کیمیای سعادت

دیباچه و فهرست کتاب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وَ بِهِ نَسْتَعین[1]

شکر وسپاس فراوان، به‌عدد ستارهٔ آسمان، و قطرهٔ باران، وبرگ درختان، و ریگ بیابان، و ذرّه‌هـای زمین و آسمـان، مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا، وعظمت وعُلا، ومجد وبها خاصیت اوست. و ازکمالِ جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست، و جـز وی هیچ کس را به‌حقیقتِ معرفت وی راه نیست؛ بلکه اقـرار دادن به‌عجـز از حقیقتِ معرفت وی منتهـای معرفتِ صدّیقـان است، و اعتراف آوردن به‌تقصیر در حمد و ثنای وی نهـایتِ ثنای فریشتگان وپیغامبران است. غایتِ عقل درمبادی اِشراقِ جلالِ وی حیرت است؛ و منتهای سالکان و مریدان در طلبِ قـربِ حضرتِ جمالِ وی دهشت است. گسستن امید از اصـلِ معرفتِ وی تعطیل است؛ و دعوی کمالِ معرفتِ وی از خیالِ تشبیه و تمثیـل است. نصیب همهٔ چشمهـا از مـلاحظتِ جمالِ ذاتِ وی خیرگی است؛ و ثمرهٔ همهٔ عقلها از نظـر به‌عجایبِ صنعِ وی معرفتِ ضروری است. هیچ کس مبادا که در عظمتِ ذات وی اندیشه کند تا چگونه و چیست؛ و هیچ دل مبادا کـه یك لحظه از عجایبِ صُنعِ وی غافل ماند تاهستی وی به‌

۱ــ به‌نام خداوند بخشندهٔ مهربان و از او یاری می‌جوییم.

چیست و به‌کیست؛ تا به‌ضرورت بشناسد که همه آثارِ قدرتِ اوست و همه‌انوارِ عظمتِ اوست، و همه‌بدایع و غرایبِ حکمتِ اوست، و همه پرتوِ جمالِ حضرتِ اوست، وهمه‌از اوست، وهمه‌بدوست، بلکه‌خود اوست، که هیچ چیزی راجز وی هستیِ بحقیقت[۱] نیست بلکه‌هستیِ همه چیزها پرتوِ نورِ هستیِ اوست.

و درود برمصطفی (ص) که سید پیامبران است و راهنمای وراهبرِ مؤمنان است، و آمینِ اسرارِ ربوبیّت‌است وگزیده و برداشتهٔ حضرتِ الهیّت است؛ و برجملهٔ یاران و اهل بیت وی که هریکی از ایشان قُدوهٔ اُمّت، و پیدا کنندهٔ راه شریعت است.

اما بعد بدان که آدمی‌را به‌بازی و هرزه نیافریده‌اند؛ بلکه کارِ وی‌عظیم است، و خطرِ[۲] وی‌بزرگ است؛ که‌اگرچه وی‌ازلی نیست‌ابدی است؛ و اگرچه کالبدِ وی خاکی و سفلی است حقیقتِ روح وی عِلوی و ربّانی است؛ و گوهر وی‌اگرچه درابتدا آمیخته وآویخته به‌صفات بَهیمی و سَبُعی و شیطانی است، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی از این آمیزش وآلایش پاك گردد، وشایستهٔ جوارِ حضرتِ ربوبیّت‌شود، و از اسفل‌السافلین[۳] تا أعلیٰ‌عِلیّین[۴]ــ همه نشیب وبالاــ کارِ وی است. وأسفل‌السافلینِ وی‌آن است که در مقامِ بهایم و سباع فرودآید، واسیرشهوت وغضب‌شود؛ و أعلیٰ‌عِلیّین وی‌آن است که به‌درجهٔ مَلَك رسد، چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد، و هر دواسیر وی گردند، و وی‌پادشاه ایشان‌گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگیِ حضرتِ اُلوهیت‌گردد. و این شایستگی‌صفتِ‌ملایکه است، وکمالِ درجهٔ آدمی است. و چون وی را لذتِ اُنس به‌جمالِ حضرتِ الوهیت حاصل شد، از مطالعتِ آن جمالِ حضرت یك لحظه صبر نتواند؛ و نظاره‌کردندرآن جمال، بهشتِ وی شود؛ وآن بهشت که نصیبِ شهوتِ چشم و فَرْج و شکم است، نزدیك وی مختصر شود.

۱ــ بحقیقت، حقیقی. ۲ــ خطر، اهمیت. ۳ــ(قرآن، ۹۵/۵)، فروترهمهٔ فروتران.
۴ــ (قرآن، ۸۳/۱۸)، برترهمهٔ برتران.

و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است، ممکن نگردد وی را از این نقصان به‌درجهٔ کمال رسانیدن، الاّ به‌مجاهدت و معالجت. و چنانکه آن کیمیا ــ که مس و برنج را به صفای زرِ خالص رساند ــ دشوار بُوَد، و هر کس نشناسد، همچنین این کیمیا ــ که گوهر آدمی را از خستِ بهیمیّت به‌صفا و نفاستِ مَلَکیّت رساند تا بدان، سعادت ابدی یابد ــ هم دشوار بود، و هر کسی نداند.

و مقصود از نهادن این کتاب، شرحِ اخلاطِ این کیمیاست که به‌حقیقت، کیمیای سعادتِ ابدی است. و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم؛ و نام کیمیا بر وی اولیتر. چه، تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و رزانت نیست، و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعّم دنیا نیست. و مدّت دنیا خود چند است، و نعمت دنیا خود چیست؟ و تفاوت میان صفاتِ بهایم و صفاتِ ملایکه چندان است که از اسفلِ سافلین تا به‌اعلی علیّین. و ثمرتِ وی سعادتِ ابدی‌است؛ که‌مدت وی‌را آخر نیست، وانواع‌نعیمِ‌وی را نهایت نیست، و هیچ کدورت را به‌صفای‌نعیمِ وی راه نیست. پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است.

فصل بدان که چنانکه کیمیا در گنجینهٔ هر پیرزنی نیابند، بلکه در خزانهٔ ملوك یابند، کیمیای سعادتِ آبدی نیز هرجای نباشد، درخزانهٔ ربوبیّت باشد. و خزانهٔ خدای‌ــ‌تعالی‌ــ درآسمان، جواهر فریشتگان است، و در زمین، دلِ پیغمبران است. پس هر که این کیمیا جز ازحضرتِ نبوّت جوید راه، غلط کرده باشد، وآخرِ کارِ وی قلاّبی باشد، وحاصلِ کارِ وی‌پنداری وگمانی باشد، و در موسمِ قیامت افلاسِ وی پیدا شود و قلاّبی وی‌آشکارا گردد و پندارِ وی رسوا شود و با وی گویند: فَکَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْیَومَ حَدیدٌ[1].

۱ــ (قرآن، ۲۲/۵۰)، بازبردیم وبرکشیدیم ازتو پردهٔ‌گمان‌تو، چشم تو امروز تیزبین است.

و از رحمتهای بزرگ ایزد ـ تعالی ـ یکی آن است که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستاد بدین کار، تا نُسخت ِ این کیمیا در خلق آموزند، و با ایشان بگویند که جوهرِ دل را در بوتهٔ مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذَمیمه را ـ که خُبث و کدورتِ دل از اوست ـ از وی چون باید زدود، و اوصاف حمیده را به وی چون باید کشید. و از بهر این بود که چنانکه به پادشاهی و پاکی خود تَمدُّح کرد، به فرستادن انبیا ـ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِم أجمَعین[1] ـ نیز تمدّح کرد و منت نهاد و گفت: **یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مافی السَّمٰواتِ وما فی الأرْضِ المَلِكِ القُدُّوسِ العَزیزِ الحَکیمِ هُوَ الّذی بَعَثَ فی الأُمِّیّینَ رسولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیهِم آیاتِهِ ویُزَکّیهِم ویُعَلِّمُهُمُ الکتابَ والحِکمَةَ وإنْ کانُوا مِن قَبلُ لَفی ضَلالٍ مُبین**[2]. ویُزَکّیهِم آن بُوَد که اخلاق ناپسندیده، که صفات بهایم است، از ایشان پاك کند و یُعَلِّمُهُمُ الکِتابَ وَالحِکْمَةَ آن است که صفات ملایکه را لباس و خلعت ایشان گرداند. ومقصود از این کیمیا آن است که از هرچه می نباید وی را[3] ـ و آن صفاتِ نقص است ـ پاك و برهنه شود؛ و به هرچه می باید ـ و آن صفاتِ کمال است ـ آراسته شود.

وسرجملهٔ این کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و به خدای ـ تعالی ـ آورد. چنانکه اولْ رسول را (ص) تعلیم کرد و گفت: **وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إلَیهِ تَبْتیلاً**[4]. و معنی تبتیل آن بُوَد که ازهمه چیزها گسسته گردد و همگیِ خود بدو[5] دهد.

فذلكِ[6] این کیمیا این است و تفصیل این دراز است.

۱ــ درودهای خدای برهمهٔ ایشان باد ۲ــ (قرآن، ۶۲/۱و۲)، به پاکی می‌ستاید الله را هرچه در آسمانهاست و در زمین، آن پادشاه پاك، ستودهٔ بی‌عیب، بیهمتا، دانای راستکار راست دانش. الله اوست که فرستاد درمیان ناخوانندگان ونادبیران، فرستاده‌ای هم از ایشان. می‌خواند سخنان خداوند خویش بر ایشان؛ و ایشان را هنری می‌کند و پاك؛ و درایشان می‌آموزد قرآن و علم راست؛ و نبودند از این پیش، مگر درگمراهی آشکارا.

۳ــ می نباید وی را، بایستهٔ او نیست. ۴ــ (قرآن ۷۳/۸)، خدای خویش را یادکن، و روی ازهمه چیز بگردان، و روی سوی خدای نه به عبادت کردن به اخلاص. ۵ــ بدو، به خدای. ۶ــ فذلك، خلاصه.

فهرست کتاب

اما عنوان وی، معرفت چهار چیزاست؛ و ارکان وی چهار معاملت است، و هر رکنی را از وی ده اصل است.

عنوان مسلمانی

اما عنوان اول آن است که حقیقت خود بشناسد.

و عنوان دوم آن است که خدای–تعالی– بشناسد.

و عنوان سیم آن است که حقیقت دنیا را بشناسد.

و عنوان چهارم آن است که حقیقت آخرت را بشناسد.

ارکان معاملت مسلمانی

و اما ارکان این معاملتِ مسلمانی چهار است: دو به ظاهر تعلّق دارد و دو به باطن.

آن دو که به‌ظاهر تعلق دارد:

رکن اول گزاردن فرمان حق است، که‌آن را عبادات گویند.

رکن دوم نگاه‌داشتن ادب است اندر حرکات وسکنات و معیشت، که آن را معاملات گویند.

و اما آن دو که به‌باطن تعلق دارد:

یکی پاك کردن دل است از اخلاق ناپسندیده؛ چون خشم و بخل و حسد و کبر و عُجب و ریا، که این اخلاق را مُهلِکات گویند وعَقَبات ِ راه ِ دین گویند.

و دیگر رکن آراستن دل است به‌اخلاق پسندیده، چون صبر و شکر و محبّت و رضا و رجا و توکل، که‌آن را مُنجیات گویند.

رکن اول در **عبادات** است و آن ده اصل است: اصل اول‌درست‌کردن اعتقاد اهل سنّت وجماعت؛ اصل دوم به‌طلب علم مشغول شدن؛ اصل سوم درطهارت؛ اصل چهارم در نماز خواندن؛ اصل پنجم در زکات؛ اصل ششم در روزه؛ اصل هفتم در حج‌کردن است؛ اصل هشتم در قرآن خواندن؛ اصل نهم در ذکر و تسبیح؛ اصل دهم در وردها و وقت عبادات راست‌داشتن.

رکن دوم درآداب **معاملات** و آن نیزده‌اصل‌است: اصل‌اول‌آداب نان خوردن؛ اصل دوم آداب نکاح کردن؛ اصل سوم آداب‌کسب وتجارت؛ اصل چهارم در طلب‌حلال؛ اصل پنجم‌آداب‌صحبت‌خلق؛ اصل ششم آداب عزلت؛ اصل هفتم آداب سفر؛ اصل هشتم‌آداب سماع و وجد؛ اصل‌نهم آداب امرمعروف و نهی از منکر؛ اصل دهم آداب ولایت داشتن.

رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که‌آن را **مُهلِکات** گویند و آن نیزده اصل است: اصل اول در پیداکردن ریاضت نفس و علاج خوی بد وبه‌دست‌آوردن‌خوی نیك؛ اصل‌دوم اندر شهوت شکم وفرج؛ اصل سوم درعلاج شَرَه ِ سخن وآفات زبان؛ اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد؛ اصل پنجم در دوستی دنیا و بیماری طمع، اصل ششم اندرعلاج بخل وحرص جمع کردن مال؛ اصل هفتم اندر علاج دوستی جاه و حشمت وآفت آن؛ اصل هشتم اندر علاج ریا و نفاق در عبادات؛ اصل نهم اندرعلاج کبر وعُجب؛ اصل دهم

اندرعلاج غفلت و ضلالت و غرور.

رکن چهارم در **منجیات** و این نیز ده اصل است: اصل اول در توبه و بیرون‌آمدن از مظالم؛ اصل دوم در صبر و شکر؛ اصل سوم در خوف و رجا؛ اصل چهارم در درویشی و زهد؛ اصل پنجم در صدق و اخلاص؛ اصل ششم در محاسبه و مراقبه؛ اصل هفتم در تفکّر؛ اصل هشتم در توحید و توکّل؛ اصل نهم در محبت و شوق؛ اصل دهم در ذکر مرگ.

و ما اندر این کتاب، جملهٔ این چهار عنوان و چهل اصل شرح کنیم از بهر پارسی‌گویان؛ و قلم نگاه داریم ازعباراتِ بلند و منغلق و معانی باریك و دشوار تا فهم توان‌کرد. و اگر کسی را رغبت به‌تحقیقی وتدقیقی باشد ورای این، بایدکه‌آن ازکتب تازی طلب کند، چون‌کتاب احیاء علوم‌الدین وکتاب جواهرالقرآن و تصانیف دیگر، که در این معنی به‌تازی‌کرده‌آمده است؛ کـه مقصودِ این‌کتابْ عوام خلق‌اندکه این معنی به‌پارسی التماس‌کردنـد، وسخن از حدّْ فهم ایشان در نتوان گذاشت[1].

ایزد ــسبحانه و تعالی‌ــ نیّت ایشان در التماس و نیّت ما در اجابتْ پاك گرداناد، وازشوایبِ ریا وکدوراتِ تکلّف‌خالص داراد ــامیدِ رحمت وی را؛ و راه صواب گشاده‌کناد، و تیسیر و توفیق ارزانی داراد تا آنچه به‌زبان گفته‌آید، به‌معاملتْ وفاکرده شود، که‌گفتاربی‌کردار ضایع بُوَد وفرمودن بی‌ورزیدنْ سببِ وَبالِ آخرت‌بُوَد، نَعوذُ بِالله مِنه[2].

۱ــ درنتوان‌گذاشت، نتوان‌درگذراند.   ۲ــ به‌خدا ازآن پناه می‌بریم.

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی

عنوان اول.- در شناختن نفس خویش

عنوان دوم.- در شناختن حق سبحانه و تعالی

عنوان سوم.- در معرفت دنیا

عنوان چهارم.- در معرفت آخرت

عنوان اول ــ در شناختن نفس خویش

بدان که کلید معرفت خدای ــ تعالی ــ معرفت نفس خویش است؛ و برای این گفته‌اند: مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ [1]؛ و برای این گفت باری ــ سبحانه و تعالی: سَنُرِیهِم آیاتِنا فی‌الآفاقِ و فی اَنْفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَق [2]، گفت: نشانه‌های خود در عالم و در نفوس با ایشان نماییم [3] تا حقیقتِ حق ایشان را پیدا شود. و درجمله [4]، هیچ چیز به‌تو نزدیکتر از تو نیست: چون خود را نشناسی، دیگری را چون شناسی؟ و همانا گویی: «من خویشتن را شناسم» و غلط می‌کنی [5]، که چنین شناختن، کلیدِ معرفت حق را نشاید، که ستوران ازخویشتن همین شناسند که تو ازخویشتن: این سَر و روی و دست و پای و گوشت و پوستِ ظاهر بیش نشناسی. و از باطنِ خود این‌قدر شناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشمت آید درکسی افتی و چون شهوت غلبت کند قصد نکاح کنی؛ و همهٔ ستوران اندر این با تو برابرند. پس تو را حقیقتِ خود طلب باید کرد تا خود تو چه چیزی و از کجا آمدی و

۱ــ خدای خویش آن کس شناخت که خود را شناخت. ۲ــ (قرآن، ۵۳/۴۱).

۳ــ با ایشان نماییم، به ایشان نشان دهیم. ۴ــ در جمله، خلاصه، روی هم‌رفته.

۵ــ غلط می‌کنی، اشتباه می‌کنی.

کجا خواهی رفت، و اندر این منزلگاه بچکار آمده‌ای و تو را از بهرچه آورده‌اند، و سعادت تو چیست و در چیست، و شقاوت تو چیست و درچیست.

و این صفات که در باطن تو جمع کرده‌اند، بعضی صفاتِ ستوران وبعضی صفاتِ دَدَگان و بعضی‌صفاتِ دیوان وبعضی صفاتِ فریشتگان است، تو از این جمله کدامی و کدام است که آن حقیقتِ گوهر توست ودیگران غریب و عاریت‌اند؟ که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی کرد. چه، هر یکی را از این، غذایی دیگر است و سعادتی دیگر است: غذای ستور و سعادت وی درخوردن و خفتن وگُشنی کردن[1] است. اگرتوستوری، جهدآن‌کن تا شب و روز کارِ شکم و فرج‌راست‌داری. وغذای دَدَگان و سعادت ایشان در دریدن و زدن و کُشتن و خشم راندن است؛ وغذای دیوان شرّ انگیختن ومکر و حیلت‌کردن است؛ اگر تو از ایشانی به‌کار ایشان مشغول شو تا به‌راحت و نیکبختی خویش رسی. و غذای فریشتگان و سعادت ایشان مشاهدتِ جمالِ حضرتِ اُلوهیّت است؛ وآن شهوت و خشم وصفات بهایم وسِباع را به‌ایشان راه نیست. اگر تو فریشته گوهری در اصل‌خویش، جهدآن‌کن تا حضرتِ اُلوهیّت را بشناسی و خود را به‌مشاهدتِ آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی؛ و طلب آن‌کن که تا بدانی‌که این صفاتِ بهایم و سباع را در تو برای چه‌آفریده‌اند. ایشان را بدان‌آفریده‌اند تا تورا اسیر کنند و به‌خدمت خویش برند و شب و روز به‌سُخره گیرند[2]؟! باید که پیش ازآنکه ایشان تورا اسیرگیرند، تو ایشان‌را اسیرگیری و در سفری‌که ترا فراپیش نهادند ازیکی مرکبِ خویش سازی و از دیگری سلاح؛ و این روزی چندکه در این منزلگاه باشی، ایشان را به‌کار داری تا تخم سعادت خویش به‌معاونت ایشان صید‌کنی. و چون تخم سعادت خویش به‌دست‌آوردی، ایشان را در زیر پای‌آوری و روی به قرارگاه سعادت خویش نهی ـ آن قرارگاهی که عبارتِ خواص‌ازآن، حضرت الوهیت است، و عبارتِ عوام ازآن، بهشت است.

۱ـ گشنی کردن، جفت‌شدن نروماده. ۲ـ به‌سخره گرفتن، به‌بیگاری گرفتن.

جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزکی اندك شناخته باشی. وهرکه این نشناسد نصیب وی از راهِ دینْ قشور بُوَد و از حقیقتِ دین محجوب بُوَد.

فصل اول ـ کالبد ظاهر و معنی باطن

اگر خواهی که خود را بشناسی، بدان که تو را که آفریده‌اند از دو چیز آفریده‌اند: یکی این کالبد ظاهر است که آن را تن گویند، و وی را به‌چشمِ ظاهر بتوان دید؛ و دیگر معنی باطن که آن را نفس گویند وجان گویند و دل گویند، و آن را به‌بصیرت باطن بتوان شناخت و به‌چشم ظاهر نتوان دید.

و حقیقتِ تو آن معنی باطن است؛ و هرچه جز از این است، همه تَبَع اوست و لشکر و خدمتگار اوست. وما آن را نامْ دل خواهیم نهادنْ. و چون حدیثِ دل کنیم، بدان که این حقیقت را می‌خواهیم[1] که گاه گاه آن را روح گویند، وگاه گاه آن را نفس گویند. و بدین دل نه آن گوشت‌پاره می‌خواهیم که درسینه نهاده است[2] ازجانب چپ؛ که آن را قدری نباشد؛ وآن ستوران ومرده را باشد، وآن را به‌چشم ظاهر بتوان دید، و هرچه بدین چشم بتوان دید از این عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند، و حقیقتِ دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و به‌راه‌گذر آمده است؛ و این گوشتِ ظاهرْ مرکب و آلت وی است، وهمه اعضای تنْ لشکر وی‌اند، وپادشاهِ جملهٔ تن، وی است؛ و معرفت خدای ـ تعالی ـ ومشاهدتِ جمالِ حضرتِ وی صفت وی است؛ و تکلیف بر وی است، و خطاب با وی است، و عتاب و عقاب به‌وی است، و سعادت و شقاوتِ اصلی وی راست؛ و تن اندر همه حالْ تَبَع وی است؛ و معرفتِ حقیقتِ وی و معرفتِ صفاتِ وی کلیدِ معرفتِ خدای ـ تعالی ـ است.

جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن، گوهری عزیز است، و از جنسِ گوهرِ فریشتگان است، و معدن اصلی وی حضرت الوهیت است: از آنجا آمده ـ

۱ـ می‌خواهیم، اراده می‌کنیم. ۲ـ نهاده است، نهاده شده‌است، جای دارد.

است، و بدانجای بـاز خواهد رفت؛ و اینجا به‌غربت آمده است به‌تجارت و حراثت. و پس از این، معنیِ «تجارت وحراثت» بشناسی، اِنْ شاءالله ُتعالی.

فصل دوم ـ شناخت حقیقت دل

بدان‌که معرفتِ حقیقتِ دل حاصل نیاید تا آنگاه‌که هستی وی بشناسی؛ پس حقیقتِ وی بشناسی‌که چه چیزاست؛ پس لشکر وی بشناسی‌که چند است؛ پس علاقت وی بشناسی با این لشکر؛ پس صفت وی‌را بشناسی‌که معرفت حق ـتعالی‌ـ وی را چون حاصل آید وبدان سعادت خویش چون رسد. و بدین هر یکی اشارتی کرده آید.

اما هستیِ وی ظاهـر است: کـه‌آدمی را در هستیِ خویش هیچ شکی نیست. و هستیِ وی نه‌بدین‌کالبدِ ظاهر است، که مُرده را هم این باشد وجان نباشد. و ما بدین دل، حقیقتِ روح همی خواهیم؛ و چون این روح نباشد تن مُرداری بـُوَد. و اگر کسی چشم‌فرازکند[1] وکالبد خویش‌فراموش‌کند وآسمان و زمین و هرچه به‌چشمِ سَرْ آن را بتواندید فـراموش‌کند، هستی خویش به‌ضرورت بشناسد[2]؛ و ازخویشتن باخبر بـُوَد، اگرچه ازکالبد و از زمین وآسمان و هرچه در وی‌است بیخبر بـُود. وچون‌کسی نیك اندر این‌تأمل‌کند، چیزی از حقیقت‌آخرت بشناسد وبداندکه‌روا بـُوَدکه‌کالبد از وی بازستانند و وی‌برجای بـُوَد و نیست نشده باشد.

فصل سوم ـ حقیقت دل

اما حقیقتِ دل‌که وی چه چیز است و صفتِ خاص وی چیست، شریعت رخصت نداده است. و برای‌آن بودکه رسول (ص) شرح نکرد، چنانکه حق‌ـ تعالی‌ـ گفت: یَسْأَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی[3]. بیش از ایـن دستوری[4] نیافت‌که‌گوید: روح ازجمله‌کارهای الهی است، و ازعالم اَمراست:

۱ـ فرازکردن (از لغات‌اضداد)، بستن. ۲ـ به‌هستی خویش قهرآعلم پیدا می‌کند.
۳ـ (قرآن، ۸۵/۱۷)، می‌پرسند تورا ازجان؛ بگوی جان از امر خداوند من‌است.
۴ـ دستوری، جواز، اجازه، اذن (به‌یاء نکره نخوانید).

اَلالَهُ الخَلقُ والأمر[۱]؛ و عالمِ خلق جداست و عالمِ امر جداست. هرچه مسافت و مقدار و کمّیّت را بهوی راه بُوَد، آن را عالم خلق گویند؛ که خلق در اصل لغت به‌معنی تقدیر بُوَد. و دل آدمی را مقدار و کمّیّت نباشد، و برای این است که قسمت‌پذیر نیست؛ که اگر قسمت‌پذیر بودی، روا بودی که در یك جانبِ وی جهل بودی به‌چیزی، و در دیگرجانبْ علم هم‌بدان چیز، و در یك حال هم عالم بودی و هم جاهل؛ و این محال بود.

و این روح با آنکه قسمت‌پذیر نیست و مقدار را به وی راه نیست، آفریده است. و خلق آفریده را نیز گویند؛ پس بدین معنی، از جملهٔ خلق است، و بدان دیگر معنی از جملهٔ عالم امر است نه از عالم خلق؛ که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را به‌وی راه نبُوَد.

پس کسانی که پنداشتند که روحْ قدیم است، غلط کردند؛ و کسانی که گفتند عَرَض است، هم غلط کردند؛ که عَرَض را به‌خودقیام نبُوَد، و تَبَع بُوَد، و جانْ اصل آدمی است، وهمه قالَبْ تَبَعِ وی است، عَرَض چگونه باشد؟

و کسانی که گفتند جسم است، هم غلط کردند؛ که جسم قسمت‌پذیر بُوَد و جان قسمت‌پذیر نبُوَد.

اما چیزی دیگر هست که آن را روح گویند و قسمت‌پذیر است، و لکن آن روحْ ستوران را نیز باشد. اما این روح، که ما آن را دل می‌گوییم، محل معرفت خدای ــ عزّوجلّ ــ است؛ و بهایم را این نباشد. و این نه جسم است و نه عَرَض، بل گوهری است از جنسِ گوهرِ فریشتگان.

و حقیقتِ وی بشناختن دشخوار است؛ و در شرح کردن رخصت نیست. و در ابتدای رفتنِ راه دین، بدین معرفت حاجت نیست؛ که اولِ راهِ دینْ مجاهدت است. و چون کسی مجاهدت به شرط بکند[۲]، خودْ این معرفتْ وی را حاصل شود بی‌آنکه از کسی بشنود. و این معرفت از جملهٔ آن هدایت

۱ــ (قرآن، ۵۴/۷)، آگاه باش که آفرینش وفرمان خدای راست. ۲ــ به‌شرط، ازدوی‌شرط.

است که حق ـ تعالی ـ گفت: وَالَّذِینَ جاهَدوا فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سُبُلَنا[1]. وکسی کـه هنوز مجاهدت تمام نکرده بـاشد، با وی حقیقتِ روح گفتن روا۔ نباشد.

اما پیش از مجاهدت، لشکرِ دل را باید دانست[2]؛ که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد.

فصل چهارم ـ دل، شهریار تن

بدان که تن مملکتِ دل است. و اندر ایـن مملکت، دل را لشکرهای مختلف است: وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ اِلاّ هو[3]. و دل را که آفریده‌اند، برای آخرت آفریده‌اند. وکار وی طلب سعادت است؛ وسعادت وی درمعرفت خدای ـ تعالی ـ است. ومعرفت خدای ـ تعالی ـ وی را به‌معرفتِ[4] صنع خدای ـ تعالی ـ حاصل آید؛ وآن، جملهٔ عالم است. ومعرفت عجایب عالم° وی را از راه حواس حاصل آید؛ و این حواس را قِـوام° به‌کالبد است.

پس معرفـت° صیدِ وی است، وحواس°، دامِ وی است، وکالبد° وی را مَر°کب است و حمّالِ دامِ وی است. پس وی را به‌کالبد بدین سبب حاجت افتاد.

وکالبد مُـرکّب است ازآب و خاك وحرارت و رطوبت؛ و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاك است: از درون به‌سبب گـرسنگی و تشنگی، و از برون به‌سبب آتش وآب و به‌سبب قصد دشمنان و دَدَگان و غیر آن.

پس وی را به‌سبب گرسنگی و تشنگی به‌طعام حاجت افتاد وبه‌شراب؛ و بدین سبب به‌دو لشکر حاجت بود: یکی ظاهر، چون دست و پـای و دهان و دندان و معده؛ و دیگر باطن، چون شهوتِ طعام و شراب.

و وی را به‌سبب دفعِ دشمنانِ بیرونی به‌دو لشکرحاجت افتاد: یکی‌ظاهر،

۱ـ (قرآن، ۶۹/۲۹)، و ایشان که می‌کوشند از بهر ما، به‌راستی که‌ایشان‌را راه نماییم راههای خویش. ۲ـ بباید دانست، باید شناخت. ۳ـ (قرآن، ۳۱/۷۴)، و نشناسد سپاه خدایِ تورا مگر او. ۴ـ به‌معرفت، به‌واسطهٔ‌معرفت.

چون دست و پای و سلاح؛ و دیگر باطن، چون خشم و شهوت.

و چون ممکن نبُوَد غذایی را که نبیند طلب کردن، و دشمنی را که نبیند دفع کردن، وی را به‌ادراکات حاجت افتاد: بعضی ظاهر، و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس؛ و بعضی باطن، و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ است چون قوّت خیال و قوّت فکر و قوّت حفظ و قوّت تذکّر و قوّت توهّم.

و هر یکی را از این قوّتها کاری است خاص. و اگر یکی بخلل شود، کار وی بخلل شود در دین و دنیا.

و جملهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن همه به‌فرمان دل‌اند، و وی امیر و پادشاه همه است: چون زبان را فرمان دهد، بگوید؛ و چون دست را فرمان دهد، بگیرد؛ و چون پای را فرمان دهد، برَوَد؛ و چون چشم را فرمان دهد، بنگرد؛ و چون قوّت تفکّر را فرمان دهد، بیندیشد. و همه را به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار وی کرده‌اند تا تن را نگاه دارد چندان‌که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام بکند و تخم سعادت خویش بپراکند.

وطاعت داشتنِ این لشکرْ دل را به‌طاعت داشتنِ فریشتگان مانَد حق ـ تعالی ـ را؛ که خلاف نتوانند کردن درهیچ فرمان، بلکه به‌طبع و طوعْ فرمانبُردار باشند.

فصل پنجم ـ لشکر دل

شناختن تفصیل لشکر دل دراز است؛ و آنچه مقصود است، تورا به‌مثالی معلوم شود.

بدان‌که مثال تن چون شهری است، و دست و پای و اعضا چون پیشه‌وران شهرند، و شهوت چون عامل خراج است، و غضب چون شحنهٔ شهر است، و دلْ پادشاه شهر است، و عقلْ وزیر پادشاه است. و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند.

و لکن شهوت، که عامل خراج است، دروغزن است و فضولی[1] و تخلیط‌کن؛ و هرچه عقل گوید ــ که وزیر است ــ آن شهوت به‌مخالفت وی بیرون آید، و همیشه خواهان آن باشد که هرچه در خزینهٔ مملکت° مال است، به‌بهانهٔ خراج بستاند.

و این غضب، که شحنه است، شریــر است، و سخت تند و تیز است و همه کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد.

و همچنان که پادشاهِ شهر، اگرمشاورت° همه با وزیر کند وعاملِ دروغزن را مالیده دارد و هرچه وی گوید، بــرخلافِ وزیر، نشنود و شحنه را بــر وی مسلّط کند تا وی را از آن فضول باز دارد و شحنه را نیز کوفته وشکسته دارد تا پــای از حدّ خویش بیرون ننهد، و چون چنین کند کار مملکت بنظام[2] بُـوَد ــ همچنین پادشاهِ دل، چون کار به‌اشارت عقل کند و شهوت و غضب را زیردست و به‌فرمان عقل دارد و عقل را مسخّر ایشان نگرداند، کار مملکتِ تـن راست بُـوَد و راه سعادت ورسیدن به‌حضرتِ اُلوهیت بر وی بریده نشود. واگرعقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه° بدبخت گردد و هلاك شود.

فصل ششم ــ فرمانروایی دل

از این جمله که رفت بدانستی که شهوت و غضب را برای طعام وشراب و نگاه داشتن تن آفریده‌اند؛ پس این هــر دو خادمِ تن‌اند، و طعام و شراب° علفِ تن است. وتن‌را برای حمّالیِ حواس آفریده‌اند؛ پس تن، خادم حواس است. وحواس‌را برای‌جاسوسیِ عقل آفریده‌اند تادام وی‌باشد[3] که‌به‌وی‌عجایب صنع‌خدای‌ــ‌تعالی‌ــ‌بداند[4]؛ پس‌حواس° خادمِ‌عقل‌اند.وعقل‌را برای‌دل آفریده‌اند تاشمع و چراغ وی باشد، که به‌نور وی حضرت اُلـوهیت را ببیند، که بهشتِ

۱ــ فضولی (ازفضولیّ عربی)، کسی که کار بیهوده کند ــ اکنون در فارسی، «فضول» گفته می‌شود. ۲ــ بنظام، منظم، آراسته. ۳ــ تا دامی باشد در دست عقل.
۴ــ بداند، بشناسد.

وی آن است؛ پس عقل خادمِ دل[ا] است. و دل را بـرای نـظارهٔ جمال حضرت الوهیّت آفریده‌اند؛ پس چون بدین مشغول باشد، بنده وخادمِ درگاهِ حضرتِ الوهیّت است. و آنچه‌حق–تعالی– گفت: **وَ ما خَلَقْتُ الجِنَّ وَ الْانْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُون**[۱] معنی وی این است.

پس دل را بیافریدند واین مملکت ولشکر به‌وی دادند و این مَرْکَبِ تن را به‌وی سپردند تا ازعالَم خاك سفری کند به‌اعلی علّیّین. اگرخواهدکه حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی به‌جای‌آورد، بایدکه پادشاه‌وار در صدر مملکت بنشیند و از حضرتِ اُلوهیتْ قبله و مقصد سازد، واز آخـرتْ وطن و قرارگاه سازد، و از دنیا منزل سازد، و ازتن مَرْکب سازد، و از دست و پای و اعضای خود شاگـردان سازد، و از عقلْ وزیر سازد، و ازشهوتْ کدخدایِ مال سازد، و از غضب شحنه سازد، و از حواس جاسوس سازد و هریکی را بر عالَمی‌دیگرموکّل کند تااخبارآن‌عالَم‌جمع همی‌کنند، و از قوّتِ خیال–که در پیش دماغ است – صاحبْ برید سازدتا جاسوسان جملهٔ اخبار به نزدیك وی جمع همی‌کنند، و ازقوّتِ حفظ–که درآخر دماغ است – خریطه‌دار سازد تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب بـرید می‌ستاند[۲] و نگاه می‌دارد و به‌وقتِ خویش بر وزیرِ عقل عرضه می‌کند و وزیر بروفق آن اخبارکه ازمملکت به‌وی می‌رسد تدبیر مملکت می‌کند و تدبیرسفر پادشاه می‌کند؛ وچون بیندکه یکی ازلشکر– چون شهوت و غضب و غیرآن – یاغی شد برپادشاه وپای ازفرمان وطاعت وی بیرون نهاد وراه بر وی بخواهد زدن، تدبیر آن کندکه به‌کار وی مشغول باشد؛ وقصدکشتن وشکستن وی‌نکندکه‌مملکتْ بی‌ایشان‌راست نیاید، بلکه تدبیر آن کند که‌ایشان را با[۳]حدِّ طاعت‌آورد تابه‌سفری‌که در پیش دارد، یاورباشند نه‌خصم، و رفیق‌باشند نه‌دزد و راهزن. چون چنین کند سعید باشد و حقّ نعمت‌گزارده؛ و خلعت این خدمت به‌وقت خویش بیابد. و اگر به‌خلاف این کند و به‌موافقت

۱– (قرآن، ۵۱/۵۶) نیافریدیم‌پری وآدمی را، مگر فـرماییم ایشان راکه مرا پرستید و مرا خوانید. ۲– تا... می‌ستاند (استعمال قدیم) به‌جای «تـا... بستاند» و همچنین است فعلهای بعدی: نگاه می‌دارد، عرضه می‌کند، تدبیر می‌کند. ۳– با، بـه.

راهزنان ودشمنان که یاغی گشته‌اند برخیزد، کافر نعمت بُوَد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد.

فصل هفتم ـ ریشه‌های خوب و بد در آدمی

بدان که دل آدمی را با هریکی از این لشکر، که در درون وی است، علاقتی است و وی را ازهریکی خُلقی وصفتی پدیدار آید. بعضی از آن اخلاقْ بد باشد که وی را هلاک کند؛ و بعضی از آن، نیکو باشد که وی را به‌سعادت برساند. وجملهٔ آن اخلاق ــ اگرچه بسیاراست ــ با چهارجنس بازآید: اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایکه. چه، به‌سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده‌اند، کار بهایم کند چون شره نمودن در خوردن و جماع کردن؛ و به سبب آنکه در وی خشم نهاده‌اند، کارِ سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و درخلق افتادن به‌دست و زبان؛ و به‌سبب آنکه در وی مکر و حیلت و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میانِ خلق نهاده‌اند، کار دیو کند؛ و به‌سبب آنکه در وی عقل نهاده‌اند، کار فریشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح وپرهیزیدن ازکارهای زشت و صلاح‌جُستن میان خلق وعزیز داشتن خود را ازکارهای خسیس و شاد بودن به معرفت‌کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی.

و به‌حقیقت گویی که درپوست هر آدمی چهارچیز است: سگی وخوکی و دیوی و فریشتگی. که سگْ نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست وی بود، بلکه بدان صورت و صفت که درون وی است که بدان در مردم افتد؛ و خوک نه به‌سبب صورتْ مذموم است، بلکه به‌سبب شره و آز وحرص بر چیزهای پلید و زشت. و در حقیقت، روحِ سگی وخوکی به‌این معنی است. و درآدمی هم این معنی‌هست. وهمچنین حقیقتِ شیطانی وفریشتگی این معانی است که گفته آمد.

وآدمی را فرموده‌اند که به نور عقل، که ازآثارِ انوارِ فریشتگان است،

تلبیس و مکـرِ شیطان کشف می‌کند[۱] تـا وی[۲] رسوا شود و هیچ فتنه نتواند۔ انگیخت. چنانکه رسول (ص) گفت که «هر آدمی را شیطانی است و مرا نیـز هست؛ و لکن‌خدای ــ تعالی ــ مرا بر وی ظفر داد و نصرت تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمودن.»

و وی[۳] رافرموده‌اند که این خنزیـرِ حرص و شهوت را و کلبِ غضب را بادب[۴] دارد و زیردست عقل دارد تا جز به فرمان وی نخیزد و ننشیند. اگـر چنین کند، وی را از این، اخلاق و صفات نیکو حاصل آید که آن، تخم سعادت وی باشد.

و اگرخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بربندد، در وی‌اخلاق بد پدید۔ آید که تخم شقاوت وی‌گردد. و اگر حال وی را، در خواب یا در بیداری، به۔ مثال° کشف کنند، خودرابیند کمرِ خدمت بسته پیش‌خوکی یا پیش سگی یا پیش دیوی. و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری، معلوم است که حال وی برچه وجه باشد، آن‌کس که فریشته را در دست سگ و خوك و دیـو اسیر کند، حال وی‌فاحشتر بـُوَد.

و بیشترینِ خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمرِ خدمت بسته‌اند در مراد وهوای نفس خویش؛ وحال ایشان به‌حقیقت این است، اگرچه به‌صورت به‌مردم مانند. وفردا، درقیامت، این‌معانی آشکارا شود وصورت به‌رنگِ معنی شود؛ تا آن‌کس راکه شهوت و آز بر وی غالب بـُوَد، فردا بـر صورتِ خوکی بینند؛ و آن‌کس‌راکه‌خشم بر وی غالب است، برصورتِ گرگی بینند. و از برای این است که کسی که گرگـی به‌خواب بیند، تعبیر آن، مـردی باشد ظالم؛ و اگـرخوکی به‌خواب بیند، تعبیر° مردی باشد پلید. بـرای‌آنکه خواب° نمودگارِ مرگ است: بدان قدر که به‌سبب خواب ازاین‌عالم‌دورترشد، صورت° تـبَـعِ معنی شد؛ تا[۵] هرکسی را برآن‌صورت بینند که معنی وی و باطن وی چنان است. وآن، سرّی بـزرگ است که این‌کتاب° شرح آن احتمـال۔

۱ــ می‌کند، به‌جای «بکند». ۲ــ شیطان. ۳ــ آدمی را.
۴ــ بادب،مؤدب. ۵ــ تا، چنانکه، درنتیجه.

نکند.[۱]

فصل هشتم ـ مراقبت حرکات و سکنات خویش

پس چون بدانستی که در باطن تو این چهار قهرمان و کارفرمای هست، مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از این چهار، در طاعتِ کدامی. و به‌حقیقت بشناس که هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل شود که آن در تو بماند و درصحبتِ تو بدان جهان‌آید؛ وآن صفات را اخلاق گویند.

و همهٔ اخلاق از این چهار قهرمان شکافد[۲]: اگر طاعتِ خنزیرِ شهوت داری، در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی وشماتت و حسد و غیرآن پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور گردانی و بـاَدب و زیردست داری، در تو صفت قناعت و خویشتن‌داری و شرم وآرام و ظریفی و پارسایی و بی‌طمعی وکوتاه‌دستی پدیدآید؛ و اگرکلبِ غضب را طاعت داری، در تو تهوّر و ناباکی[۳] و لاف زدن و بارنامه‌کردن[۴] و بزرگ خویشتنی[۵] و افسوس کردن[۶] و استخفاف‌کردن و خوار داشتن و در خلق افتادن پدیدآید؛ و اگر این سگ را بـاَدب داری، درتو صبر و بردباری و عفو وثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت وکرم پدیدآید؛ و اگرآن شیطان را ـ که‌کار وی‌آن است‌که این سگ و خوك را از جای می‌برانگیزد و ایشان را دلیر می‌کند و حیلت و مکر می‌آموزد ـ طاعت داری، درتو صفتِ گُربُزی[۷] و خیانت و تخلیط و بداندرونی و فریفتن و تلبیس پدیدآید؛ و اگر وی را مقهور داری و به‌تلبیس وی فریفته‌نشوی و لشکر عقل را نصرت‌کنی، در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حُسنِ خلق و بزرگی و ریاست پدیدآید. و این اخلاق نیکو که باتو بماند ازجملهٔ باقیاتِ صالحات‌باشد وتخم سعادتِ تو بُوَد.

۱ــ ←ص۳۴/ح۳. ۲ــ شکافد، بیرون آید، منشعب شود. ۳ــ ناباکی. بیباکی.
۴ــ بارنامه کردن، نازش، مباهات، تفاخر. ۵ــ بزرگ خویشتنی، خود بزرگ بینی.
۶ــ افسوس‌کردن، استهزاکردن، ریشخندکردن. ۷ــ گربزی، فریبکاری، نیرنگ زنی.

و این افعال که از وی اخلاقِ بد پدیدار آید، وی را معصیت گویند. و آن که از آن، اخلاقِ نیك پدیدآید، آنرا طاعت گویند. و حرکات و سکنات آدمی از این دو خالی نبُوَد.

و دل همچون آینه روشن است: و این اخلاقِ زشت چون دودی است و ظلمتی که به‌وی می‌رسد و وی را تاریك همی‌گرداند، تافردا حضرتِ الُوهیت نبیند و محجوب شود؛ و این اخلاقِ نیکو چون نوری است که به‌دل می‌رسد و وی را از ظلمتِ معصیت می‌زداید. و برای این گفت رسول (ص): **اَتْبِعِ السَّیِّئَةَ الحَسَنَةَ تَمْحُها**، از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آن را محو کند.

و به‌قیامت، دل باشد که به‌صحرا آید: امّا[1] روشن و امّا تاریك؛ **و لایَنْجُو «اِلاّ مَنْ اَتَی اللّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ[2]»**.

و دل آدمی درابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بیاید[3] که همه عالم در وی بنماید[4] ــ اگر وی را چنانکه باید نگاه دارند؛ و اگرنه، جمله زنگار خورد وچنان شود که نیز[5] از وی آینه نیاید. چنانکه حق ــ سبحانه و تعالی ــ گفت: **کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکْسِبُونَ[6]**.

فصل نهم ـ اصل آدمی گوهر فریشتگان است

همانا که گویی: چون در آدمی صفاتِ سباع و بهایم و شیاطین و مَلَك در است[7]، به‌چه دانیم که اصل وی وگوهر وی فریشتگی است، و دیگران غریب‌اند؛ و به چه دانیم که وی را برای فریشتگی و اخلاق ایشان آفریده‌اند ــ تا آن حاصل کند ــ نه برای دیگر صفات؟

بدان که این بدان شناسی که بدانی که آدمی شریفتر وکاملتر است از بهایم و سباع. وهرچیزی را که کمالی داده باشند، که آن نهایت درجهٔ وی بُوَد، وی‌را

۱ــ اما، خواه، یا. ۲ــ (قرآن، ۸۹/۲۶)، رستگار نمی‌شود «مگر که او به‌الله آید، با دلی رسته از شرك». ۳ــ بیاید، ساخته شود، به‌دست آید. ۴ــ بنماید، جلوه‌گر شود. ۵ــ نیز، دیگر، بیش. ۶ــ (قرآن، ۱۴/۸۳)، نه‌چنان است؛ بلکه زنگ و بار آنچه می کنند، بردلهای ایشان نشست و نشاند. ۷ــ درآدمی در است، در درون آدمی هست.

برای آن آفریده باشند.

مثال: این بدان که اسب از خر شریفتر است، که خر را برای بارکشیدن آفریده‌اند و اسب را برای دویدن درجنگ وجهاد تا در زیر سوار چنانکه می‌باید می‌دود و می‌پوید. و وی را قوّت بارکشیدن نیز داده‌اند ــ همچون خرــ وکمالی زیادت نیز داده‌اند که خر را نداده‌اند؛ اگر وی از کمال خویش عاجز آید، بر وی پالان سازند و با درجهٔ[1] خر افتد، و این هلاك و نقصان وی بود.

همچنین گروهی پنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن و تمتّع کردن آفریده‌اند وهمه روزگار در این برند[2]. وگروهی پندارند که وی را برای غلبه و قهر و استیلا کردن آفریده‌اند، چون کُرد و تُرك وعرب. و این هردو خطاست: که خوردن و جماع کردن شهوت باشد، و این خود ستوران را داده‌اند ــ و خوردن ستور بیشتر از خوردن مردم باشد، و جماع گنجشك بیشتر از جماع آدمی است ــ پس چون آدمی از ایشان شریفتر؟ و غلبه و استیلا به‌غضب باشد، واین سباع را داده‌اند. پس آدمی را آنچه سباع وبهایم را داده‌اند هست؛ وزیادت ازآن وی را کمالی داده‌اند ــ وآن عقل است ــ که بدان خدای را بشناسد، و حکمت و عجایب صُنع وی بداند، و بدان خویشتن را از دست شهوت و غضب برهاند. و این صفتِ فریشتگان است. و بدین صفات، وی بر بهایم و سباع مستولی است و همه مسخّر وی‌اند با هرچه برروی زمین است؛ چنانکه حق ــتعالیــ گفت: **و سَخَّر لَکُم ما فی‌السَّمٰواتِ وما فی‌الأرض جَمیعاً مِنه**[3].

پس حقیقتِ آدمی آن است که کمال وی و شرف وی بدوست؛ و دیگر صفتها غریب و عاریتی است، و ایشان را به‌مدد و چاکری فرستاده‌اند. و برای آن است که چون بمیرد، نه غضب ماند و نه شهوت، و وی ماند و بس: اِمّا جوهری‌روشن ونورانی، آراسته به‌معرفت‌حق ــتعالیــ برصورت مَلَك،

۱ــ بادرجهٔ، به‌درجهٔ. ۲ــ در این برند، در این کارها به‌سر برند. ۳ــ (قرآن، ۱۳/۴۵)، رام‌کرد شمارا آنچه اندرآسمانها وآنچه اندر زمین، همه از اوست.

تا لاجرم رفیق ایشان باشد ــ و رفیق الملأ الاعلی این باشد. وایشان همیشه در حضرتِ الهیّت باشند، **فی مَقْعَدِ صدقٍ عندَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ**[۱]؛ واِمّا تاریك و مُظلِم ونگونسار ــ تاریکی بدانکه زنگار گرفته باشد از ظلمتِ معصیت، و نگونساری بدانکه آرام گرفته باشد با اخلاق شهوت و غضب. و هرچه شهوتِ وی بود، در این جهان بگذاشته باشد: روی دلِ وی سوی این جهان باشد، که شهوات ومراد وی اینجا باشد. واین جهان زیر آن جهان است. پس سرِ وی سوی زیر و نگونسار بود. و معنی آنکه گفت **و لَو تَرىٰ اِذِ الْمُجرِمُون ناكِسُوا رُؤُسِهِم عِنْدَ رَبِّهِم**[۲] این باشد. وکسی که چنین باشد با شیطان در سجّین بُوَد ــ ومعنی سجّین هر کسی نداند. وبرای این گفت: **وَما اَدْرٰيكَ ما سِجّين**[۳].

فصل دهم ـ عجایب عالمهای دل

عجایب عالمهای دل را نهایت نیست. و شرف وی بدان است که عجبتر از همه است، و بیشترینِ خلق ازآن غافل باشند. وشرف وی ازدو وجه است: یکی از روی علم، و دیگری از روی قدرت.

اما شرف وی از روی علم بر دوطبقه است: یکی آن است که همه خلق آن را بتواند دانستن. و دیگری آن است که پوشیده است و هر کسی نشناسد؛ و این عزیز[۴] است.

اما آنچه ظاهر است، آن است که وی را قوّتِ معرفتِ جمله علمها و صناعتهاست، تا بدان جمله صناعتها بداند، وهرچه درکتابهاست برخواند وبداند ــ چون علم هندسه وحساب و طب و نجوم و علمهای شریعت. و با آنکه وی یك چیز است ــ که قسمت نپذیرد ــ این همه علمها در وی گنجد؛ بلکه همهٔ عالم در وی چون ذرّه‌ای باشد در بیابانی. و به‌یك لحظه درفکرت وحرکت خویش

۱ــ (قرآن، ۵۵/۵۴)، اندر مقام‌گاه ایشان راست، ونزدیك پادشاهی باشند توانا.

۲ــ (قرآن، ۱۲/۳۲)، و اگرتو بینی آنگه که کافران سرها فروشکسته بوند نزدیك خداوند خویش.

۳ــ (قرآن، ۸/۸۳)، وچه‌دانی که‌آن زندان‌چه‌چیزاست؛

۴ــ عزیز، کمیاب.

از ثَری به عـلی شود، و از مشرق به‌مغرب شود. با آنکه در عالم خاك بـاز داشته[۱] است، همهٔ آسمانهارا مساحت کند، ومقدار هرستاره بشناسد، و به‌مساحت بگوید که چند گز است. و ماهی رابه‌حیلت از قعر دریا بـرآرد، و مرغ را از هوا به‌زمین‌آرد؛ و حیوان بـاقوّت، چون فیل و شیر و اسب، مسخّر خویش گرداند. و هرچه در عالمْ علمها وعجایبها[۲]ست، همه پیشهٔ وی است. این جمله علمهاست که وی را از راه پنج‌حواس[۳] حاصل شود؛ وبدین سبب که ظاهراست همگنان[۴] راه به‌وی دانند.

و عجبتر آن است که از درونِ دل روزنی گشاده است به‌ملکوت‌آسمان، چنانکه از بیرونِ دل پنج دروازه گشاده است به‌عالم محسوسات ـ کـه‌آن را عالم جسمانی گویند، چنانکه عالـم ملکوت را عالم روحانی گویند. وبیشترِ خلقْ عالم جسمانی محسوس‌را دانند[۵] ـ و ایـن خود مختصراست و بی‌اصل؛ و راه علم ازجهت حواس دانند ـ و این علم نیز مختصر است. و دلیل برآنکه از درونِ دل روزنی‌دیگراست علوم را دوچیزاست: یکی خواب است؛که چون راه حواس بسته شود، آن درِ درونی گشاده گردد، و از عالم ملکوت و از لوح محفوظْ غیبْ نمودن‌گیرد[۶]، تاآنچه درمستقبل خواهد بودن بشناسد وبیند: اِمّا روشن همچنانکه خواهد بودن، و اِمّا بمثالی که به‌تعبیر حاجت اوفتد. و ازآنجاکه ظاهر است، مردمان‌پندارند که کسی که بیدار بُوَد، به‌معرفتْ اولیتر بُوَد؛ و[۷] همی بینند کـه در بیداری غیب نبینند و در خواب بینند، نه از راه حواس.

و شرح حقیقتِ خواب در ایـن کتاب ممکن نگردد. اما این قدر بایـد دانستن که مَثَلِ دل چون‌آینه است، و مَثَلِ لوح محفوظ چون‌آینه‌ای است که صورت جمله موجودات در وی است: چنانکه صورتها از یك‌آینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ‌آن‌بدارند، همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل‌پیدا آید،

۱ـ بازداشته، مقید، محبوس. ۲ـ عجایبها (استعمال قدیم: جمع بستن به‌قاعدهٔ زبان فارسی جمع عربی را). ۳ـ به‌جای«پنج حس». ۴ـ همگنان، همگان.

۵ـ دانند، شناسند. ۶ـ نمودن‌گیرد، نمودارشدن‌آغاز کند.

۷ـ و(واوحالیه)، وحال‌آنکه.

چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد و با وی مناسبت گیرد. تا به محسوسات مشغول بُوَد، ازمناسبتِ باعالم‌ملکوت محجوب‌بُوَد؛ و درخواب از محسوسات فارغ شود، لاجرم‌آنچه درگوهر وی است از مطالعت ملکوت پیداآمدن گیرد. ولکن اگرچه حواس به‌سبب خواب فرو ایستد، خیال برجای باشد. بدان سبب بُوَد که هرچه بیند، درکسوت مثال خیالی بیند: صریح و مکشوف نباشد، و ازغطا و پوشش خالی نبُوَد. و چون بمیرد‌نه‌خیال مانَد و نه حواس؛ آنگاه کارها بی‌غطا و بی‌خیال بیند، و با وی گویند: **فَکَشَفْنا عَنکَ غِطاءَک فَبَصَرُکَ‌الیَومَ حدیدٌ**[1]؛ و گویند: **اَبْصَرْنا و سَمِعنا فارجِعْنانَعْمَلْ صالحاً**[2].

و دلیل دیگرآن است‌که هیچ‌کس نباشد‌که وی را فراستها و خاطرهای راست، برسبیلِ الهام، در دل‌نیامده باشد، که‌آن نه از راه حواس بُوَد[3] بلکه در دل پیداآید و نداند‌که ازکجا آمده است. و بدین مقدار بداند‌که علمها همه از راه محسوسات نیست؛ و بداند‌که دل از این عالم نیست بلکه از عالم ملکوت است. وحواس،‌که وی را[4] از برای‌این عالم‌آفریده‌اند، لاجرم حجابِ وی بُوَد از مطالعت عالم ملکوت: تا از وی فارغ نشود، بدان عالم راه نیابد به‌هیچ‌حال.

فصل یازدهم ـ پیوند دل باعالم ملکوت

گمان مبر که روزنِ دل به‌ملکوت، بی‌خواب و بی‌مرگ گشاده نگردد، که اینچنین نیست. بلکه اگر در بیداری خویشتن را ریاضت‌کند، و دل را ازدست غضب و شهوت و اخلاقِ بد و بایستِ[5] این جهان بیرون‌کند، و به‌جای خالی نشیند وچشم فرازکند[6]، وحواس را معطّل[7] کند، ودل را باعالم ملکوت مناسبت

۱ـ ←ص۵/ح۱. ۲ـ (قرآن، ۱۲/۳۲)، [خداوندا! ما رستاخیز] بدیدیم و[آواز صور] بشنیدیم؛ باز بر ما را [به‌جهان پیشین] تا نیکی‌کنیم. ۳ـ یعنی هرکسی‌را فراستها و خاطرهای جز از راه حواس، به‌الهام دست داده است. ۴ـ که وی را، که آدمی را، که برای‌آدمی. ۵ـ بایست، بایسته، لازمه،ضروری، نیازمندی. ۶ـ فرازکند، ببندد.
۷ـ معطل، بیکاره؛ معطل‌کند، به‌حال تعطیل درآورد.

دهد ـ بدانکه «الله الله» بر دوام می‌گوید[1] به‌دل نه به‌زبان، تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از همه عالم و ازهیچ چیز خبر ندارد مگر ازخدای ـ تعالی؛ چون چنین باشد، اگرچه بیدار بُوَد، روزنِ دل گشاده شود وآنچه در خواب بینند دیگران، وی در بیداری بیند؛ و ارواح فریشتگان در صورتهای نیکو بر وی پدیدار آید؛ و پیغامبران را دیدن گیرد و از ایشان فایده‌ها گیرد و مددها یابد؛ و ملکوت زمین وآسمان به‌وی نمایند.

وکسی راکه این راه گشاده شود،کارهای عظیم بیندکه در حدّ وصف نیاید. وآنکه رسول (ص)گفت: **زُوِیَتْ لِیَ الأرضُ فَأُرِیتُ مشارِقَها و مغارِبَها**[2] وآنکه حق ـ تعالی ـ گفت: **و کَذٰلِكَ نُرِیَ ابراهیمَ ملکوتَ السَّمٰواتِ والأرضَ، ولِیَکونَ مِنَ المُوقِنینَ**[3]، همه در این حال بوده است؛ بلکه همهٔ علوم انبیا از این راه بود نه از راه حواس و تعلیم. و بدایتِ همه مجاهدت بوده‌است. چنانکه‌حق ـ سبحانه وتعالی ـ گوید: **وَاذْکُراسْمَ ربِّكَ و تَبَتَّلْ إلَیْهِ تبتیلاً**[4]، یعنی از همهٔ چیزها گسسته گرد، و همگی خود به وی ده، و به‌تدبیردنیا مشغول مشو، که او خود کارِ تو راست‌کند؛ **رَبُّ المَشْرِقِ و المَغرِبِ، لاإلٰهَ إلاّ هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکیلاً**[5]، چون وی را به وکیل گرفتی، تو فارغ گرد و با خلق میامیز، و در ایشان میاویز؛ **وَاصْبِر علیٰ ما یَقُولونَ واهجُرْهُمْ هَجْراً جمیلاً**[6]. این همه‌تعلیمِ ریاضت و مجاهدت است تا دل صافی شود از عداوتِ خلق وشهوتِ دنیا ومشغلهٔ محسوسات؛ وراه صوفیان این است، و این راه نبوّت است.

اما علم حاصل کردن به‌طریق تعلّم راهِ علماست. واین نیز بزرگ است؛ ولکن مختصر است به‌اضافت با راه نبوت[7] و با علم انبیا و اولیاکه بی‌واسطه

۱ــ می‌گوید(به‌جای «بگوید، همی بگوید»). ۲ــ زمین درنظر من‌فراهم‌آمد وشرق‌وغرب آن را دیدم. ۳ــ (قرآن،۶/۷۵)، وهمچنانکه هست بنمودیم ابراهیم راملکوت‌آسمانها و زمین،وتا بوداز بی‌گمانان. ۴ــ ←ص۶/ح۴. ۵ــ (قرآن،۷۳/۹)، خداوند دو نیمهٔ جهان، نیست خدایی جز او، او را میانجی‌گیر، وکارسازی‌بسنده. ۶ــ (قرآن،۷۳/۱۰)، و شکیبایی کن برآنچه می‌گویند، و جدا شو از ایشان، جداشدنی نیکو. ۷ــ به‌اضافت با راه...، درنسبت به‌راه... درمقایسه با راه...

و بی‌تعلیمِ آدمیان، ازحضرت حق به دلهای ایشان رسد. و درستی این‌راه، هم به‌تجربت معلوم شده است خلق بسیار را و هم به‌برهانِ عقلی. و اگر ترا این به‌ذوق حاصل نشده است و به‌تعلیم نیز حاصل نشده است به‌برهان عقلی، باری کمتر ازآن نبُوَد که بدین ایمان‌آوری[۱] و تصدیق کنی تا ازهر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی. و این از عجایب عالمهای دل است. و بدین، شرفِ دلِ آدمی معلوم شود.

فصل دوازدهم ـ زاده شدن آدمی بر فطرت

گمان مبر که این پیغامبران را مخصوص است، که[۲] گوهر همهٔ آدمیان در اصلِ فطرت شایستهٔ این است؛ چنانکه هیچ آهن نیست که به‌اصل فطرت شایستهٔ آن‌نیست که‌ازوی آینه‌ای آید که صورتِ عالَم را حکایت کند، مگرآنکه زنگار درگوهر وی غواصی کرده باشد و وی را تباه کرده. همچنین هردلی که حرص دنیا و شهوت معاصی بر وی غالب شده باشد و در وی متمکّن گردد، وبه‌درجهٔ رَیْن وطبع رسد[۳]، این‌شایستگی در وی‌باطل‌شود: **وَ کُلُّ مولودٍ یولَدُ عَلَی‌الْفِطْرَةِ فَاَبَواهُ یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِه**[۴]. و ازعمومِ[۵] این شایستگی خبر داد حق ـ تعالی ـ بدین عبارت که گفت: **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم، قالُوا بَلی**[۶]. چنانکه اگر کسی گوید که هر عاقل که با وی گویی «نه دو از یکی بیشتراست؟» گوید که «بلی این سخن راست بُوَد» ـ اگرچه همه عاقلی این به‌گوش نشنیده باشد و به‌زبان نگفته باشد، لیکن همهٔ درون وی بدین تصدیق آگنده باشد ـ همچنانکه این، فطرتِ همهٔ آدمیان است، معرفتِ ربوبیّت نیزفطرتِ همه است. چنانکه گفت باری ـ تعالی: **وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَن خَلَقَ**ـ

۱ـ یعنی کمترین حدآن است که به‌این ایمان‌آوری... ۲ـ که، بلکه. ۳ـ رَین و طبع، یعنی‌گرفتار اموری شود که باعث تاریکی دل شود و آینهٔ دل را کدر کند.
۴ـ هرآدمیزاده‌ای برفطرت ـ یعنی اسلام ـ زاده می‌شود، آنگاه پدر ومادرش وی را یهودی ونصرانی ومجوسی می‌سازند. ۵ـ عام‌بودن. ۶ـ (قرآن، ۱۷۲/۷)، نیستم‌خداوند شما؛ گفتند: آری گواهی دهیم.

السَّمٰواتِ و الأرضَ لَیَقولُنَّ اللهُ[۱]. و گفت: فِطْرَةَ اللهِ الَّتی فَطَرَ النّاس عَلَیها[۲]. و به‌برهان عقلی و تجربت معلوم شده است که این به‌پیغامبران مخصوص نیست، که پیغامبران هم آدمی‌اند. قالَ تعالی: قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم[۳]:

لکن کسی که وی را این راه گشاده شد، اگرصلاحِ همه خلق، جمله وی را بنمایند، و بدان دعوت کند، آنچه وی را نموده‌اندآن را شریعت گویند، و وی را پیغامبرگویند، و حالت وی را معجزه‌گویند؛ وچون به‌دعوت خلق مشغول نشود، او را ولیّ گویند، و حالات وی راکرامات‌گویند. و واجب نیست که هر که را این حال پدیدآید به‌خلق وبه‌دعوت مشغول شود؛ بلکه درقدرت خدای ــ تعالی ــ هست که وی‌را به‌دعوت خلق مشغول نکند: اِمّا بدان سبب که این به‌وقتی بُود که شریعت تازه بُوَد وبه دعوتِ دیگری حاجت نَبُوَد؛ و یا بدان سَبب که دعوت را شرایط دیگر حاجت بُوَدکه در این وَلیّ موجود نَبُوَد.

پس باید که ایمان درست داری به‌ولایت و کرامت اولیا، وبدانی که اولِ این‌کار به‌مجاهدت تعلّق‌دارد، و اختیار را به‌وی راه است؛ ولیکن نه‌هر که کارَد بدْرَوَد، و نه هر که رَوَد رسد، و نه هر که جوید یابد. ولکن هرچه عزیزتر بُوَد شرط آن‌بیش بُوَد ویافتن آن نادرتر بُوَد؛ واین‌شریفتردرجات آدمی‌است درمقام معرفت؛ و طلب کردن‌این، بی‌مجاهدت وبی‌پیری‌پخته وراه رفته راست‌نیاید. وچون این‌هردوباشد، تا توفیق مساعدت نکند وتا در ازل وی را بدین سعادت حکم نکرده باشند، به‌مراد نرسد. و یافتن درجهٔ امامت در علم ظاهر و در همهٔ کارهای اختیاری همچنین است.

۱ــ (قرآن، ۲۵/۳۱)، واگر پرسی ایشان‌را که «کی‌آفریدآسمانهاوزمین؟» گویند: «خدای.»
۲ــ (قرآن، ۳۰/۳۰)، نهاد خدای‌که مردمان را برآن نهاد، وآن‌آفرینش‌که ایشان‌را به‌آن آفرید.
۳ــ (قرآن، ۱۱۰/۱۸)، بگو ــ یامحمد ــ که «من‌آدمی‌ام همچون شما.»

فصل سیزدهم ـ شرف دل از روی قدرت

چون نمودگاری از شرف گوهر آدمی ـ که آن را دل گویند ـ در راه معرفت بشناختی، اکنون بدان که از روی قدرت° وی را نیز شرفی است که آن هم از خاصیّت مَلَك است و حیوانات دیگر را آن نباشد. و آن آن است که همچنانکه عالمِ اجسام مسخّرند ملایکه را، تا[1] به‌دستوریِ ایزد، تعالی ـ چون صواب بینند وخلق‌را بدان‌محتاج بینند ـ باران آورند، به‌وقتِ بهار، وباد انگیزند و حیوانات‌را در رحم و نبات را درزمین° صورت کنند و بیارایند، و به‌هرجنسی ازاین کارها گروهی ازمَلَك موکل‌اند، دل آدمی‌را نیز ـ که ازجنس گوهر مَلَك است ـ وی را نیز قدرتی داده‌اند تا بعضی از اجسامِ عالَم مسخّرِ وی‌اند.

و عالَمِ خاصِّ هرکسی تن اوست؛ و تن مسخّر دل است؛ و معلوم است که دل در انگُشت نیست و علم و ارادت در انگشت نیست. اما چون دل بفرماید انگشت را، بجنبد به‌فرمان دل؛ و چون در دل صورتِ خشم پدید آید، عرق از هفت اندام گشاده شود ـ و این چون باران است ؛ و چون صورت شهوت در دل پدید آید، باد پدید آید و به‌جانب آلتِ شهوت شود؛ و چون اندیشهٔ طعام‌خوردن کند، آن قوتی که در زیر زبان است به‌خدمت می‌برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام° تر کند چنانکه بتوان‌خوردن.

و این پوشیده نیست که تصرّف دل در تن روان است و تن° مسخّر دل است؛ ولکن بباید دانست که روا بُوَد که بعضی‌از دلها که‌شریفتر و قویتر بُوَد و به‌جواهر ملایکه نزدیکتر و مانندهتر بُوَد، اجسام دیگر ـ بیرون از وی ـ مطیع وی گردند؛ تا[1] هیبت وی مثلاً بر شیری افتد زبون و مطیع وی گردد، و چون همّت دربیماری بندد بهتر شود، و وهم در تندرستی افکند[2] بیمار شود، و اندیشه درکسی بندد تا به‌نزدیك وی‌آید حرکتی در باطنِ آن‌کس‌پدیدآید، و همّت‌در آن بندد که‌باران آید بیاید.

۱ـ تا، که درنتیجه، به‌طوری‌که، چنانکه.

پندارد.

۲ـ یعنی کاری‌کندکه تندرست خود را بیمار

این همه ممکن است به‌برهانِ عقلی، و معلوم است به‌تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سِحر گویند، هم از این باب است و ازجملهٔ تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به‌حکم حسدْ هلاك وی توهّم کند، آن ستور در وقت[1] هلاك شود. چنانکه درخبر است: **اَلْعَیْنُ حَقٌ؛ اَلْعَیْنُ تُدخِلُ الرَّجُلَ القَبْرَ والجَمَلَ القِدْرَ**[2]

پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است. و این چنین خاصیّت چون کسی را پدید آید، اگر داعیِ خلق باشد، معجزه گویند؛ و اگر نباشد، کرامات گویند. و اگر درکارهای خیر باشد، آن کس‌را نبی گویند یا ولی؛ و اگر در کار شر باشد، آن کس را ساحر گویند.

و سحر و کرامات ومعجزه همه از خواصّ قدرت دل‌آدمی است، اگرچه میان ایشان فرقها بسیار است، که این کتاب احتمال آن نکند[3].

فصل چهاردهم ـ حقیقت نبوّت و ولایت

اگر کسی این جمله که‌رفت‌نداند، وی‌را ازحقیقت نبوّت هیچ‌خبر نبُود الاّ به‌صورت و سماع[4]؛زیراکه‌نبوّت و ولایت‌ازدرجات شرف دل‌آدمی است، و حاصل آن سه خاصیّت است: یکی آنکه عموم خلق را در خواب کشف شود، وی را در بیداری کشف کنند. دوم آنکه نفسِ عمومِ خلق جز در تن ایشان اثر نکند، و نفس وی در اجسامی که خارج از تن وی‌است اثر کند، برطریقی که صلاح خلق درآن باشد تا[5] فسادی نبُوَد درآن.

سیم آنچه از علومْ عمومِ خلق را به‌تعلّم حاصل شود، وی را بی‌تعلّم حاصل شود از باطن خویش. و چون روا باشد که کسی که زیرك و صافی دل باشد بعضی ازعلمها به‌خاطر خویش به‌جای‌آرد بی‌تعلّم، روا بُوَد که کسی که

۱ـ در وقت، آناً، برفور. ۲ـ شورچشمی حق‌است، چشم شور مرد را درگور وشتر را در دیگ می‌کند. ۳ـ احتمال‌آن نکند،آن را تحمل نکند، آن را برنتابد.
۴ـ یعنی مگراز روی ظاهر وبا شنیدن، نه از روی‌باطن و باتحقیق. ۵ـ تا، چنانکه.

صافیتر و قویتر باشد همه‌علمهای پیشه‌وران ــ یا بیشتر ازآن یا پاره‌ای ازآن ــ از خویشتن[۱] بشناسد وآن را علم لَدُنّی گویند، چنانکه حق‌ــتعالی‌ــ گفت: وعَلّمناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً[۲].

هرکه را این هرسه‌خاصیّت جمع بُوَد، وی ازپیغامبرانِ بزرگ بُوَد یا از اولیای بزرگ. واگر یکی بُوَد از این هرسه، همین درجه حاصل بُوَد. و در هریکی نیز تفاوت بسیاراست، که‌کسی بُوَدکه از هریکی وی را اندکی باشد، وکسی بُوَدکه‌بسیاری.

وکمال رسول ما(ص) بدان بودکه وی را ازهرسه خاصیّت به‌غایتِ کمال بود. و ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ چون خواست که خلق را به‌نبوّت راه دهد تامتابعت وی‌کنند وراه‌سعادت از وی‌بیاموزند، ازاین‌هرسه خاصیّت° هرکسی را نمودگاری‌بداد. وخواب° نمودگار یك خاصیّت است، و فراستِ راست نمودگارآن‌دیگر، وخاطرِ راست درعلوم° نمودگارِ سدیگر[۳].

وآدمی‌را ممکن‌نیست‌که به‌چیزی ایمان‌آردکه وی را جنسِ آن نباشد؛که هرچه وی را نمودگارِ آن نَبُوَد، خود° وی را صورت‌آن مفهوم نشود. وبرای این است‌که هیچ‌کس حقیقت‌الهیّت به‌کمال نشناسد، الاّ الله تعالی. و شرح این تحقیق دراز است؛ و درکتاب معانی اسماءالله برهان روشن بگفته‌ایم. و مقصودآن است، اکنون، که‌ما روا داریم‌که بیرون‌از این سه‌خاصیّت، انبیا و اولیا را خاصیّتها باشدکه ما را ازآن خبرنیست؛ که باما نمودگارِ آن نیست. پس چنانکه می‌گوییم که‌خدای را به‌کمال نشناسد مگر خدای‌ــتعالی، می‌گوییم که رسول را (ص) به‌کمال نشناسد مگر رسول وآنکه به‌درجه‌ای فوق وی است. پس، ازآدمیان° قدرِ پیامبران هم پیامبران شناسند. وما را این‌مقدار بیش معلوم نیست؛که اگر ما راخواب نبودی[۴]، وکسی ما را حکایت‌کردی‌که «کسی بیوفتد و حرکت نکند و نبیند و نشنود[۵]، اما بداندکه فردا چه خواهد بودن[۶]، و

۱ــ ازخویشتن، ازپیش خود. ۲ــ (قرآن، ۱۸/۶۵)، و بیاموخته بودیم او را ازنزدیك ما علم بودنیها. ۳ــ سدیگر،سوم. ۴ــ اگر ما با خواب‌آشنا نبودیم.
۵ــ یعنی در حال خواب باشد. ۶ــخواب فردا را ببیند.

چون شنوا و بینا بود[۱] این نمی‌توانست دانستن ـ هرگز ما این باورنکردیمی؛ وآدمی هر چه ندیده باشد باور نکند. و برای این گفت حق ـ تعالی ـ: بَل کَذَّبوا بِمالَمْ یُحیطوا بِعِلْمِه، وَلَمّا یَأتِهِمْ تَأویلُهُ[۲] و گفت: وَ اِذْلَمْ یَهْتَدوا بِهِ فَسَیَقولونَ هٰذا اِفْكٌ قَدیمٌ[۳].

و عجب مدارکه انبیا و اولیا را صفتی باشد که دیگران را ازآن هیچ خبر نَبُوَد. و ایشان را ازآن، لذّتهای شریف و حالتها باشد؛ که می بینی که کسی راکه وی را ذوق شعر نباشد، بدان سبب لذّتِ وزنِ سماع نیابد؛ و اگر کسی خواهدکه لذّت آن تفهیم کند نتواند، که وی از جنسِ آن خبر ندارد. و همچنین اکمه[۴] هرگز معنی لذت الوان و ذوق دیدارآن فهم نکند. پس عجب مدار درقدرت خدای ـ تعالی ـ که بعضی از ادراکات، پس از درجهٔ نبوت[۵] آفریند و پیش ازآن کس ازآن خبر ندارد.

فصل پانزدهم ـ حجاب راه

از این جمله که رفت، شرف گوهرآدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم گشت که چیست. و همانا شنوده باشی ازصوفیان که گویند: «علمْ حجاب است از این راه» و انکارکرده باشی.

این سخن را انکار مکن که این حقّ است. چه، محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود، چون بدان مشغول ومستغرق باشی، ازاین، حجاب باشد.

و مَثَلِ دل چون حوضی است، ومَثَلِ حواس چون پنج جوی آب است که درآن حوض می‌آید از بیرون: اگر خواهی که آبِ صافی از قعرحوض برآید، تدبیرْ آن بُوَدکه این آبْ جمله از وی بیرون کنند، وگِلِ سیاه، که از اثرِ آن آب است، همه بیرون کنند، و راهِ همه جویها ببندند تا نیز[۶] آب نیاید، و

۱ــ در بیداری. ۲ــ (قرآن، ۳۹/۱۰)، بلکه دروغ شمردند چیزی راکه آن درنیافتند، و به‌علم خویش بدان نرسیدند، و به ایشان نیامد حقیقت آن. ۳ــ (قرآن، ۱۱/۴۶)، وچون راه نمی‌یابند به‌آن، می‌گویند: این است دروغی کهن. ۴ــ اکمه، کور مادرزاد.
۵ــ پس از برقراری درجهٔ نبوت. ۶ــ نیز، بیش، دیگر.

قعر حوض همی کنند تا آبِ صافی از درون حوض بر آید. و تا حوض از آن آب که از برون در آمده است مشغول باشد، ممکن نگردد که از درونِ وی آب بر آید. همچنین این علم که از درونِ دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از برونْ در آمده است خالی نشود.

اما عالِم اگر خویشتن خالی بکند از علمِ آموخته و دل بدان مشغول ندارد، آن علمِ گذشته وی را حجاب نباشد، و ممکن بُوَد که این فتح وی را بر آید؛ همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند، خیالات گذشته وی را حجابی نکند. و سبب حجاب آن است که چون کسی اعتقادِ اهل سُنّت بیاموخت، و دلیلهای وی چنانکه در جدل و مناظره گویند بیاموخت، و همگی دل خویش بدان داد، واعتقاد کرد که ورایِ این خود هیچ علم نیست، و اگر چیزی دیگر در دلِ وی آید گوید که این خلاف آن است که من شنیدم و هرچه خلاف آن باشد همه باطل بود ـ ممکن نگردد که این کس را هرگز حقیقت کارها معلوم شود؛ که آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند، قالب حقیقت است نه عین حقیقت؛ و معرفتِ تمامْ آن بُوَد که حقایق از آن قالب مکشوف شود، چنانکه مغز از پوست.

و بدان که کسی که طریق جدل در نصرت اعتقاد بیاموزد، وی را حقیقتی مکشوف نشده باشد؛ و چون پندارد که همه آن است که وی دارد، این پندارْ حجابِ وی گردد. و به‌حکم آنکه این پندار غالب[1] بر کسی شود که چیزی آموخته باشد، غالب[2] آن بود که این قومْ محجوب باشند؛ و این درجهٔ جَدَلیان است.

پس اگر کسی از این پندار بیرون آید، علمْ حجابِ وی نباشد؛ بلکه چون این فتح وی را پدید آید، درجهٔ وی به‌غایت کمال رسد و راه وی ایمنتر و درستتر باشد؛ که کسی که قدمِ وی در علمْ راسخ نشده باشد از پیش، باشد که مدّتی دراز در بند خیالی بماند و اندك مایه شبهتی وی را حجاب کند. و عالِم از این چنین خطر ایمن باشد.

۱ـ غالب، چیره. ۲ـ غالب، بیشتر.

پس معنی این که «علم حجاب است» باید که بدانی، و انکار نکنی چون از کسی بشنوی که وی به‌درجهٔ مکاشفت رسیده باشد.

اما این اباحتیان[۱]، و این مطوّقانِ بی‌حاصل که در این روزگار پدید‌آمده‌اند، و هرگز خود این حال ایشان را نبوده است ولکن عبارتی چند‌مزیّف[۲]ــ از طامّات[۳] صوفیان بگرفته‌اند، وشغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می‌شویند و به‌فوطه ومرقّع وسجّاده می‌آرایند، وآنگه علم و علما را مذمّت می‌کنند. ایشان کُشتنی‌اند، و شیاطین خلق‌اند، ودشمن خدای و رسول‌اند؛ که‌خدای و رسول علم را وعلما را مدح گفته‌اند، وهمهٔ عالم را به‌علم دعوت‌کرده‌اند، این مُدْبِر مطوّق، چون صاحب حالتی نباشد و علم نیز حاصل‌نکرده باشد، وی را آن سخن کی روا بود؟ و مَثَلِ وی چون کسی باشد که شنیده بُوَد که کیمیا از زَر بهتر است، که از وی زرِ بی‌نهایت آید، و اگر گنجهای زر پیش وی نهند دست بدان نبرد و بگوید: «زر به‌چه کار آید و وی را چه قدر باشد؟ کیمیا باید که اصل آن است»، زر فرا نستاند وکیمیا هرگز نداشته بُوَد: مُدْبِر و مفلس وگرسنه بماند، و از شادی این سخن که «من گفتم که کیمیا از زر بهتر بُوَد» طرب می‌کند ولاف‌می‌زند.

پس مثال کشفِ انبیا و اولیا چون کیمیاست، و مثال علمِ علما چون زر است. و صاحبِ کیمیا را براین صاحبِ زر فضل است برجمله[۴]؛ ولیکن اینجا دقیقه‌ای[۵] دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از وی صد دینار آید[۶]، وی را فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد.

و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن به‌روزگارِ بسیار به‌دست هر کسی نیاید و بیشتر کسانی که به‌طلب آن برخیزند حاصل ایشان قلّابی بُوَد،[۷] کار صوفیان نیز همچنین باشد: عزیز[۸] بُوَد، وآنچه

۱ــ اباحتیان، کسانی که خود را مقید به‌قیود و وظایف شریعت نمی‌دانند و تقید به‌احکام شریعت را برای اهل حقیقت لازم نمی‌شمارند. ۲ــ به‌ظاهر آراسته، فریبنده. ۳ــ طامات (ج طامه)، بلا، داهیه؛ در اصطلاح صوفیان معارفی که در آغاز سلوک برزبان سالک رود.
۴ــ برجمله، اجمالا، به‌طور کلی. ۵ــ دقیقه، نکته. ۶ــ یعنی، که از آن کیمیا صد دینار حاصل شود. ۷ــ قلابی، سکهٔ قلب‌زنی، قلب‌زنی. ۸ــ عزیز، کمیاب.

بـوَد اندك بـُوَد و نادر بـُوَد که به کمال رسد.

پس باید که بدین بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی پدید آید اندك، وی‌را برهمه‌عالـِمی فضل نباشد؛ که بیشتر از ایشان[1] آن باشد که از اوایلِ کار برایشان چیزی‌پیدا آید و آنگاه از آن‌بیوفتند و تمام[2] نشوند؛ و بعضی باشند که سودایی وخیالی برایشان غالب‌شود، و آن راحقیقتی‌نباشد، و او پندارد که آن کاری است! و از ده، نـَه چنین باشند. و چنانکه درخوابْ حقیقت هست و اضغاثِ احلام[3] هست، در آن‌حال همچنین بـُوَد. بلکه‌فضل برعلما کسی‌را بـُوَد که اندر آن حال چنان‌کامل‌شده بـُود که هرعلم که بدین تعلق دارد ــ که دیگران را به‌تعلّم بـُوَد ــ وی‌خود بی تعلّم بداند؛واین سخت‌نادر بود. پس باید که به‌اصلِ راهِ تصوّف وفضلِ ایشان‌ایمان‌داری،و به‌سبب‌مطوّقانِ روزگار،اعتقاد درایشان تباه‌نکنی؛ وهر که از ایشان[4] درعلم وعلماطعن کند،بدانی که‌از بی‌حاصلی‌می کند.

فصل‌شانزدهم ـ سعادت‌آدمی در معرفت خدای‌ـ‌تعالی‌ـ است

همانا که گویی: «به‌چه معلوم شود کـه سعادت‌آدمی در معرفت خدای‌ـ تعالی‌ـ‌است؟ بدان که این بدان معلوم شود که بدانی‌که سعادتِ هر چیزی در آن است که لذّت و راحت وی[5] اندر آن بـُوَد. و لذّت هرچیز در آن است که مقتضی‌طبع وی بـُوَد. ومقتضی‌طبعِ هرچیزی‌آن است که وی‌را برای‌آن‌آفریده‌اند. چنانکه لذّت شهوت در آن‌است که به‌آرزوی خویش رسد، و لذّت غضب در آن است که انتقام‌کشد از دشمن، ولذّت چشم در آن است که صورتهای نیکو بیند، ولذّت‌گوش در آن‌است که‌آوازها و الحان‌خوش شنود. همچنین لذّتِ دل در آن است که‌خاصیّت وی است و وی را ازبرای‌آن‌آفریده‌اند؛ وآن معرفتِ حقیقتِ کارهاست، که خاصیّتِ دل‌آدمی ایـن است. اما شهوت وغضب و دریافتن محسوسات به‌پنج حواس، این خودْ بهایم‌را هست.

وبرای این است که‌آدمی هرچه نداند، در طبعِ وی تقاضای‌تجسّس آن

۱ــ از صوفیان. ۲ــ تمام، کامل. ۳ــ خیالات پریشان که درخواب بینند.

۴ــ از ایشان، ازجمع ایشان، ازجماعت صوفیان. ۵ــ وی، آن‌چیز.

بُوَد تا بداند؛ و ازهرچه داند، بدان شاد باشد و تبجّح کند و بدان‌فخر آورد، اگرچه چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً: اگر کسی راکه‌داند[۱]، گویند: «تعلیم مکن»[۲]، صبردشوار تواندکردن، و ازشادیِ آنکه بازیِ غریب بدانست[۳]، خواهدکه‌آن فخر اظهارکند.

و چون بدانستی که لذّت دل در معرفتِ کارهاست، دانی که هرچندکه معرفت به‌چیزی بزرگتر و شریفتر بُوَد، لذّت بیشتر بُوَد، که‌آن‌کس که وی از اسرار وزیر خبر دارد، بدان‌شادبُوَد، و اگر ازاسرار مَلِكِ خبر دارد و اندیشهٔ وی در تدبیرمملکت‌بداند، بدان شادتر بُوَد، وآن‌کس که به[۴]علم هندسه، شکل و مقدارآسمانهابداند، بدان شادتر بُوَد ازآن‌که علم شطرنج داند. وآن‌کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد، لذت بیشتر ازآن‌کس یافت‌که داندکه چون‌باید باخت[۵]. وهمچنین‌هرچندکه معلوم شریفتر بُوَد، علم شریفتر بُوَد و لذّت وی‌بیشتر بُوَد. و هیچ موجود شریفتر ازآن نیست که شرف همهٔ موجودات بدوست، و پادشاه و مَلِكِ هر دو عالم است و همهٔ عجایب عالَم آثار صُنع اوست. پس هیچ معرفت از این شریفتر و لذیذتر نبُوَد، و هیچ نظاره‌ای ازنظارهٔ حضرت‌ربوبیّت لذیذتر نباشد؛ ومقتضی طبعِ دل‌آن است. برای‌آنکه مقتضی‌طبعِ هرچیزخاصیّتِ وی بُوَد، که وی را برای‌آن آفریده‌باشند. اگر دلی باشد بیمارکه در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد، همچون تنی باشد بیمارکه در وی تقاضای غذا باطل شده باشدکه گِل دوستتر دارد از نان: اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز جایِ خویش‌آید و این شهوت فاسد از وی بشود، بدبختِ این جهان باشد و هلاك‌شود. وآن‌کس که شهوت‌دیگر چیزها بر دلِ وی غالبتراز شهوت معرفتِ حضرت الوهیّت شده است، بیمار است: اگر علاج نکنندش، بدبختِ آن جهان بُوَد و هلاك شود.

۱ــ بازی شطرنج داند. ۲ــ تعلیم‌مکن، بازیکنان‌را راهنمایی مکن، یاد (Conseil) مده. ۳ــ ازشادی‌اینکه می‌داند حرکت استادانه‌کدام است. ۴ــ به، با، به‌یاری.

۵ــ باخت، بازی کرد.

و همهٔ شهوتها و لذّتهای محسوسات که به‌تنِ آدمی تعلّق دارد، لاجرم به‌مرگ ساقط شود و رنجی که درآنجا برده باشد باطل شود. و لذت معرفت که به‌دل تعلّق دارد، بمرگْ[1] مضاعف شود. چه، دل به‌مرگ هلاك نشود، بلکه روشنتر شود؛ و لذتْ اضعافِ آن گردد، که زحمتِ[2] دیگر، شهوتها برخیزد. و شرح آن به‌تمامی در اصل محبّت، درآخر کتاب، بیاید و پیدا کرده شود، اِنْشاءَ اللهُ تعالی.

فصل هفدهم ـ عجایب صُنع در تن آدمی

این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر آدمی، درچنین کتاب، کفایت بُوَد. و اگر کسی زیادت شرحی خواهد، در کتاب عجائب‌القلب گفته‌ایم. و بدین هر دو کتاب هم، آدمی خویشتن شناسِ تمام نگردد؛ که این همه شرح بعضی از صفاتِ دل است؛ و این یك رکن است، و دیگر رکنِ آدمی تن است.

و اندر آفرینشِ تن نیز عجایب بسیار است؛ و اندر هرعضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجیب است، و اندر هریکی حکمتهای غریب است. و اندر تن آدمی چندهزار پی و رگ و استخوان است ـ هریکی برشکلی وصفتی دیگر و هریکی برای غرضی دیگرـ و تو از همه بیخبر باشی: این مقدار بدانی که دست برای گرفتن است، و پای برای رفتن است، و زبان برای گفتن است. امّا آنکه چشم از ده طبقهٔ مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از ده، یکی کمتر شود، دیدار بخلل شود، ندانی؛ و ندانی که هرطبقه‌ای برای چیست، و به‌چه وجه در دیدار به وی حاجت است؛ ومقدارِ چشمْ خود پیداست که چند است، وشرح علم او در مجلّدهای بزرگ بسیار گفته‌اند.

بلکه اگر این ندانی عجب نیست؛ که ندانی که احشای باطن، چون کبد و طحال و مراره[3] وکلیه و غیرآن، برای چیست. کبد برای آن است که طعامهای مختلف که از معده به‌وی رسد، همه را یك صفت گرداند، به‌رنگ خون،

۱ـ بمرگ، بامرگ، بسبب مرگ، درپی‌مرگ. ۲ـ زحمت، انبوه‌شدن وسرراه‌گرفتن، تصدیع، مزاحمت. ۳ـ مراره، زهره.

تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام گـردد؛ و چون خون درجگر پخته شده باشد، پاره‌ای از وی دُردی بماند، و آن‌سودا بـُوَدـ طحال برای آن است تا آن سودا را از وی بستاند؛ و برسر وی کفی چون زردهٔ خایه[1] گرد آید، و آن صفرا بـُوَدـ مراره برای آن است که آن صفرا از وی بکـشد؛ و چون خون از جگر بیرون آید، تـُنـُك و رقیق و بیقوام بودـ کلیه برای آن است تا آن آب از وی بستاند تا خونی ، بی‌صفرا و بی‌سودا ، بـا قِـوام به‌عروق رسد.

اگر مراره را آفتی رسد، صفرا باخون‌بماند: از وی علـّتِ یرقان‌خیزد و دیگرعلـّتهای‌صفراوی‌پدیدار آید. و اگرطحال را آفت رسد وسودا باخون‌بماند، علـّتهای سوداوی از وی پیدا آید. واگر کلیه را آفت رسد و آب در خون‌بماند، استسقا پدیدار آید.

و همچنین هرجزوی‌را از اجزای ظاهر و باطن برای‌کاری‌آفریده‌اند که تن بی‌آن بخلل باشد؛ بلکه تن آدمیـ بامختصری ویـ مثالی‌است ازهمهٔ عالم، که‌ازهرچه درعالم آفریده‌اند، اندر وی‌نمودگاری‌است: استخوان چون کوه‌است، وعرق چون آب‌است، وموی چون‌درختان‌است، ودماغ‌چون‌آسمان‌است، وحواس چون‌ستارگان‌است؛ وتفصیل این نیز دراز است. بلکه‌همهٔ اجناس‌آفرینش را در وی مثالی‌هست، چون خوك وسگ وگرگ وستور وديو وپری وفریشتهـ‌چنانکه ازپیش‌گفته آمد. بلکه‌ازهرپیشه‌وری که‌در عالم‌هست، در وی نمودگاری‌است: آن قوّت که‌درمعده‌است، چون‌طبـّاخ است که‌طعام‌هضم کند؛ وآن که‌صافیِ طعام به‌جگر فرستد و ثـُفـْل وی را به‌امعا، چون‌عصـّاراست؛ وآن که صافیِ طعام را درجگر به‌رنگ خون کند، چون رنگرز است؛ وآن که خون را، در سینه، شیرِ سپید کند و در اُنـْثـَیـَیـْن[2] نطفه‌گرداند، چون‌گازر است؛ وآن که‌درهرجزوی غذا ازجگر به‌خویشتن می کشد، چون‌جَلاّب‌است؛ وآن که‌در کلیه آب ازجگرمی کشد تادرمثانه می‌رود، چون سقـّاست؛ وآن که ثـُفـْل را بیرون می‌اندازد، چون کنـّاس‌است؛ و آن که صفرا وسودا انگیزد اندرباطن تا[3] تن‌را تباه کند، چون‌عیـّارِ مفسد است؛ و آن که‌صفرا وعلـّتهارا دفع کند، چون‌رئیس‌عادل‌است،وشرح این‌نیز دراز است.

۱ــ خایه، تخم مرغ. ۲ــ انثیین، دوخایه. ۳ــ تا، ونتیجه اینکه.

و مقصود آن است که بدانی که چند عاملهای مختلف است در باطن تو، هریکی به‌کار تومشغول، و تو در خواب‌خوش باشی؛ وایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند؛ و تو نه ایشان را بدانی و نه شکرِ آن، که ایشان را به‌خدمت تو به‌پای کرده است، به‌جای‌آوری. اگر کسی غـلام خویش را یك روز به‌خدمت تو فـرستد، همه عمر به شکر وی مشغول باشی؛ وآن را کـه چنین چندهزار پیشه‌وران در درون تو به‌خدمت تو فرستاده‌است ــ که درهمه عمرِ تو یك لحظه ازخدمت‌تو فرونایستند ــ از وی خود یاد نیاری.

و دانستن ترکیبِ تن و منفعت اعضای وی را علم تشریح گـویند. وآن علمی عظیم است؛ وخلق ازآن‌غافل باشند ونخوانند؛ وآنچه خوانند ازبرای آن خوانند تا در علم‌طب استاد شوند، وطب وعلم طب‌خود مختصر است[1]: اگرچه به وی حاجت‌است، به‌راهِ دین تعلّق ندارد.

اما کسی که دراین، نظر برای آن کند تا عجایب صُنع خدای ــعزّوجلــ بیند، وی راسه‌صفت از صفات الهیّت پیدا شود،ضروری[2]:

یکی آنکه بداند که بناکنندهٔ این قالب و آفرینندهٔ این شخص قـادری است باکمال که هیچ نقص وعجزرا به‌قدرت وی راه نیست ــ که هرچه خواهد تواند. چه، هیچ کار در جهان عجبتر از آن نیست کـه از قطره‌ای آب چنین شخصی‌تواندآفرید. وآن‌که این تواندکرد، زنده‌کردن از پسِ مرگ وی را آسانتر بود.

دوم آنکه بداند عالِمی است که علمِ وی محیط است به‌همهٔ کارهـا، که این چنین عجایب بـازین[3] همه حکمتهـای غریب ممکن نگردد الاّ به‌کمالِ علم.

و سیم آنکه لطف و رحمت وعنایت وی‌را به‌بندگان‌هیچ نهایت نیست، که‌از هرچه می‌دربایست، آفریدگار وی‌راهیچ‌چیز بازنگرفته‌است، بلکه آنچه به‌ضرورت می‌دربایست، چـون‌دل وجگر ودماغ واصول حیوان، بداد؛ وآنچه به‌وی‌حاجت

۱ــ مختصر، کم‌ارزش، کم‌خطر. ۲ــ ضروری، به‌ضرورت. ۳ــ بازین، با این.

بود ــ اگر چه‌ضرورت‌نبود ــ چون دست وپای وچشم وزبان، هم‌بداد؛ و آنچه نه بدان حاجت بود ونه‌ضرورت بود، ولیکن در وی زیادت زینت بود، وی را از وجه‌نیکوتر هم‌بداد، چون‌سیاهی‌موی وسرخی‌لب وکژی‌ابرو و راستی قد و همواری مژگانِ چشم وغیرآن. و ایــن لطف وعنایت نه به‌آدمی کرد و بس، بلکه با همهٔ‌آفریده‌ها تا[1] سارخك و مگس و زنبور،که ایشان را هریکی هر چه بایست بداد، و بازآنها[2] هم شکل‌ایشان‌را وظاهرِ ایشان‌را به‌نقشهاورنگهای نیکو بیاراست.

پس نظر در تفصیل آفرینشِ تن‌آدمی کلید معرفت صفات الهیّت‌است براین وجه. وبدین سبب‌این‌علمْ‌شریف‌است، نه‌بدان سبب که طبیب را بدان حاجت است. و همچنانکه غرایبِ شعر و تصنیف و صنعت هرچندکه بیشتر دانی عظمت شاعر و مصنّف و صانـع در دلِ تو زیادت می‌شود، عجایب صُنـع‌ایزدــ‌تعالی‌ــ همچنین‌مفتاحِ‌علم‌است‌به‌عظمت صانـع‌ــ جلّ‌جلاله. و این نیز بابی ازمعرفت نفس است، ولکن مختصر است به‌اضــافت با علمِ دل[3]؛ که این علم تن است، وتن چون مَرْکب است و دل چون سوار است، و مقصودِ آفرینش‌سوار است نه مرکب، که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب. ولکن ایــن مقدار نیز گفته‌آمد تــا بدانی کـه بدین آسانی خویشتن را به‌تمامـی نتوان شناختن، بازآنکه[4] به‌تو هیچ چیز نزدیکتر از تو نیست. وکسی کـه خود را نشناخته باشد و دعوی شناختِ چیزی دیگر کند، همچون مفلسی باشدکه خود را طعام بنتواند دادن ودعوی آن‌کندکه درویشان شهر، همه را، طعام دهد و همه نــان وی خورند؛ و این هم‌زشت بُوَد و هم‌مُحال.

۱ــ بلکه باهمهٔ‌آفریده‌ها کرد(این‌لطف وعنایت)، حتی... ۲ــ بازآنها، باآنها، علاوه‌بر آنها. ۳ــ نسبت به (درمقایسه با) علم‌دل‌کم‌ارزش است. ۴ــ بازآنکه (به‌جای باآنکه)، باوجودآنکه.

فصل هجدهم ـ غایت عجز و نقصان آدمی در این عالم

چون شرف و عزّ و بزرگی گوهـردل آدمی از این جمله بدانستی، بدان که این گوهرِ عزیز را بهتو دادهانـد، وآنگاه وی را برتو پوشیدهاند: چون طلب وی نکنی و وی را ضایع بکنی و از وی غافل بـاشی، غَبنی و خُسرانیعظیم بـُوَد. جهد آن کن که دل خود را بازجویی و ازمیان مشغلهٔ دنیـا بیرونآری، و وی را بهکمال خویش برسانی، که شرف و عزّ وی درآن جهان پیداخواهدآمد؛ که شادیی بیندبیاندوه، و بقایی بیند بیفنا، و قدرتی بیعجز، و معرفتی بیشبهت، وجمالِ حضرتی بی کدورت.

و امّا دراینجهانْ شرف وی بدان است که، وی را استعداد وشایستگی آن است که بدان عزّ و شرف حقیقی رسد؛ وگرنهٔ از وی ناقصتر و بیچارهتـر امروز کیست؟ که اسیر گرسنگی وتشنگی وگرما و سرما و بیماری و درد واندوه و رنج و خشم وآز است، و هرچـه وی را درآن راحت است و لذتْ زیانکارِ وی است، و هرچه وی را منفعت کند با تلخی و رنج است.

وکسی که شریف وعزیز بـُوَد بهعلم بـُوَد یا بهقوّت وقدرت یا بههمّت و ارادت یا بهجمال و صورت:

اگر در علم وی نگری، از وی جاهلتر کیست؟ که اگریك رگ از دماغ وی در بشورد، خطرهلاك و دیـوانگی افتد، و وی نداند کـه از چه خـاست و خـلاص وی چیست؛ و باشد کـه علاج وی پیش وی بـاشد و میبیند، و نداند.

و اگر در قدرت و قوّت وی نگاه کنی، از وی عاجزتر کیست؟ که بـا مگس برنیاید؛ و اگرسارخکی بر وی مسلّط کنند، در دست وی هلاك شود؛ و اگرزنبوری سرنیش فرا وی کند، بیخواب و بیقرارگردد.

و اگر در همّت وی نگری، بهیك دانگ که بر ویبهزیانآید، متغیّر و رنجور شود؛ و اگر یك لقمه از وی درگذرد، بهگرسنگی، مدهوش شود؛ و از این خسیستر چه بـُوَد؟

و اگر درجمالِ صورت نگری، پوستی است برروی مزبلهای درکشیده:

اگر دو روز خویشتن را نشوید، رسواییها بر وی پیداگردد، چنانکه ازخویشتن سیرآید، وگند از وی برخیزد[1]. وگنده‌تر و رسواتر از آن چه بود که وی همیشه در باطن خویش دارد و حمّالِ وی است که به‌روزی دوبار، به‌دست خویش، از خویشتن بشوید؟

روزی شیخ ابوسعید (رح) می‌شد[2] با صوفیان؛ فراجایی رسید که چاهِ طهارت‌جای[3] پاك همی کردند و نجاست بر راه بود: همه با یك‌سوی گریختند و بینی بگرفتند. شیخ بایستاد وگفت: ای قوم! دانیت[4] که این نجاست فرامن چه همی گوید؟ می‌گوید «من آنم که دی در بازار بودم، همه‌کس کیسه‌های خویش بر من می‌افشاندی تا مرا به‌دست‌آوردی؛ یك شب با شما بیش صحبت نکردم، بدین صفت گشتم که مرا از شما می‌باید گریخت، یا شما را از من.»

و به‌حقیقت چنین است که در این‌عالم، آدمی به‌غایتِ نقصان و عجز و ناکسی است، و روزِ بازار وی فردا خواهد بود. اگر کیمیای سعادت برگوهرِ دل افکند، از درجهٔ بهایم به‌درجهٔ فریشتگان رسد؛ و اگر روی به‌دنیا وشهوات دنیا آرد، فردا سگ وخوك را بر وی فضل بُوَد، که ایشان همه خاك شوند واز رنج برهند و وی در عذاب بماند. پس چنانکه شرف خود بشناخت، باید که نقصان و ناکسی وبیچارگی‌خود بشناسد؛ که‌معرفت‌نفس، هم‌ازاین وجه، مفتاحی است از مفاتیح معرفتِ خدای‌ـ‌تعالی.

و این مقدار کفایت بُوَد در این شرحِ خویشتن‌شناسی، که چنین کتاب بیش ازاین که گفته آمد، احتمال نکند. و بالله‌التوفیق.

۱ـ برخیزد، متصاعد شود. ۲ـ می‌شد، می‌رفت. ۳ـ چاه طهارت‌جای، چاه مستراح. ۴ـ دانیت (استعمال محلی قدیم به‌جای «دانید»).

عنوان دوم. درشناختن حق، سبحانه و تعالی

فصل اول ـ معرفت نفس، کلید معرفت حق

بدان که در کتب پیغامبران گذشته معروف است این لفظ که با ایشان گفت: اِعْرِفْ نَفْسَكَ تَعرِفْ رَبَّكَ[1]. و در اخبار و آثار معروف است که مَن عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه[2]. و این همه دلیل آن است که نفس آدمی چون آیینه است، که هر که در وی نگرد حق را می بیند.

و بسیار خلق درخود می نگرد وحق را نمی شناسد؛ پس لابد است شناختِ آن[3]، از وجه آنکه آینهٔ معرفت است. و این بر دو وجه باشد:

یکی آن است که غامضتر است، و بیشترِ فهمها آن احتمال نکند، و شرح آن با عوام نتوان کرد، وصواب نبُوَد گفتن.

اما آن وجه که همه کس فهم تواند کرد آن است که: آدمی از ذات خویش هستیِ ذات حق ـ سبحانه و تعالی ـ بشناسد، و از صفات خویش صفات حق ـ تعالی ـ بشناسد، و از تصرّف در مملکت خویش ـ که آن تن و اعضای وی است ـ تصرّف حق درجملهٔ عالم بشناسد.

۱ـ خود را بشناس تا خدایت را بشناسی. ۲ـ ←ص ۱۳/ح۱. ۳ـ شناخت آن، معرفت نفس.

وشرح این آن‌است که خود را اولاً به‌هستی بشناخت، و می‌داند که پیش از این ـ سالی چند ـ نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان؛ چنانکه حق‌ـ تعالی‌ـ گوید: هل أتی علی الإنسانِ حین منَ الدّهرِ لَم یَکُن شیئاً مذکوراً[۱].

و آنچه آدمی بدان‌راه بَرَد از اصل آفرینش‌خویش، آن‌است که‌داند که‌پیش‌از‌هستی خویش‌نطفه‌بود: قطره‌آب‌گنده، در وی‌عقل نه، وسمع و بصر نه، وسر ودست و پـای وزبان و چشم‌نه، ورگ و پی واستخوان وگوشت وپوست‌نه؛ بل‌آبی بود سپید بریك صفت. پس، این همه عجایبها انـدر وی پدیدآمد: اِمّا وی خود را پدیدآورد، یا وی را کسی پدیدآورد. و چون به‌ضرورت بشناسد کـه اکنون که بردرجهٔ‌کمال‌است ازآفریدنِ یك موی عاجز است، داند که‌آن وقت که‌یك قطرهٔ‌آب بود، عاجزتر ونـاقصتر بود. پس، به‌ضرورت، وی را از هست شدنِ ذات خویش، هستیِ ذات حق‌ـتعالی‌ـ معلوم شود.

و چون در عجایبِ تن خویش نگرد ـ از روی ظاهر و از روی باطن، چنانکه بعضی را شرح کرده‌آمد ـ قدرت‌آفریدگار خویش بیند، و بشناسد که قدرتی برکمال است،که هرچه خواهد چنانکه خواهد بتواندآفرید؛ که قدرتی کاملتر ازآن چه‌باشد.که ازچنان قطرهٔ‌آب حقیرِ مهین[۲] چنین شخصی باکمال و جمال، پربدایع و عجایب، بیافرید؟

و چون در غرایب صفات خویش و منافع اعضای خویش نگرد ـ که هر یکی را برای چه حکمت‌آفریده‌اند از اعضای ظاهر، چون دست و پای وچشم و زبان و دندان، و از اعضای بـاطن، چون جگر و سُپرز و زهره و غیرآن ـ علم‌آفریدگار خویش بشناسد که به‌نهایت‌کمال است، و بـه‌همه چیز محیط، و بداند که از چنین عالم هیچ چیزغایب نتواندبود؛ که اگرهمه عقل‌عقلادرهم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه می‌کنند تا یك عضو را از جملهٔ این اعضا وجهی دیگر درآفرینش‌آن بیرون‌آورند، بهتر از این کـه هست نتوانند. اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقریرکنند دندان را ـ که دندانهای پیش

۱ـ (قرآن ۱/۷۶)، آمد برمردم هنگامی‌ازگیتی‌که چیزی‌یادکرده‌ویادکردنی‌نبود.

۲ـ مهین (عربی)، خوار، حقیر.

را سرها تیز است تا طعام ببُرد، و دیگران را سرْ پهن است تا طعام را آس‌کند، و زبان دربرِ وی چون مجرفهٔ آسیابان است که طعام به‌آسیا اندازد، و قوّتی که در زیر زبان است چون چشمهٔ آبریز که بدان وقت‌که باید، آب می‌ریزدتا طعام تر شود و به‌گلو فروخزَد و درگلو نماند ــ همهٔ عقلای عالم هیچ صورتی دیگر نتْوانند اندیشید بکمالتر از این و نیکوتر از این. و همچنین دست را پنج انگشت است: چهار در یك صف است، و ابهام از ایشان دورتر و به‌بالا[1] کهترانگشت چنانکه‌با هریکی از ایشان کار می‌کند و برهمه می‌گردد، و هر یکی را سه‌بندظاهر و وی‌را دو بند ظاهرچنان ساخته‌که اگرخواهد قبض‌کند، واگرخواهدازوی‌مِجْرَفه سازد، وخواهدمِغْرَفه‌سازد، وخواهدگِرد کند وسلاح سازد، وخواهدپهن بازکند و کفچلیز وطبق‌سازد، و ازوجوهِ بسیار به‌کار‌دارد. اگر همهٔ عقلای عالم خواهندکه وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان، تا همه‌دریك‌صف بُوَد، یا سه از یك‌سو بُوَد و دو ازیك‌سو، یا این که پنج است شش بود یا چهار، یا این که سه بند است دو باشد یا چهار ــ چنین هرچه اندیشند وگویند، همه ناقص‌بُوَد؛ وکاملترین آن است‌که خدای ــ تعالی ــ آفریده است.

بدین معلوم شودکه علم‌آفریدگار بدین شخص محیط است وبرهرچیزی مطّلع است. و درهر جزوی از اجزای‌آدمی همچنین حکمتهاست. هرچند[2] که کسی این‌حکمتها بیشترداند، تعجب وی از عظمتِ علم خدای‌ــ‌تعالی‌ــ بیشتر بُوَد.

و چون‌آدمی در حاجتهای خویش نگرد ــ به‌اعضای خود؛ آنگه به‌طعام و لباس و مسکن، و حاجتِ طعامِ وی به‌باران و باد و میغ وسرما وگرما و به‌صنعتهایی که آن را به‌صلاح‌آورد، و حاجت صنعتها به‌آلات چون‌آهن و چوب و مس و برنج و غیرآن، و حاجت‌آن‌آلات به‌هدایت و به‌معرفت که «چون سازند؟» ــ آنگاه نگاه کند: این همه آفریده و ساخته بیند بر تمامترین و نیکوترین وجهی؛ و از هر یکی چندان انواع ــ که ممکن نبودی که اگر

۱ــ به‌بالا، ازحیث قد. ۲ــ هرچند، هرقدر، هراندازه.

نیافریدی در خاطر هیچ‌کس آمدی یا در توانستی خواست ـ ناخواسته و ناـ دانسته همه بـه‌لطف ورحمت ساخته بیند: از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم شود که حیات همهٔ اولیا بدان است، وآن صفت لطف و رحمت و عنایت است به‌همهٔ آفریدگان. چنانکه گفت: سَبَقَتْ رحمتی غضبی[۱]. وچنانکه رسول(ص) گفت: شفقت خدای ـ عزّوجل ـ بر بندگان بیش است از شفقت مادربر فرزند شیرخواره.

پس درپدیدآمدن ذات خویش هستیِ ذات‌حق ـ تعالی ـ بیند، ودرعجایب حکمتها و منافع اطراف خویش کمال علم او بیند، ودراجتماعِ آنچه می‌بایست به‌ضرورت یا به‌حاجت یا برای نیکویی و زینت ـ که همه با خویشتن آفریده یابد ـ لطف و رحمت حق ـ تعالی ـ بیند.

پس بدین وجه، معرفتِ نفس آینه و کلید معرفت حق ـ سبحانه وتعالی ـ شود.

فصل دوم ـ تنزیه و تقدیس حق

چنانکه صفات حق ـ سبحانه وتعالی ـ از صفات خویش بدانست و ذات وی از ذات خویش بدانست[۲]، تنزیه و تقدیس حق از تنزیه و تقدیس خویش بداند؛ که معنی تنزیه وتقدیس درحق باری ـ تعالی ـ آن‌است که پاك ومقدّس‌است از هرچه در وَهم آید و در خیال بندد، و منزّه است ازآنکه وی را به‌جایی اضافت توان کرد ـ اگرچه جایی از تصرف وی خالی نیست؛ وآدمی نمودار این در خویشتن می‌بیند که حقیقتِ جان وی ـ که ماآن‌را دل گوییم ـ منزّه است ازآنکه در وَهم و خیال آید. چه، گفتیم که وی‌را[۳] مقدار وکمیّت نیست و قسمت‌پذیر نیست، و چون چنین بُوَد وی را رنگ نَبُوَد؛ و هرچه وی را رنگ نَبُوَد و مقدار نَبُوَد، به‌هیچ حال درخیال نیاید، که درخیال چیزی درآید که چشم آن را دیده بُوَد یا جنسِ آن را دیده بُوَد، و جز اَشکال و

۱ـ (حدیث قدسی)، رحمت‌من بـر خشم من پیشی گرفت. ۲ـ از طـریق شناخت صفات خویش وذات خویش. ۳ـ دل را.

الوان در ولایتِ چشم وخیال نیست، و اینکه طبع تقاضا کند که«چیزی چگونه است؟» معنی آن بُوَد که تا«چه شکل دارد؟»، «خُرد است یا بزرگ؟» چیزی که این صفات را بهوی راه نَبُوَد، چگونگی در وی باطل بُوَد. و اگر خواهی که بدانی که«روا باشد که چیزی بُوَد که چگونگی را بهوی راه نبُوَد؟»، درحقیقتِ خودنگر: که آن حقیقت تو ــ که محل معرفت است ــ قسمت پذیر نیست، ومقدار و کمیّت و کیفیّت را بهوی راه نیست. اگر کسی پرسد که «روح چگونه چیزی است ؟» جوابْ آن باشد که «چگونگی را به وی راه نیست .»

چون خود را بدین صفات بدانستی، بدان که حق ــ سبحانه و تعالی ــ بدین تقدیس و تنزیه اولیتر است. ومردمان عجب دارند که موجودی بُوَد بی چون و بی‌چگونه، و[1] ایشان خود چنانند، و ایشان خودرا نشناسند، بلکه اگر آدمی خود را درتن[2] طلب کند، هزارهزار چیز یابد و بیند، همه بی چون و چگونه؛ که[3] اندر خود خشم بیند و عشق بیند و درد بیند و لذّت بیند، و اگر خواهد که چگونگی وچونیِ آن طلب کند نتواند؛ چون این چیزها شکل و لون ندارد، و این سؤال را بهوی راه نبُوَد. بل اگر کسی حقیقتِ آواز طلب کند، یا حقیقت بوی، یا حقیقت طعم ــ تا چون وچگونه است ــ عاجز آید. وسبب این آن است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسهٔ چشم حاصل شده‌است، آنگاه ازهرچیزْ نصیبِ چشم می‌جوید؛ وآنچه درولایتِ گوش است مثلاً ــ چون آواز ــ چشم را از او هیچ نصیب نیست؛ بلکه طلب وی چونی و چگونگیِ آواز را محال بُوَد، که آواز منزّه است از نصیب چشم، چنانکه لون و شکل منزّه است ازنصیب گوش. همچنین آنچه بهحاسهٔدل دریابد و به‌عقل بشناسد، منزّه است از نصیب جمله حواس، و چونی و چگونگی در محسوسات بُوَد. و این را تحقیقی و غوری است که درکتب معقولات شرح کرده‌ایم، و در این کتاب این کفایت بُوِد. و مقصود آن است که آدمی از بی‌چونی و چگونگیِ خویش بی‌چونی وبی‌چگونگیِ حق ــ سبحانه و تعالی ــ بتواند شناخت؛ وبداند که چنانکه جانْ موجود است و پادشاهِ تن است، وهر-

---

۱ــ بهص۲۸/ح۷. ۲ــ خودرا درتن، درتن خود. ۳ــ که، زیرا.

چه از تن وی را چون و چگونه هست همه مملکت وی است[۱]، و وی[۲] بی‌چون و چگونه است، همچنین پادشاه عالم بی‌چون و بی‌چگونه است و هرچه چون و چگونه دارد ــ چون محسوسات ــ همهٔ مملکت وی است.

و دیگر نوع از تنزیه‌آن است که وی را با هیچ جای اضافت نکنند. و جان را با هیچ عضو اضافت نتوان کرد، که نتوان گفت در دست است یا در پای است یا در سر است و یا درجای دیگر؛ بلکه‌همه اندامهای ِتن قسمت‌پذیر است و وی قسمت‌ناپذیر، و قسمت‌ناپذیر درقسمت‌پذیر مُحال باشدکه فرود‌آید، که‌آنگه وی نیز قسمت‌پذیر شود. و بازآنکه به‌هیچ عضو اضافت نپذیرد، هیچ عضو ازتصرف وی خالی نیست؛ بلکه همه در تصرّف و فرمان وی‌اند، و وی پادشاه همه است، چنانکه عالم درتصرّف پادشاه عالم است و وی منزه ازآنکه وی‌را به‌جای خاص* اضافت‌کنند. و تمامی این نوع از تقدیس بدان آشکارا شود که خاصیت و سرّ روح‌آشکارا بگویی؛ و خاصیت و سرّ روح گفتن° رخصت نیست؛ وتمامی‌آن‌که إنَّ‌اللهَ‌ـ‌تعالی‌ـ خَلَقَ آدمَ‌عَلی‌صورَتِه[۳] بدان‌آشکارا شود[۴].

فصل سوم ــ معرفت پادشاهی راندن حق

چون هستیِ‌ذات حق‌ـ‌تعالی‌ـ معلوم شد، و صفات وی وپاکی و تقدیس وی از چگونگی و چونی معلوم شد؛ و تنزّه وی از اضافتِ با مکان معلوم شد، وکلید همه معرفتِ نفس آدمی‌آمد[۵]، یك بابِ دیگر از معرفت ماند، وآن معرفتِ پادشاهی راندن وی است در مملکت وی که چگونه است وبرچه وجه است، وکار فرمودن وی ملایکه را و فرمان بردن ملایکه وی را و راندن‌کارها بر دست ملایکه، و فرستادن فرمان ازآسمان به‌زمین، و جنبانیدن‌آسمانها و

۱ــ از تن هرچه دارای‌چونی وچگونگی است همه ملك جان است... ۲ــ و حال آنکه وی، و حال‌آنکه جان. ۳ــ ←ص۵۶/ح۱. ۴ــ تمام بودن این‌معنی که‌ان‌الله... نیز بدان آشکارا شودکه خاصیت و سرروح‌آشکارا بگویی. ۵ــ آمـد (استعمال قدیم به صورت فعل معین)، شد.

ستارگان، و در بستن[1] کارهـای اهل زمین به‌آسمانهـا، و کلید ارزاق به‌آسمان حوالت کردن ــ که این جمله چگونه است؟

و ایـن بابی عظیم است درمعرفت باری ـ تعالی. و ایـن را معرفت افعال گویند، چنانکه آن پیشتر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات گویند. و کلید این نیز معرفتِ نفس است. و چون تو ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چون می‌رانی، چگونه خواهی دانستن که پادشاه عالَم چون می‌راند؟ اولاً خویشتن می‌شناس و یك فعل خویش را[2] ــ مثلاً چون نبشتن: که خواهی که «بِسْمِ الله» برکاغذ کشی، اول رغبتی و ارادتی درتو پیدا آید، پس حرکتی وجُنبشی در دل تو پدیدار آید ــ نه این دلِ ظاهر که ازگوشت است و در جانب چپ نهاده است ــ وجسمی لطیف ازدل حرکت کند و به‌دماغ شود ــ و این جسم لطیف را طبیبان روح خوانند که حمّال قوتهای حس و حرکت است؛ و این روحی دیگراست که بهایم را بُوَد، و مرگ را بدان راه باشد، و آن روح دیگر که ما آن‌را دل نام کردیم بهایم را نبُوَد و هرگز بنمیرد، که آن محلِ معرفت خـدای است ــ پس چـون ایـن روح به‌دماغ رسد، و صورت «بِسْمِ الله» در خزانهٔ اول‌دماغ ــ که جای قوّت خیال است ــ پیدا آمده باشد، اثری از دماغ بـه‌اعصاب پیونـدد ــ که از دمـاغ بیرون آمده است و به‌جملهٔ اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون رسنها، وآن برساعدکسی که نحیف بُوَد بتوان دید ــ پس‌اعصاب بجُنبد، پس سرانگشت را بجنباند، پس‌انگشت قلم را بجنباند، پس قلم حِبر[3] را بجنباند، پس صورت «بِسْمِ الله» بروفق آنکه در خزانهٔ خیال است برکاغذ پدیدار آید به‌معاونت حواس، خصوصاً چشم که در نبشتن حاجت به‌وی باشد.

پس چنانکه‌اولِ این کار رغبتی بُوَد که در تو پدیدار آید، اولِ همهٔ کارها صفتی است از صفات‌حق، که عبارت ازآن، ارادت آید[4].

و چنانکه اول اثر از این ارادت بر دلِ تو پیدا آید آنگه به‌واسطهٔ آن به‌

۱ــ در بستن، مقید ساختن، مشروط ساختن. ۲ــ می‌شناس به‌قرینه حذف شده است.

۳ــ حبر، مرکب. ۴ــ آن را به «اراده» تعبیر کنند، آن را «اراده» خوانند.

دیگرجایها رسد، اول اثرِ ارادتِ حق ــ تعالی ــ برعرش پیدا آید آنگه به دیگران رسد. و چنانکه جسمی لطیف، چون بخاری، از راه رگهای دلْ این اثر به دماغ رساند ــ و این جسم را روح گویند ــ، جوهری لطیف است حق ــ تعالی ــ را که آن اثر ازعرش به کرسی رساند ــ و آن جوهر را فریشته خوانند، و روح خوانند، و روح القدس خوانند. و چنانکه اثر از دل به دماغ رسد، و دماغ زیر دل است و درحکمِ ولایت و تصرفِ دل است، اثر ارادتْ از عرشِ حق ــ سبحانه وتعالی ــ به کرسی رسد، و کرسی زیر عرش است.

و چنانکه صورت «بِسمِ الله» که فعل تو آمد[1] و مراد تو است، درخزانهٔ اول دماغ پدید آید و فعل بروفق آن پدید آید، صورت هرچه در عالم پدیدار خواهد آمدن اولاً نقش آن در لوح محفوظ پدید آید.

وچنانکه قوتی که دردماغ است ــ لطیف ــ اعصاب را بجنباند تا اعصابْ دست و انگشت را بجنباند تا انگشت قلم را بجنباند، همچنین جواهر لطیف که برعرش و کرسی موکّل‌اند، آسمان را با ستارگان بجنبانند.

و چنانکه قوت دماغ به روابط اَوْتار و اعصابْ انگشت را بجنباند، آن جواهر لطیف ــ که ایشان را ملایکه گویند ــ به واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان به عالم سفلی طبایعِ امّهات عالم را بجنبانند ــ که آن را چهار طبع خوانند: حرارت و برودت و رطوبت و یبوست.

و چنانکه قلمْ مداد[2] را پراکنده کند و جمع کند تا صورت «بِسمِ الله» پدید آید، این حرارت و برودتْ آب و خاك و امّهاتِ این مرکّبات را بجنباند.

و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چنانکه بر وی بپراکند یا جمع کند، رطوبتْ این مرکّبات را قابل شکل کند و یبوستْ حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و رها نکند: که اگر رطوبت نَبُوَد خود شکل نپذیرد، و اگر یبوست نَبُوَد شکل نگاه ندارد.

و چنانکه چون قلم کارِ خویش کرد ــ تمام ــ و حرکت خویش به سر بُرد،

۱ــ ← ص۵۲/ح۵.   ۲ــ مداد، مرکب

صورت «بسم‌الله» بر وفقِ آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدیدار آید به‌معاونت‌حاسّهٔ چشم، همچنین چون حرارت و برودت° این امّهاتِ مرکبات را تحریك کنند ــ به‌معاونت ملایکه ــ صورت نبات وحیوان وغیر آن در این عالم پدیدار آید بروفقِ آن صورت که بر لوح محفوظ است.

و چنانکه اول کار ــ درجملهٔ تن ــ از دل‌خیزد آنگاه برهمه اعضا بپراکند[۱]، اولِ کارها در عالمِ اجسام در عرش‌پیدا آید.

و چنانکه آن خاصیت را اول پذیرنده دل است[۲] و دیگر همه دون وی دل را اضافتی دهد، تا[۳] پندارند که تو ساکنِ دلی؛ همچنین چون‌استیلای حق ــ تعالی ــ بر همه به واسطهٔ عرش است، پندارند که وی ساکن عرش است.

و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد، تدبیر همهٔ مملکت تن بتوانی کردن؛ همچنین چون ایزد ــ تعالی ــ به‌آفرینش عرش، بر عرش مستولی شد، و عرش راست بایستاد و مستوی شد، تدبیر مملکت ساخته‌شد و عبارت چنین آمد که: اِسْتَوىٰ‌عَلَی‌الْعَرشِ، یُدَبِّرُالأَمرَ[۴].

و بدان‌که این همه حقیقت است و اهل بصیرت را به‌مکاشفتِ ظاهر، معلوم شده است؛ و این معنی بدانسته‌اند به‌حقیقت که اِنَّ‌اللهَ ــ عَزَّوَجَلَّ ــ خَلَقَ آدَمَ‌عَلیٰ صُورَتِهِ[۵].

و به‌حقیقت‌بدان‌که‌پادشاه را وپادشاهی‌را جز پادشاهان ندانند. اگر نه آن بودی‌که تو راپادشاهی‌داده بودندی ــ برمملکت خویش ــ و نسختی مختصر از مملکت و پادشاهیِ خداوند عالَم به‌تو داده بودندی، هرگز خداوند عالم[۶] نتوانستی شناخت. پس شکر کن‌آن پادشاهی راکه‌ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی داد ــ نمودگار مملکت خویش؛ و از دل° عرشِ تو ساخت؛ واز روحِ حیوانی ــ که منبع آن، دل است ــ اسرافیلِ توساخت؛ و از دماغ° کرسیِ تو ساخت؛ و ازخزانهٔ خیالات° لوحِ محفوظ تو ساخت؛ و ازچشم وگوش وجمله

۱ــ بپراکند، پراکنده‌شود، منتشرشود. ۲ــ چنانکه اولین پذیرندهٔ آن خاصیت‌دل‌است... ۳ــ ــــ‌ص۳۳/ح۱. ۴ــ قرآن،۳/۱۰. ۵ــ ــــ‌ص۵۶/ح۱. ۶ــ یعنی‌خداوندعالم را.

حواسْ فریشتگانِ تو ساخت؛ و از قبهٔ دماغ ـ که منبع اعصاب دل است ـ آسمان و ستارهٔ تو ساخت؛ و از انگشت و قلم ومدادْ طبایعِ مسخّر توساخت؛ و ترا یگانه و بی‌چون و بی‌چگونه بیافرید و برهمه پادشاه کرد؛ وآنگاه ترا گفت: زینهارا! ازخویشتن وپادشاهیِ خویشتن غافل مباش، که آنگاه ازآفریدگار خویش غافل شده باشی؛ که **فَاِنَّ اللّهَ خَلَقَ آدمَ علی صُورَتِه. فَاعْرِفْ ذلكَ وَاعْرِفْ نَفْسَكَ یا اِنْسانُ تَعْرِفْ رَبَّكَ**[1].

فصل چهارم ـ مقصود از شرح موازنه میان حضرت پادشاهی آدمی وحضرت پادشاهی حق

پس در این جمله که شرح موازنه گفته‌آمد، میان حضرتِ پادشاهیِ آدمی، و میان‌حضرتِ پادشاهیِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ به‌دو علمِ عظیم‌اشارت افتاد:

یکی علمِ نفسِ آدمی‌وکیفیت تعلق اعضای‌آدمی به‌قوّتها و صفات وی و کیفیت تعلق صفات و قوّتهای وی به‌دل؛ و این‌علمی دراز است که تحقیق‌آن در چنین کتاب بنتوان‌گفت.

و دیگر تفصیلِ ارتباطِ مملکتِ پادشاه عالَم به‌فریشتگان، و ارتباط فریشتگان به‌یکدیگر، و ارتباط سموات و عرش وکرسی با ایشان؛ و این علمی درازتر است.

و مقصود از این اشارت‌آن است تاآن‌که زیرك بُوَد، این جمله اعتقاد کند و عظمت خدای‌ـ‌تعالی‌ـ بدین جمله‌بشناسد؛ وآن‌که بلیدبُوَد، این مقدار بداندکه چگونه غافل است و چگونه مغبون‌که از مطالعتِ چنین حضرت ـ با این همه جمال ـ محروم مانده است. و از جمالِ حضرتِ الوهیتْ، خودْ خلقْ چه‌خبر دارند واین مقدار که‌گفته‌آمد، ازآن جمله که خلق بتوانند شناخت، خودْ چیست؟

ـــــــــــ

۱ـ خداوند آدم را برصورت خودآفرید. این را بدان وخود را بشناس، ای انسان، تا خدای خود را شناخته باشی.

فصل پنجم ـ در تشبیه طبیعی و منجم به‌مورچه

این بیچاره طبیعیِ مرجوم و منجّمِ محرومْ کارها با طبایع و نجوم حوالت کنند.

مثال ایشان چون مورچه‌ای است که بر کاغذی می‌رود و کاغذ را می‌بیند که سیاه می‌شود و بر وی نقشی پیدا می‌آید، نگاه کند، سرِ قلم بیند، شاد شود و گوید: «حقیقت این کار بشناختم، این‌نقاشی قلم می‌کند» و این مثالِ طبیعی است که هیچ‌چیز ندانست از محرّکات، جز درجتِ بازپسین.

پس مورچهٔ دیگری بیامد که چشم وی فراختر بود و مسافت دیدار وی بیشتر بود، گفت: «غلط کردی من این قلم را مُسَخّری می‌بینم، و ورای وی چیزی دیگر همی‌بینم که این نقاشی وی می‌کند.» و بدین شاد شد و گفت: «حقیقت این است که مَن بدانستم که نقاش انگشت است نه قلم، وقلم مسخّرِ انگشت است.» واین مثالِ منجّم است که نظر وی بیشتر بکشید، بدانست که طبایعْ مسخّر کواکب‌اند، ولکن ندانست که کواکب نیزمسخّرفریشتگانند، و به‌درجاتی که ورای‌آن بود راه نیافت.

و چنانکه این تفاوت در میان منجّم وطبیعی در عالم اجسام افتاد و از وی خلافی خاست، میان کسانی که به‌عالمِ ارواح ترقی کردند همین خلاف است؛ که[1] بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی کردند و چیزی بیرون اجسام بازیافتند، بِر اول درجه فرود آمدند و راه معراج به‌عالم ارواح برایشان بسته شد. و در عالم ارواح ـ که از عالم انوار است ـ همچنین عقبات است و حُجَبِ بسیار بردرجات: بعضی درجهٔ وی چون کوکب، و بعضی چون قمر، و بعضی چون شمس. و این مَراقی[2] معراجِ کسانی است که ملکوتِ سموات بازِ ایشان نمایند؛ چنانکه در حق خلیل خبر داد حق ـ سبحانه و تعالی ـ وگفت: **وَ کَذٰلِكَ نُرِیَ ابراهیمَ مَلَکوتَ السَّمٰواتِ والارضِ**[3]. تا اینجا که گفت:

۱ـ که، زیرا. ۲ـ مراقی(جمرقاة)، نردبانها. ۳ـ (قرآن، ۷۵/۶)، وهمچنین بنمودیم ابراهیم را فریشتگان‌آسمانها و زمین.

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمٰواتِ والْأَرْضَ[۱] و برای این بود که رسول (ص) گفت: «اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعینَ حِجاباً مِن نُورٍ لَوْ کَشَفَها لَأَحْرَقَتْ سُبُحاتُ وَجْهِهِ کُلَّ مَنْ اَدْرَکَهُ بَصَرُهُ[۲]». و شرح این در کتاب مشکوة الانوار و مصفاة الاسرار گفته‌ایم، از آنجا طلب باید کرد.

ومقصود آن است که بدانی که طبیعیِ بیچاره که چیزی با حرارت و برودت حوالت کرد، راست کرد؛ که اگر ایشان[۳] در میانهٔ اسباب الهی نبودند، علم طب باطل بودی؛ ولکن خطا از آن وجه کرد که چشم وی مختصر بود و [راه] بازنداد: به‌اول منزل فرود آمد؛ و از وی اصلی ساخت، نه مسخّری[۴]، و خداوندی ساخت، نه چاکری؛ و وی خود از این جملهٔ چاکرانِ بازپسین است، و در صف نعال باشد.

و منجّم که ستاره را درمیان اسباب آورد، راست بود؛ که اگر نه چنین بودی، شب وروز برابر بودی ــ که آفتاب ستاره‌ای است که‌روشنی وگرمی درعالم از اوست ــ وزمستان وتابستان برابر بودی ــ که گرمی تابستان از آن‌است که آفتاب ،به‌میان آسمان نزدیك شود و به زمستان‌دورشود. و آن خدای که درقدرت وی‌هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید، چه عجب اگر زحل را سرد وخشك آفریند، و زهره راگرم‌وتر آفریند. این‌درمسلمانی‌هیچ‌قدح‌نکند. ومنجم از آنجا غلط کرد که‌ازنجوم اصل‌وحوالتگاه‌ساخت،ومسخّریِ ایشان‌بندیدو بندانست که وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ[۵]. و مسخّره آن‌باشد که او را به‌کاردارند. پس ایشان‌کارگران‌اند نه‌ازجهتِ خویش[۶]، بل به‌کارفراداشتگان‌اند از جهتِ عمّالِ فریشتگان‌ــچنانکه‌اعصاب‌مستعمل است‌در تحریكِ اطراف[۷] ازجهت قوّتی که اندر دماغ‌است.و کواکب هم ازچاکران بازپسین‌اند، اگرچه دردرجهٔ

۱ــ (قرآن، ۶/۷۹)، من دین و کردار خویش‌پاك‌کردم و روی دل خویش فرادادم فرا آن خدای‌که بیافرید‌آسمانها را وزمین را. ۲ــ خدای‌را هفتاد پرده است، اگر آن پرده‌ها را برگیرد، انوار وجه او هر بیننده‌ای را خواهد سوزاند. ۳ــ این حرارت و برودت.

۴ــ حرارت و برودت را اصل شمرد نه اسبابی‌که خود مسخر و در تصرف حق‌ــتعالی‌اند.

۵ــ (قرآن، ۷/۵۴)، [آفرید] خورشید وماه را وستارگان رام‌کرده و روان‌به‌فرمان خدای.

۶ــ نه به‌سرخود و به‌سبب خود. ۷ــ در به‌حرکت درآوردن اطراف بدن (دستها وپاها) به کار می‌رود.

نقیبان‌اند و به‌صفت نعال‌نه‌اند چون چهار طبع[۱]، که ایشان[۲] مسخرانِ بازپسین‌اند چون قلم در کتابت.

فصل ششم ـ وجه خلاف در میان خلق

بیشتر خلاف درمیان خلق چنین است که همه از وجهی راست‌گفته باشند، و لکن بعضی بینندپندارند که همه بدیدند[۳]. و مثال ایشان چون‌گروهی نابینااند که شنیده باشند که به‌شهر ایشان‌پیل آمده‌است، شوندتا وی را بشناسند، وپندارند که وی را به‌دست بتوان شناخت: دستها در وی مالند. یکی را دست برگوش وی‌آید، و یکی را برپای، ویکی را بر ران، و یکی را بردندان. چون با دیگر نابینایان رسیدند، وصفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه دست برپای نهاده بود گفت: «پیل مانندهٔ ستونی است.» وآنکه دست برگوش نهاده‌بودگفت: «مانندهٔ گلیمی است.» وآنکه دست بردندان نهاده‌بود گفت: «مانندهٔ سنگی است.» همه راست گفتند، و همه خطا کردند؛ که پنداشتند که جملهٔ پیل را اندر یافته‌اند، و نیافته بودند.

همچنین منجّم و طبیب، هـر یکی را چشم بریکی از چاکران حضرتِ الهی افتاد، از سلطنت و استیلای وی عجب داشت وگفت: «پـادشاه خود این است، **هذارَبِّی**»[۴]. تاآن‌کس، که وی را راه باز دادند، نقصان وی بدید، و ورای آن‌دیگری دید، وگفت: «این در زیر دیگری است، وآنچه در زیر بـوَد، خدایی را نشاید: **إنّی لاأحِبُّ الآفـِلین**»[۵].

فصل هفتم ـ در تشبیه کواکب و بروج به‌دستگاه پادشاهی

مثال‌کواکب و طبایع و بروج فلك‌الکواکب ـ کـه بـه‌دوازده قسمت است ـ وعرش‌که ورای همه است، از وجهی چون مثال پادشاهی است‌که وی

۱ـ کواکب مانند چهار طبع‌نیستندکه به‌صف نعال باشند. ۲ـ زیرا کـه ایشان (چهار طبع). ۳ـ بعضی (جزئی) از حقیقت‌را می‌بینند و تصور می‌کنندکه همهٔ (کل) حقیقت را دیده‌اند. ۴ـ (قرآن، ۷۶/۶)خدای من این است. ۵ـ (قرآن، ۷۶/۶) زیرینان و نشیب گرفتگان را دوست ندارم.

را حجره‌ای خاص باشد، که وزیر وی آنجا نشیند؛ وگرد برگرد آن حجره رواقی بُوَد به‌دوازده پالگانه بخشیده[۱]، وبرهر پالگانه نایبی از آنِ وزیر نشسته؛ وهفت نقیبِ سوار بیرون آن پالگانه‌ها گردِ این دوازده‌پالگانه می‌گردند وفرمانِ نایبانِ وزیر ــ که از وزیر با ایشان رسیده باشد ــ می‌شنوند؛ و چهار پیاده دونِ این هفت نقیب ایستاده‌اند و چشم براین هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان آید بدیشان، وچهار کمند دردست این چهار پیاده نهاده تا می‌اندازند وگروهی را به‌حکم فرمان‌به‌حضرت می‌فرستند، وگروهی را ازحضرت دور می‌گردانند، و گروهی را خلعت می‌دهند وگروهی را عقوبت همی‌کنند.

و عرش حجرهٔ خاص است و مستقرّ وزیر مملکت است، که وی فریشتهٔ مقرّبترین است؛ و فلک‌الکواکب آن رواق است؛ و دوازده برج آن دوازده پالگانه است؛ و نایبانِ وزیرْ فریشتگانِ دیگرند که درجهٔ ایشان دونِ درجهٔ فریشتهٔ مقرّبترین است، و به‌هر یکی عملی دیگر مفوّض است؛ و هفت ستاره هفت سوارند که چون نقیبان همیشه‌گرد این پالگانه‌ها می‌برآیند و از هر پالگانه‌ای فرمانی از نوعی دیگر بدیشان همی رسد؛ واین که وی را چهار عنصرهمی‌خوانند، چون آب وآتش وخاک وباد، چون چهار چاکر پیاده‌اند که از وطن خویش سفر نکنند، و چهار طبایع، چون حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست، چون چهار کمند است در دست ایشان.

مثلاً چون حال برکسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم در دل وی مستولی شود ونعمتهای دنیا در دلِ وی ناخوش شود و روی به‌اندوهِ عاقبتِ کار خویش آرد، طبیب‌گوید که «او بیمار است؛ و این علت را مالیخولیا گویند، و علاج وی‌طبیخِ افتیمون[۲] است». و طبیعی‌گوید که «اصل این علت از طبیعتِ خشکی خیزد که به‌دماغ مستولی شود؛ و سبب این خشکی هوای‌زمستان بُوَد؛ و تا بهار نیاید و رطوبت‌برهوا غالب‌نشود، وی صلاح‌نپذیرد.» ومنجّم گوید که «این سودایی است که وی را پیدا آمده است؛ و سودا از عطارد خیزد

۱ــ بخشیده، قسمت شده. ۲ــ طبیخ افتیمون، جوشاندهٔ افتیمون (دواءالجنون).

که وی را با مریخ مشاکلتی[۱] افتد نامحمود: تا آنگاه‌که عطارد به‌مقارنهٔ سعدین[۲] یا به‌تثلیث[۳] ایشان نرسد، این حال با صلاح نیاید.» و همه‌راست‌همی‌گویند، ولکن ذٰلك مَبْلَغُهُم مِنَ العِلم[۴].

اما اینکه‌درحضرتِ ربوبیت به‌سعادت وی[۵] حکم‌کردند، و دونقیب جَلد وکاردان ــ که ایشان را عطارد و مریخ گویند ــ تازیان فرستاده‌اند تا پیاده‌ای را از پیادگان درگاه ــ که وی را هوا گویند ــ کمند خشکی[۶] را بیندازد و در سر و دماغ وی افکند و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و به‌تازیانهٔ بیم و اندوه و به زمام ارادت وطلب وی را به‌حضرتِ الهیت دعوت‌کند ــ این نه در طب، و نه در طبیعت، و نه درنجوم است؛ بلکه از بحرِ علمِ نبوت بیرون‌آید که محیط است به‌همهٔ اطراف مملکت و به‌همهٔ عُمّال و نُقبا و چاکران حضرت. و شناخته است که هریکی[۷] برای چه شغل‌اند، و به‌چه فرمان حرکت‌کنند، وخلق را به‌کجا می‌خوانند، و ازکجا می باز دارند.

پس هریکی آنچه‌گفت راست گفت؛ ولکن از سرّ پادشاه مملکت و از سرّ جمله سپهسالاران مملکت خبر نداشت. و حق‌ــسبحانه و تعالی‌ــ بر این طریق، به‌بلا و بیماری ومحنت، خلق را با حضرت خویش می‌خواند ومی‌گوید: این نه بیماری است‌که این‌کمند لطف است، که اولیای خویش را بدان به‌حضرت خویش خوانیم: إنَّ البَلاءَ موکَّل بالأنبیاءِ ثُمَّ بالأَوْلیاءِ ثُمَّ الأمْثَلُ فَالأمْثَلُ[۸]. به‌چشم بیماران بدیشان منگرید که ایشان ازآنِ ماند، که مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنی[۹]، در حق ایشان بدین می‌آید.

۱ـ مشاکلت، موافقت در وضع است به‌طور عام و ظاهراً به‌جای «نظر» به‌کاربرده شده «نظر» در اصطلاح‌نجومی، بودن‌دوچیزاست به وضع مخصوص درفلك. ۲ـ مقارنه واقع شدن دو سیاره است، غیر ازشمس و قمر، در یك درجه از منطقةالبروج؛ مقارنهٔ سعدین، مقارنهٔ مشتری و زهره. ۳ـ هنگامی‌که فاصلهٔ دوسیاره به‌اندازهٔ سه‌برج (°۹۰) شود. ۴ـ این، قدر فهم ودانش ایشان است. ۵ـ کسی‌که روی از دنیا بگردانیده است.

۶ـ خشکی، مقصودبرودت مزاج است. ۷ـ هریك ازعمال و نقبا وچاکران.

۸ـ زیرا بلا دامنگیر انبیا و اولیاومردمی مانند ایشان است. ۹ـ بیمار شدم، به‌عیادتم نیامدی.

پس آن مثالِ پیشینْ منهاج پادشاهیِ آدمی بود درون تن درخویش، و این مثال هم منهاج مملکت وی است بیرون تن خویش؛ و بدین وجه این معرفت نیزهم ازمعرفت خویش حاصل آید. بدین سبب بود که معرفت نفس خود عنوانِ اول ساختیم.

فصل هشتم ـ درشناخت معنی تسبیحات چهارگانه

اکنون وقت آناست که معنی سُبْحانَاللهِ والْحَمْدُلِلهِ ولاإلهَ اِلاَّاللهُ واَللهُاَکبَر بشناسی، که اینچهار کلمهمختصراست وجامعْ معرفتِ الهیّت را.

چوناز تنزیه خود، تنزیه وی بشناختی، سُبْحانَ الله بشناختی.

و چون از پادشاهیِ خود تفصیلِ پادشاهی وی بشناختی ـ که همه اسباب و وسایط مسخر وی‌اند چون قلم در دست کاتب ـ معنی اَلحَمدُلله بشناختی، که چون منعم جز وی نبُود، حمد و شکر جز وی رانبُوَد.

و چون بشناختی که جز وی هیچ کس را از سرِ خویش فرمان نیست لااِلهَ اِلاّالله بشناختی.

اکنون وقت آن است که معنی اَللهُاَکبَر بشناسی و بدانی که با این همه که بدانستی از حق ـ تعالی ـ هیچ چیز بندانسته‌ای؛ کهمعنیِ اللهُ اَکبَر آن است که گویی که خدای بزرگتر است، وحقیقت این آن باشد که بزرگتر ازآن است که خلق وی را به‌قیاس خویش بتوانند شناخت، نهمعنی آن است که وی از دیگر چیزها بزرگتر است، که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی ازآن بزرگتر بُوَد، کههمهٔ موجودات ازنورِ وجود اوست، ونورِ آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا بتوان گفت که آفتاب از نورخویش بزرگتر است. بلکه معنی اللهُاَکبَر آن است که وی بزرگتر ازآن است که به‌قیاس عقلْ آدمی وی را بتواند شناخت.

معاذالله که تقدیس وی وتنزیه وی چون آنِ آدمی بُوَد، که وی‌پاك است از مشابهت همهٔ آفریده‌ها، تا به‌آدمی چه رسد! و معاذالله که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویشتن؛ یا صفات وی ـ چون علم و قدرت ـ چون صفات آدمی بود؛ بلکه این همه نمودگار است تاهمانا چیزی

از جمال حضرت الهیّت برقدر عجز بشریت، آدمی را حاصل آید.

و مثال این نمودگار چنان است که اگر کودکی ما را پرسد که «لذت ریاست و سلطنت ومملکت داشتن چگونه لذتی بُوَد؟» با وی گوییم: «همچون لذتِ چوگان زدن وگوی بازیدن» که وی جز این لذت نداند، وهرچه وی را نبُوَد به‌قیاس آن تواند شناخت که وی را باشد. ومعلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ مناسبت ندارد، ولکن در جمله، نام لذت و شادی بر هردو افتد، پس در نام ـ از وجهی حملی ـ برابر باشد. بدین سبب این نمودگارْ معرفتِ کودکان را شاید. کارِ این نمودگار و این مثالها همچنین می‌دان.

پس حق را، به‌کمال و به‌حقیقت[۱]، جز وی[۲] نشناسد.

فصل نهم ـ متابعت شریعتْ راه سعادت است

شرح معرفت حق ـ تعالی ـ دراز است و در چنین کتاب نتوان گفت، که راست نیاید. و این‌مقدارْ کفایت است تنبیه را وتشویق را[۳] به‌طلب تمامی این معرفت، چندان‌که دروسع آدمی باشد؛ که‌تمامی سعادت‌بدان بُوَد، بلکه سعادت آدمی در معرفت است و در بندگی و عبادت اوست.

وجهِ آنکه‌معرفتْ سعادت آدمی است، ازپیش گفته آمد. امّاوجه آنکه‌بندگی و عبادت سبب سعادت‌آدمی است، آن است که سروکار آدمی، چون بمیرد، با حق‌خواهد بود: وَاِلَیْهِ المَرجِعُ والمَصیرُ[۴]. وهرکه را قرارگاه‌با کسی خواهدبود، سعادت وی‌آن‌بُوَد که دوستدار وی بُوَد؛ وهرچندکه دوستتر دارد سعادت وی‌بیشتربُوَد؛ ازآنکه لذت وراحت ازمشاهدت محبوب‌زیادت بُوَد. ودوستی حق ـ تعالی ـ بردل غالب نشود الّا به‌معرفت وبسیاریِ ذکر؛ که‌هرکسی که‌کسی رادوست دارد، ذکر وی بسیارکند، واگر ذکر وی بسیارترکند، وی‌را دوستدارتر شود. و برای این بودکه وحی آمد به‌داود (ع): اَنَا بُدُّکَ اللّازِمُ

۱ـ به‌کمال وبه‌حقیقت، کاملا وحقیقتاً، به‌تمامی وبه‌درستی. ۲ـ جزحق ۳ـ تنبیه را وتشویق‌را...، برای‌آگاهانیدن و شوق انگیختن... ۴ـ وبازگشت به‌سوی اوست.

فَالزَمْ بُدَّكَ، یعنی چارهٔ تو منم و سروکار توبامن است: یك ساعت از ذکر من غافل مباش.

و ذکرْ بر دلْ غالب بدان شود که برعبادات مواظبت کند؛ وفراغت عبادت آنگه بُوَد وآن وقت یابدکه علایق شهوات از دل گسسته شود؛ وعلایق شهوات بدان گسسته شودکه از معاصی دست بدارد. پس دست بداشتن از معصیت سبب فراغت دل است، و به‌جای‌آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است؛ و این هردو سببِ محبّت‌است که تخم سعادت است، وعبارت از وی[1] فلاح است؛ چنانکه حق‌تعالی گفت: قَدافْلَحَ مَنْ‌تَزَکّیٰ وَ ذَکَرَاسْمَ رَبِّهِ فَصَلّیٰ[2].

و چون‌همهٔ اعمال‌نشایدکه عبادت بُوَد، بلکه بعضی شاید و بعضی نه، و از همهٔ شهوات ممکن نیست دست بداشتن، و روا نباشد نیز دست بداشتن ـ که اگر طعام نخورد هلاك شود، واگر مباشرت نکند نسلْ منقطع‌گردد ـ پس بعضی شهوات دست بداشتنی است و بعضی کردنی است، پس حدّی بایدکه این ازآن جدا کند.

و این‌حدّ ازدوحال‌خالی نبود: یا آدمی از عقل وهویٰ واجتهاد خودگیرد و به‌نظر خویش اختیاری‌کند، یا از دیگری‌گیرد. و محال باشدکه به‌اختیار و اجتهاد او گذارند. چه، هویٰ که بر وی غالب بُوَد، همیشه راه حق بر وی پوشیده همی‌دارد وهرچه مراد وی درآن بُوَد به‌صورتِ صواب به‌وی‌می‌نماید. پس باید که زمام اختیار به‌دست وی نباشد بلکه به‌دست دیگری باشد؛ و هرکس‌آن را نشاید، بلکه بصیرترین خلق باید. وآن انبیااند ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین.

پس به‌ضرورت، متابعتِ شریعت و ملازمتِ حدود احکام، ضرورتِ راه سعادت است[3] ومعنی بندگی‌آن بُوَد. و هرکه ازحدودشرع درگذرد به‌تصرّفِ

۱ـ ازسعادت (این‌سعادت را «فلاح» خوانند). ۲ـ (قرآن، ۸۷/۱۴و۱۵)، بەدرستی‌که نیکبخت‌شدآنکه پاکیزگی‌کرد و یادکرد نام خدای خویش ونمازکرد. ۳ـ ضرورت راه سعادت است، ضروری و لازمهٔ راه سعادت است.

خویش، در خطر هلاك افتد. و بدین سبب گفت ایزد ـ تعالی: و مَن یَتَعَدَّ حُدُودَاللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَه[1].

فصل دهم ـ گمراهی وجهل اهل اباحت

کسانی که اهل اباحت‌اند، حدود حکم خدای را دست بداشتند به‌غلط. و جهل ایشان از هفت وجه بُـوَد:

وجه اول ـ جهل گروهی است که به‌خدای ـ سبحانه‌وتعالی ـ ایمان‌ندارند. چه، وی را ازگنجینۀ خیال و وهم طلب کردند وچونی و چگونگی وی جستند: چون نیافتند، انکارکردند وحوالت‌کارها بانجوم وطبیعت کردند وپنداشتند که‌این شخصِ آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب، با این همه‌حکمت وترتیب، از خود پدیدارآمد، یا خود همیشه بود، یا فعل طبیعی است ـ که وی خود از خود بیخبر بُـوَد تا به‌چیزی دیگرچه رسد. ومَثَل ایشان‌چون کسی است که‌خطی نیکو بیند نبشته، پندارد که این خود نبشته آمد بی‌کاتبی قادر و عالم و مرید، یا خود همچنین همیشه نبشته بوده است. وکسی که نابینایی وی تا بدین حدّ بُـوَد، از راه‌سعادت چون بنگردد؟ و وجه‌غلط‌طبیعی و منجّم از این‌پیش گفته‌ـ آمده است.

وجه دوم ـ جهلِ گروهی است به آخرت؛ که پنداشتند که‌آدمی چون نبات‌است ویاچون‌حیوانی‌دیگر، که‌چون‌بمیرد نیست شود، وبا وی خود نه‌عتاب بُـوَد و نه عقاب و نه ثواب. و سبب این، جهل است به نفس خویش؛ که از خویشتن‌هم‌آن می‌شناسد که ازخر وگاو وگیاه. آن‌روح که‌حقیقت‌آدمی‌است، آن را نمی‌شناسد؛ که آن ابدی است وهرگز نمیرد، ولکن کالبد از وی باز ستانند ـ وآن‌را مرگ گویند. و حقیقت‌این درعنوان‌چهارم گفته آید، اِنْ شاءَاللهُ‌ تَعالی.

وجه سوم ـ جهل کسانی است که ایشان به‌خدای و به آخرت ایمان دارند ـ ایمانی ضعیف ـ ولکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویند که «خدای را ـ عزّوجل ـ به‌عبادت ما چه حاجت است واز معصیت ما چه رنج؟ که وی

۱ـ (قرآن، ۶۵/۱)، هرکه اندازه‌های الله را درگذارد برخود ستم‌کرد.

پادشاه است و ازعبادت خلق مستغنی است، وعبادت ومعصیت نزدیك وی برابر است.» و این جاهلان درقرآن همی بینندکه می‌گوید: **وَ مَن تَزَکّیٰ فَاِنَّما یَتَزَکّیٰ لِنَفْسِه**[۱] و **مَن جاهَدَ فَاِنَّما یُجاهِدُ لِنَفْسِه**[۲] و **مَن عَمِلَ صالحاً فَلِنَفْسِه**[۳]. این مُدبِرْ جاهل است به شریعت، که می‌پندارد که معنی شریعت آن است که کار برای خدای ــ تعالی ــ می‌باید کردن، نه برای خویش. و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند وگوید که «طبیب‌را ازآنچه[سود] که من فرمان وی برم یا نبرم؟!» این سخن راست است، ولکن وی هلاك شود، نه از سبب حاجت طبیب، ولکن از آن که راه هلاك وی پرهیز ناکردن است؛ وطبیبْ وی را دلالت‌کرده است و راه نموده؛ و دلیل را از آن چه زیان که وی هلاك شود؟ و چنانکه بیماری تن سبب هلاك این جهان است، بیماری دل سبب‌شقاوت‌آن‌جهان‌است؛ وچنانکه‌دارو وپرهیزسبب‌سلامت‌تن است، طاعت و معرفت و پرهیزِ معصیت سبب سلامت دل است: **ولاینجو«الّامَن أتَی‌اللهَ بِقلبٍ سلیم**[۴]».

وجه چهارم ــ جهل کسانی است هم به‌شریعت، ازوجهی‌دیگر؛ که‌گفتند که «شرع می‌فرمایدکه دل ازخشم وشهوت و ریا پاك‌کنید و این ممکن نیست، که‌آدمی را از این‌آفریده‌اند، و این همچنان باشدکه‌کسی‌گلیمی سیاه خواهد که سپیدکند. پس مشغول بودن بدین، طلبِ مُحال بُوَد.» و این احمقان ندانستندکه شرع بدین نفرموده است، بلکه فرموده است‌که خشم و شهوت را زیر دست‌کنند و چنان دارندکه برشریعت و بر عقل غالب نباشد وسرکشی‌نکند و حدود شریعت نگاه دارد و ازکبایر دور باشد، تا صغایر از وی درگذارند[۵]. و این ممکن است وبسیارکس بدین رسیده‌اند.

و رسول (ص) نگفت‌که «خشم نباید و شهوت نباید»، و وی نه زن

۱ــ (قرآن، ۱۸/۳۵)، هرکه پاك و هنری بادیدآید خویشتن را بادیدآید.

۲ــ (قرآن، ۲۹/۶) هرکه باز کوشد (بادشمن یا با هوای‌تن) خویشتن را بازکوشد.

۳ــ (قرآن، ۴۶/۴۱)، هرکه نیکی‌کندخویشتن را نیکی‌کند.

۴ــ ← ص۲۵/ح۲.

۵ــ گناهان کوچکش‌را ببخشایند.

داشت، و می‌گفت: **أَنَا بَشَرٌ أَغضِبُ کما یَغضِبُ الْبَشَرُ**، من بشری‌ام و همچون بشر خشمگین شوم. و حق‌تعالی گفت: **والکاظمینَ الغیظ والعافینَ عَنِ النّاس**[۱]، ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورَد، نه‌بر کسی که وی راخود خشم نبوَد.

وجه پنجم ـ جهل کسانی است به‌صفات حق ـ تعالی ـ که گویند: «خدای ـ تعالی ـ رحیم و کریم‌است، به‌هر صفت که وی باشد برما رحمت کند.» و ندانند که چنانکه کریم است، شدیدالعقاب است؛ و نمی‌بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی می‌دارد در این جهان، بازآنکه کریم است و رحیم. و نمی‌بینند که‌تا حراثت نکنند، و تجارت نکنند، مال به‌دست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند؛ و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که «خدای ـ تعالی ـ کریم است و رحیم است: بی‌تجارت و حراثت خود روزی بدهد»، باز آنکه خدای ـ تعالی ـ روزی ضمان کرده است و می‌گوید: **و ما مِن دابّة اِلاّ عَلَی‌الله رزقُها**[۲]، و کارآخرت با عمل حوالت می‌کند و می‌گوید: **وَ أَنْ لَیْسَ لِلاْنْسانِ اِلاّ ما سَعیٰ**[۳]. چون به‌کرَم وی ایمان ندارند، ازدنیا و طلب دنیا دست بندارند، وآنچه درآخرت گویند به‌سرزبان باشد وتلقین‌شیطان بوَد و اصلی ندارد.

وجه ششم ـ جهل کسانی است به‌خویشتن غرّه؛ وغرور ایشان‌آن است که گویند که «ما به‌جایی رسیده‌ایم که معصیتْ ما را زیان ندارد، و دین ما دو‌قُلّه[۴] گشته است و نجاست نپذیرد.» و بیشترِ این‌احمقان، چنان‌مختصر[۵] باشند که‌اگر کسی‌در یك‌سخنْ‌حشمت‌ایشان فرونهد یا رعونت ایشان‌بشکند، همه عمر در عداوت وی نشینند، واگر یك‌لقمه که طمع کرده باشندازایشان درگذرد، جهان برایشان تنگ وتاریك‌گردد. و این‌ابلهان که‌درمردی‌هنوز دوقُلّه نگشته‌اند

۱ـ (قرآن، ۳/۱۳۴) و فروبرندگان‌خشم (و بازگیرندگان‌کین) و درگذرندگان ازمردمان.

۲ـ (قرآن ۱۱/۶)، ونیست هیچ جنبنده‌ای درزمین، مگر برخداست روزی‌آن.

۳ـ (قرآن، ۵۳/۳۹)، و نیست‌مردم را از پاداش مگرپاداش‌آنچه خودکرد.

۴ـ قله، سبوی بزرگ، خمی‌که سیصد من‌آب گنجایش داشته باشد. (غیاث). یعنی عقیدهٔ ما، مانندآب کرشده‌که پاك‌کننده است، وبه‌ملاقات چیزی‌نجس نمی‌شود.

۵ـ مختصر، خرد، بیمقدار.

که بدین چیزها باك ندارند[۱]، این دعوی ایشان را کی مسلم شود؟ پس بهمَثَل اگر کسی نیز آنچنان گشته است که عداوت وشهوت و ریا و خشم گِرد وی نگردد، هم مغرور باشد بدین دعوی. چه، درجهٔ وی از درجهٔ انبیادرنگذرد، وایشان به‌سبب خطایی ومعصیتی نوحه می کردند و می گریستند و به‌عذر مشغول می‌شدند. وصدّیقانِ صحابه از صغایر حذر همی کردند؛ بلکه از بیم‌شبهتی، ازحلال همی‌گریختند. پس این احمق به‌چه دانسته است که در جوالِ شیطان نیست[۲]، و درجهٔ وی از درجهٔ ایشان درگذشت؟ و اگر گوید که «پیغامبران همچنین بودند، لیکن آنچه می کردندبرای نصیب خلق همی کردند»، چرا وی نیز ازبرای نصیب خلق همان نکند؟ که بیند که وی را هر که همی بیند تباه می‌شود. و اگر گوید: «تباهی خلق مرا زیان ندارد.» چرا رسول را (ص) زیان می‌داشت؟ و اگر زیان نمی‌داشت، خویشتن را در عقوبت تقوی چرا همی داشت، و یك خرما از دهان بینداخت؟ که‌آن صدقه[۳] بود. و اگر بخوردی، خلق را ازآن چه زیان بودی؟ که همه را مباح بود خوردن‌آن. واگر زیان‌می‌داشت، چراآن احمق را قدحهای نبیذ زیان نمی‌دارد؟ آخر، درجهٔ وی فوق درجهٔ پیغامبر (ص) نیست وبیش ازآن‌نیست که درجهٔصد قدح شراب فوق درجهٔیك خرما! پس‌چون خویشتن را به‌یك دریا بنهاد[۴] که صد قدح شراب وی را بنگرداند[۵]، و پیغامبر(ص) را به‌کوزه‌ای‌آب مختصربنهادکه یك‌خرما وی را بگرداند؟ وقتِ آن باشدکه شیطان با سُبلت وی بازی می کند، وابلهان‌جهان از وی ضُحکه‌سازند، که‌دریغ بُوَد که عقلا حدیث وی‌کنند، یا بر وی بخندند.

اما بزرگان‌دین ایشان‌اندکه‌بشناسند که‌هرکه‌هوای‌وی بردست‌وی‌اسیرنیست، وی‌هیچ کس‌نیست، بلکه ستوری‌است. پس بدین بشناسندکه نفسِ آدمی مکّار است وفریبنده‌است: همه دعوی دروغ‌کند ولاف زندکه وی[۶] زیردست من است و من زِبَردستم؛ از وی برهان خواهد؛ و بر راستیِ وی هیچ برهان نیست

۱ـ که درنتیجه پروای این چیزها نکنند. ۲ـ در جوال(کسی)بودن، کنایه از فریب (کسی‌را) خوردن. ۳ـ صدقه، اموال عمومی، مالی‌که جزو بیت‌المال است.

۴ـ به‌یك دریا بنهاد، دریایی فرض‌کرد. ۵ـ بنگرداند، آلوده نکند، تغییر ندهد.

۶ـ هوا و هوس.

البته، جز آنکه به‌حکم خویش نباشد[1] و به‌حکم شرع بُوَد: اگر به‌طوع همیشه تن در این دهد، خود راست می‌گوید؛ و اگر به‌طلب رخصت[2] وتأویل وحیلت گردد، بندهٔ شیطان است و دعوی ولایت همی‌کند. و این برهان تا به‌آخرِ نَفَس از وی طلب می‌باید کرد، و اگر نه مغرور و فریفته باشد و هلاك شود و نداند. و تن‌در دادنِ نفس به‌متابعت شریعت، هنوز اول درجهٔ مسلمانی است.

وجه هفتم ــ از غفلت و شهوت خیزد، نه از جهل. و این اباحتِ گروهی است که ایشان از این شبهتهای گذشته، خود هیچ نشنیده باشند، ولکن گروهی را بینند که‌ایشان برراه اباحت می‌روند و فساد می‌کنند و سخن مزیّف همی‌گویند و دعوی تصوّف می‌کنند و ولایت، وجامهٔ ایشان می‌دارند: ایشان را نیز این به‌طبع خوش‌آید، که در طبع وی شهوت وبطّالت غالب باشد. و رضا ندهند بدانکه فساد کنند وگویند: «ما را از این عقوبتی خواهد بود» که‌آنگاه فساد بردل ایشان تلخ شود؛ بلکه‌گویند: «این خود فساد نیست، که این تهمت و این حدیث است.» و نه تهمت را معنی دانند و نه این حدیث را. این مردی بُوَد غافل وپُرشهوت وشیطان در وی کام یافته، وبه‌سخن با صلاح نیاید، که شبهتِ وی نه از سخن افتاده است. و بیشتر این قوم از این جمله باشند که حق‌ــ‌تعالی‌ــ درحق‌همگنان گفت: **اِنّا جَعَلْنا عَلیٰ قُلوبِهِم اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهوهُ وفی‌اٰذانِهِم وَقْراً واِنْ تَدْعُهُم اِلَی الهُدیٰ فَلَنْ یَهْتَدوا اِذاً اَبَداً**[3]، **واذا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی القُرآنِ وَحدَهُ، وَلَّوا عَلیٰ اَدْبارِهِم نُفُوراً**[4]. پس معاملت با ایشان به‌شمشیر اولیتر که به‌حُجّت.

و این مایه کفایت بُوَد فضیحت اهل اباحت را. و در این عنوان ازآن گفته‌آمد که سبب جملهٔ این یا جهل است به‌نفس خویش، یا جهل است به‌حق،

۱ــ یعنی نفس. ۲ــ طلب رخصت، خویشتن را از شمول‌حکم شرع، فارغ دانستن.
۳ــ (قرآن،۱۸/۵۷)، ما بردلهای ایشان غلافها و پرده‌ها افکندیم تااین پیغام و این سخن درنیابند، و درگوشهای ایشان‌بار وکری افکندیم، و اگر ایشان را به‌راه راست خوانی‌راه‌نیابند ایشان هرگز. ۴ــ (قرآن،۱۷/۴۶)، وهرگه‌که یادکنی خداوندخویش رادرقرآن به‌یکانگی، می‌رمند ایشان به‌بازپس.

یاجهل است به‌رفتنِ راهِ از خود به‌حق ــ که آن را شریعت گویند. و جهل چون درکاری بُوَد که موافق طبع باشد، دشوار زایل شود. و بدین‌سبب است که گروهی‌اند که بی‌شبهتی برراه اباحت روند وگویند که «ما متحیرانیم.» و اگر با وی گویی: «متحیر در چه‌چیزی؟» نتواندگفتن. که وی را خود نه طلب بُوَد و نه شبهت. و مَثَل وی چون‌کسی بود که فرا طبیب گوید که «من بیمارم» و نگوید که چه بیماری است: علاج وی نتوان‌کرد تا پیدا نیاید که چه بیماری است. وصوابْ آن بُوَد که وی را گویند: «درهرچه خواهی متحیرمی‌باش؛ اما در این که تو آفریده‌ای و آفریدگار تو قادر است و عالم و هرچه خواهدتواند‌ـ کردن ــ اندر این به‌شك مباش.» و این‌معنی وی را به‌طریق برهان معلوم کنند، چنانکه شرح کرده آمد.

عنوان سوم . ـ در معرفت دنیا

فصل اول ـ سبب بودنِ آدمی در دنیا

بدان‌که دنیا منزلی است از منازل راه دین، و راه گذری است مسافران را به‌حضرت الهیّت، و بازاری است آراسته برسر بادیه نهاده تامسافران از وی زاد خویش برگیرند.

و دنیا وآخرت عبارت است از دو حالت: آنچه پیش از مرگ است ـ و به‌تو آن نزدیکتر است ـ آن را دنیا گویند؛ وآنچه پس از مرگ است، آن را آخرت گویند.

و مقصود از دنیا زادآخرت است، که‌آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده‌اند و ناقص، ولکن شایستهٔ آن که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خویش گرداند، چنانکه شایستهٔ حضرت الهیت گردد، بدان معنی که راه یابد تایکی ازنظّارگیانِ جمال حضرت باشد. و منتهای سعادت وی این است، وبهشت وی‌این‌است، و وی رابرای این آفریده‌اند.ونظّارگی نتواندبود تاچشم‌وی‌بازنشود وآن‌جمال‌را ادراک‌نکند؛ وآن به‌معرفت حاصل آید. ومعرفتِ جمالِ الهیّت را کلید[1] معرفتِ عجایب صُنع الهی است؛ وصُنع الهی را

۱ـ معرفت جمال الهیت راکلید، کلید معرفت‌جمال الهیت.

کلید اول این حواس آدمی است؛ و این حواس ممکن نبُوَد الّا در این کالبدِ مرکّب از آب و خاك.

پس بدین سبب به‌عالم آب و خاك افتاد تا این زاد برگیرد، و معرفت حق ــ تعالی ــ حاصل کند به‌کلیدِ معرفتِ نفسِ خویش و معرفتِ جملهٔ آفاق که مُدْرَك است به‌حواس. تا این حواس با وی می‌باشد و جاسوسی وی می‌کند، گویند وی را که «در دنیاست». و چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه‌صفاتِ ذات وی است، پس گویند که «وی به‌آخرت رفت».

پس سببِ بودن وی در دنیا این است.

فصل دوم ـ حقیقت و آفت و غرض دنیا

پس وی را در دُنیا به‌دوچیز حاجت بُوَد: یکی آنکه دل را از اسباب هلاك نگاه دارد و غذای وی حاصل کند؛ ودیگر آنکه تن را ازمهلکات نگاه دارد و غذای وی حاصل کند.

و غذای دلْ معرفت ومحبت حق ــ تعالی ــ است؛ که غذای هر چیزی مقتضای طبع وی باشد، که آن خاصیت وی بُوَد. و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی این است. و سبب هلاك دل آدمی آن است که به‌دوستی چیزی جز حق ــ تعالی ــ مستغرق شود. و تعهدِ تن برای دل می‌باید، که تن فانی است و دل باقی. و تن دل را همچون اشتر است حاجی را در راه حج، که اشتر برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر. اگرچه حاجی را به‌ضرورتْ تعهدِ اشتر باید کرد به‌علف و آب وجامه تا آنگه که به‌کعبه رسد و از رنج وی برهد، ولکن باید که تعهد وی به‌قدر حاجت کند. پس اگر همهٔ روزگار در علف دادن و آراستن و تعهد کردن وی کوشد، از قافله بازمانَد و هلاك شود. همچنین آدمی اگر همهٔ روزگار در تعهد کردنِ تن کوشد تا قوت به‌جای دارد واسبابِ هلاك از وی دور دارد، از سعادت خویش بازمانَد.

و حاجت تن در دنیا سه چیز است وبس: خوردنی و پوشیدنی ومسکن. خوردنی برای غذاست، و پوشیدنی و مسکن برای سرما وگرما، تا اسباب هلاك از وی باز دارد.

پس‌ضرورتِ آدمی از دنیا برای تن بیش ازاین نیست، بلکه اصول دنیا خود این است. وغذای دل° معرفت است، و هرچند بیش باشد بهتر. و غذای تن° طعام است، و اگرزیادت ازحدّ خویش بود سبب هلاك گردد. اما آن است که حق–تعالی–شهوتی برآدمی موکّل کرده است تا متقاضیِ وی باشد درطعام و مسکن و جامه، تا تن وی ـ که مَر°کب است وی را ـ هلاك نشود. وآفرینشِ این شهوت چنان است که بر حدّ خویش نـایستد و بسیار خواهد؛ و عقل را بیافریده است تا وی را به‌حدّ خویش بدارد؛ و شریعت بفرستاده است، بـر زبان انبیا، تا حـدود وی پیدا کند[1]. ولکن ایـن شهوت به‌اولِ آفرینش بنهاده‌ـ است ـ درکودکی ـ که بدان‌حاجت بـُوَد؛ وعقل ازپس وی‌آفریده‌است. پس شهوت ازپیش° جای گرفته است و مستولی شده، و سرکشی همی‌کند برعقل و شرع‌ـ که پس ازوی‌بیامده است‌ـ تا همگی وی را نگذاردکه به طلب‌قـُوت و جامه ومسکن‌مشغول‌شود و بدین سبب‌خود رافراموش‌کند ونداندکه این‌قـُوت و جامه برای چه می‌بایست و وی خود در این عالم برای چیست و غذای دل را که زادآخرت است فراموش‌کند.

پس از این‌جمله، حقیقتِ دنیا وآفت دنیا و غرض دنیا بشناختی، اکنون بایدکه شاخه‌ها و شغلهای دنیا بشناسی.

فصل سوم ـ اصل دنیا: طعام و لباس و مسکن

بدان‌که چون نظرکنی اندر تفاصیل دنیا، بدانی‌که دنیا عبارت است از سه چیز: یکی اِعیان چیزها که بر روی زمین آفـریده‌اند، چون نبات و معادن و حیوان. که به‌اصل، زمین برای مسکن وبرای منفعت‌زراعت می‌باید؛ معادن، چون مس و برنج‌وآهن، برای‌آلت را؛ وحیوانات برای مرکـَب وبرای خوردن را. وآدمی دل و تن را بدین مشغول‌کـرده است: اِمـّا دل به‌دوستی و طلب وی

۱ـ پیدا کند، روشن‌کند.

مشغول می‌دارد، و اِمّا تن به‌اصلاح آن و ساختن کارِ آن مشغول می‌دارد[۱].

و از مشغول داشتن دل به‌دوستی آن، در دل صفتها پدید می‌آید ــ که آن همه سبب هلاك بُوَد ــ چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن. و از مشغول داشتن تن بدان، مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند[۲] و همه را به کار دنیا مشغول دارد.

و چنانکه اصل دنیا سه‌چیز است ــ طعام و لباس و مسکن ــ اصل صناعتها که ضرورت آدمی است نیز سه چیز است: برزیگری و جولاهی و بنّایی. لکن این هر یکی را فروع‌اند[۳]: که بعضی‌ساز آن می کنند، چون حلاّج و ریسندهٔ ریسمان که‌سازِ جولاه می کنند؛ و بعضی آن را تمام می کنند، چون درزی[۴] که کار جولاه تمام می کند. و این همه را به‌آلتها حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن؛ پس آهنگر و درودگر و خرّاز[۵] پیدا آمد.

و چون این همه پیدا آمد، ایشان را به‌معاونت یکدیگر حاجت بود، که هر کس همه‌کار خویش نمی‌توانست کردن. پس فراهم آمدند تا درزی کارِ جولاه و آهنگر می کند و آهنگر کارِ هر دو راست می‌دارد، و همچنین هر یکی کارِ یکدیگر می کنند.

پس میان ایشان معاملتی پدیدار آمد که از آن خصومتها خاست، که هر-کس به‌حقّ خویش رضا نمی‌داد و قصد یکدیگر می کردند. پس به‌سه‌نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات: یکی صناعت سیاست و سلطنت، و دیگر صناعت قضا و حکومت، و دیگر صناعت فقه که بدان قانونِ وساطت میان خلق بدانند. و این هر یکی پیشه‌ای است، اگرچه بیشتر کار آن به‌دست تعلق ندارد.

پس بدین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و درهم پیوست، و خلق در میان آن خویشتن گم کردند و ندانستند که اصلِ اولِ این همه سه چیز است و بیش

۱ــ در ترجمهٔ «احیاء» ــ ربع مهلکات، کتاب ذم‌دنیا (بیان حقیقت دنیا ...) ــ چنین آمده‌است: پس اعیان دنیا این است، الاآن است که آن را با بنده دوعلاقت است؛ علاقتی با دل... و علاقت دوم با تن. ۲ــ تا ... ، که در نتیجه دل خود را فراموش می‌کند. ۳ــ یعنی هریك از صناعتها راشاخه‌هایی‌است. ۴ــ درزی، خیاط ۵ــ خراز، چرمگر.

نَبُود: طعام و لباس ومسکن. این همه برای این سه می‌باید، و این سه برای تن می‌باید، وتن برای دل می‌باید تامَرکب وی‌باشد، ودل برای حق می‌باید. پس خود را و حق را فراموش‌کردند، مانند حاجی‌که خود را وکعبه را و سفر را فراموش‌کند و همه روزگار خویش با تعهّدِ اشتر آورد.

پس دنیا و حقیقت دنیا این است‌که گفته‌آمد. هرکه در وی بر سرپای[۱] و مستوفر[۲] نباشد و چشم همّت‌برآخرت ندارد و از مشغلهٔ دنیا بیش از قـدر حاجت درپذیرد، وی دنیا را نشناخته باشد. و سبب این جهل است،که رسول (ص) گفت: «دنیا جادوتر است از هاروت و ماروت، از وی حـذرکنید.» و چون دنیا بدین جادویی است، فریضه باشد مکر و فریفتن وی را بدانستن و مثالِ کارِ وی برخلق روشن‌گردانیدن. پس اکنون وقت‌آن است‌که مثالهای وی بشنوی.

فصل‌چهارم ـ مثالها در جادوی دنیا و غفلت اهل دنیا

مثال اول ـ بدان که اول جادوییِ دنیا آن‌است‌کـه خویشتن را به‌تو نماید[۳] چنانکه تو پنداری‌که وی خود ساکن است و با توقرارگرفته است، و[۴] وی ازتو بردوام‌گریزان است ولکن به‌تدریج و ذره ذره‌حرکت می‌کند. ومَثَل وی چون سایه است‌که در وی نگری: ساکن نماید، و وی[۴] بر دوام همی رود. و معلوم است‌که عمر تو همچنین است: بردوام می‌رود، و به‌تدریج هـر لحظه کمتر می‌شود؛ وآن دنیاست‌که از تو می‌گریزد و ترا وداع می‌کند، و تـو از آن بیخبر.

مثال دیگرِ سِحْرِ وی آن است که خویشتن را بـه‌دوستی بنمایدکه تا تورا عاشق‌کند؛ و فـراتو نمایدکه با تـو ساخته خواهد بود و به‌کسی دیگر نخواهدشد، وآنگه ناگاه از تو به‌دشمن توشود: مَثَل وی‌چون‌زنی‌نابکارمفسد است‌که مردان را به‌خویشتن غرّه[۵] می‌کند تاعاشق‌کند، وآنگاه‌به‌خانه بَرَد و

۱ـ آماده ۲ـ کاربه‌تمامی رساننده. ۳ـ نماید، نشان‌دهد، جلوه دهد.
۴ـ ←ص۲۸/ح۷. ۵ـ غره، فریفته.

هلاك كند.

عیسی (ع) دنیارا دید درمکاشفات‌خویش برصورت پیرزنی، گفت: «چند شوهر داشتی؟» گفت: «درعدد نیاید از بسیاری.» گفت: «بمردندیا طلاق‌دادند؟» گفت: «نه، که همه‌را بکشتم.» گفت: «پس عجب است از این احمقانِ دیگر که می‌بینند که بادیگران‌چه کردی، و آنگه درتو رغبت می کنند و عبرت نمی‌گیرند!»

مثال دیگر سحر دنیا آن است که ظاهر خویش آراسته دارد و هرچه بلا و محنت‌است‌پوشیده دارد، تاجاهل به‌ظاهر وی نِگَرد، غرّه شود. و مَثَل وی‌چون‌پیرزنی‌است‌زشت که‌روی دربندد وجامهٔ دیبا و پیرایهٔ[1] بسیار برخویشتن کند تا هرکسی از دور وی را می‌بیند بروی فتنه[2] می‌شود؛ وچون چادر از وی بازکند، پشیمان شود وفضایح وی می‌بیند.

و در خبر است که دنیا را روز قیامت بیارند برصورت عجوزه‌ای زشت، سبزچشم و دندانهای وی بیرون‌آمده، و چون خلق در وی نگرند گویند: «نعوذبالله[3]، این چیست، بدین فضیحتی وبدین زشتی؟» گویند: «این دنیاست که به‌سبب وی حسد ودشمنی ورزیدید بایکدیگر، و خونها ریختید، و ازرَحِم ببریدید[4]، وبه‌وی غرّه شدید.» آنگه وی را به‌دوزخ اندازند،گوید: «بارخدایا، کجایند دوستان من؟» بفرماید تا ایشان را نیزبا وی به‌دوزخ اندازند.

مثال دیگر کسی که حساب برگیرد: تا چند بوده است از ازل که در دنیا نبود[5]، و در ابدچند است که در دنیا نخواهد بود، و این روزی چند در میان‌ازل وابد چنداست ، داند که‌مَثَلِ دنیا چون راه مسافری‌است که اولِ وی مَهد است وآخر وی لحد است و درمیان وی منزلی چند است معدود، هرسالی چون منزلی و هرماهی چون فرسنگی و هرروزی چون میلی[6] و هر نَفَسی‌چون گامی، و وی بردوام می‌رود. ویکی را از راه‌فرسنگی مانده است، و یکی را از راه‌کم از فرسنگی، و یکی راکم، ویکی را بیش؛ و وی ساکن نشسته که‌گویی

۱ـ زیور. ۲ـ فتنه، مفتون، دلباخته. ۳ـ پناه می‌بریم به‌خدا، پناه برخدا.
۴ـ (قطع رحم درمقابل صلهٔ رحم)، یعنی ازخویشان کناره‌گرفتید. ۵ـ نبود، آن‌کس نبود، آن‌کس بموجود نیامده بود. ۶ـ میل، نشانهٔ راه.

همیشه اینجا خواهد بود: تدبیر کارها کند که تا ده سال باشد که بدان محتاج نبُوَد، و وی تا دو روز دیگر زیر خاك خواهدشدن.

مثال دیگر ــ بدان که مَثَل اهل دنیا در لذّتی که می‌یابند، باز آن رسوایی و رنج که از دنیا خواهند دید در آخرت، چون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورَد تا معدهٔ وی تباه شود، آنگه گند و فضیحتی از معده و نَفَس و قضای حاجت خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد[1] و پشیمان می‌شود که لذّت° گذشت و فضیحتی[2] بمانَد. چنانکه هرچند طعامی خوشتر ثُفل[3] وی گَنده‌تر؛ هرچند لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر، و این خود در وقت جان کندن پدیدار آید: که هر که را نعمت و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر بُوَد، به‌وقت جان کندن، رنج و تعب و عذاب بیشتر بُوَد از آن کس که اندك دارد. و آن رنج و عذاب به‌مرگ زایل نشود، بلکه زیادت شود؛ که آن دوستی صفتِ دل است و دل برجای خویش باشد و نمیرد.

مثال دیگر ــ بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید، و مردم پندارند که شغل وی دراز نخواهد بود، و باشد که از یك کارِ خُردصد کار پدید آید، و عمر در آن بشود. و عیسی (ع) می‌گوید که «مَثَل جویندهٔ دنیا چون مَثَل خورندهٔ آب دریاست: هرچند بیش خورد تشنه‌تر می‌شود، و می‌خورد تا هلاك شود، و هرگز آن تشنگی از وی بنشود.» و رسول ما (ص) می‌گوید که «همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد، روا نباشد که کسی در کارِ دنیا شود و آلوده نگردد.»

مثال دیگر ــ مَثَل کسی که در دنیا آید، مَثَل کسی است که مهمان شود نزدیك میزبانی که عادت وی آن بُوَد که همیشه سرای° آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می‌خواند ــ گروهی پس از گروهی ــ پس طَبَق زرین پیش وی نهد، بر وی نُقل و مجمرهٔ سیمین با عود و بُخُور، تا وی معطر شود و خوشبوی گردد، و نُقل

۱ــ تشویر می‌خورد، شرمساری می‌کشد. ۲ــ فضیحتی (فضیحت + ی مصدری)، رسوایی.
۳ــ ثفل، آنچه دفع شود از شکم.

بخورَد، وطَبَق و مجمره بگذاردتا دیگر قوم رسند. پس هر که رسم وی داند و عاقل بوَد، عود و بخور برافکند وخوشبوی‌شود، ونُقل بخورَد، وطبق ومجمره به‌دلی خوش بگذارد و شُکر بگوید و برود. وکسی که ابله باشد پندارد که آن به‌وی دادند تا با خویشتن ببرد: چون به‌وقت رفتن از وی باز ستانند، رنجور و دلتنگ‌شود و فریاد کردن گیرد. و دنیانیز همچنان مهمانسرای است ــ سبیل[1] بر راهگذریان ــ تا زاد برگیرند، ودرآنچه درسرای است طمع نکنند.

مثال دیگر ــ مَثَل اهل دنیا و دل‌مشغولی ایشان درکار دنیا و فراموش‌کردن آخرت چون‌مَثَل قومی است که درکشتی بودند، وبه‌جزیره‌ای رسیدند: از بهر قضای‌حاجت و طهارت بیرون‌آمدند، وکشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار بَرَد[2] وجز به‌طهارت مشغول باشد، که کشتی به‌تعجیل بخواهد‌رفت. پس ایشان در آن جزیره پراکنده شدند: گروهی که عاقلتر بودندسبك[3] طهارت کردند و بازآمدند، کشتی فارغ یافتند، جایی که خوشتر و موافقتر بود بگرفتند؛ وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره به‌تعجب‌بماندند و برنظاره بایستادند و درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش آواز وسنگ‌ریزه‌های ملوّن ومنقّش‌می‌نگریستند، چون‌بازآمدند، درکشتی‌هیچ جای فراخ نیافتند وبه‌جایی تنگ و تاریك بنشستند، و رنج آن می‌کشیدند؛ گروهی دیگر به‌نِظاره اقتصار‌نکردند، ازآن سنگریزه‌های نیکو و غریب‌لون برچیدند و با خود بیاوردند و درکشتی جای‌آن نیافتند به‌جایی تنگ بنشستند وآن سنگریزه‌ها و آلاله‌های ملوّن برگردن نهادند، و چون یك دو روز برآمدآن رنگهای نیکو بگردید و تاریك شد و بویهای ناخوش ازآن‌آمدن گرفت؛ و جای نیافتند که بیندازند: پشیمانی می‌خوردند و بار ورنج آن‌برگردن می‌کشیدند؛ وگروهی‌دیگر درعجایب آن جزیره متحیّرشدند و همچنان نِظاره‌کنان می‌شدند تا ازکشتی دور افتادند وکشتی برفت ومنادی‌کشتیبان نشنیدند، و درجزیره می‌بودندتا بعضی هلاك‌شدند، به‌گرسنگی، وبعضی را سباع هلاك کرد.

۱ــ سبیل، وقف. ۲ــ روزگار بسیار کند، طول بدهد، دیر کند. ۳ــ سبك، زود، تروچسب.

آن‌گروه اول، مَثَل مؤمنان پرهیزگار است، و گروه بازپسین مَثَل کافران که خدا را و خود را و آخرت را فراموش کردند، و همگی خود به‌دنیا دادند: اسْتَحَبّوا الحیوةَ الدّنیا علی‌الاخرةِ[۱]. و این دوگروهِ میانگین مَثَلِ عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند، ولکن دست از دنیا بنداشتند: گروهی با درویشی تمتّع کردند، و گروهی با تمتّعْ نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند.

فصل پنجم- نه هرچه در دنیاست مذموم است

بدین مذمّت که دنیا را کرده آمد، گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه، علم و عمل در دنیا باشد، وآن نه از دنیا بُوَد، که آن درصحبتِ آدمی به‌آخرت رود: اما علم خود بعینه با وی بماند؛ و اما عمل اگرچه بعینه بنماند، اثرآن بماند ـ و این[۲] دو قسم بُوَد: یکی پاکی و صفای جوهرِ دل که از ترك معاصی حاصل شود، و یکی اُنس به‌ذکر حق‌ـتعالی‌ـ که از مواظبت برعبادت کردن حاصل شود. پس این هردواز جملهٔ باقیات صالحات است که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: **والباقیاتُ الصّالحاتُ خیرٌ عندَ ربِّكَ ثَواباً**[۳].

ولذّت علم و لذّت مناجات و لذت اُنس به‌ذکر حق‌ـتعالی‌ـ ازهمه لذّتها بیش است، و آن در دنیاست و نه از دنیاست. پس همهٔ لذّتها مذموم نیست، بلکه لذّتی که بگذرد و بنماند؛ واین نیز جمله مذموم نیست، که این دو قسم است: یکی آن است که اگرچه وی از دنیاست و پس از مرگ بنماند، ولکن مُعین است برکارآخرت و برعلم و عمل و بر بسیارگشتنِ مؤمنان، چون قُوت ونکاح و لباس و مسکن که به‌قدرحاجت بُوَد، که این شرطِ راه آخرت است: هرکس که ازدنیا بدین قدرقناعت کند و قصد وی از این، استعانت بُوَد برکار دین، وی ازاهل دنیا نبُوَد.

۱ـ (قرآن،۱۶/۱۰۷)، این جهان برگزیدند برآن جهان. ۲ـ این اثر ۳ـ (قرآن، ۱۹/۷۶)، وکارهاو سخنان پاینده نیك، به‌نزدیك خداوند تو، درپاداش به است.

پس مذموم از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه کار دین است، بلکه آن سببِ غفلت و بَطَر و قرار گرفتن دل بُوَد در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم. و برای این گفت رسول (ص): الدُّنیا مَلعُونَةٌ، و ملعونٌ ما فیها، الاّ ذِکرُ اللهِ و ما والاهُ، گفت: دنیا و هرچه در وی است ملعون است، الاّ ذکر خدای ـ تعالی ـ و آنچه وی بر آن معاونت کند.

این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بُوَد؛ باقی در قسم سیم از ارکان معاملت، که آن را درعقباتِ راه دین گویند، بگوییم.

عنوان چهارم . در معرفت آخرت

فصل اول ـ بهشت و دوزخ کالبدی و روحانی

بدان که حقیقت آخرت هیچ کس نشناسد تا حقیقتِ مرگْ اول نشناسد، و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند، و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند؛ و معرفت حقیقتِ روحْ معرفتِ حقیقتِ نفسِ خود است که بعضی از آن شرح کرده آمد[۱].

و بدان که از پیش گفته آمد که آدمی مرکب از دو اصل است: یکی روح و یکی کالبد، روح چون سوار است و کالبد چون مَرْکب. و این روح را در آخرت به واسطهٔ کالبد حالتی است و بهشتی و دوزخی است. و وی را[۲] به سبب ذات خود نیز حالتی است، بی آنکه قالب را در آن شرکتی بُوَد. و وی را برای قالب نیز بهشتی و دوزخی است، و سعادتی و شقاوتی است. و ما نعیم و لذّت دل را که بی واسطهٔ قالب باشد، نامْ بهشتِ روحانی می کنیم، و رنج و اَلم و شقاوت وی را که بی قالب بُوَد، آتش روحانی می گوییم. اما بهشت و دوزخ که[۳] قالب درمیان باشد، آن خود ظاهر است؛ و حاصل آن، انهار و اشجار و حور و قصور و

۱ـ ← ص۵۲/۵ح.

۲ـ روح را.

۳ـ هنگامی که.

مطعوم و مشروب و غیر آن است، و حاصل دوزخْ آتش و مار و کژدم و زَقّوم و غیر آن. وصفت این هردو در قرآن واخبار مشهور است، وفهمِ همگنانْ آن را دریابد. و تفصیل آن درکتاب «ذکرالموت» ازکتب احیاء گفته آمد؛ واینجا بر-این اقتصار کنیم که حقیقت مرگ شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم، که این هر کس نشناسد.

و این که گفت: اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ الصالِحینَ ما لاعینٌ رَأَتْ ولا أذُنٌ سَمِعَتْ ولاخَطَرَ علی قَلْبِ بَشَرٍ[1] در بهشت روحانی بُوَد. و از درون دل روزنی هست به‌عالم ملکوت که از آن روزن این‌معانی آشکارا شود ودر وی هیچ شبهتی نماند. وکسی راکه این راه گشاده شود، وی را یقینی روشن به‌سعادت و شقاوت آخرت پدید آید ــ نه بر طریق تقلید سمعی، بل برطریق بصیرت و مشاهدت. بل همچنانکه طبیب بشناسدکه قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان ــ که او را صحّت ومرض گویند، و وی را اسباب، است چون دارو و پرهیز، و چون بسیار خوردن و پرهیزناکردن ــ همچنین معلوم شود بدین مشاهدت که دل را ــ یعنی که روح را ــ سعادتی است و شقاوتی؛ و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است، و جهل و معصیت زهر آن سعادت است؛ وآن علمی است به‌غایت عزیز[2].

و بیشترکسان که ایشان را علما گویند، از این غافل باشند؛ بلکه این را منکر باشند، و جز فرا بهشت و دوزخِ کالبد راه نبرند، و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند. و ما را اندر شرح وتحقیق این برهانْ کتب است دراز، به‌تازی. و اندر این کتاب چندان گفته آیدکه کسی که زیرك بُوَد و باطن وی‌ازآلایش وتعصّب وتقلید پاك بُوَد،این را بازیابد وکارآخرت در دل وی ثابت و مستحکم گردد، که ایمانِ بیشترِ خلق به‌آخرتْ ضعیف و متزلزل است.

۱ــ (حدیث) برای بندگان نیکوکارخودآماده ساختم چیزهایی‌راکه چشمی‌ندیده وگوشی نشنیده و بردل بشری خطورنکرده است.

۲ــ ← ص۲۷/ح۴۲.

فصل دوم ـ حقیقت مرگ

اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که «معنی وی چیست؟»، بدان که آدمی را دو روح است: یکی از جنس روح حیوانات، و ما آن را روح حیوانی نام کنیم؛ ویکی ازجنس روح ملایکه، و ما آن را روح انسانی نام کنیم. و این روح حیوانی را منبع[۱] دل است ـ آن گوشت که در جانب چپ نهاده است. و وی[۲] چون بخاری لطیف است از اخلاطِ باطنِ حیوان. و وی را مزاجی معتدل حاصل آمده است. و وی از دل به‌واسطهٔ عروقِ ضوارب، که آن را نبض وحرکت باشد، به‌دماغ وجملهٔ اندامها می‌رسد. این روح حمّالِ قوّتِ حس و حرکت است. و چون به‌دماغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد. و چشم از وی قوّتِ بصر پذیرد، وگوش از وی قوّتِ شنیدن پذیرد، و همچنین همهٔ حواس.

و مَثَل وی چون چراغی است که درخانه‌ای گرد می‌برآید، هرجا که می‌رسد دیوارهای خانه روشن می‌شود از وی. پس چنانکه روشنایی از چراغ در دیوار پیدا می‌آید، به‌قدرت ایزد ـ سبحانه و تعالی ـ همچنین قوّت بینایی و شنوایی و جمله حواس از این روح در اعضای ظاهر پدیدار می‌آید. و اگر در بعضی ازعروق سدّه و بندی افتد، آن عضو که پس از آن بندگاه باشد معطّل‌ماند و مفلوج گردد و در وی قوّت حسّ و حرکت نباشد، و طبیب جهد آن کند تا آن سدّه بگشاید.

ومَثَل این روح چون آتشِ چراغ است، ومَثَل دل چون فتیله، ومَثَل غذا چون روغن؛ که اگر روغن بازگیری چراغ بمیرد، و چون غذا بازگیری مزاجِ معتدلِ این روح باطل شود وحیوان بمیرد. وهمچنانکه اگرچه روغن بُوَد، فتیله چون بسیار روغن کَشد تباه شود و نیز[۳] روغن نپذیرد، همچنین دل به‌روزگارِ دراز چنان شود که قبول غذا نکند.

۱ـ منبع (سرچشمهٔ) این روح حیوانی.

و همچنانکه چون چیزی برچراغ زنی چراغ فرومیرد ــ اگرچه روغن و فتیله برجای بُـوَد ــ چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد.

واین‌روح‌تامزاج وی معتدل بُـوَد ــ چنانکه شرط است ــ معانی لطیف را، چون قوّت حس‌وحرکت، قبول‌می‌کند از انوارملایکهٔ سماوی، به‌دستوریِ ایزد ــ تعالی. چون‌آن مزاج از وی باطل شود ــ به‌غلبهٔ حرارت یا برودت یا سببی دیگرــ شایسته نباشد قبول‌آن‌آثار را؛ چون‌آیینه‌ای‌که تا روی وی راست و بسزا باشد، صورتها قبول می‌کند از هرچه صورت دارد؛ وچون درشت[1] شود و زنگار° وی رابخورَدآن صورت‌قبول نکند ــ نه ازآن سبب‌که صورتها هلاك شدیا غایب شد، لکن شایستگیِ وی قبول‌آن را[2] باطل شد.

همچنین‌شایستگیِ این بخار لطیف و معتدل ــ کــه آن را «روح حیوانی نام‌کردیم‌ــ در اعتدال مزاج‌وی‌بسته‌است: چون‌باطل‌شد،[اعتدال] قبول‌نکند؛ و چون قوّتهای حسّ وحرکت قبول نکند، اعضا از اثرآنِ محروم ماند و بیحس و حرکت شود، گویند: بمرد.

و معنی مرگِ روح حیوانی این بُـوَد. و فراهم‌آورندهٔ این اسباب ــ تا این مزاج از اعتدال بیفتد ــ آفریده‌ای است ازآفـریده‌هــای خدای‌ــتعالی‌ــ که وی را مَـلَـك‌الموت گویند، وخلق از وی نام دانند، وحقیقتِ وی شناختن° دراز است.

این معنیِ مرگ حیوانات است. اما مرگ‌آدمی بر وجهی دیگراست، که وی را این روح‌که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست‌کــه ماآن را «روح انسانی گوییم و دل نــام‌کردیم ــ در بعضی از فصول گذشته. و وی نــه از جنس آن دیگـر روح است، کــه‌آن[3] جسمی است چون هوا لطیف و چون بخاری پخته شده و صافی‌گشته و نضج یافته.

اما این روح انسانی جسم نیست، ــ چه، قسمت‌پذیر نیست ــ و معرفت حق‌ــتعالی‌ــ در وی‌فرود‌آید؛ وچنانکه حق‌ــتعالی‌ــ قسمت‌نپذیرد ویکی است، محلِّ معرفتِ یکی هم یکی باشد وقسمت نپذیرد؛ پس درهیچ قسمت‌پذیرفرو‌ـ

١ــ درشت، ناهموار. ٢ــ شایستگی‌آینه برای قبول صورتها. ٣ــ روح حیوانی.

نیاید، بلکه درچیزی یگانه وقسمت‌ناپذیر فروآید.

پس فتیله وآتشِ چراغ و نورِ چراغ هرسه تقدیرکن[1]: فتیله مثلاً چون دل، وآتش چراغ مثل روح حیوانی، و نور چراغ مثل روح انسانی. و چنانکه نـور چراغ لطیف است و لطیفتر از چـراغ، و گویـی به‌وی اشارت نتوان کرد، روح انسانی لطیف است به‌اضافتِ با روح حیوانی، وگویی که‌اشارت‌ـ پذیر نیست.

واین‌مثالْ راست بـوَد، چون ازروی[2] لطافت نظرکنی؛ لکن از وجهی دیگر راست نیست، که نورِ چراغ تَبَـع چراغ است وفرع وی: به‌باطل‌شدنِ وی باطل شود، و روح‌انسانی تَبَـعِ روح حیوانی‌نیست، بلکه اصلْ وی است و به‌باطل شدنِ اوباطل نشود. بلکه اگر مثال وی خواهی، نـوری تقدیرکن که از چراغ لطیفتر باشد و قِـوامِ چراغ به وی‌بُـوَد نه‌قوام وی به چراغ، تا این مثال راست‌آید.

پس این‌روح حیوانی چون مَرْکبی است روح انسانی را از وجهی، و از وجهی چون‌آلتی. چون این روح حیوانی رامزاجْ باطل شود، قالب بمیرد و روح انسانی به‌جای بماند ولکن بی‌آلت وبی‌مَرْکب‌شود. ومرگِ مَرْکب وتباهیِ آلتْ سوار را ضایع ومعدوم نگرداند، ولکن بی‌آلت‌کند.

و این‌آلت که وی رادادندبرای‌آن دادندتامعرفت ومحبّت حق‌ـ‌تعالی‌ـ صیدکند: اگر صید کرده بـاشد، هلاك شدنِ‌آلت خیر وی است تا از بارِ وی برهد. و این‌که‌رسول گفت (ص) کـه «مـرگ تحفه و هدیهٔ مؤمن‌است»، این بُـوَد که‌کسی دام برای صید دارد وبارِ آن همی‌کشد: چون صید به‌دست‌آورَد، هلاكِ دامْ غنیمت وی باشد. واگرـ اَلـعِـیاذُ بِـالله[3]ـ پیش‌ازآنکه صیدبه‌دست آورد این‌آلتْ باطل شود، حسرت و مصیبتِ‌آن را نهایت نباشد؛ و این اَلَم و حسرتْ اوّلِ عذاب قبر بُـوَد ـ نَـعوذُ بِـالله مِـنه[4].

۱ـ تقدیرکردن، فرض‌کردن. ۲ـ از روی، ازنظر، از جهت. ۳ـ پناه برخدا.
۴ـ ←ص۹/ح۲.

فصل سوم ـ تویی ِ تو نه‌بدین قالب است

پس بدان‌که اگر کسی را دست و پای مفلوج شود، وی برجای خویش باشد؛ زیراکه حقیقت ِ وی نه به‌دست و پای است، که دست و پای آلت ِ وی است و وی مُستعمِل آن است. و چنانکه حقیقت ِ «تویی ِتو» نه دست و پای است، همچنین نه پشت و شکم و سراست، و نه این‌قالب ِ توست؛ که اگرهمه مفلوج شود، روا باشدکه تو برجای باشی. و معنی مرگ آن است که جمله تن مفلوج شود، که معنی‌مفلوجی ِ دست‌آن بودکه طاعت تو ندارد. چه، طاعت‌که وی می‌داشت به‌صفتی می‌داشت که او را قدرت گویند؛ و آن صفت نوری بود که از چراغ ِ روح ِ حیوانی به‌وی می‌رسید: چون در عروق، که مسالك آن‌روح است، سدّه افتاد، قدرت‌از وی‌بشد وطاعت متعذّر گشت. همچنین جمله قالب° همه طاعت ِ تو که می‌دارد، به‌واسطهٔ‌آن روح حیوانی می‌دارد؛ پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد، آن را مرگ‌گویند ـ و تو برجای خویش باشی، اگرچه طاعت‌پذیر برجای خویش‌نیست.

و حقیقت ِ تویی ِ تو، این قالب چون باشد؟! که اگر اندیشه‌کنی، دانی که این اجزای تو نه‌آن اجزاست‌که درکودکی بوده است، که‌آن همه متحلّل شده باشد و از غذا بدل‌آن بازآمده. پس قالب همان نیست و تو همانی. پس تویی ِ تو نه بدین قالب است. قالب اگر تباه شود گوتباه شو! تو همچنان زنده‌ای به‌ذات خویش.

اما اوصاف تودوقسم‌بُوَد: یکی ِ بُوَد به‌مشارکت قالب، چون‌گرسنگی و تشنگی و خواب؛ و این بی‌معده و جسم راست نیاید: این به‌مرگ° باطل شود. و یکی بُوَدکه‌قالب را درآن شرکتی نبُوَد، چون معرفت‌خدای‌ـ‌تعالی، و جمال حضرت وی، و شادی بدان: این صفت ِ ذات تو است، باتو بماند. و معنی‌باقیات‌صالحات‌این‌بُوَد. و اگربَدَل ِ این، جهل بُوَد به‌حق‌ـ‌تعالی،آن نیز صفت ِ ذات توست: با تو بماند. و این نابینایی ِ روح بُوَد و تخم ِ شقاوت ِ تو بُوَد. و **مَن کانَ فی هٰذهِ اَعمیٰ فهو فی‌الآخرةِ اَعْمیٰ و اَضَلُّ**

سَبیلا[۱].

پس به‌هیچ حال تو حقیقتِ مرگ ندانی تا این‌دو روح نشناسی وفرقِ میان ایشان وتعلّق ایشان به‌یکدیگر.

فصل چهارم ـ نگاهداری اعتدال روح

اکنون بدان‌که این‌روحِ حیوانی از این عالم سفلی است‌که مرکّب است از لطافتِ بخارِ اخلاط. و اخلاط چهار است: خون و بلغم و صفرا و سودا. و اصل این چهار آب وآتش و خاك و هواست. و اختلاف و اعتدال مزاج ازاین‌تفاوتِ مقادیرحرارت و برودت و رطوبت ویبوست‌است. ومقصود صنعتِ طبّ آن است‌که اعتدال این چهارطبع دراین روح نگاه دارد، تا بدان شایسته باشدکه مَرْکب وآلت آن روحِ دیگرگرددکه آن را روح انسانی گفتیم. وآن از این عالم نیست، بلکه ازعالم علوی است و از جواهر ملایکه است. و هبوط وی بدین عالم غریب است از طبیعتِ ذات وی؛ ولکن این غربتْ وی را برای‌آن‌است تا از هُدی زادِ خویش برگیرد، چنانکه حق‌ـتعالی‌ـگفت: **قُلنا اهبِطوا منها جمیعاً فَامّا یَأْتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً، فَمَن تَبِعَ هُدایَ فلا خَوفٌ عَلیهِم ولاهُم یَحْزَنُونَ**[۲]. و این‌که حق‌ـتعالی‌ـ گفت: **اِنّی خالقٌ بَشَراً من طینٍ فاذا سَوَّیْتُهُ و نَفَخْتُ فیه مِنْ روحی**[۳]. اشارت به‌اختلاف این دو روح است‌که یکی را با طین حوالَت‌کرد، و از اعتدال مزاج وی بدین عبارت‌کرد[۴]که گفت: سَوَّیتُهُ، وی را راست ومهیّا بکردم‌ـ واعتدالْ این بُوَد ـ آنگاه‌گفت: و نَفَخْتُ فیهِ مِن رُوحی این با خود اضافت‌کرد. و این برمثال‌آن بُوَدکه‌کسی خرقهٔ‌کرباس سوخته[۵]کند

۱ـ (قرآن، ۷۲/۱۷) وهرکه در این جهان ازحق بدیدن نابیناست، او درآن جهان نابیناست، و از نابیناگمراهتر. ۲ـ (قرآن،۲/۳۸) گفتیم فرو روید همگنان از بهشت، اگر به‌شما آید از من پیغامی ونشانی، هرکه پیروی پیغام ونشان من‌کندبیمی نیست برایشان‌که این‌کردند، و فردا هیچ اندوهگین نباشند. ۳ـ (قرآن، ۳۸/۷۱ و۷۲)، من مردمی خواهم‌آفرید از گل، چون‌وی را راست‌کردم و ازجان خویش در اودمیدم . ۴ـ بدین عبارت‌کرد، با این سخن تعبیرکرد. ۵ـ سوخته، کهنهٔ آتش‌گرفته که برای گیراندن‌آتش به‌کار برند.

تا مهیّا شود قبول آتش را، پس آنگه نزدیك آتش بَرَد و نَفخ کند تا آتش در وی افتد.

وچنانکه آن روحِ حیوانی سفلی را اعتدالی است، وطبیبْ اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از وی دفع کند و از هلاكْ وی را نگاه دارد، همچنین روح انسانیِ علوی را ــ که آن حقیقتِ دل است ــ اعتدالی است که علم اخلاق و ریاضت ــ که ازشریعت بشناسند ــ اعتدالِ این نگاه دارد و آن سبب صحت وی باشد، چنانکه پس از این، در میانِ «ارکان مسلمانی» گفته آید.

پس معلوم شد که تا کسی حقیقتِ ارواح آدمی نشناسد، ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد، چنانکه ممکن نیست که حق را ــ عزّوجل ــ بشناسد تاخود را نشناسد. پس شناختن نفسِ خود کلید معرفت حقّ است و کلید معرفت آخرت است. و اصل دین الایمانُ باللهِ والیَومِ الاخِرِ[1] است. و بدین سبب ایــن معرفت تقدیم کردیم[2].

اما یك سر از اسرارِ اوصاف اصلی وی آن است که بنگفتیم ــ که رخصت نیست در گفتنِ آن، که افهامْ احتمال نکند[3] ــ و تمامی معرفت حق ــ عزّوجل ــ ومعرفت آخرت بر آن موقوف است. جهد آن کن، تا از خود، بر طریق مجاهدت و طلب، بشناسی؛ که اگر از کسی بشنوی طاقتِ سماع آن نداری، که بسیار کس آن صفت در حقِّ حق ــ تعالی ــ بشنیدند و باور نداشتند، وطاقت سماع آن نداشتند وانکار کردند وگفتند: «این خود ممکن نیست؛ و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است.» پس تو طاقت سماع آن در حقِ آدمی چون داری؟ بلکه آن صفت در حقِّ حقّ ــ تعالی ــ خود صریح نه درقرآن است و نه در اخبار، هم برای این سبب که چون خلق بشنوند انکار کنند. و انبیا را گفتند: کَلِّموا النّاسَ عَلیٰ قَدرِ عُقُولِهِم، با خلق آن گویید که طاقت آن دارند. و به‌بعضی از انبیا وحی آمد که «از صفات ما چیزی که خلقْ آن را فهم نکنند، مگوی‌ا که آنگاه انکار کنند وایشان‌را زیان دارد.»

۱ــ ایمان به‌خدا و روز شمار. ۲ــ تقدیم کردیم، مقدم آوردیم، بیشتر آوردیم.

۳ــ ← ص۳۴/ح۳.

فصل پنجم ـ معنی حشر و نشر و بعث و اعادت

از این جمله بشناختی که حقیقتِ جان‌آدمی قایـم است به‌ذات خویش بی‌قالب، و اندرقوامِ ذات خویش و صفاتِ خـاصِ خویش مستغنی است از قـالب. و معنی مـرگ نه‌نیستی وی است، بلکه معنی آن، انقطاعِ تصرف وی است از قالب. و معنی حَشر ونشر و بعث واعادت نه‌آن است که وی را پس از نیستی باز در وجودآرند، بلکه‌آن است که وی را قالب دهند، بدان معنی که قالبی را مهیّای قبول تصرف وی‌کنند یك‌بـار دیگر، چنانکه درابتدا کـرده‌بودند ـ واین‌بارآسانتر؛ که اول هم قالب می‌بایست آفرید وهم روح، و این‌بار خود روح برجای‌خویش است ـ اعنی روح انسانی و اجـزای قـالب نیز برجای خویش‌است ـ وجمع آن‌آسانتراز اختراع‌آن، ازآنجاکه نظرماست[1] و ازآنجاکه حقیقت است[2]، صفت انسانی را به‌عقل الهی راه نیست، که‌آنجا کـه دشواری نباشدآسانی هم نَبُوَد.

وشرط اِعادت آن نیست کـه‌آن قالب که داشته است با وی دهند، کـه قـالب مَرکَب‌است، و اگـرچه اسب بَدَل افتد سوار همان بـاشد؛ و از کودکی تا پیری خود بَدَل افتاده باشد اجزای وی به‌اجزای غذای دیگر، و وی‌همان‌بُوَد.

پس کسانی‌که این شرط کردند تا بـر ایشان اشکالهـا خاست و ازآن جوابهای ضعیف دادنـد، ازآن تکلّف مستغنی بودند، که ایشان را گفتند کـه «مردمی مردمی را بخورد، همان اجزا اجزای این دیگر شود، از ایـن دو به‌کدام دهند؟ و اگر عضوی از وی ببُرند وآنگاه طاعتی‌کند، چون‌ثواب یابـد آن عضو بریده با وی باشد یا نه؟ اگر با وی نباشد، در بهشت بی‌چشم و بی‌دست وبی‌پای‌چگونه بُوَد؟ واگر باوی بُوَد، آن اعضارا دراین عالم انبازی نبُوَد در عمل، درثواب چگونه بُوَد؟ و ازاین جنس ترّهات گویند وجواب تکلیف کنند. وبدین‌همه حاجت نیست چون حقیقتِ اعادت‌بدانستی‌که به همان

۱ـ یعنی، این‌آسانی وآسانتربودن ازدیدگاه ماست.

قالب حاجت نیست. و این اشکال از آن خاست که پنداشتند تویی ِ تو و حقیقت ِ تو قالب توست: چون آن بعینه بر جای نباشد، آن نه تو باشی. بدین سبب در اشکال افتادند؛ و اصل این سخن بخلل است[1].

فصل ششم ـ مشاهدهٔ بهشت و دوزخ در این دنیا

هماناکه گویی که مذهب ِ مشهور میان فقها و متکلمان آن است که جان ِ آدمی به‌مرگ معدوم شود، آنگاه وی را باز به‌وجود آورند، و این به‌خلاف آن است.

بدان که هر که از پس ِ سخن دیگران شود نابینا بُود. و این کسی گوید که نه از اهل تقلید باشد و نه از اهل بصیرت؛ که اگر اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ ِ قالب° حقیقت آدمی را نیست نکند، و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح ِ آدمی پس از مرگ برجای خویش باشد، که ارواح پس از مرگ دوقسم است: ارواح اشقیا و ارواح سُعَدا.

اما ارواح سُعَدا، قرآن مجید می‌گوید: **وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً، بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیٰهُمُ اللهُ مِن فَضلِهِ**[2]. می‌گوید: مپندارید که آن کسانی که در راه حق کشته شدند، ایشان مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و شادمانند به‌خلعتها که از حضرت الوهیت یافته‌اند و بر دوام° از آن حضرت روزی خویش می‌ستانند.

واما درحق اشقیا: کافران بدر، چون رسول(ص) واصحاب° ایشان را بکشتند، یك یك از ایشان را آواز می‌داد و ندا می‌کرد ــ و ایشان کشته[3] ــ و می‌گفت: «یا فلان و یا فلان، وعده‌ها که از حق یافته بودم درقهر دشمنان وی، همه را حق یافتم؛ و حق ـ تعالی ـ تحقیق کرد آن وعده‌ها که شما را داده بود به عقوبت پس از مرگ، حق یافتید یا نه؟» جماعتی که با رسول بودند، گفتند: «یا رسول‌الله، ایشان مُشتی مردارند. با ایشان سخن چرا می‌گویی؟» گفت: «بدان خدای که

۱ــ و حال آنکه اصل این سخن بخلل (دارای خلل) است.
۲ــ قرآن، ۱۶۹/۳.
۳ــ و حال آنکه ایشان کشته شده بودند.

جان محمد به‌فرمان وی است، که ایشان ایــن سخن را شنواترند از شما ولکن از جواب عاجزند.»

و هر که تفحّص کند از اخبار که در حقِ مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه در این عـالم رود، به‌قطع داند که نیستیِ ایشان در شرع نیـامده است بلکه ایـن آمده است کـه صفت بگردد، و منزل بگردد[1]. و گـورْ غاری است از غارهای دوزخ یا روضه‌ای است از روضات بهشت.

پس به‌حقیقت بشناس که به‌مرگ هرگز هیچ چیز از ذات تو وازخواصّ صفات تو باطل نشود، ولکن حواسّ وحرکات وتخیّلات تو ــ که آن به واسطهٔ دماغ واعضاست ــ باطل شود وتو آنجا بمانی ــ فرد ومجرّد ــ همچنانکه ازاینجا برفته‌ای. وبدانکه اسب بمیرد، اگرسوار جولاهه بُوَد فقیه نگردد، و اگر نابینا بُـوَد بینا نگردد، و اگر بینا بُـوَد نابینا نگردد، بلکه پیاده‌گـردد و بس. وقالب مَرْکب است چون‌اسب، وسوار تویی!

و بدین سبب است که کسانی کــه از خود و از محسوسات خود غایب‌شوند، و به‌خود فرو شوند، و به‌ذکر خدای ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شوند ــ چنانکه بدایتِ راهِ تصوّف است ــ احوال آخرتْ ایشان را به‌ذوقِ مشاهدت بباشد، که آن روح حیوانی ایشان، اگرچه از اعتدال مـزاج بنگردیده باشد، لکن چون تاسیده[2] شده بُـوَد وچون خَـدَری[3] دروی پیدا آمــده باشد تا ازحقیقتِ ذاتْ ایشان را به‌خود هیچ مشغول ندارد[4]، پس‌حالِ ایشان به‌حال مرده نزدیکتر بُـوَد. پس آنچه‌دیگران‌را به‌مرگْ مکشوف‌خواهد شد، ایشان‌را اینجامکشوف‌شود. آنگاه چون با خویشتن آیند[5] و به‌عالم محسوسات افتند، بیشتر آن بـاشد که از آن، چیزی بریاد وی‌نمانده‌بُـوَد؛ ولکن اثری‌ازآن‌با وی بمانده باشد: اگر حقیقت بهشت به وی نموده باشند، رَوْح و راحت و شادی و نشاط آن

۱ــ در شرع نیامده است که ایشان نیست شوند بلکه‌آمده‌است که صفت و منزل ایشان تغییر کند.

۲ــ تاسیده، خواب رفته، بیحس‌شده.　۳ــ خدر، سستی، بیحسی.　۴ــ روح‌حیوانی ایشان را از حقیقت ذات منصرف نمی‌سازد که به‌خودمشغول بدارد.　۵ــ با خویشتن‌آیند، به‌خودآیند.

با وی بُـوَد؛ اگر دوزخ بروی عرضه کرده باشند، کوفتگی وخستگی آن با وی باشد؛ و اگر چیزی ازآن در ذکر وی بمانده باشد، ازآن خبر باز دهد؛ و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد[۱]، بمثالی بُـوَد کـه این مثال بهتر در حفظ بماندهٔ باشد که ازآن خبر بازدهد. چنانکه رسول (ص) در نماز دست فرا ـ یاخت وگفت: «خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند، خواستم تـا بدین جهان آورم.» و گمان مبر که حقیقتی کـه خوشهٔ انگور محاکات آن کرده بـاشد[۲] بدین جهان توان آوردن؛ بلکه این خود محال بود، و اگرممکن بودی بیاوردی[۳]، ولکن وی را کشف افتاده بود بمشاهده. وحقیقتِ استحالتِ این شناختن دراز است، وتورا طلب کردنِ اینِ حاجت نیست.

و تفاوت مقامات علما چنین بُـوَد که یکی را همگی آن گیرد تا بداند که این خوشهٔ انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگران ندیدند؛ و دیگـری را نصیب بیش از این نبُـوَد که وی[۳] دست بجنبانید، پس اَلـفِـعـلُ القَلیلُ لا یُـبْـطِـلُ الصّلوةَ، کرداراندك نماز راباطل نکند؛ واندرتفصیلِ این، نظر دراز کند و پندارد که علم اولین وآخرین خود این است، و هـرکـه این بدانست و بدان قناعت نکرد و بدان دیگـر مشغول شد، وی خود معطّل است و ازعلم شریعت مُـعْـرِض است.

و مقصود آن است که گمان مبری که رسول (ص) ازبهشت خبر بـاز داد به تقلید و سماع از جبرئیل، چنانکه تـو معنی سماع دائی از جبرئیل ـ کـه آن معنی نیز خود چون دیگر کارها شناختی ـ لکن رسول (ص) بهشت را بدید. و بهشت در این عالم بحقیقت نتـوان دید، بلکه وی بدان عالم شد و از ایـن عالم غایب شد، و این یـك نوع از معراج وی بود. لکن غایب شدن بـر دو وجه است: یکی بمردنِ روح حیوانی، و دیگر به تاسیدنِ روح حیوانی.

اما در این عالـم بهشت را نتوان دید، کـه چنانکه هفت آسمان و هفت ـ

۱ــ یعنی بصورتی نموده باشد. (محاکات = Représentation, Imitation).

۲ــ نمایشگر آن شده باشد. ۳ــ رسول اکرم (ص).

زمین در پوست پسته‌ای نگنجد، یك ذره از بهشت در این جهان نگنجد، بلکه چنانکه‌حاسهٔ سمع معزول است ازآنکه صورت‌آسمان و زمین در وی پدید آید چنانکه درچشم، همهٔ حواسِ این جهانی ازهمهٔ لذّات بهشت معزول است. و حواسِ آن جهانی خود دیگر است.

فصل هفتم ــ معنی عذاب قبر

اکنون وقت آن است که معنی عذاب‌القبر بشناسی، وبدانی که عَذاب قبر هم دوقسم است: روحانی وجسمانی.

اما جسمانی خود همه‌کسی بشناسد. وروحانی‌نشناسد الاّ کسی‌که خود را بشناخته باشد وحقیقتِ روح خود بدانسته‌که: وی قایم است به‌ذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش، و پس از مرگ، وی باقی است،که مرگ وی را نیست نگرداند؛ لکن دست وپای و چشم وگوش وجملهٔ حواس مرگ از وی بازستاند؛ و چون حواس از وی بشد، زن و فرزند و مال وضیاع و سرا و بنده و ستور و خویش و پیوند، بلکه‌آسمان و زمین و هرچه‌آن را بدین‌حواس توان یافت، از وی بازستدند، اگر این چیزها معشوق وی بود و همگی خویش بدان داده بود، در عذابِ فراقِ آن بماند به‌ضرورت، و اگر ازهمه فارغ بود و اینجا هیچ معشوق نداشت بلکه‌آرزومند مرگ بود، در راحت افتاد، و اگر دوستی خدای‌ـ تعالی‌ـ حاصل کرده بود و انس به‌ذکر وی یافته‌بود و همگی خود بدو داده بود واسباب دنیا آن بر وی منغّص و شوریده می‌داشت، چون‌بمرد به‌معشوق خویش رسید و مزاحم و مشوِّش ازمیان برخاست و به‌سعادت رسید.

اکنون اندیشه‌کن تا ممکن شود[1] که‌کسی خود را بداند وبشناسد که وی باقی خواهد بود و بداند‌که همه مراد و معشوق وی در دنیاست، وآنکه در شك باشد که چون ازدنیا بشد در رنج وعذاب خواهد بود، درفراقِ محبوباتِ

۱ــ تا ممکن شود (به‌لحن استفهامی)،که‌آیا ممکن شود؛

خویش ــ چنانکه رسول (ص) گفت: أَحبِبْ ما أَحبَبْتَ فَإِنَّكَ مُفارِقُه[1] و یا چون بداند که محبوب وی همه حق ــ سبحانه و تعالی ــ است و دنیا را و هرچه در وی است دشمن دارد اِلاّ آن قدر که زادِ وی است، درشك تواند بود[2] که چون از دنیا برود، از رنج برهد و به راحت افتد؟

پس هر که این بشناسد، وی را درعذاب القبر هیچ شك بنماند که هست، و متّقیان را نیست بلکه دنیاداران راست و کسانی را که همگیِ خودبه دنیا داده‌ باشند. وبدین، معنیِ این خبر معلوم شود که اَلدُّنیا سِجْنُ المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکافِرِ[3].

فصل هشتم ـ حقیقت و درجات عذاب قبر

چنانکه اصل عذاب القبر بشناختی که سببِ وی دوستی دنیاست، بدان که این عذاب متفاوت است: بعضی را بیش بُوَد و بعضی را کم بُوَد، برقدر آنکه شهوات دنیا بوده باشد. پس عذاب آن که درهمه دنیا یك چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است، نه‌چنان باشد که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جامه و حشمت و همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته. بلکه اگر در این جهان کسی را خبر آورند که اسبی ازآنِ وی ببردند، عذاب بر دل وی کمتر ازآن باشد که گویند: ده اسب ببردند؛ و اگر همه مال وی بستانی، رنج بیش بُوَد ازآنکه یك نیمه، و کمتر ازآن بُوَد که با مال بههم[4]، زن و فرزند و هرچه در دنیاست، همه را به غارت ببرند و از ولایت معزول کنند و وی را تنها بگذارند ــ و معنی مرگ این بُوَد.

پس عقوبت وراحتِ هر کسی برقدر گسستگی و بستگی وی به دنیا بُوَد. و آن که اسبابِ دنیا وی را ازهمه وجه مساعدت کند، وهمگی خود به وی[5] دهد ــ

۱ــ هرچه‌را می‌پسندی دوست بدار؛ اما بدان‌که ازآن جدا می‌شوی. ۲ــ در شك تواند بود (به‌لحن استفهامی)،آیا در شك تواند بود؛ ۳ــ دنیا زندان مؤمن و بهشت کافراست. ۴ــ با مال‌به‌هم، همراه مال، فزون‌برمال. ۵ــ به‌وی، به‌دنیا.

چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: ذٰلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ[۱] ـ عذاب وی سخت عظیم بُوَد. و عبارت از وی چنین آمد که رسول (ص) گفت: «دانید که برچه معنی فرود آمد این آیت: فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً وَنَحْشُرُهُ یَومَ الْقِیامَةِ أَعْمیٰ[۲]؟» گفتند: «خدای ورسول بهدانند.» گفت: «عذاب کافر در گور آن است که نود ونُه اژدها بروی مسلط کنند.» دانی که این اژدها چه بُوَد؟ ـ نود و نه مار بُوَد، هرماری رانُه سر بُوَد: وی رامی گزند ومی لیسند ودر وی می‌دمند تا آن روز که وی را حشر کنند.

و اهل بصیرت این اژدهایان را به‌چشم بصیرت بدیده‌اند. واحمقان بی‌بصیرت چنین گویند که «ما، درگوری نگاه کردیم، از این هیچ ندیدیم؛ و اگر بودی ـ چشم ما درست‌است ـ ما نیزبدیدیمی.» این احمق بایدکه بداندکه این اژدها در ذاتِ روحِ مرده است و از باطنِ جانِ وی بیرون نیست، تا دیگری بیند. بلکه این اژدها در درون وی بود[۳] پیش از مرگ، و وی غافل بود[۳] از آن و نمی‌دانست. و بایدکه بداند که این اژدها مرکّب از صفاتِ نفس وی است، و عدد سرهای وی به‌قدر عدد شاخه‌های اخلاق مذموم وی است؛ و اصل طینت این اژدها از حُبّ دنیاست، وآنگاه سرها از وی منشعب می‌شود به‌عددآن اخلاق بدکه ازدوستی دنیا منشعب شود چون حقد وحسد و ریا وکبر و شره و مکر و خِداع و عداوت و دوستیِ جاه و حشمت و مال و غیرآن. و اصل این اژدها و بسیاریِ سرهای وی به‌نور بصیرت بتوان شناخت؛ اما مقدار عددآن به‌نور نبوت‌بتوان دیدکه برقدرِ عددِ اخلاقِ مذموم محیط است[۴]، و ما را عدد اخلاق معلوم نیست.

پس این اژدها اندر میان‌جان‌کافران متمکّن است وپوشیده، نه به‌سبب آنکه جاهل است به‌خدای و رسول وبس، بل به‌سبب آنکه همگی خویش به‌دنیا بداده‌است، چنانکه حق ـ تعالی ـ گفت: ذٰلِکَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا

۱ـ (قرآن، ۱۰۷/۱۶)، این به‌آن است‌که ایشان این جهان برگزیدند برآن جهان.

۲ـ (قرآن، ۱۲۴/۲۰)، او راست زیستی به‌تنگی و سختی و بینگیزیم فردا اورا چنانکه نه‌حجت بیندخود را نه عذر. ۳ـ بود (به‌صیغهٔ ماضی). ۴ـ نور نبوت محیط است.

عَلَی‌الآخِرَةِ[۱]. و همچنان گفت: أَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فی‌حَیٰوتِکُمُ الدُّنیا وَ اسْتَمْتَعْتُم‌بِها[۲]. و اگرچنان بودی که این اژدها بیرون وی بودی ــ چنانکه مردمان پندارند ــ آسانتر بودی؛ که‌بودی[۳] که یك ساعت‌دست از وی بداشتی. لیکن چون‌متمکّن است درمیان‌جان وی ــ که آن خود ازعین صفات وی‌است ــ چگونه از وی‌بگریزد؟

وچنانکه آن کس که کنیزکی بفروشد و آنگاه عاشق‌باشد بر آن، آن اژدها که میان جان وی همی گزد، هم عشق وی است که دردلِ وی بود، پوشیده بود، و وی نمی‌دانست، تا اکنون‌که فرا زخم ایستاد ـ همچنین این نود ونه اژدها در درون وی بود پیش ازمرگ، و وی را خبر نبود تا اکنون‌که زخم وی پدیدآمد. و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق به‌هم بود[۴]، همان سببِ رنجَ گشت به‌وقت فراق ــ که اگر عشق نبودی، در وقت فراقْ رنج نبودی ــ، همچنین حبّ دنیا وعشق وی که‌سبب راحت است، همان سبب عذاب وی شود: عشقِ جاهْ دل وی‌رامی‌گزد چون‌اژدهایی، وعشقِ مال چون ماری، وعشق‌سرای و خانه چون‌کژدمی؛ وباقی براین قیاس می‌دان.

و چنانکه عاشق کنیزك، در فراق، خواهدکه خویشتن را درآب وآتش افکند یا وی راکژدمی درگزد تا ازآن درد برهد، همچنین آن‌که وی‌را درگورْ عذاب‌بُوَد، خواهدکه بَدَلِ آن‌رنج کژدم و مار بودی؛ که‌دراین جهان مردمان دانندکه این، زخم برتن کند و از بیرون‌کند؛ وآن، زخم درمیانِ جان‌کند و از درون‌کند و هیچ‌چشمِ ظاهرْ وی‌را نبیند.

پس به‌حقیقت، هرکسی سبب عذاب خویش با خود می‌برنند از اینجا، وآن دردرونِ ایشان است. و برای این گفت رسول(ص): إِنَّما هِیَ أَعمالُکم تُرَدُّ إِلَیْکُم. گفت: این همه عقوبت بیش ازآن نیست‌که هم ازآنِ شما فرا‌پیش شما نهند. و برای این گفت حق‌ــتعالی‌ــ که «اگر شما را علم یقینستی[۵]،

۱ــ ← ص ۹۵/ح ۱. ۲ــ (قرآن، ۲۰/۴۶)، همهٔ خوشیهای خویش ببردید اندر زندگانی آن جهانی خویش، و برآن بخوردید. ۳ــ که بودی، زیراکه ممکن بود. ۴ــ تا وقتی‌که با معشوق جمع بود و در یکجا بود. ۵ــ این یاءآخر شرطی است.

خود دوزخ را می‌بینیدی» کَلّا لَوْ تَعْلَمونَ عِلْمَ الیَقین لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَینَ الیَقین[1]. و برای این گفت: وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بالکافرین[2]، دوزخ با ایشان محیط است و بـا ایشان به‌هم است؛ و نگفت: «محیط خواهد بود».

فصل نهم ـ آنچه از آن عالم باشد به‌چشم این عالم نتوان دید

همانا که‌گویی: از ظاهر شرع معلوم است که این اژدهـا ببینند به‌چشمِ سر، و آن اژدها که درمیان جان باشد دیدنی نیست.

بدان‌که این اژدها دیدنی است، لکن همه مرده بیند، و کسانی که در این عالم بُوَند نبینند، که چیزی را کـه از آن عالم باشد، به‌چشمِ این عالم نتوان دیدن. و این اژدها مرده را متمثّل بباشد ــ تا همچنان می‌بیند که در این جهان این اژدها را بینند ــ ولکن تو نبینی. چنانکه خفته بسیار بیند که وی را ماری می‌گزد، و آن‌که در برِ وی نشسته باشد نبیند. و آن مار، خفته را[3] موجود است و رنج آن وی‌را حاصل است، و در حقِّ بیدار معدوم است. و از آنکه بیدار وی را نبیند، از رنج وی[4] هیچ کم نشود.

و چون خفته به‌خواب بیند که او را ماری می‌گزد، آن‌زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنـجْ روحانی بُوَد و بر دل باشد ولکن مثال آن ــ چون از این عالم به‌عاریت خواهند ــ ماری باشد[5]. و باشد که چون دشمن بر وی ظفر یابد، وی‌گوید: «تعبیر خواب خویش بدیدم.» و گوید: «کاشکی ماری مرا بگزیدی و این دشمن کامِ خویش برمن نراندی.» که این عذاب بر دل وی از آن رنج ــ که برتن باشد از مارــ عظیمتر بُوَد.

پس اگر گویی که این مارْ معدوم است و آنچه وی را می‌گزد ومی‌باشد خیالی است، بدان که این غلطی عظیم است. بلکه آن مار موجود است، کـه معنیِ موجودْ یافته بُوَد، و معنیِ معدومْ نایافته بُوَد. هرچه‌یافتهٔ تو باشد در

۱ـ قرآن، ۱۰۲/۵،۶،۷ . ۲ـ قرآن، ۹/۴۹. ۳ـ خفته را، برای خفته، درنظر خفته. ۴ـ رنج‌خفته. ۵ـ مثال، مستعار و نمودگار آن رنج روحانی‌مار است.

خواب و تو آن را می‌بینی، آن موجود است در حق تو، اگرچه هیچ کس دیگر آن را نتواند دید؛ و هرچه تو آن را نمی‌بینی، آن نایافته و ناموجود توست، اگرچه همه خلق وی را می‌بینند. و چون عذاب و سبب عذابِ مرده و خفته را ـهردو[۱]ـ یافته‌است، از آنکه‌دیگری‌نبیند در آن چه‌نقصان آید؟

اما این هست که خفته زود بیدار شود و از آن برهد؛ پس آن را خیالی نام کنند. اما مرده اندر آن بماند ـ که مرگ راآخر نیست ـ پس با او بماند و همچون محسوساتِ این عالم باشد در ثبات.

و درشریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که درگورباشد بدین چشمِ ظاهرِ عمومِ خلق بتوانند دیدن تا[۲] در عالم شهادت باشند. اما اگر کسی ازاین عالم دور شود ـ بدانکه[۳] بخسبد ـ و حالِ این مرده او را کشف کنند، وی را درمیان مارو کژدم بیند. و انبیا و اولیا نیز به‌بیداری بینند[۴]. چه‌آنچه دیگران را در خواب باشد، ایشان را در بیداری بُوَد، که عالم محسوساتْ ایشان را از مشاهدتِ کارهای آن جهانی حجاب نکند.

پس این اطناب بدان می‌رود که‌گروهی ازاحمقان بدین مقدار که درگور نگرند و چیزی نبینند بدین‌چشمِ ظاهر، عذاب‌القبر را منکر شوند، و این از آن است که راهْ فراکارِ آن جهان‌ندانند.

فصل دهم ـ عذاب قبر چه‌کسانی را بود وچه‌کسانی را نبود؟

همانا که‌گویی: «اگر عذاب‌القبر از جهت علاقهٔ دل است به‌این عالم، هیچ کس از این[۵] خالی نباشد، که زن و فرزند و مال و جاه را دوست دارد. پس همه را عذاب گور خواهد بود وهیچ کس ازاین نرهد.»

جواب آن است که «نه‌چنین‌است؛ که‌کسانی باشند که از دنیا سیر شده‌باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرّت‌گاه و هیچ آسایش‌جای نمانده باشد، و آرزومند مرگ شده باشند ـ و بسیاری از مسلمانان که درویش[۶] باشند چنین

۱ـ برای مرده و خفته، هردو. ۲ـ تا، تا وقتی‌که. ۳ـ بدانکه بخسبد، به‌وسیلهٔ خواب، ازورِه خفتن. ۴ـ در بیداری هم می‌بینند. ۵ـ از این علاقه.
۶ـ درویش، تهیدست.

باشند. اما آن قوم که توانگر باشند هم بر دو گروه باشند: گروهی باشند که بازآنکه[۱] این اسباب را دوست دارند، خدای ــ تعالی ــ را نیز دوست دارند پس اگر چنان بُوَد که خدای ــ تعالی ــ را دوستتر دارند، ایشان را نیز عذاب نبُوَد. و مَثَلِ ایشان چون کسی بُوَد که سرایی دارد و شهری دارد که آن را دوست دارد، ولکن ریاست و سلطنت و کوشك و باغ از آن دوستتر دارد: چون وی را منشورِ سلطان رسد به ریاستِ شهری دیگر، وی را از بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد، که دوستیِ سرای و خانه و شهر در آن دوستیِ ریاست، که غالبتر است، ناچیز گردد[۲] و ناپیدا شود و هیچ اثر بنماند.

پس انبیا و اولیا و پارسایانِ مسلمانان ــ اگرچه دل ایشان را به زن و فرزند و شهر و وطن التفاتی باشد ــ چون دوستی خدای ــ تعالی ــ پیدا آید و لذت اُنس به وی، آن همه ناچیز گردد. و این لذت به مرگ پیدا آید، پس ایشان از این[۳] ایمن باشند. اما کسانی که شهوت دنیا را دوستتر دارند، از این عذاب نرهند؛ و بیشتر از این[۴] باشند. و برای این گفت حق ــ تعالی: **وَاِن مِنکُم اِلاّ وارِدُها کانَ علیٰ رَبِّكَ حَتماً مَقضِیّاً. ثُمَّ نُنَجّی الَّذینَ اتَّقَوا و نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثِیّاً**[۵]. این قوم مدتی عذاب کشند. پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود[۶]، فراموش کنند دنیا را و لذت دنیا را، و اصل دوستی خدای ــ تعالی ــ که در دل بوده است باز دیدار آید. و مَثَلِ وی چون کسی بُوَد که وی سرایی را دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهر دیگر و یا زنی را از زن دیگر، ولکن آن دیگر را نیز دوست دارد: چون وی را از دوسترین دور کنند و بدان دیگر افتد، مدتی در فراق آن رنجور بُوَد، آنگه او را فراموش کند و خوی فرا آن دیگر کند، و اصل آن دوستی که در دل بوده است به مدت دراز باز دیدار آید. اما آن کسی که خدای ــ تعالی ــ را در اصل دوست ندارد،

۱ــ بازآنکه، با آنکه. ۲ــ ناچیز گردد، نفی گردد، نابود شود. ۳ــ از عذاب قبر.
۴ــ از این گروه. ۵ــ (قرآن، ۷۲,۷۱/۱۹)، و نیست از شما هیچ کس مگر به دوزخ، رسیدنی [گذرگاه یا بنگاه]. برخداوند تو بریدنی است و درواخ کرده (ثابت و استوار) [این وعده]. برهانیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرك بپرهیزیدند و فروگذاریم کافران را در آن بـه روی در افتاده. ۶ــ از دنیا بعیدالعهد شوند (زمانی دراز از انس و آشنایی آنان با دنیا بگذرد).

در آن‌عذاب بماند؛ که دوستیِ وی همه بازآن بُوَد که از وی باز ستدند: به چه سلوت از آن خلاص یابد؟ و یکی از اسبابِ آنکه عذاب کافر مخلّد است این است.

بدان که هر کسی دعوی کند که من خدای ــ تعالی ــ دوست دارم، یا از دنیا دوستتر دارم؛ و این مذهب همهٔ جهان است به‌زبان. ولکن این را محکی و معیاری هست که بدان بشناسند. و این آن بُوَد که: هر که نفس و شهوتْ وی را چیزی فرماید و شرعِ خدای ــ تعالی ــ چیزی فرماید خلاف آن، اگر دل خود به‌فرمان خدای ــ تعالی ــ مایلتر بیند، خود وی را دوستتر می‌دارد ــ چنانکه کسی دو کس را دوست‌دارد و یکی را دوستتر دارد، چون میان ایشان خلاف افتد، خود را به جانب دوستتر مایلتر بیند، و خود[1] بدین بشناسد که وی را دوستتر می‌دارد ــ و چون چنین نبُوَد، گفتِ[2] به‌زبان هیچ سود ندارد، که آن گفت[2] دروغ بُوَد.

و برای این گفت رسول(ص) که «همیشه لااله‌الاّالله گویان[3] خویش را از عذاب خدای ــ عزّوجلّ ــ حمایت‌می کنند تا آنگه که صفقهٔ[4] دنیا بر صَفْقهٔ دین اختیار کنند: چون این بکردند خدای ــ تعالی ــ ایشان را دروغزن می گوید، که گفتِ «لااله الاّالله» بازاین[5] معاملت دروغ بُوَد».

پس، ازاین جملت بشناختی که اهل بصیرت به‌مشاهدتِ باطن ببینند که از عذاب‌القبر که خواهد رست، و بدانند که بیشترِ خلق بخواهند رست ولکن در مدت و در شدت‌تفاوت بسیار بُوَد، چنانکه درعلاقتِ ایشان با دنیا تفاوت بسیار بُوَد.

فصل یازدهم ــ راه آزمایش ایمنی از عذاب قبر

همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که «اگر عذاب‌القبر این باشد، ما از این آزادیم؛ که ما را با دنیا هیچ علاقتی نیست و هستی و نیستی

۱ــ ادات تأکیداست. ۲ــ گفت، گفتن. ۳ــ گویندگان لااله‌الاالله (نیست خدایی بجز الله). ۴ــ صفقه، معامله. ۵ــ باز این، با این، باوجود این...

آن به‌نزدیك مایکی است.» و این دعوی محال باشد و تا نیازماید بنداند. اگر چنان است که هرچه وی راست دزد بِبَرد و هر قبول که وی راست به‌دیگری شود ــ از اقران وی ــ وهرمریدی که وی راست از وی بگردد و وی‌را مذمّت‌کند، آن در دل وی هیچ اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری برند و قبول دیگری باطل شود، آنگاه این دعوی راست بُوَد. و باشد که گوید: «من بدین صفتم.» ومغرور[1] بُوَد: تا از وی بِستدزدند و از وی بنگردند، بنداند. پس باید که مال از خویشتن جدا کند و ازقبول بگریزد و خودرا بیازماید، آنگه اعتماد کند؛ که بسیار کس بود که پنداشت که وی را با زن و کنیزك هیچ علاقتی نیست، چون طلاق داد یا بفروخت، آن آتش‌عشق که در دل وی پوشیده بود باز دیدار‌آمد و دیوانه وسوخته گشت.

پس هر که خواهد که از عذاب‌القبر رسته باشد، باید که وی را با هیچ چیز ازدنیا علاقت‌نبود الاّ به‌ضرورت. چنانکه کسی را به‌طهارتْ جایْ حاجت بُوَد: وی‌را دوست‌دارد به‌ضرورت، وبخواهد که ازآن برهد. پس باید که حرص وی برطعام به‌معده‌رسانیدن همچنان بُوَد که بر فارغ‌کردنِ معده ازطعام؛ که هر دو ضرورت است. و همه‌کارهای دیگر همچنین.

پس اگر دل از این علاقت خالی نتواند کرد، باید که با مواظبت بر عبادت و بر ذکر خدای‌ـتعالی، اُنسِ ذکرْ بر دل خویش غالب گرداند ــ چنانکه غالب شود این دوستی بردوستی دنیا ــ و از خویشتن حجّت و برهان می‌خواهد بدین معنی، به‌متابعت شریعت وتقدیم فرمان خدای‌ـتعالی‌ـ برهوای خویش[2]. اگر نفسْ وی‌را طاعت‌دارد دراین معنی[3]، خود اعتماد کند که ازعذاب‌ـالقبر رست[4]. اگر نه‌چنین بُوَد، تن برعذاب‌القبر نهد؛ مگر که‌عفو ایزدـتعالی‌ـ

۱ــ مغرور، فریفته، دستخوش‌فریب. ۲ــ ازخود برای این معنی (غلبهٔ دوستی خدای بر دوستی دنیا) دلیل و نشانه بخواهد وآن دلیل و نشانه اینکه از شریعت پیروی می‌کند وفرمان خدای را برهوای دل خود مقدم می‌دارد. ۳ــ اگر نفس در این معنی (پیروی شریعت و مقدم داشتن‌فرمان خدای) فرمانبردار او باشد... ۴ــ رست (مستقبل محقق‌الوقوع که به صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد رست. بسنجید با این مصراع ازمطلع غزل‌حافظ:

فکر بلبل همه‌آن است که گل شد یارش (شد=خواهدشد).

در رسد و او را دریابد.

فصل دوازدهم ـ سه‌جنس آتش دوزخ روحانی

وقت آن است که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ـ و به روحانی آن می‌خواهیم که‌روح‌را باشد ـ خاص[1] ـ و تن درمیان‌نبُوَد. **وَنارُاللهِ الْمُوقَدَةُالَّتی تَطَّلِعُ عَلَی‌الأَفْئِدَةِ**[2]، این باشد. واین آتشی باشد که‌استیلای وی‌بردل بُوَد ـ وآن‌آتش که درتن آویزدآن را جسمانی گویند.

پس بدان‌که در دوزخ روحانی سه جنس‌آتش بود: یکی‌آتش فراقِ شهوات دنیا، و دوم‌آتش شرم و تشویر و خجلتها و رسواییها، و سوم‌آتش محروم ماندن ازجمال حضرت الهیت و نومیدگشتن از وی. و این هرسه آتش را کارْ با جان و دل بُوَد نه با تن. ولابُد است‌شرح سبب این هرسه‌آتش دادن‌که از این جای با خویشتن برده‌اند؛ و معنی وی به‌مثالی‌که از این عالم به‌عاریت خواهیم نمودن معلوم شود.

اما صفت **اول‌آتش** فراق شهوات دنیاست، و سبب این در عذاب‌القبر گفته‌آمد که: عشقِ بایست[3] بهشتِ دل است و دوزخ دل: بهشت‌است تا بامعشوق بُوَد، و دوزخ است چون بی‌معشوق‌بُوَد. پس‌عاشقِ دنیا در دنیا در بهشت است: **اَلدُّنیا جَنَّةُالْکافِرِ**[4]. و در آخرت در دوزخ است، که معشوقِ وی را ازوی باز ستدند. پس یك چیز، هم سبب لذت است وهم سبب رنج، ولکن در دوحالِ مختلف.

ومثال‌این آتش در دنیا آن‌بُوَد که‌مثلاً پادشاهی باشد که‌همه روی‌زمین در طاعت وفرمان وی بُوَد وهمیشه‌به‌تمتّع نیکورویان مشغول باشد ـ ازکنیزکان و غلامان و زنان ـ و همیشه در تماشای باغها وکوشکهای زیبا، پس ناگاه دشمنی بیاید و وی را بگیرد و به‌بندگی بَرَد و در پیش اهل مملکت وی را

۱ـ از روحانی‌مرادما آن‌است‌که خاص روح‌باشد. ۲ـ (قرآن، ۱۰۴/۶و۷) آتشی‌است که‌الله آن را افروخت [نه مردمان]. می‌سوزد آدمی را تاآنکه‌که به‌دل او رسد و دل او را بسوزد.
۳ـ ← ص۱۰۱/ سطر۱۱و۱۲. ۴ـ دنیا بهشت‌کافر است.

سگبانی فرماید و در پیش وی اهل و کنیزکان وی را به‌کارمی‌دارد و غلامان وی‌را می‌فرماید تا به‌کار می‌دارند وهرچه در خزانهٔ وی بر وی‌عزیزتر بُوَد به دشمنان وی‌می‌دهد: نگاه‌کن که این‌مرد را بدین‌چه رنج باشد؟ وآتش فراقِ ولایت و زن و فرزند وکنیزك و نعمت و خزانه درمیان جان وی افتاده باشد و وی را همی سوزد، و او می‌خواهدی که وی را به‌یکراه هلاك‌کنندی تا از بسیاری عذاب برهدی. این‌مثالِ یك‌آتش است. و هرچند نعمت بیشتر داشته‌باشد و ولایت صافیتر و مهنّاتر بوده‌باشد، این آتش‌تیزتر بُوَد.

پس‌هرکه را دردنیا تمتّع‌بیشتر باشد و دنیا وی‌را مساعدت بیش‌کرده‌بُوَد، عشق وی صعبتر بُوَد وآتش‌فراق‌درمیان جان وی‌سوزانتر بُوَد. وممکن نگرددکه مثال‌آن‌آتش در این جهان توان یافت، که رنج دل‌که در این جهان بُوَد تمام در دل و جان متمکّن نشود، که حواس و شغلهای‌این‌جهانْ دل را مشغول می‌دارد وآن شغل‌همچون‌حجابی بُوَد دل را تا[1] عذاب در وی‌متمکّن نشود. و برای این باشد که این کس چون چشم و گوش به‌چیزی مشغول‌کند آن رنج از وی‌کمترشود، و چون فارغ‌گردد زیادت شود. و بدین سبب بُوَد که خداوندِ مصیبت چون از خواب درآید، زخمِ مصیبت بر دلِ وی عظیمتر باشد؛که جانْ صافی شده باشد درخواب: پیش ازآنکه با محسوسات معاودت کند، هرچه‌بر وی رسد اثربیش‌کند، تا[1] اگرآوازی خوش‌بشنود که از خواب درآید، اثر در وی بیش کند. و سبب آن صفای دل باشد از محسوسات. و هرگز تمامْ صافی نگردد در این‌جهان: چون بمیرد مجرّد و صافی‌گردد از اثر محسوسات،آنگه رنج و راحت وی‌عظیم ومتمکن باشد در وی. تا[2]گمان‌نبری‌که آن‌آتش چون این آتش‌خواهد بودکه در دنیاست، بلکه‌این آتش را به‌هفتادآب بشسته‌اند، آنگاه به دنیا فرستاده.

صفت آتش دوْم و آن آتش شرم و تشویر بُوَد از رسواییها. و مثالِ این آن بُوَد که پادشاهی مردی حقیر وخسیس برگزیند و نیابت مملکت خویش‌به‌وی‌دهد و وی را درحرم‌خویش‌راه دهد ــ تا[1] هیچ‌کس ازوی حجاب‌

۱ــ تا، به‌طوری‌که، چنانکه، که درنتیجه. ۲ــ تا، زنهار.

نکند ـ و خزانه‌های خویش به‌وی سپارد و درهمه کارها بروی اعتماد کند، پس وی چون‌آن نعمتها بیابد درباطن° طاغی و یاغی شود و در خزانهٔ وی تصرف‌ـ می‌کند و با اهل و حرم وی خیانت و فساد می‌کند و به‌ظاهر° امانت فراپادشاه می‌نماید، پس یك روز درمیان‌آن فسادکه با حَرَم وی می‌کند، نگاه کند: پادشاه را بیندکه از روزنی می‌نگرد و وی را می‌بیند، وبداندکه هر روز همچنین می‌ـ دیده است و تأخیر برای‌آن‌کرده است تا خیانت وی عظیمترشود تا وی را به‌ـ یکراه نکالی گرداند و هلاك کند: تقدیر کن[1] که اندر این حال چه‌آتش تشویر از این رسوایی در دل و جان این مرد افتد، و تن‌وی به‌سلامت[2] که خواهدی که اندر این حال به‌زمین فرو شودی تااز این آتشِ خجلت وتشویر وفضیحتی[3] برهدی[4].

پس همچنین تو در این عالم کارها می‌کنی ـ به‌عادت ـ که ظاهرآن نیکو می‌نماید و روح و حقیقت‌آن زشت و رسواست. چون روح و حقیقت‌آن چیز درقیامت تورا مکشوف شود و رسوایی‌تو آشکارا گردد، تو به‌آتشِ تشویر سوخته‌گردی. مثلاً امروزغیبت‌می کنی، وفردا درقیامت‌خویشتن راچنان‌بینی که‌در این جهان کسی گوشت‌برادرخویش می‌خورَد ومی‌پنداردکه‌مرغ بریان می‌خورَد، چون نگاه‌کندگوشت برادر مُردهٔ وی باشدکه می‌خورد. بنگرکه چگونه بُوَد وچگونه رسوا شود وچه‌آتش به‌دل وی رسد! وروح و حقیقتِ غیبت این‌است واین روح‌از توپوشیده‌است: فردا آشکارا شود. برای این است که چون کسی به‌ـ خواب بیندکه گوشت مرده‌ای می‌خورَد، تعبیر° آن بُوَدکه غیبت می‌کند.

اگرتو امروزسنگی در دیواری می‌اندازی وکسی تورا خبر دهدکه این سنگ از دیوار به‌خانهٔ تو می‌افتد و چشم فرزندان توکورمی‌کند، چون درخانه شوی و چشم فرزندان عزیز بینی بدان سنگ‌کور شده، دانی‌که چه‌آتش در دل توافتد و چگونه رسوا گردی؟ کسی‌که در این جهان مسلمانی را حسدکند، در

۱ـ تقدیر کن، تصور کن، مجسم کن. ۲ـ وحال‌آنکه‌تن‌وی‌سالم‌است. ۳ـ فضیحتی (به رسم قدیم یاء مصدری، برسرمصدر عربی‌که اسم شمرده شده درآمده است)، رسوایی.

۴ـ «ی» در «خواهدی»، «فروشودی» و «برهدی» یاء ترجی وتمنی است.

قیامت خویشتن را بدین صورت بیند؛ که حقیقتِ حسد و روحِ وی این است که تو قصدی می‌کنی به‌دشمنی که وی را زیان نمی‌دارد و زیانْ بازتو می‌آید و دینِ تو هلاك می‌کند، و طاعتهای تورا ــ که‌نورچشم تو درآن‌جهان خواهد‌بود ــ بادیوانِ وی نقل می‌کنند[۱] تا[۲] تو بی‌طاعت بمانی؛ وطاعت، تورافردا به‌کارآمده‌ترخواهد بود ازچشم فرزندان تو امروز، که‌آن سببِ سعادت توست و فرزندانْ سبب سعادت تو نه‌اند.

پس، فرداکه صورتها تَبَعِ ارواح و حقایق شود و هرچیزی که بینند به‌صورتی بینندکه در خور معنی وی باشد، فضیحت و تشویر آنجا خواهدبود.

وبدان سبب‌که خواب‌بدان عالم نزدیك است، کارها در خواب به‌صورتی باشد موافق معنی. چنانکه یکی به‌نزدیك ابن‌سیرین آمد و گفت: «به‌خواب دیدم‌که انگشتریی بود در دست من، ومُهر بر فرجِ زنان و دهان مردان می‌نهادمی.» گفت: «تو مؤذّنی، در رمضان پیش از صبح بانگ نماز می‌کنی؟» گفت: «چنین است.» اکنون نگاه‌کن‌که در خواب چگونه روح و حقیقتِ معاملت وی‌را بر وی عرضه‌کردندکه بانگ نماز، که‌به‌صورتْ آوازی است و ذکری است، در رمضان، روح وحقیقتِ وی‌منع کردن‌است ازخوردن ومباشرت‌کردن. و عجب آنکه در خوابْ این همه نمودگار ازقیامت به تو نموده‌اند، و تو را خود هیچ آگاهی نیست از این معانی؛ که در خبر چنین است که روز قیامت دنیارا بیاورند درصورتِ پیرزنی زشت، چنین و چنین، که هر که وی را ببیند گوید: «نعوذُبالله مِنكَ[۳].» گویند: «این آن دنیاست که خویشتن رادرطلب وی‌هلاك می‌کردی!»چندان تشویرخورند ــ هرآنکه وی‌را بینند ــ که خواهندکه ایشان را به‌دوزخ برند تا ازآن شرم برهند.

مثال این رسواییها چنان‌است که حکایت‌کنندکه «یکی از ملوك پسر خویش‌را زن داده بود. پس پسر ملك‌آن شب‌بیشتر شراب خورد، وچون مست شد به‌طلب عروس بیرون‌آمد، چون‌قصد حجره‌کرد، راهْ غلط‌کرد، و از سرای بیرون افتاد. همچنین می‌شد تا به‌جایی‌که خانه‌ای و چراغی پیدا شد. پنداشت

۱ــ به‌حساب‌اومی‌نویسند. ۲ــ تا، چنانکه، درنتیجه. ۳ــ ازتو به‌خداپناه‌می‌بریم.

که خانهٔ عروس بازیافت. چون‌درشد، قومی را دید خفته. هرچندآواز داد، کس جواب باز نداد: پنداشت‌که درخوابند. یکی را دید چادری نو درروی‌کشیده. گفت: «این عروس است.» دربَرِ وی‌بخفت وچادر از وی‌بازکشید، بوی خوش به‌بینی وی رسید، گفت: «بی‌شك این عروس‌است‌که بوی خوش به‌کار داشته است.» تا روز باوی مباشرت می‌کرد، و زبان دردهان وی می‌نهاد، ورطوبتهای او به‌وی می‌رسید؛ می‌پنداشت‌که وی مردمی می‌کُند وگلاب بروی می‌زند. چون روز درآمد به‌هوش بازآمد، نگاه‌کرد: آن دخمهٔ گبران بود، و این خفتگان مردگان بودند، وآن‌که چادر نو داشت ــ که پنداشته بود که عروس است ــ پیرزنی بود زشت‌که درآن نزدیکی بمرده بود، وآن بوی خوش از حنوط وی بود، وآن رطوبتها‌که بر وی می‌رسید همه نجاستهای وی بود. چون نگاه‌کرد، هفت اندام خَویش در نجاست دید، و در دهان وگلوی خویش ازآب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت، خواست‌که از تشویر و رسوایی‌آن هلاك شود، وترسید که پدر وی بیاید و لشکر وی وی را بینند. تا در این اندیشه بود پادشاه و محتشمان لشکر در طلب وی بیامده بودند، وی را درمیان فضیحت دیدند، و او خواستی تا به‌زمین‌فروشُدی تاازآن فضیحت برستی.»

پس، فردا اهل‌دنیا وهمهٔ لذتها وشهوتهای دنیا را همه براین صفت بینند، و اثری‌که بازمانده باشد ازملابسهٔ شهوات در دل ایشان همچون اثرآن نجاستها و تلخیها بُودکه درگلو و زبان واندام وی‌بمانده‌بُوَد، و رسواتر و عظیمتر.

ومعنی‌کارآن‌جهان‌رادر این جهان مثالی نیابند، ولکن‌این‌نمودگاری‌اندك است شرح یك‌آتش راکه‌در دل و جان افتد ــ و کالبد ازآن بی‌خبر ــ که‌آن را آتش شرم و تشویرگویند.

صفت‌آتش سوم ــ آتش حسرت، واین‌محروم‌ماندن بُوَدازجمال حضرت الهیت و نومیدشدن ازیافتن‌آن سعادت. وسبب‌آن نابینایی وجهل‌باشدکه ازاین جهان برده بود؛ که معرفت حاصل نکرده باشد به تعلّم و مجاهده، و نیز دل را صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الهیت در وی بنماید پس از مرگ، چنانکه درآینهٔ روشن نماید؛که زنگار معصیت وشهوات دنیا دل وی را تاریك گردانیده باشد تا درنابینایی بماند.

ومثال این آتش چنان بُوَد که تقدیر کنی[1] که تو با قومی، به‌شبِ تاریك، جایی رسیدی که آنجا سنگریزهٔ بسیار بُوَد که لون وی نتوان دید. یاران تو گویند: «چندان که توانی ازاین سنگریزه‌ها بردار، که ما شنیده‌ایم که اندر این منفعت بسیار است.» و هر کسی از ایشان چندانکه توانند برگیرند، و تو هیچ برنگیری، وگویی که «این حماقتی تمام باشد که به‌نقدْ رنج بر خویشتن نهم و بارگران می کشم وخود ندانم که فردا این به‌کار آید یا نه.» پس ایشان آن بارگران می کشند و از آنجا بروند، و تو دست تهی ازآنجا با ایشان همی روی و بر ایشان همی خندی و ایشان را به‌احمقی گرفته و بر ایشان افسوس می کنی[2] و می گویی که «هر که را عقل بُوَد و زیرکی باشد، آسان وآسوده می‌رود چنانکه من می‌روم؛ و هر که احمق بُوَد از خویشتن خری‌سازد و بارهمی کشد بر طمع محال.» چون روز شود و به‌روشنایی رسند نگاه کنند، آن همه گوهر و یاقوت سرخ باشد و قیمت هریکی ازآن، صدهزار دینار بود: آن قوم حسرت می‌خورند که چرا بیشتر برنگرفتیم، وتو از غبن آنکه هیچ برنگرفتی هلاك می‌شوی وآتش آن حسرت در جان تو افتد. پس ایشان آن بفروشند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمتها چنانکه می‌خواهند می‌خورند و آنجا که می‌خواهند می‌باشند وتورا گرسنه‌ویرهنه‌می‌دارند وبه‌بندگی گیرند وکار سخت می‌فرمایند. و هرچند تو گویی: «از این نعمت خویش مرانصیبی کنید.»ـ **آَفيضُوا عَلَيْنا مِنَ الماءِ أو مِمّا رَزَقَكُمُ اللّهُ قالوا إنَّ اللّهَ حَرَّمَهُما على الكافِرينَ الّذينَ اتَّخذُوا دينَهم لَهْواً ولَعِباً**[3]. گویند: «تودوش برما می‌خندیدی، ما امروز برتو بخندیم.»ـ **اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنكُم كما تَسْخَرونَ**[4].

۱ـ تقدیر کنی، فرض کنی، تصور کنی. ۲ـ افسوس کردن، ریشخند کردن. ۳ـ(قرآن، ۷/۵۰و۵۱)برما ریزید و ما رادهید لختی از این‌آب بهشت، و طعام دهید ما را ازآنچه الله شما را روزی‌کرد. بهشتیان‌گویند [درجواب ایشان] که الله حرام کرده است طعام و شراب بهشت بر کافران، ایشان‌که دین خویش‌به‌بیکاری، و بازی‌گرفتند. ۴ـ (قرآن، ۱۱/۳۸)، اگرمی‌افسوس دارید از ما (= ما را ریشخند می‌کنید) ما هم افسوس داریم هنگامی از شما چنانکه شما افسوس می‌داریدازما.

پس مثالِ حسرتِ فوت شدنِ نعمتِ بهشت و دیدارِ حق ـ تعالی ـ این است؛ و این جواهرْ مثالِ طاعتهاست؛ و این تاریکی مثالِ دنیاست؛ و کسانی که جواهرِ طاعت برنداشتند و گفتند: «درحال، رنجِ نقد چرا کشیم برای نعمت نسیه، که درشك است» فردا فریاد می‌کنند که «آفیضوا عَلَیْنامِنَ الماءِ...» و چرا حسرت نخورند، که فردا چندانی انواع سعادت و نعمتْ ایزد ـ تعالی ـ بر اهل معرفت و طاعت بریزاند که همه نعمتهای دنیا در مقابلهٔ یك ساعتِ آن نباشد؛ بلکه آخرتر کسی را که ازدوزخ به‌درآورند، چندان به‌وی دهند که ده بار مثل این دنیا بُوَد. و این مماثلت نه به‌مساحت و مقدار بُوَد، بلکه در روحِ نعمت بُوَد ـ و آن شادی و لذت است. چنانکه گویند: گوهری مثل ده دینار است در قیمت و روح، نه درمالیّت و وزن و مساحت.

فصل سیزدهم ـ آتش روحانی عظیمتر ازآتش جسمانی است

این سه نوع ازآتش روحانی بشناختی. اکنون بدان که این آتش ازآن عظیمتر باشد که برکالبد بُوَد، که کالبد را از دردآگاهی نبُوَد تا اثری به‌جان نرسد. پس درد ازکالبد به‌جان رسد و بدان عظیم گردد. پس آتش و دردی که از میان جان بیرون آید، لابدعظیمتر بُوَد؛ و این آتش ازمیان جان برخیزد، از بیرون درنیاید.

وعلت همهٔ دردها ازآن بُوَد که چیزی که مقتضای طبع بُوَد، ضدّ وی بر وی مستولی شود. و مقتضای طبعِ کالبدْ آن است که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد. وچون به‌جراحت از یکدیگر جداشود، ضدّ وی پدید آید: دردمند شود. وجراحتْ یك جای را از یك‌جای دیگر جدا کند و آتش درمیان همهٔ اجزادرشود وازیکدیگر جدا کند[1]: پس ازهرجزوی دردی دیگر یابد. بدین سبب دردآتش صعبتر بود.

۱ـ اثر جراحت و آتش را می‌سنجد و نتیجه می‌گیرد که آتش با مقتضای طبع کالبد مخالفت شدیدتری دارد چون نه یك جزء کالبد را ازجزئی دیگر بلکه همهٔ اجزای آن را از همدیگرجدا ـ می‌کند.

پس آن چیز که مقتضای طبعِ دل بُوَد، چون ضدّ وی متمکّن شود، درد آن درمیان جان عظیمتر باشد. ومقتضای طبعِ دل معرفت خداست و دیدار وی؛ وچون نابینایی که ضدّ آن[1] بُوَد ــ بر وی متمکّن شود، درد آن را نهایت نباشد. و اگر نه آنستی که دلها اندر این عالم بیمار شود پیش از مرگ، همچنین در دنیا نابینایی یافتی[2]. ولیکن چنانکه دست و پا تاسیده شود و خَدَری در وی پدید آید تا اگر آتش بهوی رسد درحال بنداند چون آن خدر از وی برود و در آتش بُوَد بهیکراه دردی عظیم بیابد، همچنین دلها دردنیا تاسیده باشد و این خدر بهمرگ بشود و بهیکراه این آتش ازمیان جان برآید. و این از جای دیگر نیاید ــ که خود باخود برده باشد ــ و در درون دل وی بود؛ ولکن چون علم الیقین نداشت وی را ندید، تا اکنون که عین الیقین شد بدانست. **كَلاّ لَوْ تَعلَمُونَ عِلمَ اليَقين لَتَرَوُنَّ الجحيم**[3]، این بُوَد.

و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح وصفت بیش کرد، آن بُوَد که آن[4] همه خلق بشناسند و فهم کنند. و اما این سخن فرا هر که بگویی آن را حقیر داند، و صعبی[5] و عظمت آن درنیابد. چنانکه اگر کودك را گویی: «چیزی بیاموز، که اگر نیاموزی ولایت وریاست پدرتو برتو نماند و از آن سعادت دورمانی» این خود فهم نکند، و اندر دل وی این عظیم نیاید. اما اگر گویی: «استاد گوش تو بمالد.» از این بترسد، که این فهم کند. و چنانکه گوشمالِ استاد حق است و آتشِ با زماندن از ریاستِ پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد، همچنین دوزخ جسمانی حق است و آتشِ محروم ماندن از جمال حضرت الهیت حق است. و دوزخ جسمانی در پیش دوزخِ محروم ماندن چون گوشمالی بیش نیست در جنبِ باز ماندن از ولایت و ریاست.

۱ــ خلاف مقتضای طبع دل. ۲ــ نابینایی (عدم معرفت خدا) را همچنین (همراه با درد بی‌نهایت) می‌یافت. ۳ــ(قرآن، ۱۰۲/۵و۶)، اگرشما می‌دانید دانستنی بیگمان [مشغول ندارد شما را نبردکردن با یکدیگر به‌انبوهی] براستی که شما آتش دوزخ خواهید دید.
۴ــ که آن را (دوزخ و بهشت جسمانی را). ۵ــ صعبی («ی» مصدری)، صعوبت.

فصل چهاردهم ـ منازل سیر وسفر روح دردنیا

همانا که گویی که این شرح و این تفصیل به‌خلاف آن است که همهٔ علما می‌گویند و درکتب آورده‌اند، که ایشان گفته‌اندکه این کارها جز به‌تقلید وسماع نتوان دانست و بصیرت را اندر این راه نیست.

بدان که عذر ایشان ازپیش یادکرده آمدکه چیست. و این سخن مخالف آن نیست؛ که هرچه ایشان گفته‌اند ـ در شرح آخرت ـ درست است؛ ولکن از شرح محسوسات بیرون نشده‌اند وروحانیات را یا ندانسته‌اند یا آنکه بدانسته‌اند و شرح نکرده‌اند؛ که بیشترخلق درنیا بند.

و هرچه جسمانی است جز به‌تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود. اما این‌دیگر قسمْ فرعِ معرفتِ حقیقتِ روح‌است، و بدانستن وی [را]راهی است ازطریق بصیرت ومشاهدت باطن. و بدین کسی رسدکه از وطن خویش مفارقت کند، وآنجاکه مولد و مسقط رأس وی بود بنـایستد، و سفر راه دین فراپیش گیرد. و بدین وطن، نه شهر و نه خانه می‌خواهیم[1]ـ که آن وطنِ قالب است، و سفر قالب را قـدْر نباشد ـ ولکن آن روح[2]کـه حقیقت و سرّ آدمی است، وی را قرارگاهی است که ازآنجا پدیدآمده است، و وطن وی‌آنجاست و از اینجا وی را سفری است، و وی را درراهْ منازل است و هر منزلی عالمی است دیگر.

اول منزل وی محسوسات است،آنگه متخیلات، آنگه موهومات،آنگه معقولات که منزل چهارم وی است؛ و از حقیقتِ خود در ایـن عالـمِ چهارم خبریابد، و پیش ازاین خبرندارد.

منزل‌اول واین عالمها به‌مثالی فهم توان کرد.واین آن‌است که آدمی تادرعالمِ محسوسات بـُوَد، درجهٔ وی‌چون‌درجهٔ فراشه[3] بـُوَدکه خویشتن‌را برچراغ می‌زند، که وی را حسِّ چشم هست ولکن خیال و حفظ نیست؛ که وی از ظلمت

۱ـ مرادماازاین وطن، شهر وخانه نیست.
مراد ماست...
۲ـ ولکن‌آن روح را می‌خواهیم... آن روح

بگریزد و روزن‌طلب کند، پندارد که‌چراغْ روزن است و خویشتن به‌روزن همی‌زند. چون دردِ آتش بیابدآن درد درحفظ وی بنماند و درخیـال وی بنایستد، که وی را خیال و حفظ نیست و بدان درجه نرسیده است. ازآن سبب دگربار خویشتن برچراغ می‌زند تاهلاك شود. و اگروی را قوّت‌خیال وحفظ متخیّلات بودی، چون یك راه دردناك گشتی معاودت نکردی، که حیوانات دیگر را یك‌راه بزنند، آنگاه چون چوب بینندبگریزند، که خیالِ آن‌درحفظِ ایشان بمانده باشد. پس محسوسات منزل اول است.

اما **منزل دوم** متخیّلات است. وتاآدمی دراین درجه بُوَد با بهیمه برابر بُوَد: تا ازچیزی رنجور نشود، نداندکه از وی‌بایدگریخت؛ لکن‌چون یك‌بار رنجور شود بداند و دیگربار بگریزد.

منزل سوم موهومات است. چون بدین درجه رسیده بُوَد، باگوسفند و اسب برابرباشد، که از رنجِ نادیده بگریزد و بداندکه دشمن است و رنج خواهد بودن؛ که گوسفندکه هرگزگرگ ندیده باشد و اسب که‌هرگزشیرندیده‌بُوَد، چون گرگ و شیر را ببینند، بگریزند وبدانند که دشمن است، اگرچه از گاووپیل و اشتر ــ که به‌شکلْ عظیمتر آید ــ نگریزند و این دیداری است که در باطن‌وی نهاده‌اندکه بدان دشمنِ خویشتن بیند؛ وبا این همه ازچیزی که فردا خواهدبود حذرنتواندکردن، که این:

در **منزل چهارم** باشد. و این منزلِ معقولات است. چون آدمی اینجا رسد، از حدّ جمله بهایم‌اندرگذرد؛ تا اینجا بهایم با وی همراه‌بودند، و اینجا به‌حقیقت‌به‌اولِ عالمِ انسانیّت‌رسد، وچیزها می‌بیندکه‌حسّ و تخیّل و وهم را بدان راه نباشد، و ازکارهایی که درمستقبل‌خواهدبودحذرکند، و روح وحقیقتِ کارها ازصورتْ‌بیرون کند[1] و دریابد، وحدّ حقیقتِ همه‌چیزی که‌جمله‌صورتهای آن‌چیز را شامل‌بود دریـابد. وچیزهاکه‌در این‌عالم توان‌دید، بی‌نهایت نبُوَد؛ که هرچه محسوس‌بود، جزدر اجسام نبود، واجسام‌جزمتناهی نتواندبود.

و تردّد و روش وی در عالم‌محسوسات همچون رفتن است برزمین،

۱ــ بیرون‌کند، انتزاع‌کند.

که همه کسی تواند. و روش وی درعالَمِ چهارم ــ درمحض ارواح وحقایقِ کارها ــ چون رفتن است برآب. و تردّد وی در موهومات چون بودن است در کشتی، که درجهٔ وی میان آب وخاك بود.

و ورای درجهٔ معقولات مقامی است که آن مقامِ انبیا و اولیا واهل بصیرت است، که مَثَل آن چون رفتن است برهوا. و برای این بود که رسول‌را(ص) گفتند که «عیسی (ع) برآب رفتی؟» گفت: «راست است وَلَوِ ازْدادَ یَقیناً لَمَشیٰ فِی الهَواءِ.» اگر درجهٔ یقین وی زیادت شدی، درهوا برفتی.

پس منازل سفرآدمی درعالمهای ادراکات بُوَد و به‌آخر منازل خویش باشد که به‌درجهٔ ملایکه‌رسد. پس، از آخر درجهٔ بهایم تا اعلیٰ[۱] درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالای کار وی است. و وی درخطر است که که به‌اسفل‌السافلین فرو شود یا به‌اعلی علیّین رسد. وعبارت ازاین خطرچنین آمد که اِنّا عَرَضْنا الأَمانَةَ علیٰ السَّموات والأَرضِ والجِبالِ فَأَبَیْنَ أَن یَحْمِلْنَها واشْفَقْنَ مِنها و حَمَلَها الانسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلوماً جهولاً[۱].

هرچه جماد است، درجهٔ وی‌بنگردد و وی‌بیخبر بُوَد، پس بی‌خطر[۲] بود. وملایکه در علیّین‌اند و ایشان رابیرون از درجهٔ خویش راه نیست، بلکه درجهٔ هرکسی بر وی وقف است، چنانکه گفتند: وما مِنّا الاّ لَهُ مقامٌ معلوم[۳]. و بهایم در اسفل‌السافلین اند، وایشان را به‌ترقی‌راه نیست. وآدمی‌در واسطهٔ هردو است و در خطرگاه است، و وی را ممکن است که به‌ترقی به‌درجهٔ ملایکه رسد و به‌تنزّل با درجهٔ بهایم‌آید. و معنی تحملِ امانت تقلّد عهدهٔ خطرباشد. پس جزآدمی را ممکن نیست که بار امانت کشد.

ومقصود آن‌است که: گفتی: «بیشترخلق این سخنها نگفته‌اند.»ــ تا بدانی که این عجب‌نیست، که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد ، و بیشتر خلق مقیم

۱ــ (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها و زمینها وکوهها، بازنشستند از برداشت‌آن [وکژرفتن‌در آن وراست بازنیامدن درآن] وترسیدند ازآن[و تاوان‌آن]، وآدم‌فرا ایستاد ودرگردن‌خویش‌کرد، که این‌آدمی‌ستمکار ونادان‌است‌تا بود.

۲ــ بی‌خطر، بی‌ارج.

۳ــ (قرآن،۱۶۴/۳۷)، ونیست ازما هیچ‌کس مگرکه‌اورا ایستادن‌گاهی است پرستش را، شناخته و دانسته.

باشند، مسافر نادر بُوَد. و کسی که از محسوسات و متخیّلات که منزلگاه اول است وطن و مستقرّ خویش ساخت، هرگزوی را حقایق و ارواحِ کارها مکشوف نشود و روحانی نگردد و احکام روحانیان بِنَداند. بدان سبب بُوَد که شرح این اندر کتابها کمتر باشد.

پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت، که افهام بیش از این احتمال نکند، بلکه بیشترِ افهام این مقدار نیز احتمال نکند.

فصل پانزدهم ـ انکار آخرت به گمان ضعیف هم روا نیست

گروهی از ابلهان، که ایشان را نه قوّت آن است که کارها به بصیرت خود بشناسند و نه توفیق آن یابند که از شریعت قبول کنند، در کار آخرت متحیّر باشند و شك بر ایشان غالب بُوَد. و باشد کـه چون شهوت غلبه گیرد و موافق طبع ایشان آن نماید کـه آخرت را انکار کنند، در باطن ایشان انکار پدید آید ــ و شیطان این را تنزیه کند ــ و پندارنـد کـه هـرچه آمده است در صفت دوزخ برای هراس دادن آمده است، و هرچه در بهشت گفته‌انـد همه عشوه[1] است. بدین سبب به متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند و گویند که «ایشان در جوال‌اند و فریفته‌اند.» و چنین احمق را کجا قوّت آن باشد که وی را چنین اسرار به‌برهان معلوم توان کرد. پس وی را دعوت باید کرد تا مگر در یك سخنِ ظاهر تأمل کند، و با وی گویند: «اگرچه غالب ظنّ تو آن است که این صد و بیست و چهارهزار پیغامبر و همهٔ اولیا و علما، و حکما غلط کردند و مغرور بودند و تو با احمقیِ خویش این حال[2] بدانستی، آخر ممکن نیست کـه این غلط تو را افتاده باشد؟ و مغرور تویی که حقیقت آخرت بندانسته‌ای، و عذاب روحانی را فهم نکرده‌ای، و وجه و مثال روحانیات از عالم محسوسات بندانسته‌ای؟» اگر چنان است که غلطِ خویش روا ندارد و گوید: «چنانکه دانم که دو از یکی بیش بُوَد، همچنین دانم که روح را خود حقیقتی نیست و وی را بقایی نتواند بود، و وی را هیچ

۱ــ عشوه، وعدهٔ دروغ، بازی دادن، گول زدن. ۲ــ مغرور (فریفته) بودن آنان را.

راحتی و رنجی نتواند بود پس از مرگ ــ نه روحانی و نه‌جسمانی»، این کس را مزاجْ تباه‌شده باشد و از وی نومید باید شد، که وی از آن قوم است که ایزد ــ تعالی ــ درحقِّ ایشان گفت: و اِن تَدْعُهُم اِلَی الهُدیٰ فَلَن یَهْتَدُوا اِذاً اَبَداً[۱]. واگر گوید: «محال بودنِ این مرا ضروری نیست ــ که این ممکن است ولکن بعید است ــ وچون این حال مرا به‌حقیقت معلوم نیست، به‌گمانی ضعیف چرا خویشتن همه عمر در حجرِ تقوی کنم و از لذات باز ایستم»، با وی گوییم که «اکنون که بدین مقدار اقراردادی برتو واجب شد به‌حکم عقل که راه شرع فرا پیش گیری، که خطر چون عظیم بُوَد به‌گمان‌ضعیف، از وی بگریزند. چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری وکسی گوید 'ماری دهان فرا این‌طعام کرده‌است' تو دست بازکشی، اگرچه گمان‌آن بُوَد که وی دروغ می‌گوید، و برای‌آن می‌گوید تا وی بخورد، ولکن چون ممکن‌بُوَد که راست گوید، با خویشتن گویی: 'اگر نخورم رنج این گرسنگی سهل است، و اگر بخورم نباید[۲] که وی راست‌می‌گوید، و من هلاك شوم.' و همچنین اگر بیمار ـ شوی و درخطرباشی، وتعویذشناسی گوید: 'یك درم سیم‌بده‌تا توراتعویذی‌کنم برکاغذی و نقشی برآن کاغذکنم که تو بهتر شوی'، هرچندکه ظنّْ غالب توآن بُوَدکه‌نقش‌با تندرستی‌هیچ تعلّق‌ندارد، ولکن‌گویی: 'باشدکه راست‌می‌گوید،و به‌ترك یك درم بگفتن سهل است.' و اگرمنجّم‌گوید توراکه 'چون ماه به‌فلان جای رسد، فلان داروی تلخ بخور تا بهترشوی' آن رنج بکشی به‌قول وی، گویی: 'باشدکه راست می‌گوید، و اگر دروغ می‌گویدآن رنج سهل است.'»

پس نزدیك هیچ عاقل قول صد و بیست وچهارهزار پیغامبر و اتفاقِ جمله بزرگان عالم، چون اولیا وحکما، کمتر از قول منجّمی و تعویذنویسی و طبیبی ترسا نباشد که به‌قول وی رنج اندك برخویشتن نهد تا ازآن رنج که عظیمتر بُوَد برهد، و باشدکه خلاصی یابد. و رنج و زیان‌که اندك گردد به‌ـ اضافت[۳] گردد: چون‌کسی‌که حساب برگیردکه عمر دنیا چند است و از ابدکه آن را اول‌نیست به‌نسبتِ با ازل‌که آن راآخر نیست‌چندْیك‌است، داندکه این

۱ــ (قرآن، ۵۷/۱۸)، و اگر ایشان را با راست راهی‌خوانی، راه نیابند ایشان هرگز.
۲ــ نباید...، مبادا، نکند... ۳ــ به اضافت، به‌طورنسبی.

رنج کشیدن اندك باشد درجنب آن‌خطر عظیم؛ که[1] با خویشتن گوید که «اگر ایشان راست می‌گویند ومن اندرچنان عذابی بمانم چه کنم، ومرا این‌راحت دنیا ـ که روزی چنداست که بگذشته باشد ـ چه‌سود کند؟وممکن باشد که‌راست می‌گویند.»

و ابد را معنی آن باشد که اگـر همه عالم پر از گاورس کنند و مرغی را بفرمایند که به‌هر هزارسال یك دانه گاورس بـر گیرد، آن گاورس برسد[2] و از ابد هیچ کم نشود. پس‌چندین مدت عذاب ـ اگر روحانی بُـوَد و اگرُ جسمانی بُـوَد و اگر خیالی بُـوَد ـ چگونه توان کشید و عمر دنیا را درجنب آن چه قدر باشد؟ هیچ عاقلی نباشد که اندر این اندیشه‌ای تمام کند کـه نداند راهِ احتیاط رفتن وحذر کردن ازچنین خطری‌عظیم واجب بُـوَد، اگرچه‌با رنج بُـوَد، واگر- چه با گمان بُـوَد؛ که خلق برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای درازکنند ورنجهای‌بسیار کشند ـ همه ـ به‌گمان می کشند. اگر این، مردرا یقین نیست،آخـر گمانی ضعیف هست: پس اگر برخویشتن شفقت بَـرَد، به‌احتمال این فراگیرد.

و برای این بود که امیرالمؤمنین علی (رض) با ملحدی مناظره می کرد، گفت: «اگر چنان است که تو می‌گویی، هم تـو رستی و هم ما. و اگـر چنان است که ما می‌گوییم، ما رستیم و تو افتادی و درعذاب ابدی بماندی.»

و این سخن که امیرالمؤمنین علی(رض) گفته است، برمقدار ضعف عقل آن ملحد گفته است نه بدانکه وی در اعتقاد خویش به‌شك بود، ولکن دانست که‌آنچه راه یقین است فهمِ آن ملحد احتمال نکند[3].

پس‌بدین بشناسی که هر که‌دردنیا جز به‌زادِ آخرت مشغول است، به‌غایت احمق است؛ و سبب‌آن غفلت است و اندیشه ناکردن: کـه شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو می‌نگذارد که اندر این‌اندیشه‌کنند؛ وگرنه، آن‌کس که به- یقین می‌داند وآن‌کس که به‌گمان غالب می‌داند و آن‌کس که گمان ضعیف می- بَـرَد ـ برهمه ـ واجب باشد، به‌حکم‌عقل، که‌ازآن خطرِعظیم حذرکنند و راهِ ایمنی واحتیاط گیرند. والسّلام. تمام‌شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس، و معرفت حق ـ تعالی، و معرفت دنیا، و معرفت آخرت.

۱ـ که، زیرا که. ۲ـ برسد، تمام شود. ۳ـ تحمل نکند، برنتابد.

کتاب ارکان مسلمانی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم
وبِهِ نَسْتَعین

چون از معرفتِ عنوانِ مسلمانی فارغ شدی و خود را بدانستی وحق ـ تعالی ـ را بشناختی و دنیا و آخرت نیز بدانستی، به‌ارکانِ معاملاتِ مسلمانی مشغول باید شدن.

چه، از آن جمله معلوم شد که سعادتِ آدمی در شناختِ حق ـ تعالی ـ است و در بندگیِ وی: و اصلِ شناخت° به‌معرفتِ این چهارعنوان[1] حاصل شد؛ و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود:

یکی آنکه خویشتن به‌عبادات آراسته داری؛ و این رکنِ عبادات است.

دوم آنکه زندگانی وحرکت وسکونِ خویش به‌ادب داری؛ و این رکنِ معاملات است.

سوم آنکه دلِ خویش از اخلاقِ ناپسندیده پاك داری؛ و این رکنِ مهلکات است.

چهارم آنکه دلِ خویش به‌صفاتِ پسندیده آراسته داری؛ و این رکنِ منجیات است.

۱ـ معرفت نفس و حق و دنیا وآخرت.

رکن اول در عبادات

واندر این رکن‌ده اصل است:

اصل اول.ـ درست کردن اعتقاد اهل سنت

اصل دوم.ـ به‌طلب علم مشغول شدن

اصل سوم.ـ طهارت کردن

اصل چهارم.ـ نماز کردن

اصل پنجم.ـ زکات دادن

اصل ششم.ـ روزه داشتن

اصل هفتم.ـ حج کردن

اصل هشتم.ـ قرآن خواندن

اصل نهم.ـ ذکر و تسبیح کردن

اصل دهم.ـ وردها و وقتهای عبادت راست داشتن

اصل اول.ـ در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن

بدان که هر کــه مسلمان شود، اول واجب بر وی آن است که معنیِ کلمهٔ لاإلهَ إلاّالله ـ محمّدٌ رَسولُ‌الله را، که به‌زبان بگفت، به‌دل بداند و باور کند، چنانکه هیچ شك را به‌وی راه نبُوَد. و چون باور کرد و دلِ وی بر آن قرار ـ گرفت ـ چنانکه شك را بدان راه نبود ـ این کفایت بُوَد در اصلِ مسلمانی و بدانستنِ آن به‌دلیل و برهان فرضِ عین نیست بر هــر مسلمانی؛ که رسول (ص) عرب را به‌طلبِ دلیل و خواندنِ کــلام و جُستنِ شُبهتها و جواب آن نفرمود، بلکه به‌تصدیق و باور داشتن کفایت کرد. و درجهٔ عمومِ خلق بیش از این نباشد.

امّا لابُدّ است کـه قومی باشند[1] کـه ایشان راهِ سخن‌گفتن بدانند، و دلیلِ این اعتقاد بتوانند گفتن، و اگر کسی شُبهتی افکند تــا عامی را از آن بیفکند[2] ایشان‌را زبانِ آن باشد کـه آن شُبهت را دفع‌کنند؛ و این صنعت را کلام گویند. و این فرضِ کفایت بُوَد: در هر شهری یك تن یــا دوتن بدین صفت باشند بس بُوَد. و عامی صاحبِ اعتقاد باشد، و متکلّم شحنه و بدرقهٔ اعتقادِ وی باشد.

۱ــ ناگزیر کسانی باید باشند...   ۲ــ از آن اعتقاد بازدارد.

اما حقیقتِ معرفت را خود راهی دیگر است و َرای این هر دو مقام[1]. و مقدمهٔ آن، مجاهدت است: تا کسی راه مجاهدت و ریاضت نرود تمام، وی بدان درجه نرسد و مسلّم نباشد وی را بدان دعوی کردن، که زیانِ آن بیشتر از سودِ وی باشد. ومثالِ این خود چون کسی بُوَد که پیش از پرهیز کردن، دارو خورَد: بیم آن بُوَد که هلاك شود. چه، آن دارو به صفتِ اخلاطِ معدهٔ وی گردد و از وی شفا حاصل نیاید و درد و بیماری زیادت کند.

و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودگار و نشانی است از حقیقتِ معرفت، تا کسی که اهلِ آن باشد طلبِ آن کند. و نتواند کرد طلبِ حقیقتِ آن، الاّ کسی که وی را در دنیا هیچ علاقت نباشد که وی را مشغول کند، و همه عمر به‌هیچ چیز مشغول نخواهد شد، مگر به‌طلبِ حق ـ تعالی. و این کاری دشوار و دراز است.

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق است اشارت کنیم ـ و آن اعتقادِ اهل سنّت است ـ تا هر کسی این اعتقاد در دلِ خود قرار دهد؛ که این اعتقاد تخمِ سعادت وی خواهد بود.

پیدا کردن اعتقاد مسلمانی

بدان که تو آفریده‌ای، و تورا آفریدگاری هست که آفریدگار همه عالم و هرچه درهمه عالم است اوست؛ و یکی است، که وی را شریك و انباز نیست؛ و یگانه است، که وی را همتا نیست؛ و همیشه بوده است، که هستیِ وی را ابتدا نیست؛ و همیشه باشد، که وجودِ وی را آخر نیست؛ و هستیِ وی در ازل و ابد واجب است، که نیستی را به‌وی راه نیست؛ هستیِ وی به‌ذاتِ خود است، که وی را به‌هیچ چیز نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست، بلکه قیامِ وی به‌ذاتِ خود است و قیام همه‌چیزها به‌وی است.

۱ـ ایمان قلبی عامه و اعتقاد استدلالی (کلامی).

تنزیه

وی در ذاتِ خود جوهر نیست و عَرَض نیست؛ و وی را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست؛ و با هیچ چیز مانند نیست، و هیچ چیز مانند وی نیست؛ و وی را صورت نیست، وچندی وچونی و چگونی را بهوی راه نیست، و هرچه در خیال آید و درخاطر آید ــ ازکمّیّت و کیفیّت ــ وی از آن پاك است، که آن همه صفاتِ آفریدگانِ وی است، و وی بهصفتِ هیچ آفریده نیست، بلکههرچه وهمْ وخیالْ صورت کند[1]، وی آفریدگارِ آن است؛ وخُردی و بزرگی و مقدار را بهوی راه نیست، که این همه صفتِ اجسام عالم است و وی جسم نیست، و وی را با هیچ جسم پیوند نیست؛ و برجای نیست و درجای نیست، بلکه خود اصلا جایگیر نیست و جایپذیر نیست؛ و هرچه در عالَم است همه زیرِ عرش است، و عرشْ زیرِ قدرت وی مسخّر است، و وی فوقِ عرش است ــ نه چنانکه جسمی فوقِ جسمی باشد، که وی جسم نیست؛ وعرشْ حاملِ و بردارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و حَمَلَهٔ عرش همه برداشتهٔ وی و محمولِ لطف و قدرت وی‌اند. و امروز، هم بدان صفت است که در ازل بود ــ پیش ازآنکه عرش را بیافرید ــ وتا ابد همچنان خواهد بود، که تغییر وگردش را بهوی راه نیست و بهصفات وی راه نیست: که اگرگردش بهصفتِ نقصانی بُوَد، خدایی را نشاید؛ و اگر بهصفتِ کمالی باشد، از این ناقص بوده باشد و حاجتمندِ این کمال بوده باشد، و محتاجْ آفریده بُوَد و خدایی را نشاید[2].

وبازآنکه[3] از همهٔ صفات آفریدگان منزّه است، در این جهان دانستنی‌است و در آن جهان دیدنی است. و چنانکه اندر این جهان بیچون و بیچگونه دانند وی را، درآن جهان نیز بیچون و بیچگونه بینند وی را؛ کهآن دیدار ازجنسِ دیدار این جهانی نیست.

۱ــ صورت کردن، بهتصور درآوردن.

۲ــ آن که محتاج است بناچارمخلوق است ومخلوق شایستهٔ خدایی نیست.

۳ــ با آنکه...

قدرت

و باز آنکه مانند هیچ چیز نیست، بر همه چیزها قادر است؛ و توانایی ِ وی بر کمال است، که هیچ عجز و نقصان وضعف را بدان راه نیست، بلکه هرچه خواست کرد، و هرچه خواهد کند. و هفت‌آسمان و زمین و عرش وکرسی و هرچه هست، همه در قبضهٔ قدرت ِ وی مقهور و مسخّر است. و به‌دست ِ هیچ کس هیچ چیز نیست. و وی را درآفرینش هیچ یاور و هنباز نیست.

علم

و وی دانـاست بر هرچـه دانستنی است ، و علم وی به همه چیزهـا محیط است. و ازعُلی' تا ثَری هیچ چیز بی‌دانش ِ وی نرود، چه، همه از وی رَوَد و از قدرت ِ وی پدید آیـد، بلکه عدد ِ ریگ بیابان و برگ ِ درختان و عدد ِ اندیشهٔ دلها و ذرّه‌های زمین و هوا در علم ِ وی همچنان مکشوف است که عدد ِ آسمانها.

ارادت

و هرچه در عـالم است ، همه به خواست و ارادت ِ وی است . هیچ‌چیز ــ از انـدك و بسیار، خُرد و بزرگ، و خیر و شر، و طـاعت ومعصیت، وکفر و ایمان، و سود و زیان، و زیادت ونقصان، و رنج و راحت، و بیماری و تندرستی ــ نرود الاّ به‌تقدیر و مشیت ِ وی وبه‌قضا و حکم ِ وی. اگر همه عالم فراهم‌آیند ــ از جنّ و اِنس وشیاطین وملایکه ــ تا یك ذرّه از عالم بجنبانند یا برجای بدارند یا بیش‌کنند یا کم‌کنند بی‌خواست وی، همه عاجـز باشند و نتوانند؛ بلکه جزآن‌که وی خواهد در وجود نیاید، و هرچه وی خواست کـه بباشد هیچ چیز و هیچ‌کس دفع ِ آن نتواندکـرد: هرچه هست و هرچه بود و هرچه باشد، همه به‌تدبیر و تقدیر ِ وی است.

سمع و بصر

و چنانکه داناست به هرچه دانستنی است، بینا و شنواست به هرچه دیدنی است و شنیدنی است. و دور و نزدیك در شنوایی ِ وی برابر بُوَد، و تاریك و روشن در بینایی ِ وی برابر بُوَد. وآواز ِ پای مورچه‌ای که در شب ِ تاریك برود، از شنوایی ِ وی بیرون نشود، و رنگ و صورت ِ کِرْمی که در تَحْتَ‌الثری[1] بُوَد ازدیدار ِ وی بیرون نبُوَد. ودیدار ِ وی به‌چشم نبُوَد، و شنوایی ِ وی به‌گوش نبُوَد؛ چنانکه دانش ِ وی به‌اندیشه و تدبیر نبُوَد، و آفریدن ِ وی به‌آلت نبُوَد.

کلام

و فرمان ِ وی برهمه خلق واجب است. و خبر ِ وی ــ از هرچه‌خبر داده‌است ــ راست است. و وعده و وعید ِ وی حقّ است. و فرمان وخبر و وعد و وعیدهمه سخن ِ وی است. و وی چنانکه زنده و دانا و توانا و بینا و شنواست، گویاست: با موسی (ع) سخن گفت بی‌واسطه. وسخن ِ وی به‌کام و زبان و لب و دندان نبُوَد. و چنانکه سخن در دل‌آدمی بُوَد، حرف و صوت نیست ــ یعنی که‌آواز ِ بُریده نیست ــ سخن ِ حق ــ تعالی ــ پاکتر و منزّهتر است از این صفت. و قرآن و توراة و انجیل و زبور و همهٔ کتب ِ پیغامبرانْ سخن ِ وی است، و سخن ِ وی صفت ِ وی است، و همه صفات ِ وی قدیم است و همیشه بوده است[2]. و چنانکه ذات ِ ایزد ــ سبحانه و تعالی ــ در دل ِ ما معلوم است وبرزبان ِ ما مذکور، وعلم ِ ماآفریده ومعلومْ قدیم، و ذکرماآفریده و مذکورْ قدیم، ذات ِ سخن ِ او همچنین قدیم است ودر دل ِ ما محفوظ و بر زبان ِ ما مقروء و در مُصْحَفْ مکتوب، و محفوظْ نامخلوق و حفظْ مخلوق، و مقروءْ نامخلوق و قراءتْ مخلوق، و مکتوبْ نامخلوق وکتابتْ مخلوق.

۱ــ تحت‌الثری، زیرخاك.　۲ــ بیان عقیدهٔ اشعریان است که قرآن را قدیم می‌دانند.

افعال

عالَم و هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است. و هرچه آفرید چنان‌آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد. و اگر عقلِ همهٔ عقلا درهم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی نیکوتر از اُین بیندیشند یا بهتر از این تدبیری کنند یاچیزی نقصان کنند، یازیادت کنند، نتوانند. وآنچه اندیشه کنند که بهتر ازاین‌می باید، خطا کنندوازسرِّ حکمت ومصلحتِ آن‌غافل باشند؛ بلکه‌مَثَلِ ایشان چون نابینایی بُوَد که در سرایی شود و هرقماشی برجایِ خویش‌نهاده‌[1] باشد و وی نبیند: چون بر آنجا می‌افتد، گوید که «این چرا بر راه نهاده‌اند؟» آن خود بر راه نباشد؛ ولکن وی خودْ راه نبیند.

پس هرچه‌آفرید به‌عدل و حکمت‌آفرید و تمام‌آفرید، و چنان‌آفرید که می‌بایست. و اگربکمالتر از این ممکن بودی و نیافریدی، از عجز بودی یا از بُخل، و این هر دو صفت بر وی‌مُحال است. پس هرچه‌آفرید ــ از رنج و بیماری و درویشی[2] وجهل وعجزــ همه عدل است. و ظلمْ خود از وی ممکن نیست؛ که ظلمْ آن باشد که در مملکتِ دیگری تصرّف‌کند و از وی تصرّف‌کردن در مملکتِ دیگری روا نبُوَد و ممکن نبُوَد، که با وی مالکی دیگر مُحال بُوَد، چه هرچه هست و بود و تواند بود و هر که هست و بود و تواندبود، همه، مملوک‌اند ومالکْ وی‌است وبس. پس بی‌همتا و بی‌هنباز است.

آخرت

و عالَم که آفرید از دو جنس‌آفرید: عالمِ اجسام وعالمِ ارواح. وعالمِ اجسامْ منزلگاهِ ارواحِ آدمیان ساخت تا زادِ آخرت ازاین عالَم برگیرند. و هرکسی را مدّتی تقدیرکرد که در این عالَم بباشد. وآخرِ آن مدتْ اجلِ وی باشد، که زیادت و نقصان را به‌وی راه نبُوَد. چون اجل درآید، جان از

۱ــ نهاده باشد، قرارداشته باشد.

۲ــ درویشی (مقابل‌توانگری)، فقر، تهیدستی.

تن جدا گردد.

و در قیامت ـ که روزِ حساب و مکافات است ـ جان را با کالبد دهد و همه را برانگیزد؛ و هر کسی کردارهای خویش بیند در نامه‌ای نبشته؛ که هر-چه کرده باشد همه با یادِ وی دهند، و مقدارِ طاعت و معصیتِ وی را معلوم گردانند به‌ترازویی که شایستهٔ آن‌کار باشد ـ که آن ترازو به‌ترازوی این جهان نماند.

صراط

و آنگه همه را بر صراط گُذر فرماید[1] ـ و صراط° باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر. هر که در این عالم برصراطِ مستقیم° راست بایستاده باشد، به‌آسانی بدان صراط بگذرد؛ وهر که راهِ راست ندانسته باشد، برصراط° راه نیابد و به‌دوزخ افتد.

و برسرِ صراط همه را بدارند و پرسند از هرچه کرده باشند، و حقیقتِ صدق° از صادقان طلب کنند، و منافقان و مُرائیان را تشویر دهند وفضیحت‌-کنند.

گروهی را بی‌حساب به‌بهشت فرستند، و باگروهی حساب کنند به‌آسانی، و باگروهی به‌دشواری. وبه‌آخر، جمله کفّار به‌دوزخ فرستند، که هرگز خلاص نیابند. و مطیعانِ مسلمانان را به‌بهشت فرستند، و عاصیان را به‌دوزخ فرستند؛ و همچنان هر که را شفاعتِ انبیا و بزرگان° وی را دریابد عفو کنند، و هر که را شفاعت نبُوَد به‌دوزخ برند و برمقدارِ گناه° عقوبت کنند وآخر به‌بهشت آرند به‌شفاعتِ پیغامبر (ص).

پیغامبر

و چون ایزد ـ تعالی ـ این تقدیر کرده بُوَد و اعمال و احوالِ آدمی چنان رانده بُوَد[2] که بعضی سببِ سعادتِ وی بُوَد و بعضی سببِ شقاوت و

۱ـ فرمودن، فرمان دادن، دستور دادن. ۲ـ رانده بودن، مقدرشدن.

آدمی از خویشتن[۱] آن نتواند شناخت، به‌حکمِ فضل و رحمتِ خویش پیغامبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل بر کمالِ سعادتِ ایشان حکم کرده‌بُوَد از این راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و به‌خلق فرستاد تا راهِ سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا بکنند تا هیچ کس را برخدای ــ عَزَّوَجَلَّ ــ حجّت نمانَد.

پس به‌آخرِ همه، رسولِ ما را (ص) به‌خلق فرستاد، و نبوّتِ وی به‌درجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بەوی راه نبُوَد. و بدان سبب وی را خاتِمِ انبیا کرد که پس از وی هیچ پیغامبرِ دیگر نباشد. و جمله خلق را ــ از اِنس و جنّ ــ متابعتِ وی فرمود. و وی را سیدِ همهٔ پیغامبران کرد، و یاران و اصحاب وی را بهترین یاران و اصحابِ پیغامبران کرد ــ **صَلَواتُ‌اللهِ عَلَیْهِمْ أجْمَعین.**

۱ــ از خویشتن، از پیش خود.

اصل دوم.ـ در طلب علم کردن

بدان که رسول (ص) چنین گفته است که طَلَبُ العِلمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ، جُستنِ علم فریضه است بر همهٔ مسلمانان.

و همهٔ علما خلاف کرده‌اند که «این چه علم است؟» متکلّمان می‌گویند که این علمِ کلام است، که معرفت خدای ــ تعالی ــ بدین حاصل آید. و فقها می‌گویند که این علمِ فقه است، که حلال از حرام بدین جدا شود. و محدّثان می‌گویند که این علم حدیث و سنّت است، که اصلِ علوم شرعْ این است. و صوفیان می‌گویند که این علمِ احوالِ دل است، که راهِ بنده به‌حق ــ تعالی ــ دلِ وی است.

وهر کسی از این قوم، علمِ خویش تعظیم همی‌کند. و اختیارِ ما آن است که به‌یك علمْ مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست. ولکن آن را تفصیلی است که این اِشکال بدان برخیزد:

بدان که هر که چاشتگاهْ مسلمان شود یا بالغ شود، این همه علمها آموختن بر وی واجب نگردد؛ و لکن در وقتْ[1] آن واجب شود که معنیِ کلمهٔ لاإلٰهَ إلَّااللّٰه، مُحَمَّدٌ رَسولُ‌اللّٰه، بداند. و این بدان بداند که اعتقادِ اهلِ سنّت

۱ــ در وقت، برفور، دردم.

ـ که در اصلِ اول گفتیم ـ حاصل کند. نه بدان معنی که به‌دلیل بداند، که آن واجب نیست؛ ولکن قبول کند و باور دارد. و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست، ولکن برجمله[1] صفات حق ـ سبحانه و تعالی ـ و صفاتِ پیغامبر(ص) وصفاتِ آخرت و بهشت و دوزخ و حشرو نشر اعتقاد کند: که وی را خدایی هست بدین صفت، و از جهت وی مُطالَب است برزبانِ رسولِ وی، که اگر طاعتی کند به‌سعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند به‌شقاوتی رسد.

چون این بدانست، پس از این، دونوع از علم واجب شدن گیرد: یکی به‌دل تعلّق دارد و یکی به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد.

اما آنچه به‌اعمالِ جوارح تعلّق دارد، دوقسم باشد: یکی کردنی، ویکی ناکردنی.

و اما علم کردنی چنین بُوَد که:

چون وقتِ چاشتگاه مسلمان شود، آن وقت که نمازپیشین آید، واجب‌ بُوَد بر وی طهارت و نماز بیاموختن، آن مقدار که فریضه است از این هردو. و اما آنچه سنّت[2] است، علم آن سنّت باشد نه فریضه. اگر مثلا به‌نمازِ شام رسد، آنگاه علمِ نمازِ شام واجب شود ـ که‌بداند که آن سه رکعت است ـ و بیش‌ازآن واجب نشود.

و چون فرا ماهِ رمضان رسد، علمِ روزهٔ رمضان واجب شود: این قدر بداند که نیّت کردن واجب است، و از وقتِ صبح تا فرو شدنِ آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است.

و اگر بیست دینارِ نیشابوری دارد، علمِ زکات در وقت° واجب نشود، لکن آن وقت که سالی تمام شود واجب آید که بداند که زکاتِ آن چند است و فرا که باید دادن و شرطِ آن چیست.

و علمِ حج واجب نشود تا آنگه که حج خواهد کردن، که وقتِ آن در جملهٔ عُمر است.

۱ـ برجمله، اجمالاً. ۲ـ سنت، مستحب (عملی‌که اگرمسلمانی بکند پاداش دارد واگر نکند کیفر ندارد).

وهمچنین هرکار که فراپیش وی می‌آید، بدان وقت° علمِ آن واجب می‌شود. مثلا چون نکاح خواهد کردن، علمِ آن واجب شود؛ چنانکه بداند که حقّ زن چیست برشوهر، و در حالِ حیض°مباح نیست صحبت کردن[1] و پس از حیض تا طهارت نکند؛ و همچنین آنچه بدان تعلّق دارد.

اگر بهمَثَل پیشه‌ای دارد، علمِ آن پیشه بر وی واجب شود، تا اگر بازرگان بُوَد علمِ رَبْوا[2] بر وی واجب شود، بلکه واجب شود که شروطِ بیع° جمله بداند تا از بیعِ باطل حذر تواند کرد. و از بهرِ این بود که عمر (رض) اهل بازار را دِرّه[3] همی زد و به‌طلبِ علم همی فرستاد و می‌گفت: «هر که فقهِ بیع نداند نباید که در بازار نشیند؛ که آنگه حرام خورَد و رَبْوا خورَد، و وی را خبر نبُوَد.»

و همچنین هر پیشه‌را علمی‌است، تا اگرمثلا حَجّام بُوَد باید که بداند که چه چیز شاید که از آدمی بِبُرَد، و کدام دندان شاید که بِکَنَد، و تا به‌چه غایت° خطر شاید کرد، و داروی جراحتها به‌کار کند، و امثالِ این.

و آن علمها به‌حالِ هر کسی بگردد[4]: بر بزّاز° واجب نبُوَد که علمِ حَجّام آموزد، و نه برحَجّام° واجب بُوَد که علمِ بزّازی بداند.

مثال علمِ کارهای کردنی این است.

اما ناکردنی: علمِ آن نیز واجب بُوَد ولکن به‌حالِ هر کسی بگردد.

اگر کسی از آن بُوَد که جامهٔ دیبا پوشد، یا جایی بُوَد که خمرخورند یا گوشتِ خوك خورند، یا در جایی باشد که به‌غصب ستده باشند، یا مالی حرام در دست دارد، واجب شود برعلما که وی را این علم بیاموزند و وی را گویند که حرام از آن چیست، تا دست بدارد[5].

و اگر جایی باشد مثلاً که با زنان مخالطت دارد، بر وی واجب بُوَد که بداند که محرم کیست، و نامحرم کیست، و نظر بر که روا باشد و بر که‌روا نباشد.

۱ــ صحبت کردن، مباشرت، همخوابه شدن. ۲ــ ربوا، ربا. ۳ــ دره، تازیانه.
۴ــ گردیدن، تغییر کردن، فرق کردن. ۵ــ دست بداشتن (بدون حرف اضافه)، ترك کردن.

و ایــن نیز به‌حالِ هرکسی بگردد، که هرکس در معرضِ کاری دیگر باشد، بروی واجب نبود که علمِ کارِ دیگران بیاموزد، که برزنان واجب نشود مثلاً که بیاموزند که در حالِ حیض طلاق دادن روا نباشد، و برمرد واجب شود ــ که طلاق خواهد داد ــ که بیاموزد.

اما آنچه به‌دل تعلّق دارد دوجنس است: یکی به‌احوالِ دل تعلّق دارد، و یکی به‌اعتقادات.

اما آنچه به‌احوالِ دل تعلّق دارد، مثالِ آن این بُوَد که واجب بُوَد که بداند که کبرو حسد حرام است، و ریا حرام‌است، و حقد حرام است، وعُجب حرام است، وگمانِ بد بردن حرام است، و امثال این ــ و این فرضِ عین باشد برهمه خَلقی، که هیچ کس ازچنین معانی خالی‌نباشد. پس علمِ آن وعلمِ علاجِ آن واجب بُوَد، که این نوعی بیماریِ عـام است و علاج آن بی‌علم‌راست‌نیاید. اما علمِ بیع و سَلَم و اجارت و رهــن، و آن اجناس که در فقه گویند، فرضِ کفایت است. فرضِ عین برکسی شود که این به‌معاملت بخواهد کرد ــ و بیشترِ خلق ازآن خالی توانند بود، اما از این احوالْ دلْ خالی نتواند بود.

اما جنسِ دیگر که به‌اعتقاد تعلّق دارد، آن بُوَد که اگردر اعتقادْ وی را شکّی بگذرد، بر وی واجب بُوَد که آن شك از دل بِبَرَد ــ هرگه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب بُوَد در اصل خویش، یا در اعتقادی که شك درآن روا نبُوَد.

پس از این‌جمله معلوم شد که علم برهمهٔ مسلمانان فریضه است، وهیچ مسلمان ازجنسِ علم مستغنی‌نیست؛ ولکن آن علم از یك جنس نیست و در حقِّ هرکسی برابرنیست، بلکه به‌احوال و به‌اوقات بگردد. اما هیچ کس به‌نوعی از حاجت بدین خـالی نیست. پس از این بود کـه مصطفی (ص) گفت: «هیچ مسلمان نیست که نه طلبِ علم بر وی فریضه است» ــ یعنی طلبِ علمی که به‌عمل به‌آن حاجتمند است.

فصل ـ عذرِ بی‌علمی در دین پذیرفته نیست

چـون معلوم شد که برهر کسی، آموختنِ آن علم واجب است که برراهِ معاملتِ وی است، بدانستی که عامی پیوسته در خطر باشد؛ که باشد که وی را کاری پیش آید و به‌نادانی آن بکند، نداند که اندر آن حـُکمی هست[۱] ــ و بدین معذور نباشد هرگه که حاجت بدان غالب بـُوَد و نادر نباشد[۲].

مثلاً اگر کسی در حالِ حیضْ مباشرت کند، یا پس از حیض ــ پیش از سرشستن[۳] ــ وگوید که «این علم ندانستم»، معذور نباشد.

و اگر زنی پیش از صبحْ پاك شده باشد، و نمازِ شام و خفتن نکند ــ که نیاموخته باشد ــ یا مردی زنی را در حالِ حیض طلاق دهد ونیاموخته باشد که حرام است، معذور نباشد. و با وی گویند که «ترا گفته بودیم که طلبِ علمْ فریضه است: این فریضه چرا دست بداشتی تا در حرام افتادی؟» مگر که واقعه‌ای نادر باشد که افتادن[۴] آن متوقـَّع نباشد، آنگه باشد که معذور بـُوَد.

فصل ـ هیچ کاری بزرگوارتر از علم نیست

چون بدانستی که عامی به‌هیچ وقت از این خطر خالی نباشد، از اینجا معلوم شود که هیچ کار، که آدمی بدان مشغول خواهد شد، فاضلتر و گواراتر از علم نخواهد بود. و هرپیشه که بدان مشغول خواهد شد برای طلبِ دنیاخواهد بود، و علمْ بیشترِ خلق را در دنیا از دیگر پیشه‌ها بهتر. چه، متعلـّم از چهار حال خالی نبود:

یا کفایت خویش دارد ازدنیا، به‌میراثی یا به‌جهتی‌دیگر: علمْ حراستِ مال وی بـُوَد، و سببِ جاهِ وی بـُوَد و عزّ ِ وی در دنیا، وسببِ سعادتِ آخرت بـُوَد.ــ یکی از این[۵] بود.

دو دیگر کسی باشد که کفایتِ خویش ندارد ولکن در وی قناعتی باشد

۱ــ حکم شرعی. ۲ــ هرگاه حاجت به‌دانستن حکمی شرعی غالب باشد ــ که بسیار پیش‌می‌آید ــ شخص درجهل به‌حکم معذور نیست. ۳ــ سرشستن، غسل. ۴ــ افتادن، روی دادن. ۵ــ از این، از این دست، از این قبیل، از این نوع.

که بدانچه باشد کفایت تواند کرد، و قدرِ درویشی بداند در مسلمانی ــ که درویشان پیش از توانگران به‌پانصدسال در بهشت خواهند شد. علم در حقِّ این کس سببِ آسایش دنیا و سعادتِ آخرت بُوَد.

سدیگر کسی باشد که داند که چون علم بیاموزد مالِ حلال ــ یا از بیت‌المال، یا از دست مسلمانی ــ به‌وی رسد، چندانکه کفایتِ وی باشد، بی آنکه وی را طلبِ حرامی باید کرد، یا از دستِ سلطانی ظالم چیزی ستاند.

پس این هرسه قوم را طلبِ علم در این دنیا از همه‌کارها بهتر بُوَد.

چهارم کسی باشد که کفایتِ خود ندارد، ومقصودِ وی از طلبِ علم دنیا باشد؛ و روزگار چنان بُوَد که طلب نتواند کرد کفایتِ خویش را الّا از اِدرارِ[۱] سلطان، که از وجوهِ خراج و ظلم باشد، یا از مردمان بی‌ریا وبی‌مذلّت طلب‌نتواند کرد. این کس را و هر که را مقصود از طلبِ علم جاه و مال باشد و به‌علم به‌دست خواهد آوردن، اولیتر آنکه به‌کسب مشغول شود ــ چون از علمی که فرضِ عین است بپرداخت[۲] ــ که این چنین کس شیطانی گردد از شیاطینِ اِنس، و خَلقِ بسیار به‌وی[۳] تباه شود؛ و هرعامی که در وی نگرد ــ که او حرام می‌ستاند، و آن همه حیلتها می‌کُنَد در طلبِ دنیا ــ به‌وی اقتدا کند؛ و فسادِ وی در میان خلق بیش از صلاح بُوَد. پس این چنین دانشمند هرچند کمتر بهتر. پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند، نه از کارهای دینی.

اگر کسی گوید که: علم وی را باراهِ راست آورَد، چنانکه گروهی گفته‌اند **تَعَلَّمنا العِلْمَ لِغَیْرِ اللهِ فَأَبَی العِلْمُ أَنْ یَکُونَ اِلّا لِلّٰه.** علم نه‌برای خدای آموختیم، ولکن خود ما را با راهِ خدای بُرد.

جواب آن است که: آن علمِ کتاب و سنّت و اسرارِ راهِ آخرت وحقایقِ شریعت بود که ایشان را با راه خدای بُرْد، و آنگاه[۴] بایستِ آن در باطنِ ایشان بود، که کاره بودند شَرَهِ خویش را به‌دنیا، وبزرگانِ دین را می‌دیدند که از دنیا دور بودند، و ایشان آرزومند بودند که بدیشان اقتدا کنند. چون علم

۱ــ ادرار، مقرری، وظیفه. ۲ــ پرداختن، فارغ شدن. ۳ــ به‌وی، به‌واسطهٔ وی، به‌وسیلهٔ وی. ۴ــ وآنگاه، وانگهی.

آن بود و حالِ روزگار چنان بود، امیدوار بود[ند] که ایشان به‌صفتِ آن علم گردند، وعلمْ تَبَعِ ایشان نگردد.

و اما این علمها که در روزگارِ ما می‌خوانند ــ چون خلاف[1] و مذهب و کلام وقصص و طامات ــ واین معلّمان که در این روزگارند که‌آن همه علمهای خویش دامِ دنیا ساخته‌اند، مخالطت بـا ایشان و تحصیلِ علم از ایشان مرد را از راهِ دنیا بنگرداند. وَ لَیْسَ الخَبَرُ کالمُعایَنَة[2]. نگاه‌کن تا بیشترِ این قوم از علمای دنیااند و یا از علمای آخرت، و خلق را از مشاهدتِ احوالِ ایشان سود است یا زیان.

اما اگرجایی کسی باشد که به‌تقوی‌آراسته بُوَد و راهِ علمای سلف دارد و به‌تعلیمِ علمی مشغول باشد که اندر آن تخویف و تحذیر باشد از غرورِ دنیا، صحبت و مشاهدتِ این کس همه‌کس را نافع باشد، تا به‌تعلیم چه‌رسد! وچون علمی آموزد که* سودمند بُوَد، از همه کارها اولیتر بـاشد. و علمِ سودمند آن بُوَد که وی را حقارتِ دنیا معلوم‌کند[3]، و خطرِ کارهای‌آخرت به‌وی نماید[4]، و جهل وحماقتِ کسانی که ایشان روی‌به‌دنیا آورده‌اند و از آخرت اعراض کرده‌اند آشکارا بکند، ـ تاآفتِ کبر و حسد و ریا و عُجب و حرص و شَرَه و حُبِّ دنیا بشناسد و علاج‌آن بداند ــ این علمْ کسی راکه‌بردنیـا حریص‌بُوَد همچون آب بُوَد تشنه را، و چون دارو بُوَد بیمار را.

امـا مشغول بودنِ این‌کس به‌فقه وکلام و خلاف و ادب، همچون بیمار باشد که چیزی خورَد که در علّت وی زیادت‌کند؛ که بیشتر این علمها تخمِ حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تسوّق و تکبّر و طلبِ جاه در دل افکند، و هرچند بیش خوانَد آن در دل محکمتر می‌شود. و چـون مخالطت با

۱ــ خلاف (علم خلاف)، علمی‌که درآن از چگونگی آوردن حجتهای شرعی و نارسایی دلایـل ناهمساز گفتگو می‌شود و در حقیقت جدلی است‌که با مقاصد دینی سروکار دارد.

۲ــ شنیدن کی بود مانند دیدن؛

۳ــ وی را حقارت دنیا معلوم‌کند، حقارت دنیا معلوم وی‌کند، بروی پیدا وآشکارکند.

۴ــ نمودن، نشان دادن.

*ــ و چون‌کسی‌علمی فراگیرد که . . .

قومی دارد مُتَـفَـقّـه ــ که بدان مشغول می‌باشند ــ چنان شود کـه اگر وقتی خواهد که ازآن راهْ توبه‌کند دشوار بـُوَد، و نتواند که توبه‌کند.

اصل سوم ـ در طهارت

بدان که خداوند ـ سُبحانَهُ وتعالی ـ می‌گوید: **إنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ**[1] **ویُحِبُّ الْمُتَطَهِّرین**[2]. خدای ـ تعالی ـ پاکان‌را دوست دارد. و رسول (ص) گفت: **الطُّهورُ شَطْرُ الإیمان.** پاکی یک نیمهٔ مسلمانی است. و نیز گفت: **بُنِیَ الإسْلامُ عَلَی النَّظافَة.** بنایِ مسلمانی برپاکی است. پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه بُوَد به‌استعمالِ آب، بلکه پاکی برچهار طبقه است:

طبقهٔ اول ـ پاکیِ سرِّ دل است از هرچه جز حق ـ تعالی ـ است، چنانکه می‌گوید: **قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرهُم**[3]. و مقصود ازین آن است که چون ازغیرِ حقّ خالی باشد، به‌حقّ ـ تعالی ـ مشغول و مستغرق شود. واین تحقیقِ کلمهٔ **لاإلٰهَ إلاّالله** بُوَد، و این همه درجهٔ ایمانِ صِدّیقان است. و پاکی از غیرِ حقّ یك نیمهٔ ایمان است، که تا از غیرِ حقّ پاك نشود به‌ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ آراسته نشود.

۱ـ التوابین، توبه‌کنندگان، بازگشت‌کنندگان (ازگناه). ۲ـ قرآن، ۲/۲۲۲.
۳ـ(قرآن،۶/۹۱) گوی آن[فرستندهٔ تورات وآن درآموزنده]خدای‌است پس ایشان راواگذار...

طبقهٔ دوم ــ پاکیِ ظاهرِ دل است از اخلاقِ پلید، چون حسد و کبر و ریا و حرص وعداوت و رعونت وغیر آن، تا آراسته شود به‌اخلاقِ پاك و پسندیده، چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبّت و غیرِ آن. و این درجهٔ ایمانِ متّقیان است. و پاکی از اخلاقِ مذموم یك نیمه از ایمان است.

طبقهٔ سوم ــ پاکیِ جوارح واندامهای تن است از معصیتها، چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیرِ آن، تا آراسته شود به‌ادب و فرمانبُرداری در همهٔ کارها. و این درجهٔ ایمانِ پارسایان است، و پاك داشتنِ اندامها از جملهٔ حرامها یك نیمهٔ ایمان است.

طبقهٔ چهارم ــ پاك داشتنِ تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود به‌رکوع و به‌سجود و ارکانِ نماز. و این درجهٔ پاکیِ مسلمانی است؛ که فرق میان مسلمان وکافر در معاملت° بدین نماز است. و این پاکی نیز یك نیمه از ایمان است.

پس بدین‌وجه° معلوم شود که درهمهٔ طبقه‌های ایمان° پاکی یك نیمه‌است، و به‌حکم آنکه نیمهٔ بیشتر اوست گفت: **بُنِیَ الإسلامُ عَلَی النَّظافَه**، بنای دین بر وی است. پس این طهارتِ تن و جامه ــ که همگنان روی بدان آورده‌اند و جهد° همه درآن کنند ــ درجهٔ بازپسینِ طهارتهاست، ولیکن ازآنکه آسانتر است، نفْس را نیزدرآن نصیب است ــ که پاکی خوش باشد و نفْس اندرآن به‌راحت بود، و همه‌کس نیزآن بیند، و پارساییِ وی بدان بدانند ــ بدین‌سبب برمردم آسانتر بُوَد. اما پاکیِ دل از حسد وکبر و ریا و دوستیِ دنیا، و پاکیِ تن ازگناه و معصیت، نفْس را اندرآن هیچ نصیب نیست، و چشمهای خلق برآن نیفتد، که آن نِظاره‌گاهِ حق است نه نِظاره‌گاهِ خلق، و بدین سبب هر کس درآن رغبت نکند.

فصل ـ احتیاط به‌چه‌شرطهایی رواست؟

این طهارت ظاهراً اگرچه درجه‌ای بازپسین است، فضلِ وی نیز بزرگ است، ولیکن به‌شرطِ آنکه آدابِ آن نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بدان‌راه ندهد. و چون به‌حدّ وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود، و باشد که بزهکار شود. و این احتیاطها که عادت صوفیان است از جوراب داشتن و ازار به‌سر درگرفتن و آبِ پاك به‌یقین طلب‌کردن و آفتابه نگاه داشتن تا کسی دست فرا وی نکند، همه نیکوست. وکسانی از فقها که این نگاه ندارند، ایشان را نباشدکه اعتراض‌کنند، الاّ به‌شرطی. و ایشان را[1] نیست‌که برفقها و دیگران ــ که احتیاط نکنند ــ اعتراض‌کنند اصلاً. چه،آن احتیاطها نیکوست، ولیکن به‌شش شرط:

شرط اول آنکه بـه‌سبب روزگارْ بردن[2] بدان، از کاری فاضلتر از آن بازنمانَد. چه اگر کسی را قدرت‌آن باشدکه به‌آموختنِ علمی مشغول‌گردد یا به‌تفکّری مشغول شودکه آن زیادتْ‌کشفی باشد، یا به‌کسبی مشغول شود که آن کفایتِ عیال وی باشد یاکفایت وی باشد ــ تا او را ازکسی سؤال نبایدکرد، و ازکسب مردمان نباید خورد ــ و روزگارْ بردن به‌احتیاطِ طهارتْ وی را از آن بازدارد، نشایدکه بدین احتیاطها مشغول شود،که این همه مهمتراز احتیاطِ طهارت است. و به‌چنین سبب بود کـه صحابه هرگز به‌چنین احتیاطهامشغول‌نشدندی، که ایشان به‌جهاد و به‌کسب و به‌طلبِ علم و به‌کارهای مهمتراز این مشغول بودند. و برای این بودکه پای‌برهنه برفتندی و برزمین نمازکردندی و برخاك نشستندی و چون طعام بخوردندی دست در کفِ پـای مالیدندی، و از عـَرَق ستوران حذرنکردندی، از آنکه ایشان جهدْ بیشتر در پاکیِ دل‌کردندی نه در پاکیِ تن. پس اگر کسی بدین صفت بـُوَد، صوفیان را بر وی اعتراض نرسد. وکسی که به‌کاهلی، این احتیاط دست بدارد وی را نباشد[3] که براهلِ

۱ــ صوفیان را.

۲ــ صرف وقت.

۳ــ وی را نرسد، حق ندارد.

احتیاط اعتراض کند، که کردنِ احتیاط از ناکردن فاضلتر.

شرط دوم آنکه خویشتن از ریا و رعونتِ این نگاه دارد. که هر که این احتیاط کند از سر تا پایِ وی منادی می کند که «من پارسایم که خویشتن چنین پاك می‌دارم»: وی را اندرآن شَرَهی پدیدارآید؛ و اگر پای برزمین نهد یا از آفتابهٔ دیگری طهارت کند، ترسد که از چشمِ مردمان بیفتد، باید که خویشتن را اندرین بیازماید، و در پیشِ مردمان پایْ برزمین نهد و راهِ رخصت سپُرَد، و در سِرّ تدارکِ احتیاط می کند. واگر نفسِ وی در این منازعتی کند، بداند که آفتِ ریا بەوی راه یافته است، اکنون بر وی واجب بُوَد که راهِ رخصت سپُرَد و پای برهنه فراز رود و برزمین نشیند و برزمین نماز کند، و از احتیاط دست بدارد، که ریا حرام است و احتیاطْ سنت[1]؛ چون از حرام حذر نتواند کرد الّا بەترکِ احتیاط، بر وی واجب شود ترکِ احتیاط گفتن.

شرط سوم آنکه گاه گاه بەراهِ رخصت نیز می‌رود، و احتیاط برخویشتن فریضه نگرداند، چنانکه رسول (ص) از مِطْهَرهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، و عمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و ایشان در بیشترِ احوال برخاك نماز کردندی. وکسی که در خفتن میانِ خویش و میانِ خاك هیچ حجاب نکردی، وی را بزرگتر داشتندی. پس چون سیرتِ ایشان مهجور کند[2] و بەناشایست دارد[3]، و نفسِ وی مسامحت نکند بەموافقتِ ایشان، دلیلِ آن باشد که نفسْ در این احتیاط شرهی یافته است: مهم باشد که دست ازین بدارد.

شرط چهارم آنکه هراحتیاط که درآن رنجِ دلِ مسلمانی باشد دست بدارد، که رنجانیدنِ دلِ خلقْ حرام است، و ترکِ احتیاطْ حرام نیست. چنانکه کسی قصدِ آن کند که دستِ وی فراگیرد ـ در سلام یا در معانقه ـ و دستِ وی

۱ــ ← ص۱۳۲/ح۲ ۲ــ مهجور کردن، از ذهنها دور کردن. ۳ــ به... داشتن،... شمردن.

عرق دارد، وی خویشتن را فرا هم‌گیرد، ایـن حرام باشد. بلکه خـُلقِ نیکو و تقرّب نمودن ــ شادی دل مسلمان را ــ در این وقت از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر. و همچنین اگر کسی پای برسجادهٔ وی نهد، و از آفتابهٔ وی طهارت‌کند، و از کوزهٔ وی آب خورَد، نشاید که منع کند و اظهار کراهیّت نماید؛ که رسول (ص) آبِ زمزم‌خواست، عبّاس (رض) گفت: «دستهای بسیار درآن‌آب کرده‌اند و شوریده شده‌است، ترا دلوی خاصّ طلب کنم وآب بر کشم.» گفت: «نه، که من برکتِ دستِ مسلمان را دوستردارم.»

و بیشتر قرّا آنِ جاهل این دقایق نشناسند، و خویشتن را فراهم‌گیرند ازکسی که احتیاط نکند، و وی را برنجانند، وباشد که با پدر و مادر وبرادر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست به‌آفتابه و جـامهٔ ایشان درازکرده‌باشند؛ و این همه حرام است. چگونه روا باشد که به‌سببِ احتیاطی که واجب نیست‌آزارِ خلقی کنند که حرام است؟ و بیشترِ آن قوم که این کنند، آنان باشند که تکبّر در سَرِ ایشان پدید آمده باشد، و منّتی برمردمان نهند که ما خـود چنین می کنیم؛ و به‌غنیمت دارند[1] که خویشتن ازکسی فراهم گیرند تـا وی را برنجانند، و پاکیِ خویشتن عرض کنند و فخرِخویش بادید آرند، و دیگران را بخشم[2] نام‌کنند بدانکه چنانکه صحابه‌آسان فراگرفته باشند آسان فراگیرند؛

۱ــ به غنیمت داشتن: غنیمت شمردن.

۲ــ این واژه‌درشش نسخهٔ‌خطی‌کهن‌که اساس‌چاپ استادآرام بوده، ونیز در چهارنسخهٔ‌کهن دیگرکه در این چاپ ـ علاوه برچاپ استاد آرام ـ ازآنها استفاده‌شده، به‌شکلهای «بحسم ـ بخشم ـ بحجشم ـ بسخسم ـ تخشم ـ بجحشم‌ـ‌لحصسم» ضبط شده، و استاد مینوی هم در «راهنمای کتاب» نوشته‌اند: «نسخهٔ کتابخانهٔ چستر بیتی... بجخسنم دارد». درمورد معنی این‌واژه استاد آرام در چاپ خود (ص۱۲۳) تردید کرده‌اند، و استاد مینوی درشمارهٔ (۱۰ــ۱۲) سال سیزدهم راهنمای‌کتاب باذکرنمونه‌هایی دیگرازنثر ونظم چنین مرقوم‌داشته‌اند: «به‌اعتقاد این‌بنده‌لفظ درهمهٔ این‌شواهد نثر ونظم‌یکی بوده وآن بجخشم و بشخشم (برحسب‌تلفظ محلهای‌مختلف) بوده‌است.. معنی‌آن‌چیزی‌شبیه به‌پلیدونجس.. بوده است.»

امـا چون‌دراینجا «قراآن جاهل» سخن می‌گویند، شاید‌برگزیدن‌ضبط «بِخُشْم = به‌خُشْم» مناسبتر نماید، البته‌با این‌شواهد: الخشم، آنانکه‌بوی نیابند. الاخشم، آنکه‌بوی‌نیابدش(قانون ادب ص۱۵۷۵و۱۴۶۸)الاخشم، جمع‌خشم: من‌لایکادیشم‌شیئاً لسدةفی‌خیاشیمه(تاج‌العروس).

خَشم: ازدست رفتن حس بویایی؛ رجل اَخشم، مردی‌راگویند که بوهای‌خوش و نـاخوش راحس نمی‌کند، این‌کلمه از خیشوم مشتق شده، و اُخشم به‌کسی می‌گویند که خیشومش بیمار شده است. (ترجمهٔ مفاتیح‌العلـوم خوارزمی، ص۱۵۶) خُشم مانند «صُم و بُکم» جمع است، ومفـرد آنها «اَخشم و اَصم و اَبکم» می‌شود. اَخشم در« البلنه »تصحیح مرحوم‌مینوی« گندا بینی » معنی شده.

مولوی: مشك را بیـهوده حق خوش دم نکرد بهرحس کـرد وپی « اخشم » نـکرد

« خوش دم : خوش بوی. اَخشم : آنکه بوی نتواند شنید، کسی‌که حسّ شامه ندارد، آن‌بینی که به سبب بیماری بویِ بد می‌دهـد . » (شرح مثنوی شریف ، فروزانفر) خدیوجم

و اگر کسی در استنجاء° برسنگ اختصار کند، این خود از کبایر دانند. و این همه از خبایث اخلاق است، و دلیلِ نجاستِ باطن است. و دل° پاك داشتن از این خبایث فرض است، که این همه سببِ هلاك است، و احتیاط دست بداشتن سببِ هلاك نیست.

شرط پنجم آنکه همین احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه‌دارد، که آن مهمتر است. و چون آنچه مهمتر است دست بدارد[1]، دلیلِ آن بُوَد که احتیاط° برای رعونت یا برای عادت می‌کند. چنانکه کسی طعامی نجس بخورد در وقتی که گرسنگیِ وی بضرورت[2] نباشد، آنگه تا دست و دهان بنشوید نماز نکند، و این مقدار نداند که هرچه نجس بُوَد، خوردنِ وی حرام بُوَد؛ اگر نجس است بی‌ضرورت چرا می‌خورد؟ و اگر نجس نیست چرا دست می‌شوید؟ پس برجامه‌ای که عامیان نشسته باشند چرا نماز می‌کند، و طعامی که در خانهٔ عوام پخته باشند چرا می‌خورد؟ و احتیاط در پاکیِ لقمه مهمتر است. و بیشترِ این قوم در خانهٔ بازاریان و ترکان طعامِ پخته خورند، و بر جامهٔ ایشان نماز‌کنند، و این نه نشانهٔ صدق باشد در این کار.

شرط ششم آنکه این احتیاط بهمَنهیّات ومُنکَرات ادا نکند، چنانکه بر سه‌بار زیادت کند درطهارت، که بارِچهارم نهی است تا طهارت دراز نگردد ــ و مسلمانی در انتظار وی می‌باشد ــ که این نشاید. یا آبِ زیادت ریزد، یا نماز از اوّلِ وقت تأخیر کند، یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد، یا مسلمانی را به‌وعده بُوَد به‌کاری و این[3] دیرمی‌شود، یا به‌سببِ آن روزگارِ کسبِ وی می‌بشود و عیالِ وی ضایع می‌مانند؛ که این چنین کارها به‌سبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد. یا سجاده‌ای فِراخ فِروکند[4] در مسجد تا کسی جامه به‌وی باز نزند؛ که اندر این سه‌چیزمنکر بود: یکی ــ آنکه پاره‌ای از مسجد غصب کرده‌باشد ازمسلمانان، وحق وی بیش‌از آن‌نیست که وی سجود کند؛

۱ــ ← ص۱۲۳/ح۵ ۲ــ بضرورت، ضرور. ۳ــ این کار. ۴ــ فروکردن، برزمین گستردن.

دوم آنکه‌چنین صف پیوسته نتوان داشت، که‌سنّت آن‌است که دوش به‌دوش باز نهند پیوسته؛ و سوم آنکه از مسلمانی حذر می کند چنانکه ازسگ و ازنجاستها حذر-کند، و این نشاید. وهمچنین منکَرات بسیار که قرّاآنِ جاهل به‌سبب احتیاطْ ارتکاب کنند و ندانند.

فصل ـ اقسام طهارت ظاهر

چون بدانستی که طهارتِ ظاهر جُداست از طهارتِ باطن ـ وطهارتِ باطن سه است: یکی طهارتِ جوارح از معاصی، دیگری‌طهارت دل ازاخلاق بد، و سوم طهارتِ سِرّ از هرچه جزحق است ـ بدان‌که طهارتِ ظاهر نیز برسه قسم است:

قسم اول ـ طهارت‌از نجاست. بدان‌که هرچه خدای ـ تعالی ـ آفریده است از جمادات[۱]، همه پاك است، مگر شرابی که مستی‌آورد، که اندك و بسیارِ وی پلید است. و هرچه جانور است همه پاك است، مگر سگ و خوك. و هر جانورکه بمیرد پلید است، مگر چهارکس: آدمی و ماهی و ملخ و هرچه وی را در تن خون روان نیست، چون مگس و زنبور وکژدم، وکرم‌که ذرطعام افتد. و هرچه در باطنِ جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است، مگرآنچه اصلِ جانوران باشد، چون منی و خایهٔ مرغ و کرم ابریشم. و هرچه گردیده-نَباشد، چون‌عرق و اشك، پاك بُوَد.

و هرچه پلید است باآن نماز نشاید مگر پنج نوع که‌آن را عفوکرده‌اند به‌سبب دشخواری: یکی اثرِ استنجا که پس ازآن سه‌سنگ که به‌کاردارد بماند، به‌شرط اینکه از جایگاه خویش فراتر نشده باشد. و دیگر گِلِ شاهراه، اگر-چه نجاست به‌یقین در وی می‌بیند، لیکن به‌آن مقدارکه خویشتن‌را ازآن نگاه-نتوان‌داشت مَعْفُوّ بُوَد، مگرکسی که‌بیفتد یا ستوری جامهٔ وی تباه‌کند[۲]، که آن نادر باشد و مَعْفُوّ نبود؛ سوم نجاست که به‌موزه رسد، آن قدرکه ازآن

۱ـ مراد مواد بیجان است. ۲ـ به‌پاشیدن نجاست برروی جامه.

حذر نتوان کرد، مَعْفُوّ بُوَد چون باموزه‌نماز کند آنگاه که موزه‌در زمین مالد. چهارم خونِ کیك، که اندك و بسیار آن ــ از جامهٔ تو و از جامهٔ دیگری که تو پوشیده باشی ــ مَعْفُوّ بُوَد، اگرچه با آن‌عرق کرده باشد. پنجم خوناب که از بثراتِ[۱] خُرد بیرون آید، که‌پوستِ آدمی از آن خالی نباشد، وهمچنین رطوبتی روشن که‌از بثراتِ [خُرد] بیرون آید، مگر آنکه‌بزرگ‌باشد واز وی‌ریمی بیرون آید، آن همچون دُمَل باشد و نادر بُوَد، و شستنِ آن واجب‌باشد، اگر اثری پس از شستن‌آن بماند اومید داریم که مَعْفُوّ بود؛ امّا کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد، بباید شست خون‌آن را، پس اگر اثری بماند وخطر بُوَد در شستنِ آن، نمازْ قضا باید کرد که این عذری نادر باشد.

فصل- آبهای پاك و ناپاك. هرآنجا که نجس باشد ــ جز به‌نجاستِ سگ ــ یك‌بار آب بر آن گذر کند پاك شود؛ مگر که عینِ نجاست بر آن باشد: آنگاه می‌باید شست تا عینِ نجاست بشود[۲]. و اگر بشست و نیك بمالید، و رنگ یا بوی بماند، پاك‌باشد.

وهرآب که خدای ـ تعالی ـ آفریده است پاك وپاك‌کننده است ، مگرچهار آب: یکی آن‌که یکبار در حدث به‌کار داشتی، که‌آن پاك است، نه پاك‌کننده. دوم آنکه‌در نجاست به‌کار داشتی، که‌آن پاك‌و پاك کننده‌نیست، اما اگر بوی‌ورنگ و طعم وی به‌سببِ نجاست بِنَگردیده باشد پاك است. سوم آن‌که کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی در وی افتاده، اگرچه متغیّر نشد، پلید است به‌مذهب شافعی (رض)؛ امّا اگر از دویست و پنجاه من بیش باشد، تا متغیّر- نشود به‌نجاستی که در وی افتد، پلید نشود. چهارم آن که طعم و بوی و رنگ وی بگردد به‌چیزی پاك که‌آب را از آن نگاه توان داشت، چون زعفران وصابون و اُشنان و آرد وغیر آن، که این پاك است نه پاك‌کننده، اما اگر تغییرْ اندك بُوَد پاك‌کننده بُوَد.

۱ــ بثر، جوش. ۲ــ شدن، رفتن.

قسم دوم ـ طهارت حدث‌است. و اندر وی پنج چیز باید دانست: ادب قضای حاجت، استنجاء، وضو، غسل و تیمّم.

کیفیت قضای حاجت ــ باید که اگر درصحرا بُوَد از چشمِ خلق دور۔ شود، و اگر تواند درپسِ دیواری شود؛ و عورت° پیش از نشستن برهنه نکند؛ و روی سوی آفتاب وماه نکند؛ وقبله راباز پسِ پشت نگذارد؛ و روی° فرا قبله نکند ــ مگر دیواری باشد، پس روا بُوَد، لیکن اولیتر آن بُوَد که قبله برچپ یا راست او بُوَد؛ و جایی که مردمان آنجا گِرد آیند حدث نکند؛ و در آبِ ایستاده بول نکند؛ و در زیر درخت میوه‌دار حدث نکند؛ و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند؛ و دربرابر باد و برزمینِ سخت بول نکند تا پشنجه[1] به‌وی باز نپرد؛ و برسرِ پای ایستاده بول نکند الاّ به‌عذری؛ و جایی که آنجا وضو و غُسل کنند، بول نکند؛ و در نشستن میل برپایِ چپ کند؛ و چون درطهارت۔ جای° شود، پایِ چپ فرا پیش نهد، و چون بیرون آید پای راست فرا پیش دارد؛ و چیزی که نامِ خدای بر آن نبشته باشد با خویشتن ندارد؛ و سربرهنه به قضای حاجت نرود؛ وچون در شود بگوید: **أَعوذُ بِاللهِ من الرجسْ النَّجِسِ الخبیثِ المُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[2]؛ و چون بیرون آید، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الّذی اَذْهَبَ عَنّی ما یؤذینی و اَبقی عَلَیَّ ما یَنْفَعُنی**[3].

کیفیت استنجا ـ دراستنجاء باید سه‌سنگ یاسه کلوخ راست کرده[4] دارد پیش از قضای حاجت. چون فارغ شود به‌دست چپ فرا گیرد و برجایی نهد که پلید نباشد. آنگاه می‌راند تا به موضع نجاست، و آنجا می‌گرداند و نجاست می‌رباید چنانکه فراتر نبرد نجاست را. این چنین سه‌سنگ به‌کار دارد. اگر پاك نشود دو دیگر به‌کار دارد تا طاق بُوَد. آنگاه سنگی بزرگتر به‌دست

۱ــ پشنجه (پشنج، پشنگ)، ترشح. ۲ــ به خدای پناه می‌برم از پلیدی و آلودگی شیطان مردود. ۳ــ خدایی را سپاس که آنچه آزار می‌کرد ازمن دورکرد وآنچه سودمند است برایم برجای گذاشت. ۴ــ راست کرده ، آماده .

راست بگیرد، و قضیب به‌دست چپ فرا گیرد و بر آن سنگ فراز آورد سه‌بار، یا به‌دیواری فرازآورد به‌سه‌جای، و دست چپ جنباند نه دست راست. و اگر بدین قناعت کند کفایت بُوَد، ولیکن اولیتر آن بُوَد که جمع کند میان سنگ و آب.

و چون آب به‌کار خواهد داشت از آنجا برخیزد و به‌جایی دیگر شود که آب بر وی نچکد. و به‌دستِ راست آب می‌ریزد و به‌دستِ چپ می‌مالد، تا به‌کفِ دست بداند که هیچ اثری نمانده است. چون بدانست که پاك شد، آبِ بسیار نریزد، و نیرو نکند تا آب به‌باطن رسد. ولیکن به‌وقت استنجا خویشتن سُست فروگذارد: و هرچه بدین مقدار آب به‌وی نرسد، آن از باطن است و آن را حکم نجاست نگیرند، تا[1] وسوسه به‌خویشتن راه ندهد.

و همچنین در اِستبراء سه بار دست به‌زیرِ قضیب فرودآورد، و سه بار بفشاند و سه‌گام فرا رود، و سه‌بار تَنَحنُح[2] کند، و بیش ازین خویشتن را رنجه ندارد که وسواس به‌وی راه یابد. و اگر این بکرده باشد، و هر زمانی همی پندارد که پس از استنجا تری پدیدآمد، آب بر اِزارِپای[3] زند تا با خویشتن گوید که از آب است، که رسول (ص) بدین فرموده است از برای وسواس را.

چون از استنجا فارغ شود دست به‌دیوار درمالد یا به‌زمین، و آنگاه بشوید تا هیچ بوی نماند. و در وقت استنجا بگوید: **اَللّٰهُمَّ طَهِّرْ قَلْبی مِنَ النِّفاقِ وحَصِّنْ فَرْجی مِنَ الفَواحِش**[4].

کیفیت وضوء- چون از استنجا فارغ شد به‌مسواك کردن مشغول شود. و ابتدا به‌جانب راست کند از زِبَر، آنگاه به‌جانب چپ کند از زیر، آنگاه درون دندان هم بدین ترتیب، و آنگاه به‌زبان و کام فرازآورد. و مسواك کردن مهم داند، که در خبر است که «یك نمازِ با مسواك به‌هفتاد نماز بی‌مسواك بایستد.» و نیّت

۱ـ تا، زنهار. ۲ـ تنحنح، خفیدن، به‌اراده سرفیدن. ۳ـ ازارپای، زیر جامه، شلوار زیر. ۴ـ خدایا دل مرا از دورویی پاکیزه دار و عورتم را از زشتکاری در امان بدار.

باید کرد به‌وقت مسواک که «رهگذرِ ذکرِ خدای پاک می کنم.»

و به‌هیچ وقت که حدث کند وضو دست بندارد، که رسول (ص) چنین کردی؛ و به‌هیچ وقت که وضو کند مسواک دست بِنَدارد. و اگر وضو نکند و داند که در دهانِ وی تغییری پدید آمده است ـ به‌سبب آنکه تشنه بخفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بوی‌دار خورده باشد ـ مسواک کردن سنّت باشد.

و چون فارغ شد بر بالایی نشیند و روی به قبله آورد و بگوید: بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم أعوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطینِ و أعوذُ بِكَ رَبِّ أنْ یَحْضُرونَ[1]. و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید: اَللّٰهُمَّ إنّی أسئَلُكَ الیُمْنَ وَالْبَرَكَةَ وَ أعوذُ بِكَ مِنَ الشُّؤْمِ وَالْهَلَكَةِ[2]. و نیتِ استباحتِ نماز کند یا نیّتِ رفعِ حَدَث، و نیت نگاه دارد تا به‌وقتِ رویِ شستن آنگاه آب در دهان کند سه‌بار، و آب به‌کام افکند ـ مگر که روزه باشد ـ و بگوید: اَللّٰهُمَّ اَعِنّی علیٰ ذِكْرِكَ وشُكْرِكَ وتلاوةِ كِتابِكَ[3]. آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدمَد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اَرِحْنی رائِحَةَ الجَنَّةِ و أنْتَ عنّی راضٍ[4]. پس سه بار روی بشوید و بگوید: اَللّٰهُمَّ بَیِّضْ وَجْهی بِنورِكَ یَوْمَ تَبْیَضُّ وجوهُ اولیائِكَ[5]؛ و هر موی که بر وی است آب به‌اصلِ آن رساند، مگر مویِ محاسنی که بسیار بُوَد و کثیف[6] باشد، آب برروی محاسن فروگذارد و انگشت درمیانِ موی فرودآورد ـ و تخلیل این بُوَد؛ و هرچه از جانبِ روی است، از سرِ گوش تا گوشهٔ پیشانی، درحدّ روی باشد؛ وانگشت به‌گوشهٔ چشم فرودآرد تا آنچه در درونِ گوشهٔ چشم بُوَد ـ از اثرِ کُحل و

۱ـ (قرآن، ۹۷/۲۳ و ۹۸)، زینهار دهمرا از وسواس دیوان. وزینهار خواهم ازتو ای‌خداوند من که حاضربشوند دیوان. ۲ـ خدایا خجستگی وافزونی از تومی‌خواهم، و ازپریشانی و نابودی به‌توپناه می‌برم. ۳ـ خدایا مرا بریاد و سپاس وخواندن‌کتاب خود یاری کن. ۴ـ خدایا مرا از بوی‌بهشت بهره‌ورکن درحالی‌که از من خشنود باشی. ۵ـ خدایا روز رستاخیز که‌دوستانت را به‌نورخود روسفید می‌گردانی،مرا نیزروسفیدکن. ۶ـ کثیف، انبوه، پرپشت،.

غیر آن ــ بیرون آید. پس سه بار دستِ راست بشوید تا میانِ بازو، و هرچند بهزیرِ بازو نزدیکتر اولیتر بُوَد؛ و بگوید: أَللّٰهُمَّ اَعْطِنی کتابی بِیَمینی وحاسِبْنی حساباً یسیراً[1]؛ آنگاه دستِ چپ همچنین، و انگشتری بجنباند تا آب زیرِ وی در شود، و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ اَنْ تُعْطِیَنی کتابی بِشمالی اَوْمِنْ وَراءِ ظَهْری[2]. پس هر دودست تر کند، و سر انگشتان بهم بازنهد، و برپیشِ سر نهد و می‌برد تا قفا، و آنگاه با جایِ خویش بازآوَرَد تا هردو رویِ موی تر شود ــ و این یك بار بُوَد ــ و سه بار همچنین کند، چنانکه همهٔ سر مَسْح کند، وبگوید: اَللّٰهُمَّ غشّنی بِرَحْمتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَیَّ مِنْ بَرَکاتِكَ واَظْلِنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لاظِلَّ اِلاّ ظِلُّكَ[3]. پس هر دوگوش سه‌بار مسح کند و انگشت درسوراخِ گوش کند و ابهام به‌پشتِ گوش فرودآورد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنی مِنَ الَّذینَ یَسْتَمِعونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ[4] پس گردن جمله مسح کند و بگوید: اَللّٰهُمَّ فُكَّ رَقَبَتی مِنَ النّارِ واَعوذُ بِكَ مِنَ السَّلاسِلِ والأَغلالِ[5]. پس پای راست بشوید سه بار تا بهمیان ساق، و میان انگشتان تخلیل کند به‌انگشتِ کهینِ دست چپ از سوی زیر، و ابتدا به‌کهین انگشتِ پایِ راست، وختم به‌کهینِ پایِ چپ کند، و بگوید: اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ منهُ الاقدامُ[6]. و همچنین پای چپ را بشوید و بگوید: أعوذُ بِكَ اَنْ تَزِلَّ قَدَمَیَّ عَلَی الصِّراطِ یَوْمَ تَزِلُّ اَقْدامُ المُنافِقینَ[7]. و چون فارغ شود بگوید: اَشْهَدُ اَنْ لاإلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ

۱ــ خدایا نامهٔ‌عمل مرا به‌دست راستم ده و درحساب برمن آسان گیر. ۲ـ خدایا به‌تو پناه می برم از اینکه نامهٔ عمل مرا به‌دست چپ یا از پشت به‌من دهی. ۳ ـ خدایا جامهٔ رحمت برمن بپوشان و از برکات خود بهره‌ورم ساز و درروزی‌که جزسایهٔ توسایه‌ای نیست مرا در سایهٔ عرش خود پناه ده. ۴ـ خدایا مرا درشمار مردمی جای ده‌که به‌سخن گوش می‌دهند و ازبهترین آن پیروی می‌کنند. ۵ـ خدایا مرا ازآتش بدوردار، و زینهار ده از زنجیر وبند. ۶ـ خدایا گامهای مرابرصراط استواردار، روزی‌که‌گامها ازآن می‌لغزند. ۷ـ پناه می‌برم به‌تواز اینکه گامهای‌من برصراط بلغزد، روزی‌که‌گامهای منافقان می‌لغزد.

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَه وَ أَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُه و رَسولُه. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنى مِنَ التَّوّابِينَ وَ اجْعَلْنى مِنَ الْمُتَطَهِّرِين وَ اجْعَلْنى مِنْ عِبادِكَ الصّالِحين[1].

و بایدکه معنی این دعاها معلوم کند کسی راکه تازی نداند، تا داندکه چه می گوید؟ و درخبر است که هر که درطهارت، ذکرخدای ــ تعالی ــ می گوید، اندامهای وی همه پاك شود از همهٔ گناهان، و خطاها که بر وی رفته باشد. و چون ذکرخدای نگوید، جز آنجا که آب به وی رسیده باشد پاك نشود.

و بایدکه به هر نمازی طهارت تازه کند، اگر چه حدث نکرده باشد، که درخبراست که «هر که طهارت تازه کند حق ــ تعالی ــ ایمانِ وی تازه کند.» وچون طهارت تمام کند، باید که بداند که این نظاره گاهِ خلق است که پاك بکرد، و نظاره‌گاهِ حق ــ تعالی ــ دل است: چون وی را به توبه از اخلاقِ ناپسندیده پاك نکند، مَثَل وی چون کسی باشد که پادشاهی را مهمان خواهد کرد، و دَرِ سرای بیرونین پاك کند، و پیشگاه و صُفّه ــ که نشستنگاه پادشاه خواهد بود ــ پلید بگذارد.

فصل ــ بدان که اندر وضو شش چیز کراهیت است: سخن گفتن، و دست بر روی زدن، و دستِ تر برافشاندن و به آبی که به آفتاب گرم کرده باشد وضو‌کردن، و آب بسیار ریختن، و بر سه بار زیادت کردن.

امّا رویْ خشك کردن بدان نیّت تا گَردْ بر وی ننشیند یا دست بداشتن[2] تا اثرِ عبادت بیشتر بماند، هر دو نقل کرده‌اند، و هردو رخصت است چون نیّت این باشد، و هردو فضیلت است.

و از خنور[3] سفالین طهارت کردن اولیتر و به تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس.

۱ـ گواهی می‌دهم که خدا یگانه و بی‌انباز است، ومحمد بنده وفرستادهٔ اوست. خدایامرا درشمار توبه‌کنندگان وپاکیزگان وبندگان نیکوکار خود جای ده. ۲ـ دست بداشتن، ترك کردن (مرادترك خشك کردن روی است). ۳ــ خنور، ظرف بزرگ مانند تغار وخم.

کیفیت غسلــ هر که صحبت[1] کند، یا منی از وی جدا شود ــ درخواب یا در بیداری ــ غُسل بروی واجب شود. و فریضهٔ وی آن است که همه تــن بشوید، و آب به اصل[2] مویها رساند و نیّتِ رفعِ جَنابت کند.

اما سنّت[3] آن است که نخست بِسْمِ الله بگوید، و سه بار دست بشوید، وهرجای که از تنِ وی پلید باشد پاك بشوید، آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همهٔ سنتها بکند ــ و پای شستن تأخیر کند تا از غسل فــارغ شود ــ پس سه بار آب بــر جانبِ راست ریزد و سه بار بــرجانبِ چپ و سه بار برسر. و هــر جای کــه دست بهٔوی رسد بمالد، و جایها که برهم نشسته[4] باشد جهد آن کند تا آب بهٔوی رسد که این فریضه باشد. و دست از عورت نگاه دارد[5].

کیفیت تیمم ــ بدان که هر کس آب نیابد، یا آن مقدار بیش ندارد که وی با رفیقانِ خویش بخورَد، یا بر راهِ آب دَدّی باشد یا کسی که از وی بیم بُوَد، یا آب مِلكِ دیگری بُوَد و به وی نفروشد الّا بهٔزیــادتِ قیمتِ وی، یــا جراحتی دارد که اگر آب بهٔکار دارد بیم هلاك بُوَد یا بیــم درازگشتن بیماری دارد، باید که صبر کند تا وقت نمــاز درآید، آنگاه جایی کــه خاك پاك بُوَد طلب کند، پس دو دست بر وی زند چنانکه گَــرد برخیزد، و انگشتان بهٔهم بــاز ـ نهد، و نیّتِ استباحت نماز کند، و جملهٔ روی بهٔهردو دست مسح کند و تکلّفِ آن نکند تا خاك بهٔمیان مویها رسد؛ پس انگشتری بیرون کند، دیگر بار هــردو دست برخاك زند ــ انگشتان از یکدیگر گشاده ــ پس پشتِ انگشتانِ راست بر شکمِ انگشتان چپ نهد؛ پس انگشتانِ چپ بر پشتِ ساعدِ راست براند، پس کَـف چپ بر روی ساعد راست براند؛ پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند، پس دست راست را بر دست چپ همچنین براند؛ پس کف هردو دست بهٔهم درمالد، پس انگشتان بهٔمیان یکدیگر درمالد و در گذارد. وچون چنین کند بهٔیك ضربت کفایت افتد. اگر این

۱ــ صحبت، همخوابگی. ۲ــ اصل، بیخ. ۳ــ سنت، مستحب ۴ــ برهم نشسته، چین خورده، روی هم افتاده (احیاء: معاطف البدن). ۵ــ احیاء: ولیتق ان یمس ذکره فی اثناء ذلك (بپرهیزد از آنکه در این اثناء برعورت خود دست کشد).

نتواند، روا باشد که زیادت کند، چندانکه غبار به‌جملهٔ دست برسد. چون بدین تیمّم یك فریضه بگزارْد، چندانکه خواهد سنّت می کند[1]. اما اگر فریضه‌ای دیگر خواهد که کند، تیمّمی دیگر باید کرد.

قسم سوم ـ طهارت از فضلات تن. و آن دو نوع است:

نوع اول ـ شوخها، چون شوخ که درمیان موی ِسَر ومحاسن باشد. و این به‌شانه و آب وگِل ِ گرمابه ازالت باید کرد ـ و هرگز در سفر وحضر شانه از رسول (ص) جدا نبودی. و پاك داشتنْ خود را از آن شوخها سنّت است. ودیگر آنچه درگوشهٔ چشم گِرد آید: در وقت ِوضو به انگشتْ ازالت باید کرد. و دیگر آنچه درگوش بُوَد: چون از گرمابه برآید آن را تعهّد باید کرد. و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بُوَد از زردی: و این به‌مسواك و مضمضه و استنشاق بشود. و دیگر آنچه بربند ِ انگشتان گِرد آید و بر پشت پای و پاشنه وآن‌که در سر ِ ناخن بُوَد وآن‌که بر همهٔ تن باشد: ازالت این همه سنّت است.

وبدان‌که چون برجایی شوخ باشد طهارت باطل نشود، وآن[2]، آب را از پوست مانع نباشد، مگرکه بسیار شود در زیر ناخن ـ برخلاف عادت ـ آنگاه باشد که مانع بُوَد. و پاکی از این شوخها به‌آب گرم وگِل ِ گرمابه سنّت است.

فصل ـ آداب گرمابه هر که درگرمابه شود چهارچیز بر وی واجب آید، و ده سنّت:

دو واجب در عورت ِ وی: که از ناف تا زانو از چشمها پوشیده دارد، و از دست قائم نیز نگاه دارد، که بسودن از دیدن فراتر است. و دو[3] درعورت

۱ـ باهمان تیمم هرچه بخواهد نماز مستحب (نافله) می‌تواند بگزارد. ۲ـ شوخ.
۳ـ دوواجب.

دیگران: که چشم خویش نگاه دارد؛ و اگر کسی عورت برهنه کند، بر وی حِسبت کند، چون بیمی نباشد؛ چه اگر نکند عاصی گردد، و هر که این نکند ازگرمابه عاصی بیرون آید. و از ابن عمر (رض) حکایت کنند که اندرگرمابه نشسته بود روزی ــ روی در دیوار کرده و چیزی به‌چشم باز بسته. و بر زنان همین واجب بُوَد.

و نهی آمده است نان را به گرمابه خوردن، الاّ به‌عذری ظاهر.

و امّا سنتها آن است که اوّل نیت کند که سنّت به‌جای می آرم تا به وقت نماز آراسته باشم نه برای چشم خلق را. و سیمِ گرمابه‌بان از پیش بدهد تا وی‌را دل خوش بُوَد به‌آب ریختنِ وی، و وی بداند که چه به‌وی می‌دهد. پس پای چپ فراپیش نهد، چون در شود بگوید: **بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم** **أعوذُ بِاللهِ مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیطانِ الرَّجیم**[۱]؛ از بهر آنکه گرمابه جایِ شیطان است. پس جهد کند که گرمابه خالی کنند برای وی، یا وقتی شود که خالیتر بُوَد. پس زود در خانهٔ گرم نشود تا بیشتر عرق کند؛ و چون در شود [هردو] دست بشوید در وقت. وآب بسیار نریزد، چندان ریزد که اگر گرمابه‌بان بیند کراهیتش نیاید. و چون در شود سلام نکند، و اگر دست‌فرا گیرد[۲] باکی نَبُوَد؛ و اگر کسی سلام کند جواب دهد: **عافاكَ اللهُ**؛ و سخن بسیار نگوید. و اگر قرآن خواند آهسته خواند، وآواز برندارد؛ و اگر ازشیطان استعاذت کند به‌آواز روا باشد. و وقتِ نمازِ شام و فروشدنِ آفتاب، و میانِ نمازِ شام و خفتن به‌گرمابه نشود که این وقتِ انتشارِ شیطان بُوَد. و چون در خانهٔ گرم شود ازآتشِ دوزخ یادکند، و یك ساعت یا زیادت بنشیند تا بداند که زندان دوزخ چون خواهد بود؛ بلکه عاقل آن بُوَد که اندر هرچه نگاه کند، یادآرد آخرت را: و اگر تاریکی بیند ظلمتِ گور بیند، و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یادکند، و اگر صورتی سهمناك بیند

۱ــــ← ص۱۴۷/ح۲. ۲ــ دست فرا گرفتن، مصافحه کردن (برای اظهار دوستی دودست رالای دودست کسی بردن یا برآن کشیدن).

از منکر و نکیر و از زبانیهٔ دوزخ یادکند، و اگر آوازهای صعب شنود از نفخهٔ صور یادآرد، و اگر ردّ و قبول بیند درکاری از ردّ و قبولِ آخرت یادآرد. و سنتّهای شرعی این است.

اما از جهت طب گفته‌اند که: هر ماه یك بار آهك به‌کار داشتن سودمند بُوَد و چون بیرون خواهد آمد اگر آب سرد برپای ریزد ازنقرس ایمن بُوَد، و درد سر نخیزد. و آبِ سرد برسر نریزد. وچون ازگرمابه بیرون آید به‌تابستان و بخسبد، به‌جایِ شربتی کار کند.

نوع دوم— اما جنس دیگر، پاکی است از فَضَلات تن. و آن هفت است:

اول — موی سر است. وستردن آن اولیتر و به‌پاکی نزدیکتر، مگراهل شرف[1] را. و اما بعضی‌ستردن وهرجای مویی پراکنده بگذاشتن— برعادت‌لشکریان[2]— کراهیت و نهی آمده است از آن.

دوم — موی سبلت با لبْ راست داشتن سنّت است، و فروگذاشتن نهی است.

سوم — موی زیردست[3]، به‌هرچهل‌روز برکندن آن سنّت‌است، و چون در ابتدا عادت کند آسان باشد، پس اگرعادت نکرده باشد ستردن اولیترباشد تا خویشتن را تعذیب نکرده باشد.

چهارم — موی عورت است، و ازالت‌آن به‌آهك یابستردن سنّت است، و باید

۱— مقصود شریفان و علویان است که خود را ازفرزندان پیامبراسلام می‌دانستند و شمارشان گیسوی بلند بوده است. ۲— در «احیاء» و ترجمهٔ آن «شطاران» آمده‌است؛ ولی در متن‌کیمیای سعادت درهمهٔ نسخ «لشکریان» آمده و همین ضبط درست است، چون «کیمیای سعادت» ترجمهٔ «احیاء» نیست. ۳— زیربغل.

که از چهل روز تأخیر نکند.

پنجم — ناخن باز کردن است، تا شوخ در وی گِرد نیاید. پس اگر گِرد آید طهارت باطل نشود، چنانکه رسول (ص) آن شوخ بدید بر دست گروهی، و بفرمود تا ناخن باز کنند، و قضای ِ نماز نفرمود. اندر خبر است که ناخن چون دراز شود، نشستگاه شیطان بُوَد. و باید که ابتدا بدان انگشت کند که فاضلتر است ــ و دست از پای فاضلتر، و راست ازچپ. وآن انگشت که اشارت ِ شهادت بهوی بُوَد فاضلتر ــ یعنی سبّابه ــ پس ابتدا بدان کند؛ آنگاه از جانب ِ راست ِ وی میشود تا بهوی رسد؛ و هر دودست° روی در روی چون حلقهای تقدیر کند، پس از انگشت ِ شهادت ِ راست ابتدا کند، و میشود[1] تا به کهین ِ راست؛ پس، ازکهین ِ چپ ابتدا کند تا بهابهام ِ راست ختم کند.

ششم — ناف باز بریدن است، وآن بهوقت ولادت باشد.

هفتم — ختنه کردن است مرد و زن را.

فصل ـ درآداب محاسن محاسن که دراز شود روا باشد که مقداریك قبضه بگذارد و دیگر فرابُرد، تا ازحد بیرون نشود. و ابنعمر(رض) و جماعتی از تابعیان چنین کردهاند. وگروهی گفتهاند فرا باید گذاشت.

و بدان که در محاسن ده چیز کراهیت است:

اول — خضاب ِ سیاه کردن، که در خبر آمده است که این[2] خضاب ِ اهل دوزخ است، و خضاب کافران است. و اول کسی که این خضاب کرده است فرعون بوده است. و ابنعباس (رض) روایت میکند که رسول (ص) گفت: درآخرـ الزّمان قومی باشند که بهسیاهی خضاب کنند، و ایشان بوی بهشت نشنوند. و

۱ـ میشود، برود. ۲ـ خضابسیاه.

درخبر است که بدترینِ پیران آنان‌انـدکه خویشتن را به‌جوانان مانندکنند، و بهترین جوانان آنان‌اندکه خویشتن را به‌پیران مـانندکنند؛ و به‌سبب این نهی است که این تلبیسی است به‌غرضی فاسد.

دوم — خضاب به‌سرخی و زردی است، و این اگر غازیان‌کنند تا کافران بـر ایشان دلیر نشوند و به‌چشم ضعیفی و پیری بدیشان ننگرنـد، این‌سنّت بـُوَد. و بدین‌غرض، بعضی از علما نیز به‌سیاهی خضاب کرده‌اند. اما اگر این غرض نباشد هم تلبیس بـُوَد، و روا نباشد.

سوم — سپیدکردن محاسن به‌گوگرد تا پندارندکه پیر شده است و حرمت وی بیش دارند. و این حماقت بـُوَد، که حرمت به‌علم و عقل باشد، نه به‌پیری و جوانی. و أنَس‌مالك (رض) می‌گویدکه‌رسول‌خدا(ص)فرمان‌یافت[1] و برفت‌و در همهٔ موی وی بیست مویِ سپید نبود.

چهارم — آنکه موی سپید از محاسن بِبـُرد، و از پیری ننگ دارد، و این چنان است که از نوری که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ بدو داده است، ازآن ننگ می‌دارد، واین از جهل باشد.

پنجم — کندن موی به‌حکمِ هـوس و سودا، در ابتدای جوانـی، تا به‌صورت بی‌ریشان نماید، و این ازجهل باشد، کـه‌خدای‌ـ‌تعالی‌ـ را فریشتگان‌اندکـه تسبیح ایشان این باشدکه‌گویند: **سُبْحٰانَ مَن زَیَّنَ الرِّجالَ بِاللِّحیٰ والنِّساءَ بِالذَّوائِب**، پاك است‌آن خدای‌کـه مردان را به‌محاسن و زنـان را به‌گیسو بیاراست.

ششم — محاسن را به‌ناخن‌پیراه گـِرد بکردن ـ چون دُمِ کبوتـرـ تا در چشمِ

۱ـ فرمان یافتن، درگذشتن.

زنان نیکوتر نماید، و به‌وی رغبت بیش کنند.

هفتم — آنکه موی سر درمحاسن افزاید، و زلف ازبُناگوش فروگذارد زیادت ازآنکه عادتِ اهلِ صلاح است.

هشتم — آنکه به چشمِ اعجاب در سیاهی یا در سپیدی وی نگرد، که حق‌ـ تعالی‌ـ دوست ندارد کسی‌را که به‌چشم عُجب درخود نگرد.

نهم — آنکه بشانه کند برای چشم مردمان، نه برای به‌جای‌آوردن سنّت.

دهم — آنکه بشولیده بگذارد برای اظهار زهد، تا مردمان پندارندکه وی خود بدان نمی‌پردازدکه موی بشانه کند.

و این مقدارکفایت باشد در احکامِ طهارتِ تن.

اصل چهارم.ـ در نماز

بدان‌که نمازْ ستونِ مسلمانی است، و بنیادِ دین است، و پیشرو و سیّدِ همهٔ عبادتها است. هر که این پنج فریضه ــ به‌شرطِ خویش و به‌وقتِ خویش ــ به‌جای آرد، عهدی بسته آید وی را با حق ــ تعالی ــ که در امان و حمایتِ وی باشد. و چون کبائر را دست بداشت، هر گناه دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفّارتِ آن همه باشد. و رسول (ص) گفت: «مَثَل این پنج نماز همچون جویِ آب روشن است که بر درِ سرای کسی می‌رود و هرروز پنج بار خویشتن را بدان آب بشوید: ممکن شود که بر وی هیچ شوخی بماند؟» گفتند: «نه، یا رسول‌الله». گفت: «این پنج نماز گناه را آنچنان ببَرَد که آبْ شوخ را.»

و رسول (ص) گفت: «نمازْ ستون دین است: هر که دست بداشت، دینِ خود ویران کرد.» پرسیدند او را که «ازکارها چه فاضلتر؟» گفت: «نماز به‌وقتِ خویش به‌پای داشتن». وگفت: «کلید بهشت نماز است.» وگفت: «خدای ــ تعالی ــ بر بندگانِ خویش هیچ چیز فریضه نگردانید ــ پس از توحید ــ دوستر نزدیك وی از نماز؛ و اگر چیزی دوستر ازاین داشتی فریشتگانِ خود را بدان مشغول داشتی، که ایشان همه اندر نماز باشند ــ گروهی اندر رکوع، وگروهی اندر سجود، وگروهی برپای، وگروهی نشسته.» وگفت: «هر که یك نماز به‌

عمد دست بداشت، کافر گشت»ــ یعنی نزدیک گشت بدان که اصلِ ایمانِ وی بخلل شود، چنانکه گویند: هر که را اندر بادیه آبْ ضایع شد هلاک شد، یعنی نزدیک رسید به هلاکت و اندرخطر افتاد. وگفت: «اول چیزی که نگاه کنند روزقیامت، نمازبُوَد: اگر تمام باشد وبشرط بُوَد، پذیرند و دیگر عملها به تَبَعیّتِ وی چنانکه باشد بپذیرند، و اگر ناقص بُوَد بر رویِ وی باز زنند، با همهٔ اعمال دیگرش.

و رسول (ص) گفت: «هر که طهارت نیکو کند و نمازی به وقتِ خویش بگزارد، ورکوع و سجودِ وی نیکو به جای آرد، و به دلْ خاشع و متواضع باشد، نماز وی همی شود تا به عرش ــ سپید و روشن ــ و همی گوید که 'خدای ــ تعالی ــ ترا نگاه دارد، چنانکه تومرا نگاه داشتی' و هر که نماز نه به‌وقت کند، و طهارت نیکو نکند، و رکوع و سجود نیکو نکند، و خضوع و خشوعِ تمام درآن به جای نیارد، آن نماز همی شود تا به آسمان ــ سیاه و تاریک ــ و همی گوید: 'خدای ــ تعالی ــ ترا ضایع گرداناد، چنانکه تو مرا ضایع گذاشتی!' تا آنگاه که حق ــ تعالی ــ خواهد که نماز وی چون جامهٔ خَلَق اندرهم بپیچند وبرروی وی باز زنند.» ونیز رسول (ص) گفت: «بترینِ دزدان آن است که از نماز بدزدد.»

کیفیت ظاهر نماز

بدان که ظاهرِ نماز چون کالبد است؛ و وی را حقیقتی و سرّی هست که آن روحِ نماز است. و ما پیشترْ ظاهرِ نماز بگوییم.

نخست آن است که چون از طهارت تن وجامه بپردازد وعورت بپوشاند، جایی پاک بایستد و روی به قبله آرد، و میان دوقدم به مقدار چهار انگشت گشاده دارد، و پشت راست بدارد و سر اندر پیش افکند، و چشم از جایگاهِ سجود فراتر نبرد.

و چون راست بایستاد، قُلْ أعوذُ بِربِّ النّاس[1] برخواند، بر اندیشهٔ

۱ــ بگو [ای محمد] فریاد خواهم به خدای مردمان.

آنکه شیطان را ازخود دور می‌کند.

[اذان و اقامه ونیت] وآنگاه اگر ممکن است که کسی به وی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز[1] گوید به‌آواز، و اگرنه براقامت اقتصار کند؛ و نیّت اندر دل حاضر کند، وبه‌دل بگوید که «اَدا می‌کنم فریضهٔ نمازپیشین ــ مثلاً ــ خدای را، عزّوجل.»

[تکبیر] وچون معانی این لفظها اندر دل وی حاضر شد، دست بردارد تا به‌نزدیك گوش، چنانکه سر انگشتان در برابر سرگوش بُوَد، و سرِ ابهام اندر برابر نرمهٔ گوش بُوَد، وکف دست برابر دوش بُوَد. و چون بدین جایگاه قرارگرفت، «اللهُ اَکبَر» بگوید. وآنگاه هردو دست بَر زبَرِ ناف و زیر سینه نهد، و دست راست بر زِبَرِچپ نهد، و انگشت شهادت و میانین از دست راست برپُشتِ ساعدِ چپ فروگذارد، و دیگر انگشتان برساعدِ چپ حلقه کند، و دست فرو نگذارد آنگه باز سینه بَرَد[2] بلکه هم اندر فرودآوردن به‌سینه برد ــ که درستر این است ــ و اندر میان این، دست نیفشاند و بیش بیرون نیارد و به‌جوانب بیرون نبرد[3].

و اندر تکبیر مبالغت نکند چنانکه «واوی» پس از «الله» پدید آید یا «الفی» پس از «باء» اکبر، تا چنان شود که «اکبار» می‌گوید؛ که این همه‌کارِ مُوَسوِسان وجاهلان باشد؛ بلکه چنانکه بیرونِ نماز این کلِمَت را بگوید ــ بی‌تکلّف و مبالغت ــ درنماز همچنان گوید.

۱ــ بانگ نماز، اذان. ۲ــ چنین نباشد که دست فروگذارد (پایین اندازد) و آنوقت دوباره به‌سینه ببرد. ۳ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» ترتیب حرکات دست‌چنین بیان‌شده: و بایدکه به‌وقت فارغ شدن از تکبیر، دستها را سوی پیش دفع نکند، و در پس دوش نبرد، بل فروگذارد، فروگذاشتنی سبك ونرم. و پس از فروگذاشتن، دست راست بردست چپ نهادن‌آغازکند. و دربعضی روایات‌آمده است‌که پیغامبر(ص) چون تکبیرگفتی، دستها فروگذاشتی، و چون خواستی‌که قرائت‌آغازکند، دست راست بردست چپ نهادی. و اگر این درست شود اولی بود ازآنچه یادکردیم. (کتاب اسرارنماز ص۳۱).

قرائت و چون دست برهم نهـاد، اَللهُ اَکْبَرُ کَبیراً وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ کثیراً و سُبْحانَ‌اللهِ بُکْرَةً و اَصیلاً[۱] بگوید؛ آنگاه «وَجَّهْتُ وجهی[۲]» بـرخواند. پس‌ازآن گـوید: سبحانَكَ اللّٰهُمَّ و بِحَمْدِك و تَبارَكَ اسْمُك وتعالیٰ جَدُّك ولاٰ إلٰهَ غیرُك[۳]، تا میـان همهٔ مذهبها و همهٔ روایتها جمع کـرده باشد. پس اَعوذُ بِاللهِ مِنَ‌الشَّیطانِ‌الرَّجیم، اِنَّ‌اللهَ هُوَالسَّمیعُ‌العَلیم[۴]، بگوید. و بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم بگوید.

[حمد و سوره] پس «اَلْحَمْد» برخواند، و مدّ و تشدیدها به‌جـای‌آرد، و اندر حروف مبالغت نکند چنانکه بشولیده شود. و فرق میـان «ضاد و ظاء» به‌جای‌آرد، و اگر نتواند روا بُـوَد. و چون فارغ گـردد «آمین» بگوید ــ نـه پیوسته به آخر سورت، لکن اندك‌مایه گسسته. آنگاه سورتی دیگـر برخواند یاآنچه خواهد از قرآن. و در دو رکعتِ پیشین از نمازِ بامداد و شام و خفتن آواز بردارد[۵]، مگر که مأموم بُـوَد.

رکوع پس تکبیر بگوید و رکوع کند ــ چنانکه به‌آخرِسورت پیوسته‌نباشد ــ و دست بردارد[۶] اندر این‌تکبیر، چنانکه اندر ابتدا. وتکبیر همی‌کشد[۷] تاآنگاه کـه بـه‌حدّ رکـوع رسد. وکف هـر دو دست بـرزانـو نهد، و انگشت اندر راستیِ قبله‌فروگذارد ــ از هم‌گشاده ــ و زانو برنیارد بلکه راست دارد، و

۱ــ خدای بزرگ است و ستایش نیکوی فراوان او راست، و بـامداد و شبانگاه اورا تسبیح‌می‌گویم (بی‌عیب وپاك می‌شمارم). ۲ــ (قرآن،۷۹/۶)، یعنی همهٔ‌آیه (من دین و کردار خویش پاك‌کردم و روی دل خویش فرا دادم فراآن خدای‌کـه بیافریدآسمانها را و زمینها را و من مسلمان پاکدینم و ازانبازگیران نیستم.) ۳ــ خدایا تو را پاك می‌شمارم و می‌ستایم، خجسته نام وبرتر و پاك و بزرگوارتر از همه‌ای وجزتو خدایی نیست.

۴ــ فریاد خواهم به‌خدا از دیو رانده، به‌آن خدایی‌که شنوا و داناست. ۵ــ یعنی به‌جهر (بلند وآشکارا)بخواند. ۶ــ بالابرد. ۷ــ رتکبیر را امتداد دهد.

پشت و سر راست‌همی دارد ــ چون تخته‌ای ــ چنانکه صورت° جمله بر وی‌چون «لامی» باشد، ودوبازو ازدو پهلو دور دارد، وبازوبه‌پهلو بازننهد ــ و زن دو بازو از دوپهلو بازنگیرد وچــون چنین‌بایستاد، سه‌بار **سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظِیمِ وبِحَمْدِه**[1] بگوید.واگر امام‌نباشد،هفت‌بار یا ده‌بار بگوید نیکوتر باشد.آنگاه‌ازرکوع برآید وراست بایستد، و دست بــاز دارد و بگوید: **سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه**[2]، و آرام‌گیرد برپای، و بگوید: **ربّنا لَكَ الْحَمْدُ مِلأَ السَّمٰواتِ و مِلأَ الارضِ و مِلأَ ما شِئتَ مِن شیٍٔ بعد**[3].

و انــدر دوم رکعتِ فــریضهٔ بامداد قُنُــوت‌بــرخوانــد.

سجود پس‌تکبیر کند و به‌سجود شود، چنانکه‌آنچه برزمین نزدیکتر است پیشتر به‌زمین رسد: اول زانــو، آنگاه دست، آنگاه پیشانی و بینی. و دودست برابر گوش برزمین نهد ــ انگشتان به‌هم باز نهاده ــ و دوساعد برزمین بگسترانـد، و میان بــازو و پهلو، و میــان شکم و ران گشاده دارد. و زنــان این جمله اعضا فراهم دارند. پس **سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلیٰ وبِحَمْدِه**[4] سه بــار بگوید ــ و اگــر امام نباشد زیادت کند اولیتر ــ پس تکبیر کند و از سجود برآید و بــرپای چپ نشیند، و دست بردو ران نهد، و بگوید: **رَبِّ اغْفِرْلی وَارْحَمْنی وارْزُقْنی و اهْدِنی وَآجِرْنی وعافِنی واعفُ عَنّی**[5]. آنگاه دیگر سجود همچنین کند. آنگاه از سجود باز نشیند ــ نشستنی سبك ــ و تکبیر کند. آنگاه برپای خیـزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد. و أعــوذُ بــالله پیش از الْـحَـمْـدُ لِـلّـه بگوید.

۱ــ پروردگاربزرگ‌من، ترا پاك‌می‌شمارم ومی‌ستایم. ۲ــ خدا ستایش ستایشگرخویش‌را شنید. ۳ــ پروردگارا ، ستایش، ترا به‌پری آسمانهــا و پری زمین و پری هرآن چیز دیگرکه بخواهی ۴ــ پروردگارمن، ترا پاك می‌شمارم ومی‌ستایم. ۵ــ پروردگار من، مرا بیــامرز و ببخش و روزی ده و راه نمای، وپناه ده مرا وازبــلا نگاه دار واز مــن درگذر.

تشهد پس چون از سجودِ دوم‌رکعت فارغ شود به‌تشهّد بنشیند، و بـرپای ِ چپ‌نشیند ــ همچنانکه درمیانِ هـردو سجود ــ و دو دست همچنان بـر دو ران نهد، لیکن اینجا انگشتانِ دستِ راست گـِرد کنـد، الاّ انگشتِ شهادت کـه فروگذارد، و به‌وقتِ شهادت اشارت کند ــ آنجا که گوید اِلاّالله نه‌آنجا کـه گوید لااِلهَ ــ و ابهام نیزاگرفروگذارد روا بـُوَد؛ و اندرتشهّدِ دوم همچنین کند، لیکن هردوپای از زیر بیرون‌آورد به‌جـانب راست، و سُرونِ چپ بـر زمین نهد. و اندر تشهّدِ اوّل چون به **اللّهُمَّ صَلِّ علیٰ مُحَمَّدٍ و علیٰ آلِ مُحَمَّد**[1] رسد برپای خیزد و درتشهّدِدوم تمام‌بخواندِ تا به‌آخـرِدعای معروف. پس بگوید: **اَلسَّلامُ عَلَیْکُم و رحمَةُالله**[2]، و روی از جـانبِ راست کنـد، چنانکه کسی که اندر قفایِ او بـُود یك نیمهٔ رویِ وی ببیند، وآنگاه ازجانبِ چپ° دیگر سلام بگوید. و بدین هردوسلام نیّتِ بیرون‌آمدن‌کنـد از نماز، و نیّتِ سلام برحاضران‌کند و فریشتگان.

فصل-چندکار درنمازکراهیت‌است: اندرنمازشدن به‌وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر دل‌مشغولی‌که از خشوع باز دارد، و دوپای به‌هم باز نهادن چـُست[3]، و یك پای ازجـای برگرفتن، و برسرِ پای نشستن اندر سجود، و بر هردو سُرون نشستن، و دو زانو بـا سینه‌آوردن، و دست اندر زیرجامه داشتن، و به‌وقت سجود جامه از پس و پیش برگرفتن، و میان بستن زیرجامه، و دست فروگذاشتن، و از هرسوی نـگـریستن، و انگشت ترکانیدن[4]، و اندامها خاریدن، وآساکشیدن[5]، و با مویِ محاسن بـازی کردن، و سنگریزه راست‌کردن برای سجود، و نفخ کردن برزمین به‌وقت سجود، و انگشتان اندر هم گذاشتن، و پشت به‌جایی بازگذاشتن. و درجمله چشم ودست

۱ــ خدایا، درود فرست برمحمد و برآل محمد ۲ــ درود و بخشایش خدای برشما باد!
۳ــ تنگ. ۴ــ ترکانیدن(نسخهٔ بدل= طرقانیدن، طرکانیدن)، به‌صدا درآوردن بندهای انگشتان.
۵ــ آساکشیدن، خمیازه‌کشیدن.

و جملهٔ اعضا باید که به‌ادب باشد و به‌صفتِ نماز بُوَد تا نمازْ تمام بُوَد و زادِ آخرت را شاید.

امّا فریضه از جملهٔ آنچه گفتیم دوازده چیز بیش نیست: نیّت، و تکبیر اول، و قیام، و خواندن فاتحه، و رکوع و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال[۱] از رکوع، و سجود و آرام گرفتن اندر وی، و اعتدال از وی، و بنشستن به تشهّدِ بازپسین، و صلوات بر رسول (ص)، و نشستن اندر وی، وسلام.

چون این مقدار بکند نماز درست باشد، بدان معنی که شمشیر از وی بیفتد[۲]. امّا پذیرفتن آن اندر خطر بُوَد[۳]. واین همچنان بُوَد که کنیزکی به‌هدیه پیش مَلِکی برند، اگرچه گوش و بینی ندارد، و دست و پای نیز ندارد، زنده باشد، لیکن خطر آن بُوَد که پذیرفته آید یا نه.

پیداکردنِ حقیقت و روح نماز

بدان که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز بود، واین صورت را حقیقتی هست که آن روحِ وی است. و بدان که هرعملی را از اعمال نماز، و هرذکری را از اذکار وی روحی دیگر است ــ خاص؛ که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمیی مرده باشد ــ کالبدِ بیجان، و اگر اصل باشد ولیکن اعمال و آداب تمام نباشد همچون آدمیی چشم کنده و گوش و بینی بریده بُوَد، و اگر اعمال باشد ولیکن روح وحقیقتِ آن با وی به‌هم نباشد همچنان بُوَد که چشم دارد ولیکن بینایی ندارد وگوش دارد ولیکن شنوایی ندارد.

و اصلِ روحِ نماز خشوع است و حاضر بودنِ دل اندر جملهٔ نماز، که مقصود از نمازْ راست داشتنِ دل است با حق ــ تعالی ــ و تازه کردنِ ذکرِ حق ــ تعالی ــ برسبیل هیبت و تعظیم. چنانکه حق ــ تعالی ــ گفت: **أَقِمِ الصَّلاةَ لِذِکْرِی**، نماز به‌پای دارید برای یادکرد مرا. و رسول (ص) گفت: «بسا کسا که نصیبِ وی از نماز جز رنج و ماندگی چیزی نیست. و این آن بُوَد که به‌کالبدْ نماز

۱ــ اعتدال، راست شدن. ۲ــ مسلمان است و کشتن او روا نیست. ۳ــ قبول آن در پیشگاه خدای حتمی نیست.

همی‌کند و به‌دلْ غافل.» وگفت: «بسیار کس بُوَد که نماز بکند، و از نمازِ وی شش‌یکی یا ده‌یکی بیش ننویسند، وآن مقدار نویسند از نمازِ هر یکی‌که به‌دلْ اندرآن حاضر بُوَد.» وگفت: «نماز چنان‌کن که‌کسی را وداع خواهی‌کرد.» یعنی بدین نماز خود را وهوای خود را وداع‌کن، بلکه هرچه جزحق‌ـ تعالی‌ـ است، آن را وداع‌کن، و همگیِ خود به‌نماز ده. و برای این بودکه عایشه (رض) همی گفت‌که «رسول (ص) با ما حدیث همی‌کرد، و ما نیز با وی. چون وقتِ نماز درآمدی گفتی[1] که هرگز وی مارا نشناخته است و ما وی را نشناخته‌ایم، از مشغولیی‌که بودی به‌عظمت حق‌ـتعالی‌.» ورسول (ص) گفت: «هرنمازکه دل اندر وی حاضر نبُوَد، حق‌ ـ تعالی ـ اندرآن نماز ننگرد.»

و ابراهیم خلیل(ع) چون نمازکردی، جوشِ دل وی ازدومیل بشنیدندی. و علی (رض) چون اندر نماز خواستی شد، لرزه بروی افتادی و گونهٔ[2] روی وی بگردیدی، وگفتی‌که «آمد وقت امانتی‌که برهفت‌آسمان وزمین عرضه کردند و طاقت‌آن نداشتند[3].»

سفیان ثوری (ره) می‌گویدکه «هرنمازی‌که دل در وی حاضر نباشد، آن نمازدرست نبُوَد.» و حسن بصری همی گوید: «هر نمازکه دل اندرآن حاضر نبُوَد به‌عقوبت‌نزدیکتر بُوَد.» ومعاذِجبل (ره) می‌گویدکه «هرکه‌اندر نماز به‌عمد نگاه‌کند تا بداندکه بر راست و چپ وی‌که ایستاده است، وی را نماز نباشد.»

و بوحنیفه و شافعی(رض) و بیشتر علما (رض) اگرچه گفته‌اندکه نماز درست بُوَد چون به‌وقت تکبیر دل فارغ‌آمد، این فتوا به‌سببِ ضرورت‌کرده‌اندکه غفلتْ برخلق غالب است. و معنیِ درستیِ وی‌آن بُوَد که شمشیر از

۱ــ گفتی، پنداشتی. ۲ــ گونه، رنگ. ۳ــ اشاره‌است به: انا عرضنا الامانة علی‌ـ السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها وحملها الانسان انه‌کان ظلوماً جهولا (قرآن، ۷۲/۳۳)، ما عرضه‌کردیم امانت دین برآسمانها وزمینها وکوهها، بازنشستند ازبرداشت آن [وکژ رفتن در آن و راست بازنیامدن درآن] و ترسید (=ترسیدند) ازآن [وتاوان‌آن] وآدم فرا ایستادو درگردن خویش‌کرد، که این‌آدمی ستمکار ونادان است تا بود.

گردن وی برخاست. امّا زادآخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد. و در جمله چون کسی نماز کنــد و دل به‌وقت تکبیر بیش حاضر ندارد[1]، امیدآن باشد که حالِ وی بهتر بُوَد ازحال کسی کــه نماز نکند اصلاً[4]؛ ولیکن بیمِ آن نیز بُوَد که حال وی بتر بُوَد. چه، کسی کـه به‌تهاون به‌خدمتی حــاضر آید، باشد که تشدید بـر وی بیش بُوَد ازکسی که اصلا نیاید. و از این سبب‌همی‌گوید حسن بصری (ره) که «این نمـاز به‌عقوبت نزدیکتر.» بلکه انــدر خبر است که «هر که نمازْ وی را ازفحشا ومنکر بازندارد، وی را ازآن هیچ فایده نباشد مگر دوری‌ازحق ـ تعالی.»

پس از این جمله بدانستی کـه نمازِ تمامْ روحْ آن بُوَد که دل در همهٔ وی حاضر بُوَد. وآنکه جز به‌وقت تکبیر حــاضر نبُوَد، وی را رمقی بیش نبُوَد، چون زنده‌ای که در وی بیش از نَفَسی نمانده باشد.

پیداکردنِ حقیقتِ روحِ اعمالِ نماز بدان که اول چیزی که به‌تو رسد بانگِ نماز است: در وقت که بشنوی باید که معلّق گردی به‌دل[2]، ودرهر کار که باشی دست بداری؛ که سلف چنین بوده‌اند: چون بانگ نماز بشنیدندی، آن که آهنگر بودی اگر پتك برهوا داشتی فروگذاشتی، آن که کفشگر بودی اگر درفش فروبرده بودی باز برنیاوردی، و ازجای بجستندی از برای آنکه از این منادی ندایِ روزِ قیامت یادکردندی، و دانستندی که هر که اندر وقت بشتابد بدین فرمان، روز قیامت جز بشارت به‌وی نرسد. و اگرچنان است کــه دل خویش به‌شادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی، بدان که اندرآن منادی همچنین باشی.

طهارت وسرّ طهارت آن است که بدانی که پاکی جامه وپاکی پوست، پاکی غلاف است و روحِ این طهارت پاکیِ دل است ـ به‌توبه و پشیمانی و دوری

۱ـ دل جز به‌وقت تکبیر حاضر ندارد. ۲ـ قلباً به‌حال تعلیق درآیی، خویشتن‌را از توجه به‌کاری یا حالی‌که بدان مشغولی بازداری.

ازاخلاق ناپسندیده ــ که نظاره‌گاه حق ــ تعالی ــ است. وجایِ حقیقتِ نماز دل است، اما تن جایِ صورتِ نماز است.

عورت پوشیدن ومعنی وی‌آن‌است که‌آنچه ازظاهر توزشت‌است، ازچشم خلق بپوشی؛ و روح و سرّ وی‌آن است که‌آنچه از باطنِ تو زشت است از نظرِ حق ــ تعالی ــ بپوشی، و دانی که از وی هیچ چیز پوشیده نتوان کرد، جز بدانکه باطن ازآن‌پاك کنی. و پاك بدان شود[۱] که برگذشته پشیمان شوی و عزم‌ کنی که بازسرِ آن نشوی: **التّائبُ مِنَ الذَّنْبِ کَمَنْ لا ذَنْبَ لَه**؛ توبه گناه‌را ناچیز گرداند، اگر بتوانی که سِتری از خجلت و بیم و شرمساری بر روی عورات فروگذاری، و شکسته دل و شرمسار در پیش حق ــ تعالی ــ بایستی چون بندهٔ گریختهٔ گناهکار که با دلی پرتشویربپیش خداوند خویش‌آید و سر از پیش برنیارد از فضیحتیِ خویش.

استقبال قبله و معنیِ وی‌آن است که رویِ ظاهر ازهمه جهتها بگرداند، و به‌یك جهت شود. و سِرِ وی‌آن است که رویِ دل از هرچه اندر دوعالم است بگرداند و به‌حق ــ تعالی ــ مشغول گرداند تا یکصفت شود. و چنانکه قبلهٔ ظاهر یکی است، قبلهٔ دل هم یکی است، و آن حق ــ سبحانه وتعالی ــ است. چون دل اندر وادیِ اندیشه‌ها روان باشد همچنان بُوَدکه رویِ ظاهر ازجوانب‌گردان بُوَد. و چنانکه این صورتِ نماز نبُوَد، آن حقیقتِ نماز نبُوَد. و برای این رسول (ص) گفت: «هرکه در نماز ایستد وهوایِ وی و رویِ وی و دلِ وی هرسه به‌حق ــ تعالی ــ بُوَد، آن بنده از نماز بازگردد چنانکه‌آن روز از مادر زاده باشد ــ یعنی پاك از همهٔ گناهان.»

و به‌حقیقت بدان‌که چنانکه رویِ ظاهر از قبله گردانیدن صورتِ نماز را باطل‌کند، رویِ دل از حق ــ تعالی ــ گردانیدن و اندیشه‌های دیگر بردن حقیقتِ روحِ نماز راباطل‌کند؛ بلکه اولیتر دل است. چه، ظاهر غلافِ باطن است وکار همه آن دارد[۲] که اندر غلاف است، و غلاف را بس قدری‌نیست.

۱ــ یعنی باطن. ۲ــ مهم آن است.

قیام ظاهرِ وی آن است که به‌شخص[۱] پیشِ حق ـ تعالی ـ بایستی ـ سر اندر پیش افکنده، بنده‌وار. و سرّ وی آن است که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازمِ خدمت باشد ـ برسبیلِ تعظیم و انکسار ـ و اندر این وقت باید که از مقامِ خویش اندر قیامت پیشِ حق ـ تعالی ـ یاد کند، اندر آن وقت که همهٔ اسرارِ وی آشکارا شود و بر وی عرضه کنند؛ و بداند که آن همه اسرار اندر این وقت، حق ـ تعالی ـ را آشکار است: هرچه اندر دلِ وی هست و بوده است می‌بیند و می‌داند و برظاهر و باطنِ وی مطّلع است.

و عجب آنکه اگر کسی از اهلِ صلاح اندر این وقت در وی نظاره همی‌کند تا نماز چون می‌کند، همهٔ اعضای خود به‌ادب دارد و از هیچ جانب ننگرد و شرم‌دارد از وی که اندر نماز کردن شتاب کند یا التفات کند؛ و می‌داند که حق ـ تعالی ـ به‌وی می‌نگرد، آنگاه از وی شرم ندارد! و چه جهل باشد بیش از این که از بنده‌ای بیچاره ـ که به‌دست وی هیچ نیست ـ شرم دارد و به‌سببِ نظرِ وی به‌ادب شود، و از نظر مَلِکُ‌المُلوك باك ندارد و آسان فرا گیرد!

و برای این بود که بوهریره (ره) گفت: «یا رسول‌الله، شرم از خدای ـ تعالی ـ چگونه باید داشت؟» گفت: «چنانکه از مُصلِحی ازاهلِ بیت خویش شرم داری.» و به‌سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه (رض) چنان ساکن بودندی اندر نماز که مرغ از ایشان نگریختی: پنداشتی که جماد است. و هرکه را عظمت حق ـ تعالی ـ اندر دل قرارگرفت وهمی داند که اوناظر است به‌وی، همهٔ اطرافِ[۲] اوخاشع گردد.

و از این بود که رسول (ص) کسی را دید که دست فرا محاسن می‌کرد در نماز، گفت: «اگر در دلِ وی خشوع بودی، دست وی‌نیز به‌صفتِ دلِ وی بودی.»

۱ـ شخص، کالبد. ۲ـ اطراف (اطراف بدن)، اعضا، دست و پا.

رکوع و سجود بدان‌که ظاهرِ وی تواضع است به‌تن، و مقصودِ سِرِّ وی تواضع است به‌دل، و آنکه بداند‌که روی برزمین نهادن تمکینِ عزیزترین اعضاست برخاك ــ که آن خوارترین چیزهاست ــ تا بداند‌که اصلِ وی ازخاك است و مرجعِ وی با خاكِ خواهد بود: تکبّراندر خُورِ اصلِ خویش کند تا ناکسی و بیچارگیِ خویش بشناسد. و همچنین اندر هرکاری حقیقتی وسِرّی هست‌که چون ازآن غافل باشد ازآن کار جز صورتْ نصیبِ وی نیامده‌باشد.

پیدا کردن حقیقت قرائت واذکار نماز بدان‌که هر کلمه‌ای را که اندر نماز بباید گفت حقیقتی است‌که باید معلوم بُوَد، و باید که گوینده بدان صفت باشد تا صادق بُوَد. مثلاً معنی«اَللهُ اَکبَر» آن است‌که «خدایْ بزرگتر»؛ اگر این معنی را نداند جاهل بُوَد، و اگر داند ولیکن اندر دلِ وی چیزی بُوَد بزرگتر از حق ــ تعالی‌ــصادق نباشد، با وی گویند: «این سخن راست است، و تو دروغ می‌گویی.» و هرگاه‌که چیزی دیگررا مطیعتربُوَد ازحق‌ــ تعالی ــ آن چیز نزدیكِ وی بزرگتر است و مَعبُود و اِلهِ وی آن است که وی مطیع اوست. چنانکه خدای‌ـتعالی‌ـ می‌گوید: **اَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ الٰهَهُ هَواهُ**[۱]؟

و چون گفت: **وَجَّهتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَالسَّمٰواتِ والأَرض**، معنی آن است‌که روی دل ازهمه عالم بگردانیدم و به‌حق‌ـتعالی‌ـآوردم. اگر دلِ وی در این وقت به‌چیزی دیگر نگران است، این سخن دروغ است، و چون اولْ سخن در مناجات با حق‌ـتعالی‌ـ دروغ بُوَد، خطرِ آن معلوم باشد. و چون‌گفت: حنیفاً مسلماً[۲]، دعوی مسلمانی کرد؛ و رسول (ص) گفت: «مسلمان

۱ــ (قرآن،۲۵/۴۳)، دیدی‌آن مرد [چه‌گویی درآن مرد] که خوش‌آمد خویش خویشتن را (= برای خویشتن) به‌خدایی گرفت؛ ۲ــ ومنم‌مسلمان پاکدین (در حالی‌که مسلمان پاکدینم).

آن است که مسلمانان از دست و زبان وی رَسته باشند.» باید که بر این صفت بُوَد یا عزم کند که چنین کند.

و چون اَلحَمدُلله[۱] گوید، باید که نعمتهای حق ـ تعالی ـ بر دل تازه کند و همهٔ دل وی به‌صفتِ شکر گردد، که این کلمهٔ شکر است، و شکر به دل بُوَد.

و چون اِیّاکَ نَعبُدُ و اِیّاکَ نَستَعین[۲] گوید، باید که حقیقتِ اخلاص بر دلِ وی تازه گردد.

و چون اِهدِنا[۳] گوید باید که دلِ وی به‌صفتِ تضرّع و زاری شود؛ که سؤالِ هدایت[۴] می‌کند. و اندر هر کلمه‌ای از تسبیح و تهلیل وقرائت همین باید که باشد، چنانکه می‌داند، و دلِ وی به‌صفتِ آن معنی همی گردد. و شرح آن دراز باشد.

اگر می‌باید که از حقیقتِ نماز نصیبی یابد چنین باید که باشد، و اگرنه به‌صورتِ بی‌معنی قناعت کرده باشد.

پیدا کردن علاج دل تاحاضر شود بدان که غفلتِ دل اندر نماز از دو سبب باشد: یکی از ظاهر بُوَد ویکی ازباطن.

امّا آنچه ظاهر بُوَد آن باشد که نماز جایی کند که چیزی همی بیند یا همی شنود که دل بدان مشغول همی شود، و دل تَبَع چشم وگوش باشد. و علاجِ این آن باشد که نماز جایی کند که هیچ آواز نشنود ـ و اگر جایی تاریک بُوَد بهتر باشد ـ یا چشم برهم نهد. و بیشترِ عابدان عبادت را[۵] خانه‌ای ساخته‌اند خُرد و تاریک؛ که اندر جایِ فراخ، دل پراکنده‌تر باشد. ابن عمر (رض) هرگاه که نماز کردی شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی از پیش

۱ـ (قرآن، ۱/۲)، ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ـ (قرآن،۱/۵)، ترا پرستیم و ازتو یاری خواهیم. ۳ـ مراد اهدناالصراطالمستقیم (قرآن، ۱/۶)، راهنمون باش ما را به‌راه راست و درست، است. ۴ـ تقاضای‌راهنمایی. ۵ـ برای عبادت.

برگرفتی تا چشم بدان مشغول نشدی.

سبب دوم از باطن بُوَد، و آن اندیشه وخاطرِ پراکنده باشد. و این دشوارتر و صعبتراست. و این از دوگونه باشد:

یکی ازکاری بُوَدکه وقتی دل مشغول دارد. و تدبیرْ آن بُوَدکه پیشترْ آن‌کارْ تمام‌کند و دلْ فارغ گرداند، آنگاه نمازکند. وبرای این رسول(ص) گفت: «اذا حَضَرالعَشاءُ والعِشاءُ فَابْدَؤا بِالعَشاء»، چون طعام و نماز فراهم رسند، پیشتر طعام بخورید. و همچنین اگر باکسی سخنی دارد بایدکه پیشترْ سخن بگوید و دل ازآن اندیشه خالی‌کند.

دیگر نوعْ اندیشهٔ کاری باشدکه به‌یك ساعت تمام نشود، یا خودْ اندیشهٔ پراکنده باشدکه بر دلِ وی غالب شده است به‌عادت؛ و علاجِ این آن بُوَدکه دل به‌معانیِ ذکر و قرآن‌که می‌خواند همی دارد، ومعنی‌آن همی‌اندیشد تا بدین‌اندیشه آن را دفع‌کند. واین تسکین‌کند اندیشه را، اگرسخت غالب نبُوَد و شهوتِ آن‌کارْ قوی نباشد. اما اگر شهوتْ قوی باشد، اندیشهٔ آن بدین دفع نیفتد: تدبیرکند تا مُسهلی خورد تا مادّتِ علّت[۱] را از باطنْ قمع‌کند. و این‌مُسهل آن بُوَدکه به‌ترك‌آن چیز ــ که اندیشه ازآن است ــ بگوید، تا برهد. و اگر نتواند، هرگز از این اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بُوَد باحدیثِ نفس. و مَثَلِ وی چون‌کسی باشدکه اندر زیردرختی بنشیند و خواهد که مشغلهٔ بُنجشکان[۲] نشنود: چوبی برگیرد و ایشان‌را همی‌راند، و اندر حالْ باز همی‌آیند. اگر خواهدکه برهد، تدبیرآن بُوَدکه درخت از اصل برکند. چه، تا درخت باشد، نشیمنِ بُنجشکان باشد. همچنین تا شهوتِ کاری بر دل وی مستولی بُوَد، اندیشهٔ پراکنده به‌ضرورت با وی همی باشد. و ازاین بودکه رسول (ص) را جامه‌ای نیکوآورده بودند به‌هدیه، و عَلَمی[۳] نیکو داشت، چشم وی برآن عَلَم افتاد اندر نماز: چون نماز بگزارد، آن جامه را با خداوند جامه داد و جامهٔ‌کهنه اندر پوشید.

۱ــ ریشهٔ بیماری. ۲ــ مشغلهٔ بنجشکان، سروصدای‌گنجشکان. ۳ــ علم، نقش.

و برنعلینِ وی دوالی نو بربسته بودند، چشم وی در نماز بـر آن دوال افتاد، نیکو بود. پس بفرمود تا بیرون کردند و آن دوالِ کهنه بازآوردند. ویك‌ره نعلینی نوساختند، وی را به چشم نیکو آمد، سجده کـرد و گفت: «تواضع کردم خدای را ــ عزّوجل ــ تا فردا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم» و بیرون‌آورد، و اول‌سائلی که دید به وی داد.

و طلحه (رض) در خـرماستانِ خویش نماز همی‌کـرد، مرغی دید ــ سخت نیکوــ اندر میان‌آن درختـان همی پریـد و راه نمی یافت، دلش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت‌کرد. پس نزدیك رسول (ص) آمد و از دلِ خویش گله‌کرد. وآنگاه کفّارتِ آن را، آن خرماستان به‌صدقه داد.

و سلف چنین بسیارکرده‌اند، و علاجِ حاضرکردنِ دل این دانسته‌انـد. و درجمله چون پیش از نماز ذکر حق‌ــتعالی‌ــ بـردل غالب نبـُوَد، در نماز حاضر نیاید؛ و اندیشه‌ای‌که به‌دل راه یافت، بدانکه در نمـاز شود، دل ازآن خالی نشود. هرگاه‌کـه نمـاز خواهدکرد با حضورِ دل، بایدکـه بیرونِ نماز دل را علاج‌کرده باشد و خالی‌کرده. و این بدان بـُوَدکه همیشه مشغله‌هـای دنیا از خود دورکرده بـُوَد، و از دنیا به‌قدر حاجت قناعت‌کـرده. و مقصودِ وی نیز ازآن قدرقناعتْ فراغتِ عبادت بـُوَد. چون چنین نـَبـُوَد دلْ حاضر نشود الاّ در بعضی از نماز: بایدکه اندر نوافل همی افزاید و دل حاضرهمی‌کند تا به‌قدرِ چهار رکعت ــ مثلاً ــ دلْ حاضر شود. چـه، نوافل جـُبـرانِ فرایض است.

پیداکردن سنت جماعت

رسول (ص) گفت: «یك نماز به‌جماعتْ چون بیست وهفت است تنها.» وگفت: «هرکه نمازِ خـُفتن به‌جماعت‌کند، چنان بـُوَدکه یك نیمهٔ شب احیاکرده باشد؛ وهرکه‌نمازِ بامدادبه‌جماعت‌کند،چنان‌بـُوَدکه‌جملهٔ شب احیاکرده‌بـُوَد.» وگفت: «هرکه چهل‌روز نمازِ جماعت‌کند ــ بردوام ــ چنانکه تکبیر اولش فوت نشود، دوبرائت بنویسند وی را: یکی از نـِفـاق و یکی از دوزخ. و ازاین سبب بودکه هرکه را ازسلفْ تکبیرِ اول فوت شدی، سه‌روزخویشتن

را تعزیت همی کردی؛ و اگر جماعتی[1] فوت شدی هفت روز.

سعید مُسیّب گوید: «بیست سال است که بانگ نماز می‌شنوم، ونبودی که نه پیش ازآن من به‌مسجدآمده بودمی.» و بسیاری از علما گفته‌اند: «کسی راکه عذری نباشد و نماز تنها کند، درست نباشد.» پس جماعت‌را مهم باید داشت، وآدابِ امامت واقتدا نگاه باید داشت.

اول آن است که امامی نکند اِلاّ به‌دلخوشیِ مردمان که وی را داده‌باشند، و چون وی را کارِه باشند حذر کند. و چون از وی‌درخواهند، بی‌عذری دفع نکند. چه، فضلِ امامی بزرگ است، و از مؤذّنی فاضلتر و بیشتر است. و باید که اندر طهارتِ جامه احتیاط کند، و وقت نماز نگاه دارد و به‌اوّلِ وقت نماز کند، و برای جماعت انتظار نکند؛ که فضیلتِ اولِ وقت بیش باشد. و صحابه چون دوتن حاضر شدندی انتظارِ سوم نکردندی، و بر جنازه چون چهارتن حاضرشدندی انتظار پنجم نکردندی. و رسول (ص) یك روز دیرتر آمد، انتظار وی نکردند، وعبدالرّحمنِ عَوْف فراپیش شد؛ چون رسول (ص) در رسید یك رکعت فوت شده بود. چون نماز تمام بکردند، بهراسیدند. رسول (ص) گفت: «نیکو کردید، هربارچنین کنید.»

و باید که امامی[2] برای خدای کند به‌اخلاص، و هیچ مزد نستاند، و تا صفْ راست نشود تکبیر نکند، و اندر تکبیرات‌آواز بردارد، و نیّتِ امامی کند تا ثواب یابد. اگر نکند، جماعت درست بُوَد ولیکن ثوابِ جماعت وی را نَبُوَد.

و قرائت اندر نمازِ جهری[3] به‌آواز خواند. و سه سکته به‌جای‌آرد: یکی چون تکبیر کند، و جَهتُ وَجهی همی خواند، و مأموم به‌فاتحه مشغول شود؛ دوم چون فاتحه برخواند، سورتْ تأخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد تمام کند؛ و سوم چون سور[illegible] اند، چندان خاموش باشد که تکبیر ازآخرِ سورت گُسسته شود ــ و مأموم [illegible] فاتحه هیچ نخواند ازپسِ

۱ــ یك نماز جماعت. ۲ــ امامی، امامت نماز، پیشنمازی. ۳ــ نمازهای مغرب عشا وصبح که درآنها حمد وسوره بلند خوانده می‌شود.

امام، مگر که دور باشد وآواز امام نشنود. ـ و رکوع و سجود سبك کند، و سه‌بار بیش تسبیح نکند.

و آنس (رض) گوید که «هیچ کس سبك° نمازتر و تمام° نمازتر از رسول(ص) نبودی.» وسنّت آن است که نماز سخت دراز نکند، که درجماعتیان کسی باشد که ضعیف بُوَد یا شغلی دارد. و باید که مأموم ازپسِ امام رود نه با وی: و تا امام پیشانی برزمین ننهد وی به‌سجود نرود، و تا امام به حدّ رکوع نرسد وی قصد رکوع نکند، که متابعت° این بُوَد. اما اگر به‌عمد در پیش رود، نماز° باطل گردد. وچون سلام دهد، چندان بیش ننشیند که گوید: **اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ تَبارَكْتَ یاذَاالجَلالِ والاِکرام**[1]. آنگاه سبك برخیزد و روی با قوم کند، و دعا گوید. و قوم پیش ازوی باز نگردند که مکروه است.

پیدا کردن فضل نماز آدینه

بدان که روزآدینه روزی بزرگ است، و فضلِ وی عظیم است، و عید مؤمنان است. و رسول (ص) گفت: هر که سه جمعه بی‌عذری دست بداشت[2] اسلام را با پسِ پشت انداخت، و دلِ وی زنگارگرفت.

و اندر خبر است که خدای‌ـ تعالی‌ـ اندر هر آدینه ششصدهزار بنده آزاد کند از دوزخ. و رسول (ص) گفت: «دوزخ را هرروز به‌نزدیکی زوالِ آفتاب بتابند، مگر روزآدینه که دوزخ را اندر این وقت نتابانند.» و گفت: «هر که روزآدینه فرمان یابد[3] وی را مزد شهیدی بنویسند و از عذابِ گورش نگاه دارند.»

۱ـ خدایا، تو بی‌عیبی و از توست سلامت، برتر و پاکتر و بزرگوارتری ای خداوند با بزرگواری و بنده‌نوازی

۲ـ هر که بی‌عذری سه‌جمعه(نمازجمعه) ترك کرد...

۳ـ بمیرد، درگذرد.

شرایط جمعه بدان که هرچه در نمازهای دیگر شرط است، در این نماز شرط است،و بیرون ازآن شش‌شرط دیگراست خاص:

شرط اول وقت است. تا اگر امام ــ مثلاً ــ سلام ازپسِ وقتِ نمازِ دیگر[1] باز دهد، جمعه فوت شود، و نمازِ پیشین[2] تمام باید کرد.

شرط دوم جایگاه است. که این نماز در صحرا نبندد و درمیانِ خیمه‌ها نبندد، بلکه باید در شهری باشد یا در دیهی که در او چهل مردِ بالغِ عاقلِ مقیم وآزاد باشند. و اگر درمسجد نباشد درست باشد.

شرط سوم عدد است. که تا چهل مردِ آزادِ مکلّفِ مقیمْ حاضر نباشند درست نیاید. اگر این عددکمتر شود ــ درخطبه یا در نماز ــ ظاهر آن است که درست نباشد.

شرط چهارم جماعت است. اگر این قوم تنها هریکی نمازکنند درست نبُوَد. لیکن اگرکسی رکعتِ بازپسین دریافت[3]، نمازِ وی درست بُوَد، اگرچه در دوم رکعت تنها بُوَد. و اگر رکوعِ دوم درنیابد باید که اقتدا کند برنیّتِ نمازِ پیشین.

شرط پنجم ــ باید که پیش‌ازآن‌جمعهٔ دیگر نکرده‌باشند، که‌اندر یك‌شهریك جمعه بیش نشاید. مگرچنان بُوَدکه در یك مسجد نگنجندیا دشوار بُوَد. و اگرنتوانند و دوجمعه‌کنند، درست‌آن بُوَدکه تکبیرِاول درپیش[4] کرده باشند.

شرط ششم ــ دوخطبه است پیش از نماز، و هر دوفریضه است؛ ونشستن میان دوخطبه فریضه است، و برپای بودن در دوخطبه فریضه است. و در خطبهٔ اول چهار چیزفریضه‌است: تحمید ــ وألحَمْدُ لِلّه کفایت بُوَد ــ وصلوات دادن بررسول(ص)، و وصیت‌کردن به‌تقوی ــ اُوصیکُم عِبادَالله بِتَقوَی‌الله کفایت بُوَد ــ و دیگرآنکه یك‌آیت از قرآن بخواند. و درخطبهٔ دوم همین فریضه‌است لیکن بدلِ آیتِ قرآنْ دعا فریضه است.

۱ــ نمازدیگر، نمازعصر.

۲ ــ نمازپیشین، نمازظهر.

۳ــ دریافتن...، به... رسیدن.

۴ــدرپیش، قبلا.

و بدان‌که این نماز بر زنان و بندگان و کودکان‌ومسافران واجب نیست. و روا باشد دست بداشتن[1] به‌عذرِ گل و باران و به‌عذرِ بیمارداری، چون بیمار را دارندهٔ دیگر نبُوَد ولیکن اولیترآن بُوَدکه نمازِ پیشین پس ازآن‌کنند[2] که مردمان از جمعه فارغ شوند.

آداب جمعه بدان‌که‌درجمعه ده چیز سنّت است، وباید که‌ادب‌نگاه دارند:

ادب اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال‌کند به‌دل، وساختنِ کار— چون جامهٔ سپید راست‌کردن و شغلی که باشد از پیش بکردن — تا بامدادِ پگاه به‌نماز تواند شد، و نمازِ دیگرِ روز پنجشنبه خالی نشستن و به‌تسبیح و استغفار مشغول شدن — که فضلِ این ساعت عظیم است و درمقابلهٔ‌آن ساعت عزیز است‌که در روزِ آدینه است. وگفته‌اند: اندر این شب صحبت‌کردن با اهل[3] سنّت است تاآن نیزمتقاضیِ غسل باشد هردو[4]را اندر روزآدینه.

ادب دوم آنکه بامداد به‌غسل مشغول شود — اگر زود به‌مسجدخواهد‌شد و اگرنه تأخیر اولیتر و رسول (ص) به‌غسلِ جمعه فرموده است، فرمانی مُؤکّد، تا گروهی از علما پنداشته‌اندکه این غسل فریضه است. و اهلِ مدینه چون باکسی سخن درشت خواستندی گفتن، گفتندی: «تو بتری ازآنکه روزآدینه غسل نکند.» و اگر کسی در این وقت جُنُب باشد، چون غسلِ جنابت بکند اولیترآن بُوَدکه برنیّتِ غسلِ جمعه، دیگرباره آب برخویشتن ریزد. پس اگر به‌یك غسل هردو نیّت بیاوَرَد، کفایت باشد و فضلِ غسلِ جمعه نیزحاصل شود.

ادب سوم آن است‌که آراسته و پاکیزه و نیکو هیأت به‌مسجدآید. و

۱— ←ص۱۳۳/ح۵. ۲— یعنی‌دارندگان‌عذر، چنانکه‌در«احیاء» تصریح شده‌است: اعنی اصحاب‌الاعذار. ۳— همخوابگی با زن خود. ۴— زن وشوهر.

پاکیزگی بدان بُوَد که موی بستُرَد و ناخن بازکند و مویِ لب[۱] راست کند، و اگر ازپیش به‌گرمابه شده باشد، و این به‌جای‌آورده باشد، کفایت بُوَد. و آراستگی بدان بُوَد که جامهٔ سپید پوشد که خدای– تعالی– جامهٔ سپیددوستتر دارد، و بویِ خوش به‌کار دارد– برنیّتِ تعظیمِ مسجد و نماز – تا از وی بویِ ناخوش نیاید که کسی از وی به‌رنج آید و در غیبت افتد.

ادب چهارم پگاه شدن[۲] است به‌جامع. که فضلِ این بزرگ است. و اندر روزگارِ اول، در وقتِ صبح، به‌چراغ[۳] به‌مسجد شدندی؛ و راهها از زحمت[۴] چنان بودی که دشوار توانستندی رفت. ابن مسعود (ره) یك راه به‌مسجد شد، سه کس پیش از وی آمده بودند، با خویشتن عتاب می‌کرد و می‌گفت: «تو در درجهٔ چهارم باشی، کار تو چون بُوَد؟»

وچنین گفتندی که اول بدعتی که دراسلام پدیدآمد این بود که این سنّت را دست بداشتند. و چون جهودان و ترسایان، روز شنبه و یکشنبه، پگاه، به‌کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان اندرآدینه – که روز ایشان است – تقصیر کنند، چگونه باشد!؟

و رسول (ص) گفته است: «هرکه در ساعتِ اوّل از این روز به‌جامع شود، چنان بُوَد که اُشتری قربان کرده باشد؛ و اگر ساعتِ دوم شود، گاوی قربان کرده باشد؛ واندرسوم ساعت، گوسفندی؛ و اندرچهارم ساعت، ماکیانی؛ واندرپنجم‌ساعت، خایهٔ‌مرغی‌وچون خطیب برمنبر برآید، فریشتگان که‌این‌قربان می‌نویسند صحایف درنوردند و به‌سماعِ خطبه مشغول شوند، و هرکه در این وقت آید جزفضلِ نمازچیزی دیگر نیابد.

ادب پنجم آنکه پای برگردن مردمان ننهد – اگر دیرآمده باشد – که در خبر است که کسی که چنین کند، در قیامت از او پُلی سازند تا مردمان بر وی می‌گذرند. و رسول (ص) یکی را دید که چنین می‌کرد، چون نمازکرد

۱– موی‌لب، شارب. ۲– شدن، رفتن. ۳–باچراغ. ۴– زحمت، ازدحام.

گفت: «چرا جمعه نکردی؟» گفت: «یا رسول‌الله، با تو بودم.» گفت: «دیدم ترا که پای به‌گردنِ مردمان همی نهادی!» یعنی کسی که چنین کند چنان بُوَد که نماز نکرده باشد. امّا اگر صفِ اول خالی باشد روا بُوَد که قصدِ صفِ اوّل کند، که تقصیر ایشان کردند که آن صف خالی بگذاشتند.

ادب ششم آنکه اندر پیشِ کسی که نماز کند فرا نگذرد، و چون بنشیند به‌دیوار یا به‌ستون نزدیك نشیند تا کس را پیشِ وی راه نَبُوَد، که نهی است ازگذشتن پیشِ کسی که نماز کند. و اندر خبر است که «اگر خاکستری گردد تا باد وی را بپراکند، بهتر بُوَد از آنکه پیش مُصَلّی فرا‌شود.»

ادب هفتم آنکه صف اول طلب کند؛ و اگر نتواند، هرچند که نزدیکتر بهتر ــ که فضل این بزرگ است؛ مگر که اندرصفِ اوّل لشکریان باشند که جامهٔ دیبا دارند، یا جامهٔ سیاهِ خطیب ابریشمین باشد، یا شمشیرِ وی بزر باشد یا مُنکَری دیگر باشد؛ آنگاه هرچند ازآن دورتر باشد اولیتر، که نشاید به‌اختیار جایی نشستن که مُنکَری باشد.

ادب هشتم آنکه چون خطیب بیرون‌آید، نیز سخن نگوید[1] و به‌جوابِ مُؤذّن مشغول شود، آنگاه به‌سَماعِ خطبه؛ و اگر کسی سخن گوید وی را به‌اشارت خاموش کند ــ نه به‌زبان ــ که رسول (ص) گفت: «هرکه دیگری را گوید: ‹خاموش باش!› اندر وقت خطبه، یا ‹گوش‌دار!› بیهوده‌ای گفت؛ و هرکه در این وقت بیهوده‌ای بگفت، وی را جمعه نیست.» و اگر دور باشد و خطبه نمی‌شنود، هم باید که خاموش باشد، و جایی که سخن همی‌گویند ننشیند. و اندر این وقت هیچ نماز نکند، مگر تحیّتِ

۱ـ نمازگزار بیش سخن نگوید. در «ترجمهٔ احیاء»: هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید، نماز بیش نکند وسخن نگوید...(ص۱۰۷)

مسجد[۱].

ادب نهم آنکه چون نماز بکند، هفت بار اَلْحَمْد و هفت‌بار قُلْ‌هُوَ اللهُ اَحَد برخواند، و مُعَوِّذَتَیْن[۲] نیز برخواند؛ که در اثر است که «از این جمعه تا آن جمعه چون حرزی باشد از شیطان.» و بگوید: **اللّٰهُمَّ یا غَنیُّ یا حَمیدُ یا مُبْدِئُ یا مُعیدُ یا رَحیمُ یا وَدودُ أَغْنِنی بِحَلالِكَ عَنْ حَرامِكَ و بِطاعَتِكَ عَنْ مَعْصِیَتِكَ وبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِواكَ**[۳]. وگویند: «هرکه براین دعا مداومت کند، از جایی‌که امید ندارد روزیِ وی پدید آید، و از خلق بی‌نیاز شود.» و پس ازاین شش رکعت نماز کند ــ سنّت ــ که‌این مقدار از رسول(ص) روایت کرده‌اند.

ادب دهم آنکه اندر مسجد همی باشد تا نمازِ دیگر بکنند، و اگر تا نمازِ شام بنشیند فاضلتر بُوَد. وگویند: «این به‌جای حجّی و عُمره‌ای بایستد اندر ثواب». واگر نتواند و با خانه شود، باید که از ذکر حق‌ـتعالی‌ـ خالی نباشد؛ تا آن ساعتِ عزیز ـ که اندر روزآدینه است ـ وی را اندر غفلت نیابد، که از فضل آن محروم مانَد.

آداب روزآدینه باید که اندر جملهٔ این روز هفت فضیلت طلب کند:

اول ـ آنکه بامداد به‌مجلسِ علم حاضر شود، و ازقصّه‌گویان وحلقه‌نشینان دور باشد؛ و به‌مجلسِ کسی حاضر شود که سخن وسیرتِ وی رغبت در دنیا کمتر گرداند و به‌آخرت دعوت کند. و هر سخن که نه چنین بُوَد آن نه‌مجلسِ علم باشد. وچون چنین بُوَد، اندر خبر است که «به‌یك مجلسِ چنین

۱ــ نماز تحیت مسجد نماز مستحبی است که چون به‌مسجد درآیند گزارند. ۲ــ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ قرآن کریم که با قل اعوذ آغاز می‌شوند. ۳ ــ ای‌خدای بی‌نیاز و ستوده، و ای ایجاد کننده وبازگرداننده، وای مهربان و دوستدار، مرا به‌حلالت ازحرام، وبه‌فرمانبرداری از نافرمانی، و به‌فضل از هرچه جزتو بی‌نیاز دار.

حاضر آمدن فاضلتر از هزار رکعت نماز کردن.»

دوم- آنکه در این روز ساعتی عزیز و شریف است، و درخبر است که «هر که در این ساعت حاجتی خواهد، روا بُوَد.» و خلاف است که این ساعت کدام است: وقتِ برآمدنِ آفتاب است، یا وقتِ زوال، یا وقتِ غروب، یا وقتِ بانگ نماز، یا وقتِ برمنبرشدنِ خطیب، یا وقتِ اندر نماز ایستادن، یا وقتِ نمازِ دیگر. و درست آن است که این وقت معلوم نیست و مُبهَم است همچون شب قدر. پس باید که همه روز مراقبِ این باشد، و به‌هیچ‌وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد.

سوم- آنکه اندر این روز صلواتِ بسیار دهد بر مصطفی (ص) که رسول گفت: «هر که در این روز هشتاد بار برمن صلوات دهد، گناهِ هشتاد سالهٔ وی بیامرزند.» پرسیدند که «یا رسول‌الله! صلوات برتوچون دهیم؟» گفت: «بگویید: **اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلیٰ آلِ مُحَمَّدٍ صلاةً تَکونُ لَكَ رِضاءً و لِحَقِّهِ أداءً وَأَعْطِهِ الوسیلةَ و الفضیلةَ وابْعَثْهُ المَقامَ المَحْمودَالَّذی وَعَدْتَهُ، وإجْزِهِ عَنّا ماهُوَاَهْلُهُ وإجْزِهِ اَفْضَلَ ماجَزَیْتَ نبیاً عَنْ اُمَّتِهِ، و صَلِّ عَلیٰ جمیع اِخْوانِهِ مِنَ النَّبِیّینَ والصّالحینَ، یا اَرْحَمَ الرّاحمین.**[۱]»

چنین گویند که «هر که در هفت آدینه این را هفت‌بار بگوید، شفاعت رسول (ص) بیابد لا مُحالَه.» و اگر اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِ مُحَمَّدٍ بیش نگوید، کفایت بُوَد.

۱- خدایا برمحمد و خاندانش درود فرست، درودی‌که ترا خشنود کند و شایستهٔ او باشد، و او را نزدیکی و برتری ده، و به‌پایگاه ارزنده‌ای که او را وعده کردی برگزین، و از سوی ما اورا پاداشی ده‌که خود شایسته است، پاداشی‌که برترین پیامبران‌را از سوی پیروانشان‌داده‌ای، ودرودفرست برهمهٔ برادرانش از پیامبران و درستکاران، ای مهربانترین مهربانان.

چهارمـ آنکه‌اندر این‌روزْ قرآن بسیار خوانَد، وسورتِ اَلْکَهْف برخواند که در فضلِ آن اخبار آمده‌است. و عابدانِ سلفْ عادت داشته‌اند روزآدینه هزار بار قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد خواندن، و هزاربارصلوات‌دادن، وهزاربار سُبْحانَ‌اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَلا اِلٰهَ اِلاَّ اللّهُ وَاللّهُ اَکْبَر گفتن.

پنجمـ آنکه نماز بیشتر کند اندر این روز. و در خبر است‌که «هرکه درجامع شود دروقتْ چهار رکعت نمازکند و در هر رکعتی پنجاه بار قُلْ ـ هُوَ اللهُ اَحَد بایک‌بار سورتِ الْحَمْد برخواند، از این جهان بیرون نشود تا جایگاه وی در بهشت با وی نمایند یا با دیگری‌که وی را خبر دهد.» و مستحبّ است در این روز چهار رکعت نماز کردن به‌چهار سورت: اَلاَنعام، اَلْکَهْف، طه و یس. پس اگر نتواند سورةالسّجدة و لقمان و سورةِ الدُّخان و سورةالمُلْک بخواند. و ابن‌عباس (رض) نمازِ تسبیحْ دست‌ بنَداشتی هرگز روزآدینه ــ و این نماز معروف است. و اولیتر آن بُوَد که تا به‌وقتِ زوالْ نماز همی‌کند، و پس از زوالْ تا نمازِ دیگربه‌مجلسِ علم شود، و پس ازآن تا نمازِ شبانگاه به‌تسبیح و استغفار مشغول شود.

ششمـ آنکه این روز از صدقه خالی نگذارد، و اگر همه پاره‌ای نان باشد؛ که فضلِ صدقه در این روز زیادت باشد. و هر سایلی که به‌وقتِ خطبهٔ امام چیزی خواهد،ِ او را زَجر باید کرد[1]، وکراهیت بُوَد وی را چیزی دادن.

هفتمـ آنکه در جمله،این روز از هفته، آخرت رامسلّم دارد ، وهمهٔ روز به‌خیر مشغول‌شود، وکار دنیا در باقی‌کند[2]. وآنکه حق‌ـتعالی‌ـ می‌گوید.

۱ــ زجرکردن، بازداشتن با پرخاش. ۲ــدرباقی‌کردن، موقوف داشتن.

فَـاذا قُضِيَتِ اَلصَّـلاةُ فَانْتَشِرواَفي‌الاَرْضِ و ابْتَغوا مِنْ فَضْلِ‌الله[۱].

أنـَس (رض) می‌گوید: «معنی این خـَرید و فروخت وکسب ِ دنیا نیست، لیکن طلب ِ علم است، و زیارت ِ برادران و عیادت ِ بیماران، و تشییع ِ جنازه‌هـا و مثـل ِ این کارها.»

مسئله بدان‌که آنچه لابـُدّ است از نمازگفته آمد. و دیگر مسائل، چون حاجت افتد، بباید پرسیدن؛ که درچنین کتاب شرح نتوان کـرد. امـا وسوسه در نیـّت ِ نماز بسیار می‌باشد، پس بدین اشارتی کرده آید.

بدان‌که وسوسهٔ نیـّت کسی را بـُوَد که اندر عقل ِ وی خللی باشد، یـا سودایی بـُوَد، یا به‌شریعت جاهل باشد و معنی نیـّت ندانـد؛ که نیـّت ِ تو آن رغبت است که ترا روی به‌قبله آوَرْد و برپای انگیخت تا فرمان وی را به‌جای‌آوردی. چنانکه کسی ترا گوید: «فلان عالم آمد، وی را بـرپای خیز و حرمت‌دارا» باخودنگویی که «نیـّت کردم که برپای‌خیزم فلان عالم‌را برای‌علم ِ وی به‌فرمان فلان‌کس» ولیکن برپای خیزی اندر وقت، و این‌نیـّت خود در دل ِ تو باشد، بی‌آنکه به‌دل بگویی یا به‌زبان. و هرچه به‌دل بگویی حدیث‌نفس بـُوَد نه نیـّت؛ که‌نیـّت آن رغبت باشدکه در دل ِ تو پدیدآید وترا برانگیزاند.

اما بایدکه دانی که فرمان چیست: بدانی که آدای ِ نماز ِ پیشین است یـا اَدای ِ نماز ِ دیگر؛ وچون دل از این غافل نبـُوَد، اللهُ اَکـْبـَر بگویـی، و اگـر غافل بـُوَد خویشتن‌را وا یاد همی دهی. وگمان نبری که معنی ِ آداء فرض‌ونماز ِ پیشین همه به‌یکبار مفصـّل[۲] در دل جمع شود؛ ولیکن چـون نزدیك باشد بـه‌یکدیگر، جمع نـُماید؛ و این مقدار کفایت بـُوَد. چه، اگر کسی تـرا گوید: «فریضهٔ نماز ِ پیشین می‌گزاری؟» گویی: «آری[۳].» در این وقت‌که آری[۳] گویی جملهٔ معانی ِ آن در دل ِ تو باشد و تفصیل نـَبـُوَد[۴]. پس گفت ِ تو باخویشتن ـ تا

۱ــ (قرآن، ۱۰/۶۲)، چون نماز برگزار شد ازمسجدبیرون‌شویدوبپراکنید، و از روزی‌خدای‌طلب کنید اگرخواهید. ۲ــ به‌طورتفصیلی، جزء به‌جزء. ۳ــ نسخه بدل: آره.

۴ــ معانی‌آن به‌اجمال در دل توباشد نه به‌تفصیل.

با یاد دهی ــ همچون گفتِ آن‌کس بُوَد. و اللهُ اکبَر به‌جای‌آن بَوَد که گویی: «آری[1].» و هرچه بیش ازاین استقصاکنی دل و نماز بشولیده شود، باید که‌آسان فرا گیری. چون این مقدار بکردی ــ به‌هر صفت‌که بُوَد ــ بدانی‌که نماز درست است؛ که نیّتِ نماز همچون نیّتِ همهٔ کارهاست. و بدین‌سبب بود، که در روزگار رسول (ص) از صحابه (رض) هیــچ‌کس را وسوسهٔ نیّت نبودی که[2] دانستندی که این‌کار آسانتر است. و آن‌کس که این نمی‌داند از جهلِ وی است.

۱ــ نسخه‌بدل: آره. ۲ــ که، زیرا.

اصل پنجم. ـ در زکات

بدان‌که زکات رکنـــی از ارکان مسلمانی است، کـــه رسول (ص) گفت: «بنای مسلمانـــی بـرپنج اصل است: کلمهٔ لا اِله اِلا الله محمّد رسول‌الله[1]، و نماز، و زکات، و روزه، وحج.» و اندر خبر است که «کسانی‌که‌زر وسیم‌دارند و زکات بِنَدهند، هریکی را داغی گردانند و برسینه نهند ـ چنـانکه از پشت بیرون‌آید ـ و برپشت نهند ـ چنانکه از سینه بیـرون‌آید. و هرکـه چهارپای دارد، و زکات بِنَدهد، روزِ قیامت‌آن چهارپایان را بروی مسلّط گـردانند تا وی راسُرو[2] همی زنند و اندر زیرِ پای همی‌آرند؛ و هروقت‌که همه بـر وی بروند و به‌آخر رسد، آن پیشین بازآید و دیگرباره وی را همچنین پایمال‌همی‌کنند تاآنگاه‌که حسابِ همه خلق بکنند.» و این اخبار اندر دو «صحیح[3]» است. پس علمِ زکات بدانستن برخداوندانِ مال واجب است و فریضه.

فصل ـ درانواع زکات وشرطهای آن

بدان‌که شش نوع را زکات واجب است:

۱ـ تشهد.　　۲ـ سرو، شاخ.　　۳ـ «صحیح» مسلم و«صحیح» بخاری، که از مآخذ معتبرحدیث درنزد اهل سنت است.

نوع اول- زکات چهارپای، و آن شتر و گاو و گوسفند است. اما در اسب و خَر و دیگر حیوانات° زکات نیست. و این زکات به چهار شرط واجب آید:

شرط اول- آنکه علفی[۱] نباشد، بلکه به‌چراگاه بُوَد تا بر وی مئونت بسیار نیفتد. اگر در جملهٔ سال چندان علف دهد که آن‌را مئونتی شمرند، زکات بیفتد[۲].

شرط دوم- آنکه یك سال اندر مِلك وی بماند واز مِلك وی بیرون نشود. اگر از مِلك وی بیرون شود، زکات بیفتد. اما نسل و نِتاج مال[۳]، اگرچه درآخِر سال آمده باشد، درحساب گیرند و زکات واجب آید به‌تبعیّتِ اصل مال.

شرط سوم- آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرّف وی بُوَد. اما اگر گُمشده بُوَد یا ظالمی از وی بسته باشد، بر وی زکات نبُوَد. مگر که جمله با هرفایده‌ای که از وی حاصل شده باشد با وی رسد. آنگاه زکاتِ گذشته واجب آید.واگر کسی چندانکه مال دارد وام دارد، درست آن است که بر وی زکات نَبُوَد؛ که وی به‌حقیقت° درویش است.

شرط چهارم- آنکه نصابی[۴] باشد، که بدان مقدار توانگرباشد؛ که از مقدارِ اندك توانگری حاصل نشود.

اما اشتر: تا پنج نشود بر آن هیچ لازم نیاید. و در پنج[۵]، یك گوسفندلازم آید؛ و اندر ده، دو[۶]؛ و اندر پانزده، سه؛ و اندر بیست، چهار. واین گوسفند[۷]،

۱ــ علفی (صفت نسبی، درمقابل چراگاهی)، پرواری که علف خشك خورد. ۲ــ افتادن، ساقطشدن. ۳ــ بچهٔ شتروگاو وگوسفند. ۴ــ به‌حدی‌رسیده باشدکه زکات‌تعلق‌گیرد. ۵ــ پنج شتر. ۶ــ در ده شتردوگوسفند. ۷ــ گوسفندی که به‌زکات شتران‌داده شود.

یکساله‌کم نشاید، و اگر بُز بُوَد دوساله‌کم نشاید. وچون بیست و پنج اشتر شود، یکساله اُشتری ماده واجب آید. و اگر ندارد، دوساله‌ای نَر به‌جای آن بایستد. آنگاه تا سی و شش نشود هیچ چیز واجب نیاید. و در سی وشش، ماده‌ای دوساله واجب آید. و اندر چهل وشش، ماده‌ای سه ساله. واندرشصت‌و یك، ماده‌ای چهارساله. و اندر هفتاد و شش، دومادهٔ دوساله. و اندر نود و یك، دو مادهٔ سه ساله. و اندر صد و بیست و یك، سه مادهٔ دوساله. و پس از این ،حساب قرارگیرد: اندر هرپنجاهی، ماده‌ای سه‌ساله ؛ و اندر هرچهلی، ماده‌ای دوساله.

اما گاو: اندر وی هیچ چیز واجب نشود تا سی نَبُوَد؛ آنگاه در وی یکساله‌ای واجب شود. و اندر چهل، دوساله‌ای. و اندر شصت، دو یکساله. و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرچهل، دوساله‌ای؛ و اندر هرسی، یکساله‌ای می‌دهند.

اما گوسفند: اندر هر چهل، یکی؛ و اندر صد و بیست ویك، دو؛ و اندر دویست و یك، سه؛ و اندر چهارصد، چهار؛ و پس از این،حساب قرارگیرد: اندر هرصد، یکی؛ و یکساله‌کم نشایدکه بُوَد، و اگر نَر بُوَد دوساله‌کم نشایدکه بُوَد. و چون دوکس گوسفند اندر هم‌آمیخته دارند وهر دو از اهلِ زکات باشند ــ که یکی کافر یا مکاتَب[1] نباشد ــ هر دوچون یك مال باشد؛ تا اگر هردو،چهل بیش ندارند، برهر یکی نیم گوسفند واجب‌آید؛ و اگر صد و بیست دارند ــ هردو به‌هم ــ یك‌گوسفند کفایت بُوَد[2].

۱ــ مکاتَب، برده‌ای که با صاحب خود پیمان بسته باشد تا به‌کاری بپردازد و درآمد خویش را بتدریج به او تسلیم کند تا آزادشود. ۲ــ درترجمهٔ «احیاء علوم‌الدین» چنین آمده است: اما در گوسفند ــ تا چهل نرسد چیزی واجب نیاید. و چون چهل شد، میشی در سال دوم یا بزی در سال سوم واجب بود و در زیادت ازآن چیزی واجب نباشد تا به‌صدوبیست ویك رسد، آنگاه دو واجب شود. و در دویست و یك،سه. و در چهارصد، چهار. ←

نوع دوم ـ زکات مُعَشَّرات بُوَد.

هر که را هشتصد من گندم بُوَد یا جو یا مویز یا خرما یا چیزی که قوت را شاید وقوتِ گروهی باشد که بدان کفایت توانند کرد، چون نخود و برنج وباقلی وغیر آن، عُشری بر وی واجب آید. وهرچه قوت نبُود، چون پنبه و گُوز[1] وکتان و میوه‌ها، اندر وی عُشر واجب نیاید. واگر چهارصد من گندم وچهارصد من جو بُوَد عُشر واجب نیاید، که نصاب از یك جنس باید که باشد.

و اگر آبِ جوی وکاریز نباشد بلکه آب به دَلو و چاه دهند، نیمهٔ ده یك واجب آید. و نشاید که انگور ورُطَب بدهند، بلکه مویز و خرما دهند؛ مگر که چنان بُوَد که از وی مویز نیاید، آنگاه انگور روا بُوَد. و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانهٔ گندم و جو سخت شد، درآن هیچ تصرّف نکند تا نخُست حَزر کند[2] و بداند که نصیبِ درویشان چند است. آنگاه چون آن مقدار بدانست و در پذیرفت، اگر تصرّف کند اندر جمله روا بُوَد.

نوع سوم ـ زکات زَر و سیم.

اندر دویست درم نقره، پنج درم واجب آید ـ به آخر سال؛ و اندر بیست دینار، نیم دینار ـ و این چهاریك ده یك[3] باشد. و چندانکه همی افزاید هم بر این حساب بُوَد. و اندر نقره و خَنُورِ زرین و سیمین و ساختِ زر[4] و آن زر که برشمشیر و دوات بُوَد و هرچه روا نباشد، در همه زکات واجب آید. اما پیرایه‌ای که روا باشد داشتنِ آن، مرد و زن را، درآن زکات واجب نیاید. و اگر زَر و سیم بَرِ مردمان دارد، که اگر خواهد بتواند ستُدن، زکات واجب آید.

→ پس حساب قرارگیرد: درهرصدی یکی. و زکات دوکس که ماشیهٔ آمیخته دارند چون زکات یك مالك باشد در نصابها. چه اگر دو تن چهل گوسفند دارند درآن یکی واجب شود بر هردو. و اگر سه تن صد و بیست دارند، بر هرسه یکی واجب آید (کتاب زکات، ص ۱۷۳).

۱ــ گوز، گردو. ۲ــ حزرکردن، برآوردکردن، تخمین زدن. ۳ــ یك چهلم.

۴ــ ساخت زر، یراق وساز وبرگ اسب از زر.

نوع چهارم- زکات تجارت .

چون به مقدار بیست دینار چیزی خَرَد - به‌نیّتِ تجارت - و سالْ تمام شود، همان زکاتِ نقد واجب آید و هرچه سود کرده باشد- اندر میانِ سال - درحساب آید. وآخرِ هرسالی باید که قیمتِ مال معلوم کند: آنگاه اگر سرمایه در اصلْ زر بوده باشد یا سیم، هم از آن بدهد؛ و اگر به‌نقد بخریده-باشد، ازآن نقد که اندر شهر غالبتر باشد بدهد. و چون متاعی دارد و نیّتِ تجارت کند تا بدان چیزی نخرد، اول سال اندر نیاید[1]. و هرگاه اندر میانِ سال عزمِ تجارتْ باطل‌شود، زکات واجب نشود[2]. اما اگر نقد باشد ونصابی[3] بُوَد، اول سالْ از وقتِ ملْکِ نصاب بُوَد[4].

نوع پنجم- زکات فطر است.

هرمسلمانی که شبِ عیدِ رمضان بیش از قوتِ خویش و بیش ازقوتِ عیالِ خویش، که روزگار عید[5] به‌کار بَرد، چیزی دارد زیادتی - بیرونِ[6] سرای و جامه وآنچه لابُدّ بود - بر وی صاعی طعام، ازآن جنس که همی-خورده است، واجب آید. وآن سه من باشد کمِ سه‌یكِ من[7]. و اگر گندم خورده باشد، جو نَشاید. و اگر از هرجنسی از حبوب خورده باشد، ازبهترینِ آن جنس بدهد. و بَدَل گندم آرد و غیرآن نشاید به‌نزدیك شافعی (رض). و هرکه نفقهٔ وی برتو واجب بُوَد، فطرِ وی هم برتو واجب بُوَد - چون زن

۱- یعنی به‌صرف نیت، سال‌زکات آغاز نمی‌شود. در «ترجمهٔ‌احیاء»: و اگر در مال ذخیره نیت تجارت کند به‌مجرد نیت‌حول‌منعقد‌نشود تا بدان چیزی نخرد . (ص۱۷۶) ۲- در نسخه‌ها جای این عبارت درآخــر«نوع چهارم» بود و براساس «احیاء» جای‌آن تغییر داده شد. در «ترجمه احیاء»: و هرگاه نیت تجارت پیش از تمام حول قطع کند، زکات ساقط شود. (ص۱۷۶)

۳- نصابی (صفت نسبی)، به‌حد نصاب‌رسیده. ۴- یعنی اگر نقد داشته باشد (نه متاع) و نیت تجارت‌کند، دیگراول سال زکات، از روزخریده‌حساب نمی‌شود بلکه ازروز دارا بودن نقد نصابی (به‌حد نصاب‌رسیده) حساب می‌شود،هرچند خریددیرتر ازآن‌انجام‌گیرد.در«ترجمه‌احیاء»: وانعقاد حول ازآن وقت است که نقدی که بدان بضاعت خرد در ملك وی‌آید اگر نصاب باشد. (ص۱۷۶) ۵- درروزوشب عید(یوم‌الفطرولیلته) ۶- غیراز، بجز. ۷- سه‌من به‌کسر یك سوم من، دومن‌وچهاردانگ($\frac{2}{3}$)من.

و فرزند و مادر و پدر و بنده. و زکاتِ بندهٔ مشترک، بر هردو شریک باشد. و زکات بندهٔ کافر واجب نشود. و اگر زن زکات خویش از مال خویش بدهد، روا بُوَد. و اگر شوهر بی‌دستوریِ وی بدهد روا بُوَد. این مقدار از احکامِ زکات لابدّ بُوَد دانستن تا اگر بیرون از این، واقعه‌ای افتد بداند که می‌باید پرسیدن، و بپرسد.

کیفیت زکات‌بدادن

باید که پنج چیز نگاه دارد اندر زکات دادن:

یکی آنکه نیّتِ زکاتِ فریضه‌کند؛ و اگر وکیلی فرا کند، دروقتِ توکیل[۱] نیّت‌کند یا وکیل را دستوری دهد تا به‌وقتِ دادن نیّت‌کند. و چون ولیّ زکات مالِ طفل بدهد، نیّت‌کند.

دوم آنکه چون سال تمام شود، شتاب‌کند؛ که تأخیر بی‌عذری نشاید. و زکاتِ فطر از روزِ عید نشاید تأخیر کردن، و تعجیل اندرماه رمضان روا بُوَد، و پیش از رمضان نشاید[۲]. و تعجیلِ زکاتِ مال اندر جملهٔ سال شاید، به‌شرط آنکه ستانندهٔ‌آن تا آخرِ سال درویش بماند. اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود، زکات دیگر باره بباید داد.

سوم آنکه زکاتِ هرجنسی ازآن جنس دهد. اگر زَر بَدَلِ سیم دهد،وکندم بَدَلِ جو، یامالی‌دیگر به مقدارِ قیمت، نشاید به‌مذهب شافعی.

چهارم آنکه صدقه جایی دهدکه مال آنجا بُوَد، که‌درویشان چشم بر مال وی دارند. اگر به‌شهری دیگر بدهد، درست‌آن است‌که زکات از وی نیفتد.

۱ــ به‌هنگام انتخاب وکیل.

۲ــ یعنی زکات‌فطر را پیش از عید فطربه‌شرطی‌که درماه رمضان باشد می‌توان داد.

پنجم آنکه زکات برهشت قوم قسمت کند ــ آن مقدار که بُوَد ــ چنانکه هریکی[1] سه‌تن کم نباشد، جمله بیست وچهار باشند. اگر یك درم زکات باشد، به‌مذهب شافعی واجب بُوَد که بدین همه رساند و به‌هشت قسمتِ برابر بکند. آنگاه قسمِ هریکی میان سه‌کس یا زیادت‌ازآن قومْ چنانکه خواهد قسمت کند، اگرچه برابر نبُوَد. و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی، و مؤلّفه، و عامل زکات؛ اما فقیر و مسکین و مُکاتَب و ابن‌سبیل و وامدار،[یابند]. پس هرکسی را زکاتْ به‌پانزده کس کم نشاید که‌رساند‌ــ نزدیك شافعی. و به‌مذهب شافعی در این، دومسئلهٔ دشخوار است: یکی آنکه بَدَل نشاید، وآنکه به‌همه باید داد. و بیشترینِ مردمانْ‌مذهبِ بوحنیفه می‌گیرند در این دو مسئله. و ما اومید می‌داریم که بدین مأخوذ نباشند، اِنْ‌شاءَالله‌تعالی.

پیدا کردن این گروه و این هشت صنف‌اند:

صنف‌اول فقیر است. و این کسی بُوَد که هیچ چیز ندارد، وهیچ کسب نتواند کرد. اگر قوتِ روزْ تمام دارد، و جامهٔ تن تمام دارد، فقیر نَبُوَد. و اگر قوتِ روز، یك نیمه بیش ندارد، یا پیراهنی دارد بی دستار، یا دستاری دارد بی‌پیراهن، درویش بُوَد. و اگر کسب به‌آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد، درویش بُوَد. و اگر طالبِ علم باشد، که اگر به‌کسبْ‌مشغول شود ازآن[2] بازماند، درویش بُوَد. و بدین درویشی کمتر یابد ــ مگر اطفال را: تدبیر آن بُوَد که درویشی معیل طلب کند، و حصهٔ فقیر از جهت اطفال به‌وی تسلیم کند.

صنف‌دوم مسکین بُوَد. و هرکه را خرجِ مُهم از دخلْ بیش بُوَد، وی مسکین بُوَد، اگرچه سرای وجامه دارد ولیکن چون کفایتِ یك‌ساله ندارد، وکسبِ وی بدان وفا نکند روا بُوَد که چندان به‌وی دهند که کفایتِ یك‌ساله تمام شود. و اگر فرش وخنور و قماشهٔ خانه دارد، چون بدان محتاج بُوَد،

۱ــ هرقومی. ۲ــ ازعلم.

مسکین بُوَد. اما اگر چیزی زیادت از حاجت دارد، مسکین نباشد.

صنف‌سوم کسانی باشند که زکات جمع کنند، و به‌درویش رسانند. مزدِ ایشان از زکات بدهند.

صنف‌چهارم مؤلّفه باشند. و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر مالی به‌وی دهند، و دیگران را رغبت افتد و به‌سبب وی مسلمان شوند.

صنف‌پنجم مکاتَب بُودَ. و این بندگانی باشند که خویشتن را بازخرند تا بهای خویش به‌خواجهٔ خود دهند.

صنف‌ششم کسی بُوَد که اَوام[1] دارد، که نه در معصیتی حاصل شده باشد[2]، و درویش بُوَد؛ یا توانگر بُوَد، ولیکن اَوام برای مصلحت دیدی کرده باشد که بدان فتنه‌ای بنشیند.

صنف‌هفتم غازیانی باشند که ایشان را از دیوان جامگی[3] نباشد: اگرچه توانگر باشند، سازِ راه ایشان از زکات به‌ایشان دهند.

صنف‌هشتم مسافران که زادِ راه ندارند ــ راهگذری باشد یا از شهرِ خویش به‌سفری شود ــ قدرِ زاد و کِرا به‌وی دهند. و هر کسی که گوید من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قولِ وی بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی اگر به‌سفر و غزا نشوند، زکات از ایشان بازباید ستِد. اما دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود.

۱ــ اوام، وام. ۲ــ یعنی براثر پرداختن به‌گناه وخرجهای ناروا وام‌دارنشده باشد.
۳ــ جامگی، راتبه، وظیفه، حقوق ثابت، وآنچه به‌ملازم ونوکر و غلام دهند.

اسرار زکات دادن

بدان که همچنانکه نماز را صورتی باشد و حقیقتی که آن روح صورت بُوَد، زکات همچنین بُوَد. چون کسی سرّ وحقیقت زکات نشناسد، اورا صورتی بیروح بُوَد. و سرّ وی سه چیز است:

یکی آنکه خلق مأمورند به محبّت ودوستی حق ـ تعالی ـ و هیچ مؤمن نیست که نه این دعوی کند؛ بلکه مأمورند بدانکه هیچ کس را دوستتر ازحق ـ تعالی ـ ندارند، چنانکه در قرآن مجید می گوید: **قل إنْ کانَ آباؤُکُم وأَبناؤُکُم و اِخوانُکُم و اَزواجُکُم و عشیرتُکُم**[1] (الایه). و هیچ مؤمن نیست که نه دعوی همی کند که حق تعالی را از همه چیز دوستتر دارد؛ وپندارد که چنان است. پس به نشانی و برهانی حاجت بُوَد تا هر کسی به دعویِ بیحاصل مغرور نشود. پس مالْ یکی ازمحبوبات آدمی بُوَد، وی را بدین بیازمودند و گفتند: «اگر صادقی اندر دعویِ دوستی، این یك معشوقِ خویش را فدا کن تادرجهٔ خویش بشناسی اندر دوستی حق ـ تعالی.»

پس کسانی که این سرّ بشناختند به سه طبقه شدند:

طبقهٔ اول صدّیقان بودند، که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند: «از دویست درم پنج درم بدادن، کار بخیلان باشد. برما واجب آن باشد که همه بدهیم در دوستی حق ـ تعالی.» وگروهی یك نیمهٔ مال بدادند. چنانکه ابوبکر (رض) جملهٔ مال بیاورد. رسول (ص) گفت: «عیال خویش راچه بگذاشتی؟» گفت: «خدای ورسول خدای.» وعمر (رض) یك نیمه بیاورد، گفت: «عیال راچه بگذاشتی؟» گفت: «همچندِ این که بیاوردم.» رسول (ص) گفت: «بَینَکُما ما بَینِ

۱ـ (قرآن، ۹/۲۴)، اگرچنان است که پدران شما و پسران شما و برادران شما و جفتان شما و خویشاوندان شما و مالهای گردکردهٔ شما وبضاعتی که دارید تجارت را که درآن ازکاسدی می ترسید ومسکنهای ساخته که پسندید ـ اگر چنان است که این همه دوستتراست به شما ازخدا و رسول وی و کوشیدن با دشمن از بهر وی، چشم می دارید (=چشم بدارید) تا آنگه که خدای کار خویش آرد و فرمان خویش به سرشما، وخدای پیش برنده و راهنمای کار فاسقان نیست.

کَـلِـمَـتَـیْـکُـما.»ـ تفاوتِ شما و درجـهٔ شما درخورِ سخن شماست.

طبقهٔ دوم نیکمردان بودند که ایشان مال به‌یك‌بار خرج نکردنـد، و قوّت‌آن نداشتند، ولیکن نگه می‌داشتند و منتظر حـاجت فقرا و وجوهِ خیرات همی بودند، و خویشتن را با درویشان بـرابـر داشتند. برقـدرِ زکات اقتصار نکردنـد، ولیکـن چون به‌درویشان رسیدندی ایشان را همچون عیالِ خویش داشتندی.

طبقهٔ سوم سره مردان بودند، که ایشان بیش ازآن طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بیش دهند: برفریضه اقتصار کردند، و فرمان خدای بـه‌دلخوشی و به‌زودی به‌جای‌آوردند، و هیچ منّت بردرویشان ننهادندی به‌زکات دادن و این درجهٔ بازپسین است؛ که هر که از دویست درم ــ که خدای، تعالی، به‌وی داد ــ دلش بار ندهد که پنج درم به‌فرمانِ وی بدهد، وی را در دوستی هیچ نصیب نَبُـوَد؛ و چون بیش ازاین نتواند داد، دوستیِ وی سخت ضعیف بُـوَد، و ازجملهٔ دوستانِ بخیل باشد.

سرّ دوم ــ تـطهیر دل است از بُخل و پلیـدی وی؛ کـه بُخل در دل چـون نجاستی است که آن سببِ ناشایستگی وی است قربِ حق ــ تعالی ــ را، چنانکه نجاست ظـاهـر سبب ناشایستگی قالبِ وی است حضرتِ[1] نماز را. و این نجاستِ بُخل پـاك نشود الاّ به خرج کردنِ مال. و بدین‌سبب زکات کـه نجاستِ بُخل‌را ببَـرَد، چون آبی‌است که به‌وی‌نجاست شُسته شود. و از این سبب است که زکات وصدقه بررسول (ص) وبر اهلِ بیت وی حرام است، کـه منصبِ وی را ازا َوْساخِ مالِ مردمان صیانت بایدکرد.

سرّ سوم ــ شکرنعمت است، کـه مـالْ نعمتی است درحق مؤمن کـه سبب

۱ــ حضرت، پیشگاه.

راحت دنیا و آخرت باشد. پس چنانکه نماز وحج و روزه شکرِ نعمتِ تن است، زکاتْ شکرِ نعمتِ مال است؛ تا چون خود را بی‌نیاز بیند بدین نعمت، و مسلمانی دیگر را همچون خویشتنِ درمانده بیند، با خویشتن گوید که: «وی بندهٔ حق ـ تعالی ـ است همچون من. شکرِ آن را که مرا بی‌نیاز کرد از وی، و او را بمن نیازمند کرد، با وی رفقی کنم. نباید[1] که این آزمانشی[2] باشد که تقصیر کنم تا مرا به‌صفتِ وی گرداند، و وی را به‌صفتِ من.»

پس هر کسی باید که این اسرارِ زکات بداند تا عبادتِ وی از زکاتْ صورتی بی‌معنی نباشد.

آداب ودقایق زکات‌دادن

اگر کسی خواهد که عبادتِ وی زنده باشد و بی‌روح نبُوَد و ثوابِ وی مضاعف شود، باید که هفت وظیفه نگاه دارد.

وظیفهٔ اول - آنکه تعجیل کند در زکات دادن، و پیش‌ازآنکه واجب‌شود اندر جملهٔ سال[3] همی دهد. و بدین سه‌فایده حاصل آید:

یکی ـ آنکه رغبت عبادت بر وی پیدا شود، که دادن پس از وجوبْ ضرورت بُوَد، که اگر ندهد معاقَب بُوَد، و آنگاه دادنِ آن ازبیم بُوَد نه از دوستی. و بنده بدان بُوَد که آنچه کند از بیم کند نه از دوستی وشفقت.

دوم ـ آنکه شادی به‌دلِ درویشان رساند به‌زودی تا دعا به‌اخلاص‌تر[4] کنند ـ که شادی ناگاه بینند ـ و دعایِ درویشان حصاری باشد وی را از همه آفات.

۱ـ نباید، مبادا. ۲ـ آزمانش، آزمایش. ۳ـ مراد این‌که زکات خود راپیش از وقت وجوب بدهد. ۴ـ به‌اخلاص‌تر، خالصانه‌تر.

سوم ـ آنکه از عوایقِ روزگار ایمن شود، که اندر تأخیرْ آفاتِ بسیار باشد، و بُوَدکه عایقی اُفتد، و از این خیر محروم ماند. و چون اندر دلْ رغبتِ چیزی پدید آید به‌غنیمت[1] باید داشت که آن نظرِ رحمت است. و زود بُوَدکه شیطانْ حمله آرد، فَإنَّ قَلْبَ ٱلْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ[2]. و یکی را از بزرگان اندر طهارت‌جایْ در دل افتاد که پیراهنْ فرا درویشی دهد. مریدی را درخواند و پیراهن برکشید و به‌وی داد. گفت: «یا شیخ، چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی؟» گفت: «ترسیدم که خاطری[3] دیگر در آید و مرا ازاین باز دارد.»

وظیفهٔ دوم ـ آنکه اگر زکات به‌جمله خواهد داد یا ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام است یا ماه رمضان. که وقت هرچند شریفتر بُوَد ثواب آن مضاعف می‌شود. و رسول (ص) سخی‌ترین خلق بود، و هرچه داشتی همی دادی، و ماهِ رمضان خود هیچ چیز نگاه‌نداشتی و جمله خرج کردی.

وظیفهٔ سوم ـ آنکه زکات اندر سِرّ دهد، و برملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و به‌اخلاص نزدیکتر بُوَد. و اندر خبر است که «صدقهٔ سرْ خشمِ خدای ـ تعالی ـ را بنشاند.» و درخبر است که «هفت کس فردا در سایهٔ عرشِ خدای باشند: یکی ازآنْ امامِ عادل بُوَد؛ و دیگر آنکه صدقه‌ای که بدهد به‌دست راست، چنان دهد که دست چپ را از آن خبر نَبُوَد ـ و بنگر که چه درجه‌ای بُوَد که با درجهٔ امامِ عادل برابر بُوَد.»

و در خبر است که «هر که صدقه اندر سرّ دهد، وی را[4] در اعمالِ سرّ بنویسند، و اگر ظاهر دهد در اعمالِ ظاهر بنویسند، و اگر با دیگری گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمالِ سرّ وظاهر هردو بِستُرند واندرجریدهٔ

۱ـ به‌غنیمت، مغتنم. ۲ـ دل مؤمن درمیان دوانگشت ازانگشتان خداست. ۳ـ خاطر، آنچه دردل گذرد، در اصطلاح صوفیان، واردی که بی‌سابقهٔ تفکر و تدبر دردل پیدا شود، اعم از ربانی، ملکی، نفسانی یا شیطانی. ۴ـ صدقه‌را.

ریا نویسند.» و بدین سبب سلف در پنهان داشتنِ صدقه چنان مبالغت کرده‌اند که کس بودی که نابینایی طلب کردی و بر دستِ وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست. و کس بودی که درویشِ خفته طلب کردی و در جامهٔ وی‌بستی تاچون بیدار شدی برگرفتی و ندانستی که کی داده‌است. و کس بودی که بر راه درویش بیوگندی[۱]. و کس بودی که به وکیل‌دادی تا برساند.

این همه برای آن کردندی تادرویش نداند. اما از دیگری پنهان داشتن مهمتر شناختندی، برای آنکه چون‌در ملأ دهند، ریا در باطن پدیدآید؛ اگرچه بُخل در باطن شکسته‌شود امار یا پرورده شود. واین صفات جمله مهلک‌است ـ ولیکن بُخل درگور برمثالِ کژدمی است، و ریا برمثالِ ماری، که وی قویتر است؛ چون، کژدم‌را قُوتِ مار کنند تا در قُوّتِ مار بیفزاید ـ از یك مهلك رسته باشد و در دیگری صعبتر از آن افتاده. و زخمِ این صفات بردل ـ چون درگور شود ـ برمثالِ زخمِ مار وکژدم خواهدبود، چنانکه درعنوان‌مسلمانی پیدا کردیم. پس‌ضررِ آنکه در ملأ دهد ازنفع بیش بُوَد.

وظیفهٔ چهارم ـ آنکه از ریا ایمن باشد، و دلِ خود ازآن پاك کرده‌باشد، و داندکه اگر برملأ دهد دیگران به‌وی اقتداکنند و رغبت ایشان زیادت شود، برملأ دادن چنین کس را بهتر بُوَد و فاضلتر. و این کس بایدکه مدح و ذمّ نزدیكِ وی برابر شده باشد، و درکارها به‌علمِ حق ـ تعالی ـ کفایت کرده‌باشد.

وظیفهٔ پنجم ـ آنکه صدقه را باطل[۲] نگرداند به منّت و آزردن. قَالَ اللّهُ تَعالیٰ: لاتُبْطِلوا صَدَقاتِکُمْ بِالمَنِّ والأذیٰ[۳]. و معنی اَذی آزردنِ درویش بُوَد بدانکه روی ترش کند یا پیشانی برهم‌آرد وسخن با درویش به‌

۱ـ بیوگندی، بیفکندی. ۲ـ نسخه بدل: حبطه، باطل، به‌هدررفته. ۳ـ (قرآن، ۲/۲۶۴)، تباه مکنید صدقه‌های خویش به‌سپاس برنهادن و رنج نمودن.

عُنُف گوید و وی را بەسبب درویشی و سؤال خوار کند و بەچشم حقارت بە‌ـ وی نگرد. و این از دونوع جهل وحماقت خیزد:

یکی آنکه دشوار بُوَد بروی مال از دست بدادن، و بدین سبب تنگدل شود و سخن بەزَجْر[1] گوید. و هر که بروی دشوار بُوَد که درِمی بدهد وهزار بستاند، جاهل بُوَد؛ وی بدین زکاتْ فردوسِ اَعلیٰ و رضای حق ـ تعالی ـ همی حاصل خواهدکرد وخویشتن ازدوزخ بازخواهدخرید: چرا بر وی دشوار بُوَد،اگر بدین ایمان دارد؟

دیگر حماقت آنکه می‌پندارد که وی‌را بردرویش شرفی است بەتوانگری، و نداند که کسی که بەپانصد سال پیش‌از وی در بهشت خواهد شد از وی شریفتر بُوَد ودرجهٔ وی بزرگوارتر. نزد خدای ـ تعالی ـ فخر و شرف درویشی راست نەتوانگری را. و نشانِ شرف وی اندر این جهان آن است که توانگر را بەمشغله ورنجِ دنیا و وزر و وَبالِ آن مشغول بکرده باشد، ونصیبِ وی ازآن، مقدارِ حاجت بیش نیست، و بروی واجب کرده که مقدار حاجت بە‌ـ درویش همی‌رساند. پس بەحقیقتْ توانگر را سُخرهٔ درویش بکرده است اندر این جهان، و درآن جهان به پانصد سالْ انتظارْ وی را مخصوص بکرده‌ـ است.

وظیفهٔ ششم ـ آنکه منّت برننهد. و اصلِ منّتْ جهل است، و آن صفتِ دل است. و این آن است که با درویش نیکویی کرده است، و نعمتی از آنِ خود بەوی داده و درویش زیردست وی شده. آنگاه چون چنین پندارد، نشانِ آن بُوَد که چشم دارد که آن درویش وی را خدمت کند و درکارهای وی بایستد و در سلام ابتدا کند. و درجمله خدمتِ[2] زیادتی چشم دارد. و اگر در حقّ وی تقصیر کند، تعجّبْ زیادت ازآن کند که از پیش کردی. و باشد که باز‌ـ گوید که «من با وی چنین کردم.» و این همه جهل است.بلکه حقیقتْ آن است

۱ـ پرخاش. ۲ـ خدمت، احترام و تکریم.

که درویش با وی نیکویی کرد که این صدقه از وی قبول کرد، تا وی را از آتشِ دوزخ برهانید و دلِ وی را از پلیدیِ بُخل پاك گردانید. و اگر حَجّامی[1] وی را حجامتِ رایگان کردی، منّت داشتی که آن خون که سببِ هلاكِ وی‌بود از وی بیرون کرد؛ بُخل نیزدرباطنِ وی ومالِ زکات در دستِ وی سببِ هلاك وپلیدیِ وی است. چون به‌سببِ درویشْ وی‌را هم طهارت حاصل‌شد و هم نجات یافت، پس باید که از وی منّت دارد.

دیگرآنکه رسول (ص)می‌گوید که «صدقه اول اندر دستِ لطفِ حق‌ــ تعالی‌ــ افتد، آنگاه، دردستِ درویش.» و چون بـه‌خدای‌ــ‌تعالی ــ می‌دهد و درویش نایبِ خدای‌ــ‌تعالی ــ است اندر حقِّ وی، باید که از درویشْ منّت دارد نه منّت نهد. و چون ازآن سه سرّ از اسرارِ زکات بررسد و بر-اندیشد، داند که منّت نهادنْ جهل است. و برای حذرکردن از منّتْ سلفْ مبالغت‌کرده‌اند و برپای ایستاده‌اند پیشِ درویش و متواضع‌وار پیشِ وی نهاده‌اند، آنگاه سؤال[2] کرده که این ازمن قبول‌کن.

وگروهی دست فراپیش داشته‌اند تا درویشْ ازدستْ سیم برگیرد و دستِ درویش بربالا بُوَد؛ که **اَلْیَدُالعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِالسُّفْلی**[3] کسی‌-را سزد که منّت برننهد. و عایشه و اُمّ سَلَمه (رض) درویشی را چیزی فرستادندی وگفتندی: «یاد گیر[4] تا چه دعا گوید.» تا هر دعایی را به‌دعایی مکافات کنند، تا صدقه خالص بماند ــ مکافات ناکرده؛ و طمعِ دعا به‌درویش نیز روا نداشتندی، که برگمانِ آن بُوَد که احسانی کرده باشند. و مُحسنْ به‌حقیقت درویش است که این عهده ازتو بگرفت.

وظیفهٔ هفتم ـ آنکه از مالِ خود آنچه بهتر و حلالتر و نیکوتر بود آن دهد؛ که‌آنچه به‌شبهت بُوَد تقرّب را نشاید، که خدای‌ــ‌تعالی‌ــ پاك است جز پاك قبول نکند. **قالَ اللهُ‌ــ‌تَعالی: وَلا تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ** و

۱ـ حجام، خونگیر ۲ـ سؤال، خواهش. ۳ـ دست زبرین بهتراز دست‌زیر
۴ـ یادگرفتن، به‌خاطرسپردن.

لَسْتُمْ بِآخِذِیهِ اِلاّ اَن تُغْمِضوا فیه[1]، یعنی آن‌چیز که اگـر به‌شما دهند به‌کراهیت بستانید، چرا در نصیب خدای ــ تعالی ــ آن خرج کنید؟ و اگر کسی آنچه درخانهٔ وی بُـوَد، از بترش پیش درویش نهد، استخفافی باشد که کرده بُـوَد: چگونه روا بُـوَد که آن بترین به‌خداوند دهند و بهترین° بندگان را بگذارند؟ و بترین دادن آن بُـوَد که به‌کراهیت دهد، و هرصدقه که به‌دلخوشی نباشد بیم بُـوَد که پذیرفته نَبُـوَد. و پیغامبر(ص) می‌گوید که «صدقه، یك‌درم باشد که برهزار درم سبقت گیرد.» و این آن باشد که‌از بهترین دهد، و به‌دلخوشی دهد.

آداب طلب کردن درویش

بدان که هر درویشِ مسلمانی که زکات به‌وی دهی، فریضه بیفتد[2] ولیکن کسی که تجارتِ آخرت کند نباید کـه راهِ زیادت رنج[3] دست بدارد[4]. و چون صدقه به‌موضع بُـوَد ثوابِ آن مضاعف شود، پس باید که از پنج صفت یکـی طلب کند:

صفت اول آنکـه پـارسـا ومتّقـی بُـوَد. **قالَ النَّبیُّ** (ع) : **«اَطعِموا طعامَکُمُ الأَتْقیاءَ.»** ــ طعام به‌پرهیزگاران‌دهید. وسبب آن‌است که ایشان استعانت‌کنند ــ بدانچه بستانند ــ برطاعتِ خدای، و وی شریك بـاشد در ثوابِ آن طاعت که‌اعانت کرده باشد بدان.

و یکی از بزرگان و توانگران صدقهٔ خویش جز به‌صوفیان ندادی، و گفتی که «این قومی‌اند کـه ایشان را هیچ همّت[5] نیست جـز خدای ــ تعالی. چون ایشان را حاجتی بُـوَد اندیشهٔ ایشان پراکنده شود. و من چون دلـی را به‌حضرتِ حق برم، دوستردارم از مراعاتِ صد دل که همّتِ وی دنیا بُـوَد.»

۱ــ (قرآن، ۲/۲۶۷)، وآهنگ بترینه مکنید در زکات و صدقه که می‌دهید و آن بترینه که در ستد و داد خود نستانید مگر به‌تساهل و محابا در قیمت که چشم برچیزی فراکنید.

۲ــ افتادن، ساقط شدن؛ فریضه بیفتد، برتو فریضه‌ای نماند. ۳ــ مراد زیادت رنج برای‌پیدا کردن درویشی‌است که صدقه دادن به‌اوسزاوارتر است. ۴ــ←۱۳۳/۵ح. ۵ــ همت، وجههٔ همت.

این سخن جُنَید را حکایت کردند، گفت: «این سخنِ ولیی است از اولیای خدایِ‌ـ تعالی.» و این مرد بقّالی بود و مفلس آمد[1]، که هرچه داشت بداد و آنچه صوفیان بخواستندی بدادی و بها نخواستی. جنید مالی بەوی فرستاد تا هم بـا سرِ تجارت خویش شود، و گفت: «چون تو مرد را تجارت زیـان ندارد.»

صفت دوم آنکه اهلِ علم بُـوَد، که چون بەصدقهٔ وی فراغتِ علم‌یابد، وی در ثوابِ علم شریك بُـوَد.

صفت سوم آنکـه نهفته‌نیاز بُـوَد، کـه درویشیِ خـویش پنهان دارد و بـەـ تجمّل زیَد: یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ أغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّف[2]، این قوم باشند پردهٔ تجمّل بر روی نگاه داشته. نه چنان بُـوَد که بەدرویشی دهی که ازسؤال باك ندارد.

صفت چهارم آنکه‌معیل[3] باشد یا بیمار باشد، کـه هرچند حـاجت و رنج بیشتر بُـوَد، ثوابْ بیش‌باشد.

صفت پنجم آنکه از خویشاوندان باشد، کـه‌هـم صِلَت[4] بُـوَد وهم صدقـه. و کسی که با وی بەبرادری بُـوَد ــ در دوستیِ حق‌ـ تعالی‌ـ آن نیز در درجـهٔ اقارب باشد.

اگر کسی یابد کـه ایـن صفاتْ همه در وی بُـوَد یـا بیشتر، وی اولیتر باشد. و چون بەچنین کسانی رساند، همّت و اندیشهٔ ایشان ودعـای ایشان وی را حصنی باشد. و این فایده ورایِ آن بُـوَد که بُخل ازخود بیرون کرده‌باشد

۱ــ آمد(فعل‌معین)، شد. ۲ــ (قرآن،۲/۲۷۳)، کسی که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی‌نیازان‌اند ازآنکه نیازپیدا (= آشکار) نکنند و از مردمان چیزی نخواهند.

۳ـ معیل، عیالوار. ۴ــ صلت(صلهٔ‌رحم)، خویشاوند نوازی.

و شکرِ نعمت گزارده بُوَد. و باید که زکات به‌علویان ندهد، و به‌کافران ندهد، که این اَوْساخِ مالِ مردمان است، وعلوی بدین دریغ‌بُوَد، و این به‌کافرْ دریغ باشد.

آداب ستانندهٔ زکات

ستانندهٔ صدقه باید که پنج وظیفه نگاه دارد:

وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق‌ـ تعالی ـ چون بندگانِ خویش را محتاج آفرید به‌مال، بدان‌سببْ مالِ بسیار در دستِ بندگان ننهاد. ولیکن گروهی که درحق ایشان زیادت عنایتی بود ـ ایشان را ازدست مشغله و وَبال دنیاصیانت‌کرد، و بارِ درد و رنجِ کسبِ دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد، و ایشان را فرمود تا مقدارِ حاجت به‌بندگانی که عزیزترند همی رسانند، تا آن عزیزان از بارِ دنیا رسته باشند، و یك‌هَمّ و یك همّت باشند در طاعت حق‌ـ تعالی. و چون به‌سبب حاجتی پراکنده همّت شوند، قدرِ حاجت[1] ایشان از دست توانگران بدیشان همی رسد، تا برکتِ دعا و همّت ایشان کفّارتی بُوَد توانگران را. پس درویش نیز آنچه بستاند، باید که بر آن نیّت بستاند که به‌کفایتِ خویش صرف کند تا فراغتِ طاعت یابد، و قدرِ این نعمت بشناسد که توانگران راسُخرهٔ[2] وی کرده‌اند تاوی به‌عبادت پردازد.

و این همچنان است که ملوكِ دنیا غلامانِ خاصّ خویش راکه نخواهند که ازخدمت غایب شوند، نگذارند که به‌کسبِ دنیا مشغول شوند، ولیکن روستاییان و بازاریان راکه خدمتِ خاصّ را نشایند سُخرهٔ ایشان گردانند، تا از ایشان خراج و ضریبهٔ معاملت همی‌ستانند، واندرجامگی[3] غلامان‌خاص‌همی‌کنند. و چنانکه مقصودِ ملك از همه استخدام این خواصّ‌است، مرادِ حق‌ـ تعالی‌ـ از جملهٔ خلقْ عبادتِ حضرتِ ربوبیّت است. و ازاین سبب گفت:

۱ـ قدرحاجت، به‌قدرحاجت، به‌اندازهٔ حاجت.

۲ـ سخره، کسی که به‌کار بی‌مزد ومواجب گمارده شود، کسی که از او بیگاری گرفته شود.

۳ـ جامگی، راتبه، حقوق.

وَماخَلقتُ الجِنَّ والإِنسَ اِلّا لِیَعْبُدُون[1]. پس درویش باید که آنچه بستاند بدین نیت استاند، و برای این رسول (ص) گفت: «مزدِ دهنده بیش از مزدِ ستاننده نیست، چون به‌حاجت ستاند.» و این کسی بُوَد که قصدِ وی فراغت به‌دین باشد.

وظیفهٔ دوم آنکه ستاننده از حق ـ تعالی ـ ستاند، و از وی بیند، و توانگران‌را مُسخّر شناسد ازجهت وی، که وی را به‌موکّل[2] اِلزام کرده‌است تا این به‌وی دهد. و موکّلِ وی ایمانی است که وی را داده است تا بداندکه نجات و سعادتِ وی اندر صدقه بسته است. و اگر این موکّل نداشتی یك حبّه به‌هیچ کس ندادی. پس منّت ازآن است که وی را به‌موکّل الزام کرده‌است. و چون بدانست که دستِ توانگر واسطه‌ای مسخّر است، بایدکه وی را نیز به‌واسطه بیند و شکر گوید: **فَاِنَّ مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النّاس لَمْ یَشْکُرِ الله**[3]؛ که حق ـ تعالی ـ ازآنکه خالقِ اعمالِ بندگان است، برایشان ثنا همی کند. و از ایشان شکر می‌گوید. چنانکه گفت: **نِعْمَ العَبْدُ اِنَّهُ اَوّاب**[4]. و گفت: **اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبیّاً**[5]، وامثال این. برای آنکه هرکه‌را واسطهٔ خیر گردانیدند وی را عزیز کردند، چنانکه گفت: **طُوبی لِمَن خَلَقْتُهُ لِلخیرِ وَاَجرَیْتُ الخیرَ علی یَدَیْه**[6]. پس قدرِ عزیزانِ وی باید شناخت، و معنیِ شکر این بُوَد، و بایدکه وی را دعا کند و بگوید: **طَهَّرَ اللهُ قَلْبَكَ فی قلوبِ الأبرارِ و زَکّیٰ عَمَلَكَ فی عَمَلِ الأخیارِ وصَلّیٰ عَلیٰ روحِكَ فی ارواحِ الشُّهَداء**[7].

۱ـ (قرآن، ۵۶/۵۱)، پری و آدمی را جز برای عبادت نیافریدم. ۲ـ به واسطهٔ موکل، با موکل. ۳ـ آنکه سپاس مردم را نگوید خدای را ناسپاس باشد. ۴ـ (قرآن، ۴۴/۳۸)، نیك بنده‌ای که ایوب است، همواره سروکار او و بازگشت او بامن بود.

۵ـ (قرآن، ۴۱/۱۹)، او [ابراهیم] پیغامبری راستگو بود. ۶ـ خوشبخت کسی که او را برای نیکی آفریدم و نیکی را به‌دست وی جاری ساختم. ۷ـ خدای دل‌ترا در دل نیکان وعملت را در عمل خوبان پاکیزه دارد، برجانت درمیان جانهای شهیدان درود فرستد.

و اندرخبر است که هر که با شما نیکویی کند مکافات کنید، و اگرنتوانید چندان دعا بکنید که دانید که مکافات تمام شد. و تمامیِ شکر آن بُوَد که عیبِ صدقه پوشیده دارد، و اندکِ آن را اندك نداند و حقیر نشناسد. چنانکه شرطِ دهنده آن است که آنچه دهد، اگرچه بسیار بُوَد آن را حقیر و اندك شناسد و به‌چشمِ تعظیم بدان ننگرد.

وظیفهٔ سوم آنکه آنچه ازحلال نباشد نستاند، و از مال ظالمان هیچ‌چیز نستاند، و از مال کسی که ربا دهد این احتیاط بکند.

وظیفهٔ چهارم آنکه چندان بیش نستاند که محتاج بُوَد: اگر به‌سبب سفر می‌ستاند بیش از زاد و کرا نستاند؛ و اگر اوام‌دار بُوَد بیش از اوام نستاند؛ و اگر درکفایتِ عیالِ وی ده درم بیش نباید، یازده درم نستاند، چه این یك درم حرام بُوَد؛ و اگر اندر خانه چیزی دارد، از قماش وجامهٔ پوشیدنی ــ که زیادت بُوَد ــ نشاید که زکات فرا ستاند.

وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکات دهنده عالِم نباشد که ازکدام سهم می‌دهد، بپرسد که «این از سهمِ مساکین می‌دهی یا از سهمِ غارم؟» ــ مثلاً؛ تا اگر وی بدان صفت نباشد، و مقدار هشت یكِ زکات خویش به‌وی دهد، نستاند، که به‌مذهب شافعی (رض) جمله به‌یك تن دادن نشاید[۱].

فضیلت صدقه دادن

رسول (ص) گفت: «صدقه دهید اگرهمه یك خرما باشد، که آن درویشی را زندهٔ کند، وگناه را بکُشد چنانکه آب آتش را.» وگفت: «بپرهیزید ازدوزخ

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: پنجم: آنکه‌صاحب مال‌را بپرسد که بر وی چقدر واجب‌است، اگر آنچه می‌دهد بیش از ثمنی باشد نستاند، زیرا که با دوشریك خود جز مستحق ثمنی نیست. پس باید که از ثمن چندانی کم کند که دو کس دیگر را از آن‌صنف‌بدهد.(کتاب‌اسرار زکات، ص۲۱۴)

اگر همه به‌نیم خرما؛ بُوَد، و اگـر نتوانید به‌سخنی خـوش.» وگفت: «هیچ مسلمان از حلال° صدقه ندهد که نه ایزد ـ تعالی ـ آن را به‌دستِ لطف خویش بستاند و همی پرورد چنانکه شما چهارپای خویش پرورید، تا آنگاه که خرمایی چندِ[۱] کوهِ اُحُد گردد.» وگفت: «درقیامت هر کسی اندر سایهٔ‌صدقهٔ خویش‌باشد تا آنگاه که میان خلایق حکم کنند.» وگفت: «صدقه هفتاد در از درهای شرّ بسته گرداند.» و پرسیدند که «کدام صدقه فاضلتر؟» گفت: «آنکه درتندرستی دهی ـ که امید زندگانی داری و از درویشی نترسی ـ نه‌آنکه صبر کنی تـا جـان به‌حلقوم رسد، آنگاه گویی که‌؛ این فلان را و آن فلان را، کـه آن خود فلان را باشد ـ اگرگویی و اگرنگویی.»

و عیسی (ع) گفت: «هر که سایلی را نومیدکند و از درِ خانـه محروم بازگرداند، تا هفت روز ملایکه درآن خانه نشوند.» و رسول (ص) دوکار بـا هیچ کس نگذاشتی، بلکه به‌دست خویش کردی: صدقـه به‌دست خویش بـه‌مسکین دادی؛ وآبِ طهارت، به‌شب، خود بنهادی و سربپوشیدی. وگفت(ص): «هر که مسلمانی را جامه‌ای بپوشاند، در حفظِ خـدای ـ تعالی ـ باشد تا ازآن خرقه[۲]‌ای بر وی همی‌مانَـد[۳].»

وعایشه (رض) پنجاه هزار درم به‌صدقه بداد، وخود را پیراهنی نساخت، که پیراهنی پاره بر دوخته بود. ابـن مسعود (رض) گوید: «مردی هفتاد سال عبادت کرد؛ پس گناهی عظیم بر وی برفت که عبادتِ وی باطـل شد؛ پس به‌درویشی بگذشت، و یك گرده نان به‌وی داد: گناه وی بیامرزیدند و عمل هفتادساله از طاعتِ وی باز دادند.»

لقمان پسر را گفت: «هر گاه که گناهی برتو بـرود، صدقه‌ای بـده.» و عبدالله بن عمر شَکَر بسیار دادی به‌صدقه، وگفتی که «خدای ـ تعالی ـ می گوید: **لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّیٰ تُنْفِقوا مِمّا تُحِبّونَ**[۴]، و من شَکَـر دوست‌دارم.» و

۱ـ چند، همچند، به‌اندازهٔ. ۲ـ خرقه، پاره، رقعه. ۳ـ در «ترجمهٔ‌احیاء»: گفت(ص): نیست هیچ مسلمانی‌که مسلمانی را جامه بپوشاند، که‌نه درحفظ حق تعالی باشد مادام‌که براو ازآن پیوندی (= مرقعه، وصله) بود. (کتاب‌زکات، ص۲۱۷) ۴ـ (قرآن،۳/۹۲)، آن نواحت و نیکی که می بیوسید به‌آن نرسید تا آنگه که نفقت کنید وصدقه‌دهید از آنچه‌دوست می‌دارید.

سفیان ثوری می‌گوید: «هرکه خود را به‌ثوابِ صدقه محتاجتر از آن نداند که درویش را به‌صدقه، آن صدقه از وی قبول نیفتد.» و حسن بصری نَخّاسی[1] را دید با کنیزکی نیکو، گفت: «به دو درم بفروشی؟» گفت: «نه.» گفت: «برو که خدای ــ تعالی ــ حورالعینی به‌دو حبّه می‌فروشد، و از این بسیار نیکوتر آید.» ــ یعنی صدقه.

۱ــ نخاس، برده‌فروش.

اصل ششم. ــ در روزه و شرایط آن

بدان که روزه یکی از ارکانِ مسلمانی است. و رسول (ص) گفت که خدای ــ تعالی ــ می‌گوید: هر نیکویی را ده مکافات کنم تا هفتصد، مگر روزه که آنِ من است ــ خاصّه ــ وجزای آن می دهم[1]. وخدای ــ تعالی ــ می‌گوید: اِنَّمایُوَفَّی اَلصّابِرونَ اجْرَهُم بِغَیْرِ حِساب[2]، مزد کسانی که صبر کنند از شهوات خویش اندر هیچ حساب و تقدیر نیاید، بلکه از حد بیرون بُوَد. و گفت (ص): «صبر، یك نیمهٔ ایمان است، و روزه یك نیمهٔ صبر است.» و گفت: «بویِ دهن روزه‌دار، نزد خدای ــ تعالی ــ از بوی مُشك خوشتر است.» و خدای ــ تعالی ــ گوید: «بندهٔ من طعام و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشت ــ خاصّ ــ و جزای وی من توانم داد.» وگفت (ص): «خواب روزه‌دار عبادت است.» وگفت: «چون ماه رمضان درآید، درهای بهشت بگشایند ودرهای دوزخ دربندند، و شیاطین را دربند کنند، و منادی آواز کند: 'ای طالبِ خیر، بیا که وقت تو است؛ وای جویندهٔ شرّ باز ایست که نه جای تو است'»

و ازعظیمیِ فضلِ وی آن است که این عبادت را باخود نسبت کرد، وگفت: الصَّوْمُ لی وأنَا أجْزی بِه[3] ــ اگرچه همهٔ عبادات وی راست ــ چنانکه کعبه

۱ــ در«ترجمهٔ احیاء»: هر نیکویی را ده ثواب است تا هفتصد، مگر روزه را که آن مخصوص مراست، وجزای آن من دهم. (کتاب روزه، ص۲۳۲)
۲ـ قرآن، ۳۹/۱۰.
۳ــ روزه آن من است وجزای آن من دهم.

را خانهٔ خود خواند، اگرچه همهٔ عالم مُلكِ وی است. و دوخاصیت است روزه را که بدان مستحق این نسبت است:

یکی آنکه حقیقت وی ناکردن و بازداشتن است[۱]، و این باطن است و از چشمها پوشیده و ریا را بهوی راه نَبُوَد، چه، بهشب نیت کند.

و دیگر آنکه قهرِ دشمن خدای تعالی ــ ابلیس ــ است؛ چه، لشکرِ وی شهوات است، و روزه لشکرِ وی را بشکند، که حقیقتِ وی ترکِ شهوات است. و برای این رسول (ص) گفت که «شیطان در درون آدمی روان است، چون خون در تن وی: باید که راهِ گذر بر وی تنگ بکنی بهگرسنگی.»

و عایشه را (رض) گفت: «ازکوفتنِ دَرِ بهشت میاسای.» گفت: «بهچه چیز؟» گفت: «بهروزه.» ــ یعنی بهگرسنگیِ روزه. و نیز گفت: «اَلصَّوْمُ جُنَّةٌ.» روزه سپری است. و این همه برای آن است که مانع از همه عبادات شهوات است، و مددِ شهوات سیری است، وگرسنگی شهوات را بشکند.

فریضه‌های روزه

بدان‌که فریضهٔ روزه شش است:

یکی آنکه اولِ ماهِ رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر بیست و نه است یا بر سی. و برقولِ یك عدل اعتماد روا بُوَد، و درعید دوکم نشاید[۲]. و هرکه از معتمدی بشنید ــ که نزدیك وی راستگوی باشد ــ روزه بر وی واجب شد، اگرچه قاضی برقول وی حکم نکرد. و اگر بهشهری دیگر دیده باشند که بهشانزده فرسنگ دورتر باشد، روزه براین قوم واجب نبُوَد. و اگر کمتر بُوَد واجب آید.

فریضهٔ دوم نیت کردن است. و هرشبی باید که نیت کند و با یاد آورد

۱ــ دراحیاء: انالصوم کف،وترک. ۲ــ یعنی برای آغاز ماه رمضان گواهی یك شخص عادل بسنده است، اما برای مسلم شدن عید فطر گواهان عادل نباید از دونفر کمتر باشند.

که این روزهٔ رمضان است و فریضه است، و اداست[1]. و هر مسلمانی که این با- یاد دارد، خودْ دلِ وی از نیّت خالی نبُوَد.

و شبِ شك[2] اگر گوید: «نیّت کردم که فردا روزه دارم اگر ماه رمضان بُوَد»، این درست نبُوَد تا آنگاه که شك برخیزد به‌قولِ معتمدی. و در شبِ بازپسین[3] روا بُوَد، اگرچه در شك بُوَد؛ که اصلْ آن است که رمضان هنوز نگذشته است.

و اگر کسی که در جایی تاریك بازداشته بُوَد، به‌اندیشه و اجتهادْ وقت به‌جای آرد و بر آن اعتماد کند، درست بُوَد. و اگر به‌شب نیّت کند بدانکه چیزی خورد، نیّت باطل نشود؛ بلکه اگر داند که حیضْ منقطع خواهد شد نیّت- کند و حیضْ منقطع شود، روزه درست بُوَد.

فریضهٔ سوم آنکه هیچ چیز به‌باطنِ خویش نرساند به‌عمد و قصد. و حجامت کردن و سُرمه درچشم کشیدن و میل در گوش کردن و پنبه در اِحلیل کردن هیچ زیان ندارد؛ که باطنْ آن بُوَد که قرارگاهِ چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه. و اگر بی‌قصدی چیزی به‌باطنِ وی رسد، چون مگس و گَردِ راه ودود یا آبِ مضمضه که با کام جَهَد، زیان ندارد ــ مگر که در مضمضه مبالغت کند و آب به‌کام برود. و چون به‌فراموشی چیزی خورَد زیان ندارد. اما اگر بامداد یا شبانگاه برگمانْ چیزی خورد آنگاه بداند که پس از صبح بوده یا پیش از فروشدن آفتاب، روزه قضا باید کرد.

فریضهٔ چهارم آنکه مباشرت نکند با اهل. اگر چندان نزدیکی کند که غُسل واجب آید، روزه باطل شود؛ و اگر روزه فراموش کرده باشد، روزه باطل نشود. و اگر به‌شب صحبت کرده باشد وغُسل پس از صبح کند روا- باشد.

۱ــ ادا، در برابر قضا. ۲ــ شب شك، شب سی‌ام ماه‌شعبان. ۳ــ شب بازپسین، شب آخر رمضان.

فریضهٔ پنجم آنکه به‌هیچ طریق قصدِ آن نکند که منی از وی جدا شود: اگر با اهلِ خویش نزدیکی کند ــ نه به‌صحبت ــ و وی بُرنا باشد و در خطرِ انزال بُوَد، چون افتد[1] روزه باطل شود.

فریضهٔ ششم آنکه به‌قصدْ قَی نکند: اگر بی‌اختیارِ وی بُوَد باطل‌نشود. و اگر به‌سبب زکام یا سببی دیگر آبی منعقد شده از حلق بیرون آید، زیان ندارد ــ که ازاین حذر کردن دشوار بُوَد. مگر که چون به‌دهن رسد آنگاه به‌گلو فروبَرَد، این روزه را باطل کند.

سُنتهایِ روزه نیز شش است

تأخیرِ سحور و تعجیلِ افطار به‌خُرما یا به‌آبْ پیش از نماز؛ ومسواك دست بداشتن پس از زوال؛ و سخاوت کردن به‌صدقه و طعام دادن؛ و قرآن بسیار خواندن؛ و درمسجد اعتکاف کردن ــ خاصّه در دههٔ بازپسین که لیلةالقدر اَندر وی است ــ و رسول (ص) اندر این ده روز جامهٔ خواب‌درنَوشتی و اِزار بربستی عبادت را، و وی و اهل وی ازعبادتی نیاسودندی.

و لیلةالقدر، شب بیست و یکم است یا بیست و سه یا بیست و پنج یا بیست و هفت یا بیست ونُه. و بیست وهفت مؤکدتر است وممکن‌تر. واولیتر آن بُوَدکه در این ده روز پیوسته اعتکاف دارد. و اگر نذرکرده باشدکه اعتکاف پیوسته دارد، لازم آیدکه جز به‌قضایِ حاجت بیرون نیاید، وآن‌قدرکه وضو کند اندر خانه بیش ننشیند. و اگر به‌نمازِجنازه‌ای یا به عیادت بیماری یا به‌گواهی یا بِه‌تجدید طهارتی[2] بیرون آید، اعتکاف بریده شود. و ازدست‌شستن و نان‌خوردن و خفتن اندرمسجد باکی نباشد. و هرگاه که از قضای حاجت بازآید، بایدکه نیّتْ تازه کند.

۱ــچون انزال‌افتد. ۲ـ طهارت، در اینجا به‌معنی غسل است.

سرّ وحقیقت روزه

بدان که روزه را سه درجت است: روزهٔ عوام، و روزهٔ خواصّ، و روزهٔ خاصّ الخاصّ.

اما روزهٔ عوام آن است که گفته آمد. و غایتِ آن نگاه داشتنِ بطن و فَرْج است، و این کمترین درجات است.

و اما روزهٔ خاصّ الخاصّ° بلندترین درجات است. و آن، آن است که دل خود را از اندیشهٔ هرچه جز حق ـ تعالی ـ است نگاه دارد، و همگیِ خود به حق دهد، و از هرچه جز وی است ـ به ظاهر و باطن ـ روزه دارد. و درهرچه اندیشه کند ـ جز حدیث خدای تعالی و آنچه به وی تعلق دارد ـ این روزه گشاده شود. و اگر در غرضی دنیاوی اندیشد ـ اگرچه مباح بُوَد ـ این روزه باطل شود؛ مگر دنیاویی که یاورِ وی شود در راه دین ـ که آن از دنیا نبُوَد به حقیقت. تا به حدّی که گفته اند که «اگر به روز تدبیرِ آن کند که روزه به چه گشاید، خطایی بر وی نویسند؛ که این دلیلِ آن است که به رزقی که خدای ـ تعالی ـ وعده کرده است که به وی رساند، واثق نیست.» و این درجهٔ انبیا و صدّیقان است، و هرکسی بدین نرسد.

اما روزهٔ خواص° آن بُوَد که همهٔ جوارح خویش را از ناشایست باز دارد، و بر بطن و فرج اقتصار نکند. و تمامیِ[۱] این روزه به شش چیز بُوَد:

یکی آنکه چشم نگاه دارد از هرچه وی را از خدای ـ تعالی ـ مشغول کند، خاصه از آن چیز که از وی شهوت خیزد؛ که رسول (ص) می گوید که «نظرِ چشم[۲] پیکانی است از پیکانهای ابلیس ـ به زهر آب داده: هرکه از بیم حق ـ تعالی ـ از آن حذر کند، وی را خلعتی ایمانی دهند که حلاوتِ آن در دل بماند و ذوق آن می یابد.»

۱ـ تمامی («ی» مصدری)، تمام بودن. ۲ـ نظر چشم، نگاه.

و أنس می‌گوید از رسول (ص) که «پنج چیز روزه‌گشاده کند: دروغ، غیبت، و سخن‌چینی، و سوگند به‌دروغ، و نظرِ شهوت.»

دوم آنکه زبان نگاه دارد از بیهوده وهرچه از آن مستغنی بُوَد یا خاموش همی‌باشد، یا به‌ذِکر وقرآن‌خواندن مشغول می‌باشد. و مناظره و لجاج ازجملهٔ بیهوده‌های زیانکار باشد. اما غیبت ودروغ، بهِمذهبِ بعضی ازعلما، روزهٔ‌عوام را نیز باطل کند.

و اندر خبر است که «دوزن روزه داشتند، و چنان شدند از گرسنگی که بیم هلاك بود. دستوری خواستند از رسول (ص) که روزه بگشایند. قدحی به‌ایشان فرستاد تا قَیء کنند‌در آنجا. ازگلوی هریکی پاره‌ای خونِ بسته برآمد، و مردمان در تعجّب بماندند. رسول (ص) گفت که ‘این دوزن از آنچه خدای ـ‌تعالی‌ـ حلال‌کرده بود روزه گرفتند، و بدانچه حرام‌کرده بود بگشادند، و به‌غیبت مشغول شدند، و اینکه ازگلوی ایشان برآمد گوشتِ مردمان است که بخورده‌اند.[۶]»

سوم آنکه گوش نگاه دارد؛ که هرچه گفتن نشاید، نباید شنیدن؛ و شنونده شریكِ گوینده بُوَد درمعصیتِ دروغ وغیبت وغیر آن.

چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاه دارد.

وهرکه روزه‌دارد وچنین کارها کند، مثال وی‌چون بیماری بُوَد که ازمیوه حذرکند و زهر خورَد، که معصیت زهر است، و طعام غذایی است که بسیار خوردنِ آن زیان دارد، اما اصلِ وی زیانکار نیست[۱]. و برای این رسول (ص)

۱ــدر«ترجمهٔ احیاء»:ومثال این روزه‌دار مثال کسی‌است که‌خانه‌ای آبادان کندوشهری بیران(=ویران) چه،طعام‌حلال به‌بسیاری زیانکاراست، نه به‌نوع‌آن. روزه برای‌تقلیل استوکسی‌که ازبسیارخوردن دارو احتراز نماید از بیم زیان وزهربخورد، سفیه باشد. و حرام، زهری است‌که دین تراهلاك‌گرداند، و حلال دارویی است‌که اندك‌آن سودمند است و بسیارآن زیانکار. (کتاب روزه، ص ۲۴۵).

گفت: «بسیار روزه دار باشند که نصیبِ ایشان از روزه جز گرسنگی و تشنگی نبُوَد.»

پنجم آنکه به‌وقت افطار، حرام و شُبهتها نخورد، و از حلالِ خالص نیز بسیار نخورد. چه، هرگاه که به‌شب آنچه به‌روز فوت شده باشد تدارك کند چه مقصود حاصل شود؟ که مقصود از روزه ضعیف کردنِ شهوتهاست، و طعامِ دوباره به‌یکبار خوردن شهوت را زیادت کند ــ خاصه که الوان طعام جمع کند؛ تا معده خالی نبُوَد دل صافی نشود؛ بلکه سُنّت آن بُوَد که به‌روز بسیار نَخسبد، تا اثرِ ضعف و گرسنگی درخود بیابد. و چون شب اندك نخورد، زود درخواب شود و نمازِ شب نتواند کرد. و برای این رسول (ص) گفت که «هیچ وِعاء[1] ــ که پُر کنند ــ نزدیك حق ــ تعالی ــ دشمنتر ازمعده نیست.»

ششم آنکه پس از افطار، دلِ وی میان بیم و امید معلّق بُوَد، که نداند که روزهٔ وی پذیرفته است یا ردکرده. وحسن بصری روز عید به‌قومی گذرکرد که می‌خندیدند و بازی همی‌کردند، گفت: «خدای ــ تعالی ــ ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگانِ وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند و گروهی بازپس افتادند، عجب ازکسانی که می‌خندند و حقیقتِ حالِ خویش نشناختند! به‌خدای که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان به‌شادیِ خویش مشغول شوند، و مردودان به‌اندوهِ خویش ماتم گیرند، وهیچ‌کس به‌بازی وخنده نپردازد.»

پس، از این جمله بشناسی که هر که از روزه به‌ناخوردنِ طعام و شراب[2] اقتصار کند، روزهٔ وی صورتی بیروح باشد؛ که روح وحقیقت روزه آن است که خویشتن به‌ملایکه مانندکند ــ که ایشان را شهوت نیست اصلاً، و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دورند بدین سبب. و هر آدمی که شهوت بر وی

۱ــ وعاء. ظرف، آوند.   ۲ــ شراب، آشامیدنی.

غالب بُوَد، هم در درجهٔ بهایم بُوَد؛ و چون شهوتِ وی کم گشت شباهتی گرفت به‌ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیك گشت ــ نزدیکی به‌صفت، نه به‌مکان ــ و ملایکه نزدیك‌اند به‌حق ــ تعالی ــ، پس وی نیز نزدیك گشت. وچون تیمارِ شامْ تدارك کند، وشهوت را تمام مدد بدهد ازآنچه می‌خواهد، شهوت قویترشود نه ضعیفتر، و روحِ روزه حاصل نشود[۱].

لوازمِ افطار

بدان‌که قضا وکفّارت وفدیه و اِمساك واجب‌آید به‌اِفطار در رمضان، لیکن هریکی به‌جایِ خویش.

امّا قضا واجب‌آید بر هرمسلمانی مکلّف که روزه بگشاید ــ به‌عذری یا بی‌عذری؛ و برحایض ومسافر و بیمار وآبستن واجب‌آید، و بر مرتد نیز همچنین؛ امّا بردیوانه وکودك واجب نیاید.

اما کفّارت جز به‌مباشرت یا بیرون‌آوردنِ منی به‌اختیار واجب نیاید. و کفّارتْ آن باشد که بنده‌ای آزاد کند؛ اگرندارد دوماه پیاپی روزه دارد، و اگر نتواند ــ به سبب بیماری وضعف ــ شصت مُدْ طعام به‌درویشان دهد، هر درویشی مُدّی ــ و هر مُدّی منی باشد کم سه یکی[۲].

اما اِمساك درباقیِ روز بر کسی واجب‌آید که‌بی‌عذری روزه بگشاید،اما بر حایض واجب‌نیاید ــ اگرچه درمیانِ روزْ پاك شود ــ و بر مسافر ــ اگرچه مقیم گردد ــ و بربیمار ــ اگرچه بهترشود ــ واجب نیاید.

و چون روزِ شك[۳] یك تن گواهی دهد که ماه دیده است، هرکه نان خورده باشد واجب بُوَد که باقیِ روز همچون روزه داران امساك کند. وهر‌که اندرمیانِ روزْ سفرْ ابتدا کند نشاید که روزه بگشاید؛ و اگرروزه ناگشاده ــ

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء» چنین‌آمده است: «و چون سر روزه نزدیك ارباب عقل و اصحاب دل‌این است، چه فایده باشد در تأخیر چاشت، وجمع هردو وظیفت در شام، باآنچه عنان شهوتهای دیگر همهٔ روز مطلق (= آزاد، رها) باشد؟!». (کتاب روزه،ص۲۴۸)

۲ـ مد، وزنی است برابر بادوسوم «من».

۳ـ روز شك، روز سی‌ام ماه شعبان است، درصورتی‌که بین‌آخر شعبان و اول رمضان مرددباشند.

ن روز ــ به‌شهری رسد، نشاید که روزه بگشاید. ومسافران را روزه اولیتر از ار، مگر که طاقت ندارند.

امافدیه مُدّی طعام بُوَد که به‌مسکینی رساند. و برحامل و مُرضِعْ فدیه با قضا واجب‌آید به‌هم[1] ــ چون روزه از بیم فرزند[2] بگشاده باشد، نه‌چون بیمار که ازبیمِ خویش بگشاده باشد. و بـر پیری که به‌غایت ضعیف بـاشد و روزه نتواند داشت،هم این فدیه واجب آید ــ بَدَلِ قضا. وهر که قضای ماه رمضان تأخیر کند تا ماه رمضانِ دیگر درآید، با هر روزی قضا مُدّی طعام لازم‌آید.

فصل

در روزهای شریف و فاضل، روزه داشتن سُنّت است.

آنچه در سال افتد: روزِ عَرَفه وعاشورا[3] ونُه روز از اوّلِ ذوالحجّه و ده روزِ اولِ ماه محرّم و رجب و شعبان. و درخبر است که فاضلترین روزه ــ پس از ماهِ رمضان ــ روزهٔ ماه محرّم است. و جملهٔ محرّم سُنّت است، و عَشْرِ اول مؤکّدتر است. و درخبر است که «یك روز از ماهِ حرام فاضلتر از سی روز از ماههای دیگر.» و رسول (ص) گفت: «هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماههای حرامْ روزه دارد، وی را عبادتِ هفتصد ساله بنویسند.» و ماه حرام چهاراست: ذوالقعده وذوالحجّه ومحرّم و رجب. وفاضلترینْ ذوالحجّه است که وقتِ حجّ است. و در خبر است که «عبادتْ در هیچ وقتْ فاضلتر و دوستتر نزدیكِ حق ــ تعالی ــ ازعَشْرِ اوّلِ ذوالحجّه نیست. روزهٔ یك روز از وی چون روزهٔ یکساله است، و قیامِ یك شب چون قیامِ لیلةالقدر است.» گفتند: «یارسول‌الله! و نه نیز جهاد؟» گفت: «نه نیز جهاد، الّا کسی که اسبِ وی کشته شود، و خونِ وی ریخته شود در جهاد.»

۱ــ یعنی زنان باردار و شیرده باید هم فدیه بدهند و هم قضای روزه بگیرند. ۲ــ یعنی از بیم‌آنکه مبادا به‌فرزندآسیبی رسد. ۳ــ روزهٔ عاشورا درنزد شیعه مکروه است.

اصل هفتم.ـ حج است

بدان که حجّ از ارکانِ اسلام است، وعبادتِ عُمر است. و رسول (ص) گفت: «هر که بمرد و حجّ نکرد، گو: خواه جهود میر و خواه ترسا!» و گفت: «هر که حجّ کند ــ بی آنکه تن به‌فسق آلوده کند وزبان به‌بیهوده وناشایست مشغول دارد ــ از همه گناهان بیرون آید، همچنانکه آن روز از مادر بزاده‌باشد.» و گفت: «بسیارگناه است که هیچ چیز آن راکفّارت نکند مگر ایستادن به‌عرفات.» وگفت که «شیطان را نبینند هیچ روز خوارتر و حقیرتر وزردروی‌تر از آنکه در روزِ عرفه، از بس رحمت که خدای ــ تعالی ــ برخلق می‌باراند و ازبس کبایرِ عظیم که‌عفو می‌کند.» وگفت: «هر که ازخانه بیرون آید در اندیشهٔ حجّ و در راه بمیرد، تا قیامت هر سال وی را مُزدِ حجّی و عُمره‌ای بنویسند. و هر که در مکّه بمیرد یا در مدینه، وی را نه عَرْض بُوَد و نه حساب.» و گفت: «یك حجّ مبرور بهتر از دنیا و آنچه در وی است، و وی را هیچ جزا نیست مگر بهشت.» وگفت: «هیچ گناه عظیمتر ازآن نیست که کسی به‌عَرَفه بایستد وگمان بَرَد که آمرزیده نیست.»

و علی بن موفّق، یکی از بزرگان بوده است، گفت: «یك سال حجّ کردم: شبِ عرفه دوفریشته را به‌خواب دیدم که ازآسمان فرودآمدند ــ با جامه‌های

سبز– یکی آن دیگری را گفت: 'دانی که امسال حاج چند کس بوده‌اند؟' گفت: 'نه' گفت 'ششصد هزار بودند.' گفت: 'دانی که حجّ چند کس پذیرفتند؟' گفت: 'نه' گفت: 'حجّ شش کس پذیرفتند.' و من از خواب درآمدم –از هول– و از این سخن سخت اندوهگن شدم، وگفتم: 'من به‌هیچ حال از آن ششگانه نباشم.' اندر این اندیشه و اندوه به‌مشعرالحرام رسیدم و در خواب شدم. و هم آن دو فریشته را دیدم که هم آن حدیث با یکدیگر بگفتند. آنگاه آن یکی گفت: 'دانی که حق –تعالی– امشب چه حکم کرده است میان خلق؟' گفت: 'نه.' گفت: 'به‌هر یکی از آن شش تن صدهزار[1] ببخشید، و همه را درکارِ آن شش کرد.' پس، از خواب بیدارشدم –شادان– وشکر کردم خدای را.»

و رسول (ص) گفت: «خدای –تعالی– وعده داده است که هر سالی ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به‌حجّ– و اگر کمتر از این باشند، از ملایکه چندان بفرستد که این عدد تمام شود– وکعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد، و هر که حجّ کرده باشد، گردِ وی همی گردد و دست در پرده‌های وی زند، تاآنگاه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوند.»

شرایط حجّ

بدان که هر مسلمانی که حجّ کند در وقتِ خویش درست بُوَد. و وقتِ وی شوّال و ذوالقعده و نُه روز از ذوالحجّه است تاآنگاه که صبحِ روز دهم برآید از روزِ عید. اِحرام اندر این مدت –به‌حجّ– درست بُوَد؛ و پیش از این، اگر به‌حجّ اِحرام آورد، عُمره بُوَد. وحجِ کودکِ ممیّز درست بُوَد؛ و شیرخواره را، اگر ولی از وی[2] اِحرام آورَد و به‌عرفات بَرَد، و به‌سعی وطواف بَرَد درست بُوَد. پس شرطِ درستی حجّ، اسلام واندر وقت[3] بیش نیست.

۱– صد هزارتن ازحج‌گزاردگان را. ۲– ازطرف وی. ۳– مسلمان بودن و در وقت حج حج‌گزاردن.

اما شرطِ آنکه از حجِّ اسلام افتد[1] و فریضه گزارده شود پنج است: مسلمانی و آزادی و بالغی و عاقلی، آنگاه اندر وقتِ احرام آوردن. و اگر کودک بُوَد احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن به‌عرفه، یا بنده آزاد شود پیش از این، کفایت افتد از حجِّ اسلام. وهمین شرایط بباید تا فرضِ عمره بیفتد، الاّ وقت[2]، که همهٔ سال وقتِ عُمره است.

اما شرطِ آنکه از کسی دیگر حجّ کند به‌نیابت، آن بُوَد که پیشین[3] حجِّ اسلام گزارده بُوَد. اگر پیش از آن[4] از دیگری[5] نیّت کند، از وی افتد، نه از آن کس. و پیشینِ حجِّ اسلام بُوَد، آنگاه قضا، آنگاه نذر، آنگاه نیابت؛ و براین ترتیب افتد، اگرچه نیّت به‌خلافِ این کند.

اما شرطِ وجوب حج: اسلام و بلوغ و عقل و آزادی و استطاعت است. و استطاعت دو نوع است:

یکی آن است که توانا بُوَد که خود حجّ بکند به‌تنِ خویش. و این به‌سه چیز بُوَد: یکی آنکه تندرست بُوَد. دیگر آنکه راه ایمن بُوَد، و بر راه دریای خطرناک یا دشمنی که از وی بیمِ مال و تن بُوَد نباشد. و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقهٔ شدن و آمدن را بس بُوَد، و نفقهٔ عیال را تا باز آید و پس از آنکه همهٔ آوامها[6] بگزارده باشد. و اگر چهارپای دارد پیاده‌رفتن لازم نباشد.

و امّا نوعِ دیگر آن است که به‌تنِ خویش نتواند، که مفلوج باشد یا برجای بمانده‌ای باشد که امیدِ بهتر شدن نبُوَد الّا به‌نادر. و استطاعت وی بدان بُوَد که چندان مال دارد که نایبی را بفرستد تا حجّ وی بکند، و مزدِ وی[7] بدهد. و اگر پسرِ وی درپذیرد که از وی حجّ کند رایگان، بروی[8] لازم آید که دستوری دهد، که خدمتِ پدر شرف باشد. و اگر گوید: «من مال بدهم تا کسی را اجارت گیری»، لازم نیاید منّتِ وی پذیرفتن.

۱ـ مراد این که از مقولهٔ حج اسلام شمرده شود. در «ترجمهٔ احیاء»: اما شرط آنکه آن حج اسلام باشد. (کتاب حج، ص ۲۷۳)؛ و در «احیاء»: و اما شروط وقوعه عن حجة الاسلام...

۲ـ جز اینکه وقت شرط نیست.

۳ـ پیشین، نخست.

۴ـ پیش از آنکه خود حج اسلام گزارده باشد.

۵ـ به‌نیابت از دیگری.

۶ـ اوام، وام.

۷ـ مزد نایب.

۸ـ بر پدر.

و چون استطاعت حاصل شود باید که تعجیل کند. پس اگر تأخیر کند، روا بُوَد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند. و اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج، عاصی بُوَد، و باید از ترکهٔ[1] وی حج کنند به‌نیابت وی ـ اگرچه وصیت نکرده باشد ـ که این اوامی گشت بر وی.

و عمر(رض) گفت: «قصد آن خواستم کرد تا بنویسم که هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند از وی جزیتی[2] بستانند.»

ارکان و واجبات وجوه گزاردن و محظورات حج

بدان که این ارکان ـ که بی آن حج درست نیاید ـ پنج است:

احرام وطواف، وپس از آن سعی[3]، وایستادن به‌عرفه، و موی ستُردن ـ بر یك قول.

و واجبات حج ـ که اگر دست بدارد[4]، حج باطل نشود، ولیکن گوسفندی بکشتن لازم آید ـ شش است:

احرام آوردن درمیقات: اگر از آنجا درگذرد ـ بی‌احرام ـ گوسفندی واجب آید، وسنگ انداختن، و صبر کردن به‌عرفات تا آفتاب فروشود، و مقام کردن بمزدلفه آندر شب وهمچنین، به‌منا، و طواف وداع. و اندر این چهار باز پسین یك قول دیگر هست که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد، ولیکن سُنّت بُوَد قیام کردن بدین.

اما وجوه گزاردن حج سه است: افراد و قران و تمتع.

و افراد فاضلتر: چنانکه حج اولاً تنها بگزارد، و چون تمام شود از احرام بیرون آید، و احرام به‌عُمره آورد، آنگاه عمره بگزارد. و احرام عمره

۱ـ ترکه، مالی که از مرده بجا ماند. ۲ـ جزیت (گزیت، گزید)، مالیات سرانه که اهل کتاب غیرمسلمان هر سال به دولت اسلامی می‌پرداختند. ۳ـ در احیاء: الاحرام والطواف والسعی بعده... ۴ـ دست بداشتن: ترك کردن.

از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر از آنکه حُدَیْبیه[1]. و این هر سه جای سنّت است.

اما قران - آن بود که گوید: **لَبَّیكَ بِحَجَّةٍ و عُمْرَةٍ**، تا به یك راه[2] به هردو مُحْرِم شود؛ و اعمالِ حج[3] بجای آرد و بس ــ عُمره در وی مندرج شود ــ چنانکه وضو در غُسل. و هر که چنین کند، بر وی گوسفندی واجب آید، مگر آنکه مکّی باشد، که بروی واجب نیاید، که میقاتِ وی خود مکّه است. و هر که قِران کند، اگر پیش از وقوفِ عرفه طواف کند و سعی کند، سعیِ محسوب بُوَد از حجّ و عُمره. امّا طواف پس از وقوفِ عرفه اعادت باید کرد؛ که شرطِ طوافِ رکن[4] آن است که پس از وقوف بُوَد.

امّا تمتع آن بُوَد که چون به میقات رسد، به عُمْره[5] اِحرام آورد، و به مکّه تحلّل کند تا اندر بند اِحرام نباشد؛ آنگاه در وقتِ حجّ هم به مکّه رود و اِحرام به حج[6] بیاورد، بر وی گوسفندی واجب آید، و اگر نتواند سه روز روزه دارد پیش از عید أضحی ــ یا پیوسته یا پراکنده ــ و هفت روز دیگر چون به وطن رسد. و در قِران نیز چون گوسفند ندارد، همچنین ده روز روزه دارد.

و دَمِ[7] تمتّع بر کسی واجب شود که اِحرامِ عُمره در شوّال یا ذوالقعده یا عَشْرِ ذوالحجّه[8] آورد، تا زحمت کمتر کرده باشد حجّ را، و اِحرامِ حج را از میقات خویش بیوگنده باشد[9]. پس اگر مکّی بُوَد یا غریب بُوَد و به وقتِ حج به میقات آید و یك میل مسافتِ وی بُوَد، گوسفندی

۱ــ جعرانه و تنعیم و حدیبیه، سه جایگاه است که حاجیان درآنجا محرم می‌شوند، یعنی جامهٔ دوخته از تن بیرون می‌کنند و با دوحوله تن برهنهٔ خود را می‌پوشانند.
۲ـ به یك راه، به یك دفعه، به یك بار.
۳ـ مراد حج به معنای اخص است.
۴ـ در «احیاء»: طواف الفرض؛ رکن، دراینجا به معنی فرض و واجب است.
۵ـ برای حج عمره.
۶ـ برای حج به معنی اخص.
۷ــ دم، خون؛ در اینجا به معنی کشتن گوسفند است.
۸ـ ده روز اول ذوالحجه.
۹ـ بیوگندن، بیفکندن.

بر وی واجب آید.

اما محظورات[1] حج شش است:

یکی جامه‌پوشیدن است، که در اِحرام پیراهن و شلوار و دستار وموزه، نشاید. بلکه اِزار ورداء ونعلین شاید؛ اگرنعلین نیابد، کفش روا بُوَد، واگر اِزارنیابد،شلوار روابُوَد. وهفت‌اندام‌به‌اِزارپوشد روابُوَد،مگرسر که نشاید که‌بپوشد. وزن را روا بُوَد جامه داشتن‌برعادت، ولیکن روی بایدکه‌نپوشد[2]، و اگر در مَحمِل یا مِظَلّه[3] باشد روا بُوَد.

دوم ــ بوی ِ خوش به‌کار ندارد: اگر به‌کار دارد وجامه پوشد، گوسفندی واجب آید.

سوم ــ موی نَستُرَد و ناخن باز نکُند: اگرکند، گوسفندی واجب آید. وگرمابه و فَصد و حَجامت، و موی فروگشادن ــ چنانکه کَنده نیاید ــ روا بُوَد.

چهارم ــ جماع نکند: و اگرکُند اُشتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید، و حج فاسد شود، وقضا واجب آید. و اگر پس از تحللِ اول بُوَد اُشتر واجب آید، ولیکن حج تباه نشود.

پنجم ــ مقدمات ِ مباشرت، چون برماسیدن ِ[4] زن و بوسه دادن، نشاید، و هرچه طهارت بشکند از مُلامسه[5]، اندر وی گوسفندی واجب آید؛ ودر

۱ــ محظور، حرام،ممنوع. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: زن را رواکه جامه‌های دوخته بپوشد، ولکن روی‌را نپوشدبه‌چیزی‌که مماس‌آن شود.(کتاب حج، ص ۲۷۸) ۳ــ مظله، کجاوه و تخت‌روان سایبان‌دار. ۴ــ برماسیدن، لمس‌کردن، مالش دادن. ۵ــ در «ترجمهٔ احیاء»: «وملامست ــ که‌بازنان ناقض وضو باشد ــ...» (کتاب‌حج، ص۲۷۸).

استمناء همچنین. و عقد نکاح نشاید مُحَـرِم را، و اگر کُنَد درست نبود، و چیزی لازم نیاید[1].

ششم ــ صید کردن نشاید مگر از آب. و چون صیدی را بکُشد، مانند وی واجب آید ــ از اُشتر یا گاو یا گوسفندــ تا به‌چه چیز بهتر ماند[2].

کیفیت حجّ

بدان که صفتِ اعمالِ حجّ، از اول تا آخر به‌ترتیب بباید دانست ــ فرایض و سُنَن و آداب به‌هم آمیخته ــ چنانکه سُنّت است؛ که هر که عبادت نه به‌عادت کند، سنّت و آداب و فریضه همه نزدیکِ وِی برابر بُوَد، که به‌مقامِ محبّت که رسد، به‌نوافل و سُنَن[3] رسد. چنانکه رسول (ص) گفت که حق‌ـ تعالی‌ـ می‌گوید: «بندگانِ من به‌من هیچ تقرب نکنند بزرگتر از گزاردنِ فریضه‌های من. و آنکه بنده بُوَد نیاساید هیچ از تقرب کردن به‌نوافل و سُنَن، تا بدان درجه رسد که سمع و بصر و دست و زبان وی من باشم: به‌من شنود، و به‌من بیند، و به‌من گیرد و به‌من گوید.» پس مهم بُوَد آداب و سُنَنِ عبادات به‌جای آوردن، و در هرچیز اَدَب نگاه داشتن.

آدابِ راه و ساز[4] راه باید که اوّل که نیّتِ حج کند، توبه کند ومظالم بازدهد و اوامها بگزارد، وعیال و فرزند وهر که را بر وی نفقه‌ای بُوَد نفقات بدهد؛ و ـ وصیت‌نامه بنویسد؛ وزادِ راه ازوجهی‌حلال به‌دست آورد واز شُبهت حذر کند. و چون حجّ به‌مالِ شبهت کند بیم آن بُوَد که ناپذیرفته بُوَد؛ و چندان زاد بسازد که با درویشان[5] رفق تواند کرد در راه؛ و پیش از بیرون‌شدن، سلامتِ راه را چیزی به‌صدقه کند؛ و استری قوی به کِرا گیرد؛ و هرچه برخواهد

۱ــ تعهدی ایجاد نمی‌کند.

۲ــ تا آنچه صید شده به‌کدام از آن سه ـ اشتر، گاو، گوسفند ـ بیشتر شباهت داشته باشد.

۳ـ سنن (ج سنت)، مستحبات.

۴ـ سازراه، لوازم سفر.

۵ــ درویشان، تهیدستان.

گرفت جمله فرا مُکاری نماید تا در راه به‌کراهیت نباشد؛ و رفیقی بصلاح به‌دست‌آورَد که سفر کرده بُوَد و اندر دین و اندرمصالحِ راه یاور بُوَد؛ و دوستان را وداع کند و از ایشان حلالی خواهد و دعا، و با هر یکی گوید: اَسْتَوْدِعُ‌اللهَ دینَكَ وأَمانَتَكَ و خَواتیمَ عَمَلِكَ[۱]. و ایشان با وی گویند: فی حِفْظِ‌اللهِ و كَنَفِهِ زَوَّدَكَ‌اللهُ‌التَّقویٰ و جَنَّبَكَ‌الرَّدیٰ و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ اَیْنَما تَوَجَّهْتَ.[۲]

و چون از سرای بیرون خواهد‌آمد، نخست دو رکعت نماز کند: در رکعتِ اوّلْ اَلْحَمْد و قُلْ یا أَیُّهَا الکافِرون، ودر رکعتِ دوّمْ اَلْحَمْد و قُلْ هُوَاللهُ اَحَد برخوانَد. و چون فارغ شود بگوید:

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ‌الصّاحِبُ‌فِی‌السَّفَرِواَنْتَ‌الْخَلیفَةُ فی‌الأَهلِ‌والمالِ والوَلَدِ، أَحْفَظْنا و إِیّاهُم مِنْ كُلِّ آفَةٍ. اَللّٰهُمَّ إِنّا نَسْأَلُكَ فی‌مَسیرِنا هٰذا الْبِرَّ والتَّقویٰ و مِنَ‌الْعَمَلِ ما تَرضیٰ[۳].

چون به‌درِ سرای رسد بگوید: بِسْمِ‌اللهِ، تَوَكَّلْتُ عَلَی‌اللهِ، لا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ اَللّٰهُمَّ بِكَ إِنْتَشَرْتُ و عَلَیْكَ تَوَكَّلْتُ وبِكَ اعْتَصَمْتُ وَ إِلَیْكَ تَوَجَّهْتُ. اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنی التَّقویٰ و اغْفِرْلی ذَنْبی و وَجِّهْنی لِلْخَیْرِ أَیْنَما تَوَجَّهْتُ[۴].

وچون برچهارپای نشیند بگوید:بِسْمِ‌اللهِ‌وبِاللهِ‌واللهُ‌اَكْبَر[۵].سُبْحانَ‌الَّذی

۱ـ دین وامانت وفرجام‌کار ترا به‌خدای می‌سپارم. ۲ـ درحفظ وپناه خداباشی، خداوند ترا پرهیزگاری توشه دهد، و از بدی دور دارد، و گناهت را بیامرزد، و به‌هرجای روآوری کامیابت گرداند. ۳ـ خدایا تو رفیق سفری و جانشین سفرکردگان درخاندان و مال و فرزند، ما را و ایشان را از هرآفتی در پناه‌گیر. خدایا در این راهگذر خود از تو می‌خواهیم که نیکوکار و پارسا باشیم، وآن‌کنیم‌که ترا خشنود سازد. ۴ـ به‌نام خدا، خود را به‌خدا سپردم، جزخدای را توانایی ونیرو نیست. خدایا به‌امید تو ازخاندان جدا شدم، وبه‌تو دل‌سپردم، و به‌توپیوستم وروی دل سوی توکردم. خدایا مرا پارسایی توشه ده، و گناهم را بیامرز، و هرجا روی‌آورم کامیابم‌گردان. ۵ـ به‌نام خدا، و سوگندبه‌خدا،وخدای‌بزرگ است.

سَخَّرَ لنا هٰذا و ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ وَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنْقَلِبون[۱]. و اندر جملهٔ راه به ذکر و قرآن خواندن مشغول شود. وچون به بالایی رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ لَکَ الشَّرَفُ عَلیٰ کُلِّ الشَّرَفِ و لَکَ الْحَمْدُ عَلیٰ کُلِّ حالٍ[۲]. وچون بیمی باشد اندر راه، آیةُ الکُرْسی[۳] و شَهِدَ الله[۴] وقُلْ هُوَ الله[۵] و مُعَوِّذَتَیْن[۶] بخواند.

آداب احرام و دخول مکه چون به میقات رسد ــ که قافله از آنجا احرام گیرند اول غسل کند، و موی و ناخن باز کند ــ چنانکه جمعه را[۷] گفته‌ایم ــ و جامهٔ دوخته بیرون کند،و اِزاری و ردایی سپید بر بندد. وپیش از اِحرام بوی ِخوش به‌کار دارد. وچون برخیزد ــ که بخواهد رفت ــ اُشتر برانگیزد و روی به‌راه آورد، و نیّتِ حج کند ــ به‌دل و زبان ــ وبگوید: لَبَّیْكَ، اَللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ، لا شریكَ لَكَ لَبَّیْكَ، اِنَّ الحَمْدَ و النِّعْمَةَ لكَ و المُلك، لا شریكَ لَكَ[۸]. و همین کلمات به‌آواز اِعادت می‌کند[۹]، وهر کجا بالایی و نشیبی باشد، وهر کجا قافله به‌زحمت[۱۰] درهم کوبند. وچون به‌مکّه نزدیك رسد غسل کند.

و اندر حج نه سبب را غسل سنت است: احرام را، و دخول مکه را، و طواف زیارت را، و وقوف به‌عرفات را، و مُقام به‌مُزدلفه را، وسه غسل برای سنگ‌انداختن به‌سه جَمَره[۱۱]، وطواف وداع را ــ امّا رمی را به‌ـ

۱ـ (قرآن، ۴۳/۱۳و۱۴)، پاکی و بی‌عیبی اوراکه زیردست و نرم‌کرد مارا این‌ستور، یا نه (=وگرنه) ما با او بر نتوانستیمی آمد و بر نیامدیمی و ما دراین نعمت با خداوند خویش می‌گردیم [به‌آزادی].
۲ـ خدایا بزرگی توسرآمد همهٔ بزرگیهاست، و درهمه‌حال ستایش از آن تواست. ۳ـ قرآن، ۲/۲۵۵ــ۲۵۷. ۴ـ قرآن، ۳/۱۸. ۵ـ سورهٔ ۱۱۲. ۶ـ سوره‌های ۱۱۳ و ۱۱۴ از قرآن که با «قل اعوذ» آغاز می‌شود. ۷ـ برای نماز جمعه. ۸ـ بفرمانم، خدایا بفرمانم، ترا انباز نیست بفرمانم، ستایش و نعمت و جهانداری تراست، ترا انباز نیست.
۹ـ تکرار بکند. ۱۰ـ به‌زحمت، به‌ازدحام. ۱۱ـ سه‌جمره، سه موضع است در منی (مکه) که آنها را جمرةالاولی، جمرةالوسطی، وجمرةالعقبه گویند.

جَمـرَةُ العَـقَـبة غسل نیست[۱].

پس چون غسل کند و اندر مکـه شود وچشمش برخانه افتد، و هنوز در میانِ شهر باشد بگوید: **لااِلٰهَ اِلاّاللهُ واللهُ اَکبر. اللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلامُ و مِنْكَ السَّلامُ، ودارُكَ دارُالسَّلام، تَبارَكْتَ یاذَالجَلالِ والاِکرام. اللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذا بَیْتُكَ عَظَّمْتَهُ و کَرَّمْتَهُ و شرَّفْتَهُ. اللّٰهُمَّ فَزِدْهُ تعظیماً و تشریفاً و تکریماً، و زِدْهُ مَهابَةً، وزِدْ مَنْ حَجَّهُ بِرّاً و کَـرامَةً. اللّٰهُمَّ افْتَحْ لی أبوابَ رَحْمَتِكَ واَدْخِلْنی جَنَّتَكَ وأَعِذْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم**[۲].

آنگاه در مسجد شود ــ از باب بنی شیبه ــ و قصدِ حجرالاَسود کند، و بوسه بردهد، واگرنتوانست ــ بهسببِ زحمت[۳]ــ دست بهوی فرازآرد وبگوید: **اللّٰهُمَّ امانتی اَدَّیْتُها و میثاقی تَعاهَدْتُهُ اَشْهِدلی بالموافاة**[۴].
پس بهطواف و سعی مشغول شود.

آداب طواف‌کردن بدان‌که طواف همچون‌نماز است: در وی طهارتِ تن وجامه وجای، و ستر عورت شرط است؛ لیکن سخن[۵] اندر وی مباح‌است.

اول باید کـه سنّتِ اضطباع بهجای‌آرد. و اضطباع آن بُـوَدکـه میانِ اِزارْ اندر زیرِ دستِ راست‌کند، و هر دوکنارِ وی بردوشِ چپ افکند. پس

۱ــ در «ترجمهٔاحیاء»: پس سه غسل‌سنگ انداختن بهسه‌جمره وسنگ‌انداختن جمرهٔ عقبه‌راغسل نیست. (کتاب‌اسرارحج‌ص۲۸۵)درمذهب شافعی برای رمی جمرهٔ عقبه (درروز قربانی، دهم‌ذیحجه) غسل لازم نیست ولی‌برای رمی سه‌جمره که از روز یازدهم شروع‌می‌شود سه غسل سنت‌است.

۲ــ جز خدای خدایی نیست، و خدای‌بـزرگ است. خدایا تو سلامی، و ازتـو سلام است،وخانهٔ تـو خـانـهٔ سلام (ایمنی وآرامش) است، ای دارندهٔ شکوه و بزرگواری تو خجسته‌ای، خدایا این خانهٔ توست که آن را بزرگ و شریف داشته‌ای، خدایا بربزرگی و شرف‌آن بیفزا، مهابت آن را افزون‌کن و زایرانش را نیکی وکرامت بیش ارزانی‌دار. خدایا درهای رحمتت را برمن بگشای و مرا در بهشت‌جای‌ده، و از شیطان رجیم‌درپناه‌گیر.

۳ـ زحمت، ازدحـام.

۴ـ خدایاامانت خودرا پرداختم،و پیمانی‌که سپرده بودم انجام دادم، گواه باش که برسر پیمانم.

۵ـ حرف زدن.

خانه برجانب چپ گذارد، و از حجرالاسود ابتدای طواف کند، چنانکه میان وی و خانه سه‌گام کم نباشد تا پای برشادروان[۱] ننهد ــ که آن ازحدّ خانه‌است.

وچون طوافْ ابتداکند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِیماناً بِكَ وتَصدیقاً بِكِتابِكَ و وَفاءً بِعَهدِكَ و اِتِّباعاً لِسُنَّةِنَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّمَ[۲].

و چون به در خانه رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ هذا البَیْتُ بیتُكَ الحَرامُ، و هٰذاالحَرَمُ حَرَمُكَ، وهٰذاالاَمْنُ اَمْنُكَ، و هٰذا مقامُ العائِذُ بِكَ مِنَ النّارِ[۳].

و چون به‌رکن عراقی رسد بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ والشَّكِّ والكُفْرِ والنِّفاقِ والشِّقاقِ وسوءِالأخلاقِ وسوءِالمنْظَرِفی الأهلِ والمالِ والوَلَدِ[۴].

و چون برابر ناودان رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ أظلِلْنی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لا ظِلَّ اِلّاظِلُّ عَرْشِكَ. اَللّٰهُمَّ أسْقِنی بِكَأسِ مُحمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلام شَرْبَةً لا اَظْمأَ بَعْدَهاآبداً[۵].

و چون به‌رکن شامی رسد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجّاً مبروراً و سَعْیاً مشکوراً و ذَنْباً مغفوراً و تِجارَةً لَنْ تَبُورَ یا عزیزُ یا غفور؛

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: ونزدیك حجراسود شادروان به‌زمین متصل‌است وبدان‌پوشیده‌شده وطواف برآن درست نباشد. چه‌طواف آنگاه در خانه‌باشد، وشادروان آن‌است که ازپهنای دیوارفاضل‌مانده است، چون‌بالای‌آن‌را تنگ کرده.(کتاب اسرارحج‌ص۲۸۸) و درلغت‌نامهٔ دهخدا شاذروان چنین تعریف شده است: پایه و بنیاد واساسی‌که‌کعبه را ازسه‌طرف احاطه می‌کند ازجنوب‌غربی وجنوب‌شرقی و شمال‌شرقی،ارتفاع‌آن شانزده‌انگشت‌وپهنای‌آن یك‌ارش‌است.

۲ـ خدایا به‌تو ایمان‌آوردم، و کتاب ترا باور داشتم، و به‌پیمان توگردن نهادم و پیرو سنت پیامبر تو محمد (ص) شدم.

۳ـ خدایا این‌خانه خانهٔ‌گرامی‌توست، واین حرم حرم‌توست، و این‌ایمنی ایمنی‌توست، واین‌جایگاه کسی است‌که ازآتش دوزخ به‌تو پناه می‌برد.

۴ـ خدایا به‌تو پناه می‌برم از انبازگیری برای تو و شك و کفر و دورویی و جدایی و بدخویی و بدنمایی در خاندان و مال وفرزند.

۵ـ خدایا در زیرعرش خود مرا سایه ده، روزی‌که جزسایهٔ عرش تو سایه‌ای نیست، خدایا با جام محمد (ص) مرا شربتی بنوشان‌که در پی‌آن هرگز تشنگی نیست.

رَبِّ اغْفِرْ وارْحَمْ و تَجاوَزْ عمّا تَعْلَم، إِنَّكَ أَنْتَ الأعزُّ الأكْرَم[1].

و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ إِنّی أعوذُبِکَ مِنَ الْکُفْرِ وَالْفَقْرِ و مِن عَذابِ القَبْر و فِتْنَةِ المَحْیا و المَمات، وأعوذُ بِكَ مِنَ الخِزْیِ فی الدُّنیا والآخِرة**[2].

و میان این رکن وحجرالاَسود بگوید: **اَللّٰهُمَّ ربَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً و فِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا بِرَحْمَتِك عذابَ النّارِ وعذابَ القَبْر**[3].

وهفت‌بارهمچنین بگردد، وهرباری این دعا همی‌گوید. وهرباری‌راشوطی گویند. اندرسه شَوْط[4] به‌شتاب می‌رود ــ جَلْدوار و بنشاط ــ و اگر به‌نزدیك خانه زحمت[5] بُوَد، دورتر بشود تا به‌شتاب بتواند رفت. و در چهار شَوْطِ بازپسین آهسته رود، و هرباری حجرالاسود را بوسه دهد، و دست به‌رکن یمانی فرازآورد؛ و اگر نتواند ــ از زحمت ــ به‌دست اشارت کند. و چون هفت شوط تمام شود، میان [در] خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه، و جانبِ راست از رویْ بردیوارِ خانه نهد و دو دست به‌زیرِ سرِ خویش به‌دیوار باز نهد یا در اَستار[6] کعبه زند ــ واین جای[7] را «ملتزم» گویند، و دعای این جایگاه مستجاب بُوَد ــ و بگوید: **اَللّٰهُمَّ یا ربَّ البَیْتِ العتیق، اَعْتِقْ رَقَبَتی مِنَ النّار، و اَعِذْنی مِنْ کُلِّ سوءٍ، و قَنِّعْنی بِما رَزَقْتَنی و بارِكْ لی فیما آتَیْتَنی**[8]. آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید، و حاجتی که در دل دارد بخواهد.

۱ــ خدایا این را حجی گردان مقبول و کوششی مشکور و گناهی بخشیده شده و تجارتی بی‌زیان، ای‌توانای‌آمرزگار. ۲ــ خدایا به‌تو پناه می‌برم ازکفر و تهیدستی و عذاب‌گور و فتنهٔ زندگان و مردگان، و به‌تو‌پناه می‌برم ازخواری در دنیا وآخرت. ۳ــ خدایا در دنیا وآخرت‌مارا نیکی ارزانی‌دار، وبه‌رحمت خود از عذاب آتش و شکنجهٔ‌گور نگاه دار.

۴ــ شوط، تك (دو). ۵ــ ← ص ۲۲۷/ح۳. ۶ــ استار (ج ستر)، پرده‌ها.

۷ــ فاصلهٔ‌میان درخانه‌وسنگ (حجرالاسود) احیاء: اذاتم‌الطواف‌سبعاً فلیأت‌الملتزم وهو بین‌الحجر والباب. ۸ــ خدایا، ای‌صاحب‌خانهٔ کهن، گردن مرا ازدام‌آتش رهاکن، ومرا ازهربدی‌در پناه‌گیر، وبه آنچه مراروزی‌کرده‌ای خرسندساز، ودرآنچه مرا داده‌ای برکت‌بخش.

آنگاه در پسِ مقـام ایستد و دو رکعت نماز کند ــ که آن را رکعتَینِ طواف گویند، و تمامیِ[1] طواف بدان بُوَد؛ انـدر رکعت اول اَلحَمد[2] و قُلْ یا اَیُّهَا الکافِرون[3]، برخواند، و در رکعت دیگر اَلحَمد و قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[4]. و پس از نماز دعا کند. و تا هفت شَوْط بِنَگردد یك طواف تمام نشود. و هر هفت باری این دو رکعت نماز بکند. آنگاه به نزدیكِ حجرالاَسود شود و بوسه دهد و ختم کند، و به سَعْی مشغول شود.

آداب سعی باید که از درِ صفا بیرون شود، و درجه[5] ای چند به صفا برشود چندانکه کعبه را ببیند، و روفرا کعبه کند و بگوید: **لااِلٰه اِلّااللهُ وحْدَهُ لا شَریكَ لَه، لَهُ المُلْكُ ولَهُ الحمد، یُحیِی ویُمیتُ، وهُوَ حَیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الخَیْرُ و هُوَعَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر، لااِلٰهَ اِلّااللهُ وَحْدَهُ و صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَعَبْدَه و اَعَزَّ جُنْدَهُ و هَزَمَ الاَحزابَ وَحْدَهُ، لااِلٰه اِلّااللهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّین ولَوکَرِهَ الکافِرون[6]**، و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد. پس فرود آید، و سعیْ ابتدا کند تا به مَرْوَه[7]. و ابتدا آهسته همی رود و همی گوید: **رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ و تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمْ اِنَّكَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَکرم، اللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَةً وفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وقِنا عَذابَ النّار[8]**. و آهسته همی رود

۱ـ تمامی (« ی » مصدری) تمام بودن. ۲ـ سورهٔ اول (فاتحه) از قرآن کریم. ۳ـ سورهٔ ۱۰۹. (کافرون) ۴ـ سورهٔ ۱۱۲. (اخلاص) ۵ـ درجه، پله. ۶ـ جز الله خدایی نیست، یگانه و بی‌انباز است، پادشاهی و ستایش اوراست، زنده می‌کند و می‌میراند، وخود زندهٔ بیمرگ است، نیکی به‌دست اوست و او بر هر چیز تواناست. جز او خدایی نیست، یکتاست، وعده‌اش راست و بنده‌اش را یـاور است، و سپاهش نیرومندترین‌است، به‌تنهایی گروهها رادرهم‌می‌شکند، جزاو خدایی نیست، مؤمنان‌دین او رابه‌اخلاص‌پذیرفتند، اگرچه کافران‌را خوش نیامد. (پاره‌هایی از این جملات، ازآیات قرآنی اخذ شده است). ۷ـ مروه، مانند صفا، کوه‌کوچکی است که در انتهای‌این مسیرواقع شده است. ۸ـ پروردگارا ببخش ورحم‌کن، و ازآنچه می‌دانی فراگذر، توچیره‌تر وبخشنده‌تری. خدایامارا دردنیا وآخرت نیکی ده واز عذاب‌آتش نگاه‌دار. (ربنا...، ازآیهٔ ۲۰۱ سورهٔ ۲ـ بقره ـ مأخوذاست)

تا به‌میلِ[1] سبز رسد که درگوشهٔ مسجد است. پیش از آن، به‌مقدارِ شش گز به‌شتاب رفتن گیرد تا آنگاه که بدان دو میلِ سبزِ دیگر رسد. آنگاه به‌آهستگی آید تا به‌مروه رسد. پس بر آنجا برشود، و روی باصفا کند[2]، و هم این دعا بگوید. و این یك‌بار باشد، و چون به‌صفا باز آید، دوبار بُوَد. همچنین هفت‌بار بکُند هم بر این صفت.

چون از این فارغ شود طوافِ قدوم[3] و سعی به‌جای آورده باشد. و این سنّت است درحج[4]. اما آن طواف که رکن است، پس از وقوف بُوَد.

و طهارت در سعی سنّت است، و در طواف واجب. و سعی بدین کفایت افتد، که شرط سعی آن نیست که ازپسِ وقوف بُوَد، لیکن باید که از پسِ طواف باشد، اگرچه آن طواف سنّت باشد.

آداب وقوف به‌عرفهـ بدان که اگر قافله‌ای به‌روزِ عرفه رسند به‌عرفات، به‌طوافِ قدوم نپردازند، و اگر پیش از عرفه رسند طوافِ قدوم به‌جای آرند، و روز ترویه[5] از مکّه بیرون آیند، و آن شب به منا می‌باشند و دیگر روز به‌عرفه روند. وقتِ وقوف، پس از زوال درآید ـ روز عرفه ـ تا آنگاه که صبحِ روزِ عید برآید. اگر پس از صبح رسند، حجّ فوت شود. و روزِ عرفه غسل کنند، و نمازِ دیگر با نمازِ پیشین بهم بگزارند تا به‌دعا مشغول شوند.

و این روز روزه ندارند تا قوّت یابند که در دعا مبالغت کنند، که سِرِّ حجّ اجتماعِ دلها و همّتهای عزیز[6] است اندر این وقتِ شریف. و فاضلترین ذکر اندر این وقت کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلّا الله است. درجمله باید که از وقتِ زوال تا شبانگاه به‌تضرّع و زاری و استغفار مشغول باشد، و توبهٔ نَصوح[7] کند، و عذرهای گذشته بازخواهد.

و دعَوات اندر این وقت بسیار است، و نقل آن دراز شود. در کتابِ

۱ـ میل، ستون. ۲ـ روی به‌سوی «صفا» کند. ۳ـ طواف قدوم، طواف ورود.
۴ـ سنت، مستحب؛ این عبارت در «ترجمهٔ احیاء» چنین است: وچون آن بکرد، ازطواف قدوم و سعی فارغ شده باشد، وآن هردو سنت است. (کتاب حج، ص۲۹۲) ۵ـ روز هشتم ذیحجه.
۶ـ عزیز، نیرومند. ۷ـ نصوح، قطعی و استوار.

احیاء علوم‌الدین گفته‌ایم، ازآنجا یادگیرد یا هر دعا که یاد دارد در این وقت همی گوید، که همهٔ دَعَواتِ مأثوره در این وقت نیکوست. اگر یاد نتواند‌داشت[۱]، باید از نبشته می‌خواند، یا کسی دیگر همی‌خواند و وی‌آمین همی‌گوید:

و پیش ازآنکه‌آفتاب فروشود، از حدودِ عَرَفات بیرون نشود.

آداب بقیهٔ اعمال حجــ پس،ازعرفات برود،و به‌مُزْدَلفه‌شود،وغسل کندــ که‌مزدلفه راحَرَم‌است؛ ونمازشام تأخیر کند تا با نمازِ خفتن بایکدیگر بکندــ به‌یك‌بانگِ نماز[۲] و دو اِقامت. و اگر تواند این شب به‌مزدلفه احیا کند، که شبی شریف و عزیز است، و ایستادنِ به‌شب در آنجا از جملهٔ عبادات است. و هر که مُقام نکند[۳]، گوسفندی باید کشت.

و از اینجا هفتاد سنگ برگیرد تا به‌منا بیندازد، که اینجا چنان سنگ بیشتر یابد. و در نیمهٔ دیگر شب قصد منا کند، و نمازْ بامدادِ پگاه کند. چون به‌آخرِ مُزدلفه رسد ــ آنجا که مَشْعَرالحرام خوانند ــ تا به‌وقت اِسفار[۴] بنشیند و دعا همی کند. پس ازآنجا جایی رسد که‌آن را وادیِ مُحَسِّر گویند، اینجاستور بشتاب‌تر براند،واگر پیاده‌باشد بشتاب‌تر بروردــ چندانکه‌پهنای‌آن بِبُرد که سنّت چنین است.

پس بامدادِ عید، گاه تکبیر می‌گوید وگاه تلبیه[۵]، تا آنگاه که بدان سر‌بالا رسد، که‌آن را جَمَرات گویند. و ازآنجا درگذرد تا به‌بالایی رسد از جانبِ راستِ راه چون روی به‌قبله دارد، که‌آن را جَمَرةُ‌العَقَبة گویند، تا آفتابْ نیزه‌بالایی[۶] برآید، آنگاه هفت‌سنگ در این جَمَره اندازدــ و روی به‌قبله اولیترــ و اینجا تلبیه به‌تکبیر بدل کند.

۱ــ اگر نتواند، ازبرکند وبه‌خاطر بسپرد. ۲ــ بانگ‌نماز، اذان. ۳ــ دراحیاء ومن خرج منها فی‌النصف‌الاول‌من‌اللیل ولم یبت فعلیه دم،وآنکه ازآنجا بیرون شود در نیمهٔ اول شب و مقام نکند (بیتوته‌نکند) بایدگوسفندی بکشد. ۴ــ اسفار، روشن شدن صبح.
۵ــ تلبیه، دعای لبیك‌گفتن. ۶ــ به‌بالای نیزه‌ای.

و هر سنگی که بیندازد بگوید: **اَللّٰهُمَّ تصدیقاً بِکِتابِك واِتّباعاً لِسُنَّةِ نَبِیِّك مُحَمَّدٍ**[1]. و چون فارغ شود، تلبیه و تکبیر دست بدارد، مگر پس اَز فرایضِ نمازکه تکّبیر همی‌کند تاصبح برآید ــ بازپسین° روزِ ایامِ تشریق، وآن چهارم عید اضحی' باشد. پس با منزلگاه شود و به‌دعا مشغول باشد. پس قربان کند ــ اگرخواهدکرد، شرایطِ قربان نگاه دارد و موی بِستُرد. و چون رَمی[2] و حَلق[3] اندر این روزبکرد، یك تحلّل حاصل آید وهمهٔ محظوراتِ اِحرام° حلال باشد مگرمباشرت و صید.

پس به‌مکّه‌شود و طوافِ رُکن به‌جای آرد. و چون یك نیمه از شبِ عید درگذرد، وقتِ این طواف درآید. ولیکن اولیترآن بُوَد که روزِ عید کند؛ وآخرِ وقت مقدّر[4] نیست، بلکه چندان که تأخیر کند فوت نشود ولیکن دیگر تحلّل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند.

و چون این طواف ــ هم برآن صفت که در طوافِ قدوم گفتیم ــ بکند، حجّ تمام شود و مباشرت و صید حلال گردد. و اگر از پیش سعی کرده باشد، سعی نکند. واگرنه[5]، سعیِ رُکن پس ازاین طواف بکند. و چون رَمی و حَلق و طواف بکرد حجّ تمام شد، و از احرام بیرون‌آمد.

امارَمیِ ایامِ تشریق و مَبیت[6] به‌منا، پس از زوالِ احرام[7] افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شود، روز عید به‌مِنا آیدو آن شب مُقام کندــ که این مُقام واجب‌استــ و دیگر روز غُسل کندــ پس از زوال ــ رمی را، وهفت سنگ‌به‌جَمرهٔ پیشین اندازدکه ازجانب‌عرفات‌است. وآنگاه روی‌به‌قبله بایستد و دعا همی کند ــ به‌قدرِ سورةُ‌البَقَرَة ــ وآنگاه هفت سنگ اندر جَمرهٔ میانگین اندازد و دعا بکند. آنگاه هفت سنگ دیگر به‌جَمرةُ‌العقبه اندازد، وآن شب مُقام کندبه‌مِنا. پس سوم روزِ عید، هم براین ترتیب، بیست و یك

۱ــ خدایا برای باورداشتن‌کتاب تو و پیروی از سنت پیغامبرتومحمد (چنین‌کنیم).
۲ــ رمی، پرتاب‌کردن (سنگ). ۳ــ حلق، موی‌سر ستردن. ۴ــ مقدر، مشخص و معلوم. ۵ــ واگر سعی نکرده باشد. ۶ــ مبیت، به‌شب خفتن. ۷ــ یعنی پس‌ازبیرون‌شدن ازاحرام لازم‌آید.

سنگ بدین جَمَره‌ها اندازد؛ و اگرخواهد براین اقتصارکند و به‌مکّه شود. و اگر مُقام کند تا آفتاب فروشود، مبیتِ آن شب نیز واجب شود، و دیگر روز هم انداختنِ بیست و یك سنگ نیز واجب شود.

تمامیِ حج این است که گفته آمد.

کیفیتِ عمره

چون خواهد که عُمْره آرد، غسل کند و جامهٔ احرام درپوشد ــ چنانکه حج را ــ وبیرون شود ازمکّه تا به‌میقاتِ عُمْره رسد ــ وآن جِعرانه است و تَنعیم و حُدَیبیة[1]. و نیّتِ عمره کند و بگوید: لَبَّیْك بِعُمْرةٍ[2]. و به‌مسجدِ عایشه (رض) شود و دو رکعت نماز کند. و باز به‌مکه آید، و در راه لَبّیْك همی‌گوید، و چون درمسجد شد از تلبیه دست بدارد و طواف کند وسعی ــ چنانکه درحج گفتیم. پس موی بِستُرد درعُمْره وعُمره بدین تمام‌شود.

و این اندر همه سال همی تواند کرد، کسی که آنجا باشد باید که چندانکه بتواند عُمْره همی کند، و اگرنتواند طواف همی کند، و اگر نتواند در خانه همی نگرد. و چون اندر خانه شود، در میان‌آن دو عمود نماز کند. و پای برهنه درشود ــ با توقیر وحرمت؛ وچندانکه تواندآبِ زمزم همی خورد، چنانکه معده پُر شود ــ بر هر نیّت که خواهد شفا بُوَد ــ و بگوید: **اللّهُمَّ اجْعَلْهُ شِفاءً مِنْ کُلِّ سُقْمٍ وَارْزُقْنا الإخلاصَ والیقینَ والمُعافاةَ فی الدُّنیا والآخِرَة، بِرَحمَتِكَ یاأَرْحَمَ الرّاحِمین**[3].

طوافِ وداع

چون عزمِ بازگشتن کند، پیشین[4] رَحْلْ دربندد، و به‌آخرِ همهٔ‌کارها، خانه

۱ــ این سه محل بیرون شهر مکه است که میقات نامیده می‌شود. ۲ــ بفرمانم برای عمره. ۳ــ خدایا آن را شفای هر بیماری قرار ده، و ما را اخلاص و یقین و سلامت دردنیا وآخرت روزی کن، به‌رحمت‌توای مهربانترین‌مهربانان. ۴ــ پیشین، نخست.

را وداع کند[۱]؛ چنانکه صفت طواف کرده آمد ــ و اندر این طواف، اضطباع، و رفتنِ بشتاب نباشد. و دو رکعت نماز کند و آنگاه به ملتزم شود و دعا کند و بازگردد ــ چنانکه در خانه همی نگرد و همی شود تا از مسجد بیرون شود.

زیارت مدینه

آنگاه قصد زیارت مدینه کند، که رسول (ص) گفت: «هر که پس از وفاتِ من، مرا زیارت کند، همچنان بُوَد که درحیات.» و گفت: «هر که قصد مدینه کند، وغرضِ وی جز زیارت نبُوَد، حقّی ثابت شود وی را نزد خدای ــ تعالی ــ که مرا شفیع او گرداند.»

و چون اندر راهِ مدینه همی‌شود، صلوات بسیار همی دهد. و چون چشم بر دیوارِ مدینه افکند گوید: **اَللّٰهُمَّ هٰذا حَرَمُ رسولِك صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وسَلَّم، فَاجْعَلْهُ لی وِقایَةً مِنَ النّارِ وآماناً مِنَ العَذابِ وسُوءِ الحساب**[۲].

و غسل کند ــ اول ــ آنگاه درمدینه شود؛ و بوی خوش به‌کار دارد؛ و جامهٔ پاك وسپید در پوشد. و چون اندر شود به‌تواضع و توقیر باشد و بگوید: **ربِّ أدْخِلْنی مَدْخَلَ صِدْقٍ وَأخْرِجْنی مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْكَ سُلطاناً نَصیراً**[۳]. پس درمسجد شود، و برابرِ منبَر دو رکعت نماز کند، چنانکه عمودِ منبر در برابرِ دوشِ راست وی بُوَد که موقفِ رسول (ص) این بوده است. پس قصدِ زیارت کند، و روی به‌دیوارِ مشهد کند و پشت با قبله. و دست° به‌دیوارفرودآوردن و بوسه دادن سنّت نیست، بلکه دورایستادن به‌حرمت° نزدیکتر بُوَد. پس بگوید: **السَّلامُ عَلَیْكَ یا رسولَ الله، السَّلامُ عَلَیْكَ یا نَبیَّ الله، السَّلامُ عَلَیْكَ یا حَبیبَ الله، السَّلامُ عَلَیك یا صَفْوَةَ الله، السَّلامُ**

۱ــ عبارت «ودو رکعت نماز کند» در اینجا قرارداشت که با توجه «ترجمهٔ احیاء» به‌پایین منتقل شد: وآخر همه وداع خانه به‌جای آرد... وچون فارغ شد، پس مقام دو رکعت نماز گزارد (ص۳۰۴)

۲ــ خدایا این حرم فرستادهٔ تو (ص) است، آن را برای من نگهدارندهٔ از آتش قرارده، و ایمنی ازعذاب وحساب بد.

۳ــ پروردگارا مرا صادقانه به‌درون بر وصادقانه بیرون آر، و برایم ازنزدخود نیرویی یاری‌دهنده قرار ده.

عَلَيْكَ يا اَكْرَمَ وُلْدِآدم، السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَالمُرْسَلين، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خاتِمَ النَبِيّين ورسولَ رَبِّ العالَمين. السَّلامُ عَلَيْكَ و على اصحابِكَ الطاهِرينَ وَأزواجِكَ الطّاهِرات، اُمّهاتِ المُؤْمِنينَ، جَزاكَ اللهُ عَنّا اَفْضَلَ ما جزىٰ نبيّاً عن اُمَّتِه، وصَلّى عَلَيْك كُلّما ذَكَرَكَ الذّاكِرون و غَفَلَ عَنْكَ الغافِلون[1].

و اگر وصیت کرده باشند وی را به‌سلام رسانیدن، بگوید: اَلسَّلامُ عَلَيْكَ مِنْ فُلان، اَلسَّلام عَلَيْكَ مِن فُلان[2]. آنگاه چند دوگز[3] فراتر شود، و ابوبکر و عمر را (رض) سلام کند و بگوید: **السَّلامُ عَلَيْكُما يا وَزيرَيْ رسولِ الله، والمُعاوِنَيْنِ لَهُ عَلَى القيامِ بِالدّين مادام حَيّاً، و القائِمَيْنِ فی اُمَّتِه بَعْدَه بِاُمورِ الدّين، تَتَّبِعانِ فی ذلكَ آثارَه، وتَعْمَلانِ بِسُنَّتِه، فَجَزاكُما خَيْرَ ما جزىٰ وُزَراءَ نَبِيٍّ على دينه**[4]. پس بایستد آنجا، و دعا کند چندانکه تواند. پس بیرون آید و به‌گورستانِ بقیع شود، و تربتِ صحابه و بزرگان را زیارت کند. چون بازخواهد گشت، دیگرباره زیارتِ رسول بکند، و وداع کند.

اسرار و دقایق حج

بدان‌که اینچه شرح کردیم صورتِ اعمال حج بود. و در هر یکی از

۱ـ درود برتو ای فرستادهٔ خدا، درود برتو ای پیامبرخدا، درود برتـو ای دوست خدا، درود برتو ای برگزیدهٔ خدا، درود برتو ای‌گرامیتر فرزندان‌آدم، درود برتو ای سرور فرستادگان، درود برتو ای خاتم پیامبران، و فرستادهٔ پروردگار جهانیان، درود برتو و بریاران پاك تو، و برهمسران پاکیزه دامان تو ـ مادر مؤمنان؛ خداوند ترا ازجانب ماآنچنان پاداشی دهدکه برتر باشد از پاداش هر پیامبری از امتش، و درود برتو هرگاه که یادکنندگان از تویادکنند و بیخبران از تو غافل مانند.

۲ـ درود بر تو از فلان و فلان.

۳ـ به‌اندازهٔ دوگز.

۴ـ درود برشما ای‌دو وزیر فرستادهٔ خدا، و دو دستیار او در پرداختن به‌کار دین تاآنگاه‌که زنده بود، و سامان دهندگان‌کار دین پس از وی، درمیان مسلمانان، و پیروان آثار او در دین، و عمل‌کنندگان به‌سنت او، خداوند به‌شما پاداشی دهد که از پاداش همهٔ وزیران پیامبران بهتربود.

این اعمالْ سرّی است، و مقصود از وی عبرتی است و تذکیری، و با یاد دادنِ کاری‌است از کارهای آخرتْ

و اصلِ حقیقتِ وی آن است که آدمی را چنان آفریده‌اند که به کمالِ سعادت خود نرسد، تا اختیار خویش انـدر باقـی نکند[1] ــ چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم ــ و متابعت هویٰ سبب هلاك وی است: تا به‌اختیارخویش باشد و آنچه کند نه به‌دستوریِ شرع کند، اندر متابعتِ هویٰ بُوَد و معاملهٔ وی بنده‌وار نَبُود. و سعادتِ وی اندر بندگی است. و بدین سبب بود کـه اندر ملّتهای[2] دیگر به‌رهبانیت و سیاحت فرمودندی هـر اُمّتی را تا عُبّادِ ایشان از میانِ خلق بیرون شدندی و یا سرِ کوهی شدندی، و همهٔ عمر در ریاضت و مجاهدت به‌سر بردندی. پس، از رسول(ص) پرسیدندکه «سیاحت و رُهبـانیت نیست در این دین؟» گفت: «مرا جهاد و حج بدلِ آن آمد.» پس حق ــ سبحانه و تعالی ــ این امّت را حج فرمود، بدلِ رهبانیت. کـه اندر وی هم مقصودِ مجاهدت حاصل شود و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهراست؛ که حق ــ تعالی ــ کعبه را شریف کرد و با خود اضافت کرد[3]، و برمثالِ حضرتِ[4] ملوك بنهاد، و ازجوانب وی حرمِ وی ساخت، و صید و درختِ[5] آن را حرام کـرد ــ تعظیم و حرمتِ وی را ــ و عَرَفات، بر مثالِ میدانْ در درگاهِ ملوك، درپیشِ حرم بنهاد، تا از همهٔ جوانبِ عالَمْ قصدِ خانه کنند، بازآنکه دانندکـه وی منزّه است از نزول اندر خانه و اندر مکان، ولیکن چـون شوقْ عظیم بُـوَد، هـرچه به‌دوست منسوب بُـوَد محبوب و مطلوب بُـوَد.

پس اهلِ اسلام در این شوق، اهل و مال و فرزند فروگذاشتند، و خطرِ بادیه احتمال کردند، و بنده‌وار قصد حضرت کردند. ودر این عبـادت ایشان را کارها فرمودندکه هیچ عقل بدان راه نیابد ــ چون سنگ انداختن، و میان صفا و مَروَه دویـدن ــ بـرای‌آنکه هـرچـه عقل بـدان راه یـابـد، نَفْس را

۱ــ اندر باقی‌کردن، ترك‌کردن.
۲ــ ملت، شریعت، مذهب.
۳ــ به‌خودمنسوب‌داشت(اضافت = نسبت).
۴ــحضرت، پیشگاه.
۵ــمراد کندن‌درخت باشاخ وبرگ آن است.

نیز بدانا ُنسی باشد که داند که چه می کند، و برای چه همی کند. چون بداند که در زکاتْ رفقِ درویشان است، و درنمازْ تواضع برای خدایِ جهان است، و در روزه مُراغَمت[1] و کسرِ[2] لشکرِ شیطان است، باشد که طبعِ وی برموافقت حرکت کند ــ وکمالِ بندگی آن بُوَد که بهمحضِ فرمانْ کار کند، که هیچ متقاضی از باطنِ وی پیدا نباشد. ورمْیْ و سعیازاین جمله است، که جز بهمحضِ بندگی نتواند کرد. و برای این بود که رسول (ص) گفت: درحجّ ــ برخصوص[3] ــ **لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ حَقّاً وتَعَبُّداً و رِقّاً** [4]. و این را تعبّد و رِق ّ نام کرد.

و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست، آن از غفلتِ ایشان بُوَد از حقیقتِ کارها؛ که مقصود از این بی**مقصودی** است، و غرض ازآن بیغرضی است؛ تا بندگی بدین پیدا شود و نظرِ ویجُز بهمحضِ فرمان نباشد، وهیچ نصیبِ دیگر ــ عقل را وطبع را ــ بدان راه نباشد، تا آنِ خود جمله اندر باقی کند[5] ــ که سعادتِ وی اندر نیستی وی است ــ تا از وی جز حق و فرمانِ حق هیچ چیز بنماند.

اما عبرتهــای حج آن است که این سفر بروجهی برمثالِ سفرِ آخرت نهادهاند؛ که در این سفرْ مقصدْ خانه است، و ازآن سفرْ خداوندِ خانه. پس، ازمقدمات و احوالِ این سفر باید که احوالِ آن سفر یاد می گیرد[6]. چون اهل و دوستان را وداع کند، بداند که این بدان وداع ماند که در سَکَراتِ مرگ خواهد بود. و چنان باید که پیشینْ[7] دل ازهمهٔ علایق فارغ کند پس بیرون شود، چنانکه اندرآخرِ عمرْ دل ازهمهٔ دنیا فارغ کند؛ وگرنه سفر بر وی منغّص بُوَد.

۱ــ مراغمت، بهخاك مالیدن، بهزمین افکندن. ۲ــ کسر، شکستن. ۳ــ مراد اینکه تنها در حج تعبد ورق قید کرد و درعبادات دیگر نکرد. ۴ــ بفرمانم بهحجی که حق است و تعبد و رق. ۵ــ تا آنچه راکه بهخود او تعلق دارد ترك کند و بهدور افکند.
۶ــ استعمال قدیم بهجای: یاد بگیرد. ۷ــ پیشین، نخست.

و چون زادِ راه از همه نوعها ساخته کند، و همه احتیاطی به‌جای آرد ــ که نباید[۱] که در بادیه بی برگ ماند ـ باید که بداند که بادیهٔ قیامت درازتر و هولناکتر است، و آنجا به‌زاد° حاجت° بیشتر است. و چون هرچیزی که به‌زودی تباه خواهد شد، با خود برنگیرد ــ که داند که با وی بنمانـد و زادِ بادیه را نشاید ــ همچنین هر طاعتی که به‌ریا و تقصیر°آمیخته باشد زادِ آخرت را نشایـد.

و چون برجمّازه نشیند، باید که از جنازه یادآرد، که به‌یقین داند که مرکبِ وی اندر آن سفر آن خواهد بود؛ و باشد که پیش ازآنکه از جمّازه فرودآید، وقتِ جنازه درآید: باید که این سفرِ وی چنان بُوَد که‌زادِ آن سفر را بشاید.

و چون جامهٔ احرام° راست کند، تا چون نزدیك رسد جامهٔ‌عادت[۲] بیرون‌کند و این در پوشد ــ و این ــ دو ازارِ سپید بُوَد ــ باید که ازکفن یاد کند، که جامهٔ آن‌سفر نیز مخالفِ عادتِ این جهان خواهد بود.

و چون عَقَبات و خطرهای بادیه بیند، باید که از مُنْکَر و نکیر و عقارب[۳] وحیّاتِ[۴] گور یادآرد، که از لحد تا به‌حشر بادیه‌ای‌عظیم خواهد‌بود با عقبه‌های بسیار. وچنانکه بی‌بدرقه از آفتِ بادیه سلامت نیابد، همچنین از هولهای گور° سلامت نیابد بی بدرقهٔ طاعت. و چنانکه اندر بادیه از اهل و فرزند و دوستان تنها مانَد، درگور همچنین خواهد بود.

وچون لبّیك زدن گیرد، بداند که این جوابِ ندایِ حق است، و روزِ قیامت همچنین ندا به‌وی خواهد رسید: ازآن هول° باز اندیشد، وباید که به‌خطرِ[۵] این ندا مستغرَق باشد. و علی‌بن‌الحسین (رض) در وقتِ اِحرام زرد‌روی شد، و لرزه بر وی افتاد، و لبّیك نتوانست زد. گفتند: «چرا لبّیك نگویی؟» گفت: «ترسم که اگر بگویم، گوید: 'لا لَبَّیْكَ ولا سَعْدَیْكَ[۶]!'» چون

۱ــ نبایـد، مبادا. ۲ــ جامهٔ عادت، جامـهٔ معمول و همه روزه. ۳ــ عقارب (ج عقـرب)، کـژدمها. ۴ــ حیات(ج‌حیه)، مارها. ۵ــ خطر، اهمیت، بزرگی، خطیری. ۶ــ نـه لبیکی و نه سعدیکی.

این بگفت، از اُشتر بیفتاد و بیهوش شد.

و احمدبن ابی‌الحواری مرید ابوسلیمان دارانی بود، حکایت می‌کند که: [در خدمت ابوسلیمان دارانی بودم، لبیك نگفت، تامیلی برفت و بیهوش‌شد، چون به‌هوش آمد گفت: «ای احمد،][1] حق ــ تعالی ــ به‌موسی (ع) وحی کرد که 'ظالمانِ امّتِ خود را بگوی تا نام من نبرند؛ و مرا یاد نکنند؛ که هر که مرا یاد کند من وی را یاد کنم، و چون ظالمان باشند ایشان را به‌لعنت یاد کنم.'» وگفت[2]: «شنیدم که هر که نفقهٔ حج از شبهت کند، آنگاه که گوید: 'لَبَّیْكَ!' وی‌را گویند: 'لا لَبَّیكَ ولا سَعْدَیكَ حتّٰی تَـرُدَّ ما فی یَدَیْكَ[3].'

امّا طواف و سعی ــ بدان مانَد که بیچارگان به‌درگاهِ ملوك شوند، و گِردِ کوشكِ ملِك همی‌گردند تا فرصت یابند که حاجتِ خویش راعرضه‌کنند، و درمیانِ سرای همی شوند و همی‌آیند، و کسی را می‌جویند که ایشان‌را شفاعت کند، و امید می‌دارند که مگر ناگاه چشمِ ملِك برایشان افتد و به‌ایشان نظری کند. ومیان صفا ومروه برمثالِ آن میدان است.

اما وقوفِ به‌عرفه و اجتماعِ اصنافِ خلق از اطرافِ عالم، و دعا کردنِ ایشان به‌زبانهای مختلف، به‌عرصاتِ قیامت مانَد، که همهٔ خلایق جمع شده‌باشند و هرکسی به‌خویشتن مشغول ومتحیّر میانِ ردّ و قبول[4].

اما انداختن سنك: مقصود اظهارِ بندگی است: برسبیلِ تعبّد محض ــ ونیز تشبّه به ابراهیمِ خلیل (ع)، که آن جایگاهْ ابلیس پیش وی آمده است تا وی را در شُبهتی افکَند، سنگ در وی انداخته است. پس اگر در خاطرِ تو آید که «شیطانْ وی را پیدا آمد و مرا نیامد: بیهوده سنگ چرا اندازم؟» بدان، که این خاطرْ ترا از شیطان پیدا آمده‌است: سنگ بینداز تا پشتِ وی را بشکنی، کهَ پشت وی بدان شکسته شود کهَ تو بنده‌ای فرمانبُردارباشی

۱ــ آنچه بین دوقلاب قرارگرفته تلفیقی است ازنسخه‌های مختلف‌کیمیا وترجمهٔ‌فارسی احیاء، که‌به‌ضرورت انجام‌گرفته است. ۲ــ ابوسلیمان‌گفت. ۳ــ لبیك وسعدیك تو درست نیست تاآنگاه‌که مال شبهه‌ناك را به‌صاحبش بازدهی. ۴ــ متحیر است میان ردشدن در پیشگاه خداوند یا پذیرفته شدن.

و هرچه ترا گویند چنان‌کنی و تصرفِ خویش در باقی‌کنی. و به‌حقیقت° بدان که بدین انداختنِ سنگْ° شیطان را مقهور می‌کنی.

این مقدار اشارت‌کرده آمد ازعبرتهای حج تا چون‌کسی راهِ این شناسد برقدر صفای فهم و شدّتِ شوق وتمامیِ جدّ درکار°، وی را امثالِ این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی برگیرد؛ که حیاتِ عبادتِ وی بدان بُوَد و از حدّ صورتِ کارها فراتر شده باشد.

اصل هشتم ـ درقرآن خواندن

بدان که قرآن خواندن فاضلترینِ عبادات است ـ خاصه که در نماز بُوَد بر پای ایستاده[1]. رسول (ص) گفت: «فاضلترینِ عبادات به‌نزدیكِ من قرآن‌خواندن است.» وگفت: «هرکه را نعمتِ قرآن‌خواندن دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر ازآن که وی را داده‌اند چیزی داده‌اند، خُرد داشته باشد چیزی راکه حق ـ تعالی ـ آن‌را بزرگ داشته است.» و گفت: «به مَثَل، اگر قرآن در پوستی کنند و درآتش افکنند، آتش گِردِ آن نگردد.» وگفت: «روزِ قیامت هیچ شفیع نیست نزدیك حق ـ تعالی ـ بزرگوارتر از قرآن ـ نه پیغامبر و نه فریشته و نه غیر ایشان.» وگفت: «حق ـ تعالی ـ همی‌گوید: هرکه را قرآن از دعاخواندن مشغول کند[2]، آنچه فاضلترین ثوابِ شاکران است وی‌را عطا کنم.» وگفت رسول (ص): «این دلها زنگار بگیرد همچون آهن!» گفتند: «یا رسول‌الله، به‌چه زدوده شود؟» گفت: «به‌خواندنِ قرآن و یادکردنِ مرگ.» و گفت: «من رفتم و شما را دو واعظ بگذاشتم تا شما را پند همی دهند ـ یکی گویا، و یکی خاموش: واعظِ گویا قرآن است، و واعظِ خاموش مرگ.»

۱ـ درحال قیام. ۲ـ باعث گردد که از دعاخواندن بپردازد و به‌قرآن‌خواندن مشغول شود.

و ابن مسعود گوید. «قرآن برخوانید که مُزدِ هرحرفی ده حسنه است؛ و نگویم که اَلَم یك حرف است، لیکن الف حرفی است، و لام حرفی است، و میم حرفی.» و احمد حنبل(ره) گوید:«حق–تعالی– را به‌خواب دیدم، گفتم: 'یارب! تقرّب تو به‌چه‌چیز فاضلتر؟' گفت: 'به کلامِ من– قرآن' گفتم: 'اگر معنی فهم کنند و اگرنه؟' گفت: 'اگر معنی فهم کنند و اگرنه.'»

تلاوتِ غافلان

بدان که هر که قرآن بیاموخت، درجهٔ وی بزرگ است: باید که حُرمتِ قرآن نگاه دارد، و خود را ازکارهای ناشایست صیانت کند، و در همهٔ احوالْ خویشتن را به‌ادب دارد؛ و اگرنه، بیمِ آن باشد که قرآنْ خصمِ وی شود.

و رسول (ص) گفت: «بیشتر منافقانِ اُمّت من قرآن‌خوانان باشند.»

و ابوسلیمان دارانی گفت: «زبانیه[1] درقرآن خوانانِ مفسدْ زودتر آویزد که در بُت پرستان.» و در تورات است که حق–تعالی– می‌گوید: «ای بندهٔ من، شرم نداری که اگر نامهٔ برادری به‌تو رسد و تو در راه باشی. بایستی و با یکسوشوی یا بنشینی و یك یك حرف بر خوانی و تأمل بکنی[2]، و این کتابِ من نامه‌ای است که به‌تو فرستاده‌ام تا تأمل کنی و بدان کار کنی. و تو از آن اِعراض می‌کنی و بدان کار نمی‌کنی، و اگر برخوانی، تأمل نکنی تا چیست؟!»

و حسن بصری (ره) گوید: «کسانی که پیش از شما بودند، قرآن را نامه‌ای دانستند که از حق–تعالی– بدیشان رسیده است. به‌شب تأمل کردندی و به‌روز بدان‌کار کردندی. وشما درس کردنِ آن عملِ خویش ساخته‌اید. حرف و اِعرابِ وی درست می‌کنید، وفرمانِ وی آسان می‌گیرید.»

و درجمله بباید دانست که مقصود از قرآن، خواندنِ مجرّد نیست، بلکه

۱ـ زبانیه، فریشتگان عذابگر. ۲ـ در معنی آن فکر و تأمل کنی.

مقصود کارکردن است. و خواندنْ برای یادداشتن می‌باید، و یادداشتن برای فرمان‌بُردن؛ کسی که فرمان نبرد و همی خوانـد و حروفِ وی درست همی‌گوید، چون بنده‌ای بُـوَدکـه نـامهٔ خداوندی به‌وی رسد ـ و وی را کارهـا فرموده باشد ـ بنشیند و نامه بـه الحان همی خواند وحـروفْ درست همی‌کند و از فرمانِ وی هیچ چیز به‌جای نیـارد: بی‌شك مستحقِ مقت و عقوبت شود.

آدابِ تلاوت

آداب ظاهر... باید که در شش‌چیز ادب‌نگاه‌دارد در ظاهر:

ادب اول آنکه به‌حرمت خواند، و پیشینْ طهـارت کند، و رویْ به‌قبله آرد، و متواضع وار بنشیند ـ چنانکه درنماز. علیّ‌بن ابی‌طالب (رض) گوید: «هرکسی که‌قرآن درنمازْ ایستاده خواند، وی را به‌هرحرفی صدحسنه بنویسند؛ و اگر نشسته خواند درنماز، پنجاه بنویسند؛ و اگر برطهارت بُـوَد نه درنماز، بیست وپنج حسنة؛ و اگربرطهارت نبُـوَد، ده حسنه بیش ننویسند. وآنچه بـه‌شب خوانَـد ـ خاصّه در نمـاز ـ فاضلتر، که دل فارغتر بُـوَد و ثـوابْ بیشتـر.

ادب دوم آنکه‌آهسته خوانَـد، و تـدبّـر همی‌کند در معانیِ وی، و در بندِ آن نباشد که زود ختم‌کند چون گروهی‌که شتاب‌کنند تاهر روز ختمی بـر-خوانند. و رسول (ص) می‌گوید: « هرکه قرآن بیش از سه روزختم کند، فقهِ قرآن در نیابد.» و ابن عباس (رض) می‌گوید: «**إذازُلزِلتْ**[1] و **القارعة**[2] بر-خوانم به‌آهستگی و تأمل‌کنم، دوستر دارم از **البَقَرة**[3] و**آلِ‌عِمرانْ**[4] بـه‌شتاب. و عایشه (رض) کسی را دید که قرآن بشتاب می‌خواند، گفت: « نـه خاموش

۱ و۲ـ سوره‌های ۹۹ (زلزال) و ۱۰۱ قرآن، که هردوکوتاه است. ۳ و۴ـ سوره‌های ۲و ۳ قرآن،که هردوبلند است.

است و نه قـرآن خوان.» و اگر کسی عجمی باشد ــ که معنی قرآن نداند ــ هم[۱] آهسته خواندن فاضلتر باشد، نگاهداشت حرمت را[۲].

ادب سوم گریستن است. رسول (ص) می‌گوید: «قرآن بـرخوانید و بگریید؛ اگر گریستن فرا نیاید، به‌تکلف فراز آورید.» و ابن‌عباس گوید: «چون سجدهٔ سبحان برخوانید، شتاب مکنید در سجود تا بگریید؛ اگـر کسی را چشم نگریـَد باید که دلش بگریـَد.»رسول(ص)گفت: «قرآن برای اندوه فرود آمده‌است: چون برخوانید، خویشتن را انـدوهگین کنید.» و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تأمل کند وعجز خویش همی‌بیند، ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبـُو َد.

ادب چهارم آنکه حقّ هـر آیتی بگزارد. رسول (ص) چون بـهٔ آیتِ عذاب رسیدی استعاذت کردی، و چون بـه آیتِ رحمت رسیدی تنزیه و تسبیح کردی؛ و در ابتدا اَعـو ْذُ بگفتی؛ چون فـارغ‌شدی، گفتی:

اللّٰهُمَّ ارْحَمْنی بِالقرآنِ وَ اجْعَلْهُ اِماماً و نوراً و هُدیً و رحمةً، اَللّٰهُمَّ ذَکِّرْنی مِنْهُ ما نَسیتُ، و عَلِّمْنی مِنه ما جَهِلْتُ وَ ارزُقْنی تِلاوَةَ آناءَاللَّیْلِ والنَّهارِ وَاجْعَلْهُ حُجَّةً لـی یا رَبَّ العالَمین[۳].

و چون به‌آیاتِ سجده رسد، سجده کند. اول تکبیر بگوید وآنگاه سجده کند، و شرطهایِ نماز ــ از سَتْرِ عَوْرت و طهارت ــ در وی نگاه دارد، و تکبیر و سجود کفایت بـُو َد ـ بی‌تشهـّد و سلام.

۱ـ هم، باز. ۲ـ برای حفظ حرمت. ۳ـ خدایا مرا به‌قرآن ببخش، وآن‌را برای من پیشوا و روشنی و راهبر و رحمت قرار بده، خدایا آنچه از قرآن فراموشم شده به‌یادم‌آور، وآنچه را نمی‌دانم مرا بیاموز، و تلاوت آن را در سراسر شب و روز نصیبم‌کن، وآن را برایم حجتی ساز، ای پروردگارجهانیان.

ادب پنجم آنکه اگر از معنیِ ریا در وی چیزی باشد و یا کسیِ دیگر را نمازْ بشولیده خواهد شد، آهسته خوانَد؛ که در خبر است که «فضلِ قرائتِ سِر برجَهر[1] چون صدقهٔ سِر است برعلانیه.» و اگر از این[2] ایمن باشد، اولیتر آن بُوَد که آواز بردارد تادیگری را نیز از سَماع نصیب بُوَد، و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همّتِ وی جمعتر باشد، وتا نشاط بیفزاید وخواب بِرَمَد و خفتگانِ دیگر بیدار شوند. و اگر این همه نیّتها جمع شود، بر هر یکی ثوابی یابد. و اگر از مُصحَف[3] خوانَد فاضلتر، که چشم را نیزکار فرموده باشد. و گفته‌اند: «ختمی از مُصحَف به‌هفت ختم بُوَد نه از مُصحَف[4].» و یکی از فقهای مصرْ نزدیکِ شافعی شد، وی را در سجود دید ـ مُصحَف نهاده. گفت[5]: «فقهْ شما را از قرآن مشغول بکردا و من نمازِ خفتن بگزارم، مُصحَف بر دست گیرم و تا روزْ فرا یکدیگر نکنم.»

و رسول (ص) بر ابوبکر بگذشت: نماز می کرد به‌شب، وقرآن آهسته می‌خواند. گفتا: «چرا آهسته می‌خوانی؟» گفت: «آن که با وی می گویم، می‌شنود.» و عمر را (رض) دید که به‌آواز می‌خواند، گفت: «چرا به‌آوازهمی‌خوانی؟» گفت: «خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم.» گفت: «هردو نیکو کردید.» پس چنین اعمالْ تَبَعِ نیّت بُوَد، وچون نیّت درهردونیکو بُود، بر هردوثواب یابد.

ادب ششم آنکه جهد کند تا به‌آواز خوش خواند، که رسول (ص) می‌گوید: «قرآن‌را به‌آوازهای خوش بیارایید.» ورسول (ص) مولای بوحُذَیفه[6] را دید که قرآن به‌آوازِ خوش می‌خواند، گفت «الحَمدُ لِلّهِ الّذی جَعَل فی اُمّتی مِثلَه[7].» و سببْ آن است که هرچند آوازخوشتر بُوَد، اثرِ قرآن

۱ـ سر و جهر، پنهان و آشکارا (بی‌بانگ و به‌بانگ بلند). ۲ـ از ریا ومزاحمت.
۳ـ ازروی‌قرآن نه‌ازحفظ. ۴ـ یك‌ختم‌ازروی‌قرآن‌خواندن برابر بود باهفت‌ختم‌ازبرخواندن.
۵ـ یعنی شافعی‌گفت.(ــه « ترجمهٔ احیاء»، کتاب اسرار قرآن) ۶ـ نام این‌مولا در «احیاءعلوم‌الدین»سالم یادشده‌است. ۷ـ ستایش‌خدایی‌راکه درامت من چون اویی نهاد.

در دل بیشتر بُوَد. و سُنّت آن است که محرابی[۱] خواند. اما الحانِ بسیار در میان کلمات و حروف افکندن عادتِ قوّالان است ومکروه باشد.

آداب باطن اما آداب باطن در تلاوت نیز شش است:

ادب اول آنکه عظمت سخن بداند، که سخنِ خدای است و قدیم است وصفت وی است ــ قایم به‌ذات وی، وآنچه برزبانِ وی همی‌رود حروف است. و همچنانکه «آتش» به‌زبان گفتن آسان است و هر کسی طاقت گفتن آن دارد اما طاقتِ تَنفُّس آتش ندارد، همچنین حقیقتِ معانی این حروف ــ اگر آشکارا شود ــ هفت آسمان وهفت زمین طاقتِ تجلّی آن ندارد.

و ازاین بود که حق تعالی گفت: **لَو اَنزَلنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِن خَشیَةِالله**[۲]. ولیکن جمال و عظمتِ قرآن را به‌کسوتِ حروف پوشیده‌اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارد، و جز درکسوتِ حروف به‌آدمی رسانیدن صورت نبندد، و این دلیل آن نباشد که ورای حروف کاری عظیم نیست. و همچنانکه بهایم را راندن و آب دادن وکارفرمودن به‌سخنِ آدمی ممکن نیست ــ که وی را طاقتِ فهم آن نَبُوَد، لاجرم آوازها نهاده‌اند، نزدیکِ[۳] آوازِ بهایم، تا ایشان‌را بدان آگاهی دهند؛ و ایشان آواز بشنوند وکار بکنند و حکمت آن ندانند، که گاو به‌بانگی که بر وی زنند زمین نرم می‌کند و حکمتِ زمین نرم‌کردن نداند که مقصود آن است که هوا درمیان خاك شود و آب با هردو آمیخته شود تا چون هرسه جمع شوند بخارِ زمین آن‌را شایدکه غذای‌تخم گردد و وی را تربیت کند ــ نصیب بیشترِ آدمیان هم از قرآن، آوازی و ظاهر معنی بیش نَبُوَد، تا گروهی پنداشتندکه قرآن خود حروف است و اصوات، و این غایتِ ضعف و سلیم دلی[۴] است. و این همچنان بُوَدکه کسی

۱ــ ← واژه‌نامه. ۲ــ (قرآن، ۲۱/۵۹)، اگر ما این قرآن را برکوهی فرو فرستادیمی از سنگ‌خاره، توآن کوه‌را بدیدی‌که بترسیدی و ژندگشتی، و پاره پاره بشکستی از بیم خدای.
۳ــ شبیه... ۴ــ سلیم دلی، ساده دلی.

پندارد که حقیقت آتش «الف» و «تا» و «شین» است، و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزد و طاقت وی ندارد، اما این حروف همیشه در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی. و چنانکه هر کالبدی را روحی است که با وی نماند، معنیِ حروف همچون روح است و حروف چون کالبد. شرفِ کالبد به‌سببِ روح است، و شرفِ حروف به‌سببِ روحِ معانی است، و پیدا کردنِ تمامیِ تحقیقِ[1] این، درچنین کتاب ممکن نگردد.

ادب دوم آنکه عظمت حق ـ تعالی ـ، که این سخنِ وی است، در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن، و بداند که سخن که می‌خواند، و در بحرِ خطر که می‌نشیند، که وی رامی گوید[2]: **لایمسه الاالمطهرون**[3].

و چنانکه ظاهرِ مُصحَف را نشاید بساویدن الاّ به‌دستی پاك، بداند که حقیقتِ سخن حق را درنتوان یافت اِلاّ به‌دلی پاك از نجاستِ اخلاق بد و آراسته به‌نورِ تعظیم و توقیر. و از این بود که عکرمه چون مُصحَف از هم بازکردی، وی را غشی افتادی و همی گفتی: هُوَ کلامُ رَبّی، هُوَ کَلامُ رَبّی[4].

و هیچ کس عظمتِ قرآن نداند تا عظمتِ خدای را نشناسد. و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعالِ وی باز نیندیشد. و چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین، و هرچه درمیان این و آن است ـ از ملایکه و جنّ و اِنس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصنافِ خلق ـ در دل حاضر کند و بداند که این کلامِ اوست که این‌همه درقبضهٔ قدرت وی است ـ که اگر همه را هلاك کند باك ندارد، و در کمالِ وی هیچ نقص نَبوَد، و آفریننده و دارنده و روزی دهندهٔ همه وی است ـ آنگاه باشد که شمه‌ای ازعظمت در دلِ

۱ـ بیان همهٔ حقیقت این معنی. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء» : و بداند که آنچه می‌خواند از سخن‌آدمیان نیست، و در سخن خدای خطری عظیم است؛ چه، فرموده‌است...

۳ـ (قرآن، ۵۶/۷۹)، آن‌راهیچ کس نساود جز پاکان. ۴ـ این سخن‌پروردگار من است، این‌سخن پروردگار من است.

وی حاضر شود.

ادب سوم آنکه دلْ حاضردارد، و درخواندن غافل نشود، و حدیثِ نفسْ وی‌را به‌جوانبِ پراکنده بیرون نبَرَد، وهرچه به‌غفلت خواند ناخوانده داند و دیگر بارْ باز سرشود ــ که این همچنان بُوَد که کسی به تماشا در بوستانی شود وآنگاه غافل باشد از عجایبِ بوستان ــ تا دیگربار ــ بیرون‌آید بی‌نصیب. و این‌قرآنْ تماشاگاهِ مؤمنان است؛ و در وی عجایبها وحکمتهاست، که هر که درآن تأمل‌کند به‌هیچ چیز دیگر نپردازد. پس اگرکسی معنیِ قرآن نداند نصیبِ وی اندك باشد. اما بایدکه عظمت این در دلِ وی حاضر بُوَد تا پراکنده‌اندیشه نشود.

ادب چهارم آنکه در معنیِ هر کلمتی اندیشه همی‌کند تا فهم‌کند؛ و اگر به یك‌راه فهم نکند اِعادت کند. اگر از وی لذتی یابد، اِعادت می‌کند اولیتر از بسیار خواندن بُوَد.

ابوذرغفاری می‌گویدکه «رسول (ص) یك ثلثِ شب تا روز این‌آیتْ اِعادت‌می‌کرد[۱]: **اِن تُعَذِّبْهُم فاِنَّهُم عِبادُكَ واِنْ تَغْفِرْ لَهُم فَاِنَّكَ اَنتَ العزیزُالحَکیم**[۲] و **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ‌الرَّحیم** بیست‌بار اعادت کرد.»

وسعیدبن‌جُبَیْر شبی‌دراین آیت کرد: **وَامْتازواالیَوْمَ‌اَیُّهَاالمجرِمون**[۳].

و اگرآیتی می‌خواند و معنیِ آیتی دیگرمی‌اندیشد، حق‌آن‌آیت نگزارده باشد.

عامربن عبدقیس از وسواس‌گلهٔ می‌کرد، گفتند: «آن، حدیثِ دنیا باشد.» گفت: «اگر کارد درسینهٔ من زنندآسانتر ازآنکه در نمازْ حدیثِ دنیا اندیشم.» ولیکن دل مشغولیِ آنکه 'درقیامت پیش حق‌ــ‌تعالی‌ــ چون ایستم، وچون بازگردم؟' این ازجملهٔ وسواس می‌دانست ــ به‌حکمِ آنکه هر کلمه‌که در نماز می‌خوانَد،

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوذر گفت که «پیغامبر (ص) شبی درقیام ما را امامت‌کرد، و همه شب این‌آیت‌را بازگردانید.» ۲ـ (قرآن،۱۱۸/۵)، اگرعذاب‌کنی‌ایشان‌را، ایشان‌رهیگان تواند، اگر بیامرزی ایشان را، توآنی‌که تویی توانای دانا. ۳ـ (قرآن،۵۹/۳۶)، [و گویند فراکافران‌که] ازهم جدا شوید امروز، ای ناگرویدگان؛

باید که جز آن‌معنی، اندر آن وقت، به‌هیچ‌چیز دیگر نیندیشد؛ وچون اندیشهٔ دیگر کند، اگرچه هم‌از دین بُوَد، وسواس باشد؛ بلکه باید در هر آیتی جز از معنیِ وی‌نیندیشد: چون‌آیاتِ صفاتِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ خواند، در اسرارِ صفاتْ تأمل کند که معنی قُدّوس و عزیز وجبّار و متکبّر وحکیم وامثال این چیست؛ وچون‌آیاتِ افعال خوانَد ـ که خَلَقَ‌السمواتِ‌والأرض[1] ـ از عجایبِ خلقْ عظمتِ خالق فهم کند وکمالِ علم و قُدرت وی بشناسد، تا چنان شود که در هرچه نگرَد حق را بیند، که همه به‌وی بیند و از وی بیند؛ و چون این‌آیت خوانَد که إنّا خَلَقْنَا الإِنسانَ مِن نُطْفَةٍ أمْشاجٍ نَبْتَلیه[2]، در عجایبِ نطفه اندیشد که قطره‌ای‌آبِ یك صفت چگونه از وی چیزهای مختلف پدیدآورد، چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیرآن، وآنکه از وی اعضا، چون دست وپای و سر وچشم و زبان و غیرآن چون‌آفریده شود، وآنگاه عجایبِ جواهرِ معانی، چون سمع و بصر و حیات و غیر آن، چون پدیدآید؟

و معانیِ قرآن را همه شرح کردن دشخوار[3] بُوَد، و مقصود از این، تنبیه است برجنسِ تفکّر درقرآن.

و معانیِ قرآن سه‌کس را ظاهر نشود: یکی‌آنکه اولْ، تفسیرِ ظاهر[4] نخوانده باشد و عربیّت‌نشناخته بُوَد؛ دیگرآنکه برگناهی بزرگ مصرّباشد، یا بدعتی اعتقادکرده باشدکه دلِ وی تاریك شده باشد؛ ودیگرآنکه در کلامِ اعتقادی[5] برخوانده باشد و برظاهرِآن ایستاده، و هرچه به‌خلافِ آن بردلِ وی بگردد ازآن نفرت‌گیرد[6]، وممکن‌نگرددکه این‌کس هرگز ازآن‌ظاهرْ فراترشود.

ادب پنجم آنکه دلِ‌وی به‌صفتهای مختلف می‌گردد، چنانکه معانی‌آیات می‌گردد: چون به‌آیاتِ خوف رسد همهٔ دل وی هراس و زاری‌گردد، و چون به‌آیتِ رحمت رسد گشادگی و استبشار در وی پدیدآید، و چون صفات حق‌ـ

۱ـ (درآیاتی چند ازقرآن‌آمده است)، آسمانها و زمین راآفرید. ۲ـ (قرآن، ۲/۷۶)، بیافریدیم ما این مردم را از نطفه‌ای‌آمیخته، ما می‌آزماییم اورا. ۳ـ دشخوار، دشوار.
۴ـ مراد ترجمه است. ۵ـ علم‌کلام. ۶ـ دوری جوید.

تعالی ـ شنود عین تواضع و شکستگی گردد، و چون محالات کُفّار شنود ـ که درحق خدای تعالی گفته باشند، چون فـرزند و شریك ـ آوازْ نرمتر کند و با شرم و باحیا و خجلت خواند. و همچنین هرآیتی را معنیی هست، وآن معنی را مقتضایی است. باید که بدان صفت گردد تا حقِّ آیت گزارده بُـوَد.

ادب ششم آنکه قرآن چنان‌شنود که از حق ـ تعالی ـ شنوند، و تقدیـر ـ کند[1] که از وی می‌شنود. یکی از بزرگان گـوید که «من قـرآن می‌خواندم و حلاوت آن نمی‌یافتم، تا تقدیر کَردم که از رسول (ص) می‌شنوم؛ پس ازاین فراتر شدم و تقدیر کردم که ازجبرئیل می‌شنوم. حلاوت زیادت یافتم؛ پس فراترشدم و به‌منزلت مهین رسیدم؛ و اکنون چنان می‌خوانم کـه ازحق ـ تعالی ـ می‌شنوم بی‌واسطهَ ـ ولذّتی می‌یابم که هرگز نیافته‌ام.

۱ـ تقدیر کردن، فرض کردن.

نظرِ رحمت بدیشان می‌نِگَرَد، کـه می‌داند که از چه کارها باز مانده‌اند و محروم‌اند ــ و مردمان بر وی می‌خندند که چرا وی نیز به‌کارِ دنیا مشغول نیست، وگمان می‌برند که مگرجنونی یا سودایی وی را پدید خواهدآمد.

پس اگر کسی به‌درجهٔ فناونیستی نرسد و این احوال و مکاشفاتْ وی را پیدا نیاید لیکن ذکرْ بر وی مستولی گردد، این کیمیای سعادت باشد، که چون ذکر غالب شد، اُنس ومحبت مستولی شد، تا چنان شود که حق را از همهٔ دنیا وآنچه در دنیاست دوستتر دارد، و اصلِ سعادتْ این است؛ که چون مرجع و مصیرْ با حق خواهد بود، به‌مرگْ کمالِ لذّت یابد، و مشاهدتِ وی بـرقدرِ محبّتِ وی بُـوَد. وآن‌کس راکـه محبوبْ دنیـا بُـوَد، رنج و دردِ وی، در فراق دنیا،درخورِ عشق وی بُـوَد دنیا را ــ چنانکه درعنوان‌مسلمانی گفته‌ایم. پس‌اگر کسی ذکربسیار بکند و این احوال کـه صوفیان را بود پیدا نیایـد، نباید که نفورگردد؛ که‌این سعادت‌بدان موقوف‌نیست؛ که چون دل‌به‌نورِ ذکرْ آراسته گشت، کمال سعادت را مهیّا شد: هرچه در این جهان پیدا نیاید، پس از مرگ پیدا شود؛ باید که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را، تا باحق‌ـتعالی‌ـ راز آرد و هیچ غافل نباشد، که ذکرِ بر دوامْ کلیدِ عجایبِ ملکوتِ حضرتِ الهیّت است. و معنیِ اینکه رسول (ص) گفت: «هرکه خواهد کـه در روضه‌های‌بهشت تماشا کند، ذِکـر حق‌ـتعالی ــ بسیار بایدکـه‌کند.» این است.

و از این اشارت که‌کردیم معلوم شد که لُبابِ همهٔ عبادتها ذکر است. و ذکرِ حقیقی آن‌بُـوَدکه به‌وقت امرونهی فراپیش‌آید و خدای را یادکند، و به‌وقتْ معصیتْ دست بدارد[1] وبه‌وقتْ‌فرمان به‌جای‌آرد. و اگر چنان بُـوَدکه ذکرْوی‌را براین ندارد، نشانِ آن باشدکه حدیثِ نَفس بوده است وحقیقتی نداشته است.

۱ــ ترک معصیت‌کند.

فضیلت تهلیل و تسبیح و تحمید و صلوات و استغفار

تهلیلـ رسول(ص) می‌گوید: «هر نیکویی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت، مگر کلمهٔ **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه**، که اگر وی را در ترازو نهند در برابر هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در وی است، زیادت گردد.» و گفت: «گویندهٔ **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه** اگر صادق باشد در آن و به‌بسیاریِ خاکِ زمین گناه دارد، از وی درگذارند.» و گفت: «هر که **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰه** به‌اخلاص بگفت، در بهشت شود.» و گفت: «هر که بگوید **لااِلٰهَ اِلاّاللّٰهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَه، لَهُ الْمُلْكُ و لَهُ الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، و هُوَ عَلیٰ کلِّ شَیءٍ قَدیر**[1]ـ هرروزی صدبارـ برابرِ آن بُوَد که ده بنده آزاد کرده باشد، و صد نیکویی در دیوانِ وی بنویسند، و صد بدی محو کنند، و حِرزی بُوَد این کلمه وی را از شیطان تا شبانگاه.»

و در صحیح[2] است که هر که این کلمه بخوانَد، چنان بُوَد که چهل بنده آزاد کرده باشدـ ازفرزندان اسماعیل (ع).

تسبیح و تحمیدـ رسول(ص) می‌گوید که «هر که در روزی صدبار بگوید: **سُبْحانَ اللّٰهِ وبِحَمْدِه**، همهٔ گناهان وی عفو کنند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.» و گفت: «هر که از پسِ هر نمازی سی و سه‌بار بگوید: **سُبحانَ اللّٰه**، و سی و سه بار بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰه**، و سی و سه بار بگوید: **اللّٰهُ اَکْبَر**، و آنگاه ختم کندـ صد بار تمام راـ به‌گفتنِ **لااِلٰهَ الاّاللّٰهُ وَحْدَهُ لاشریکَ لَهُ، لَهُ المُلْكُ ولَهُ الحَمْدُ یُحیی و یُمیتُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگر به‌بسیاریِ کفِ دریا بُوَد.»

و روایت کنند که مردی به‌نزدیك پیغامبر(ص) آمد و گفت: «دنیا مرا فروگذاشت، دست تنگ و درویش شدم، و درمانده‌ام. تدبیر من چیست؟» گفت: «کجایی تو از صلوات ملایکه و تسبیح خلایق؟ که روزی بدان یابند.» گفت:

۱ــ ←ص ۲۳۵/ح۶.

۲ــ مقصود کتاب «صحیح بخاری» است که شامل احادیث نبوی است.

« آن چیست یا رسول‌الله؟» گفت: « سُبْحانَ‌اللهِ‌العَظیم ، سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِهِ ، اسْتَغْفِرُاللهَ، صدبار بگوی هرروز پیش از نمازِ بامدادگزاردن و پس از صبح، تا دنیا روی‌به‌تو نهد ــ اگر خواهد واگرنه[1]ــ و حق‌ــ‌تعالی‌ــ از هر کلمه‌ای فریشته‌ای آفریند که تسبیح همی‌گوید تا قیامت، و ثوابِ آن ترا بُوَد.»

و رسول (ص) گفت: «باقیاتِ صالحات این کلمات است: سُبْحانَ‌اللهِ والْحَمْدُلِلّهِ‌ولاإِلٰهَ‌إِلااللهُ واللهُ‌اکبر.[2]» و رسول (ص) گفت: «من این کلمات را بگویم، دوستتر دارم از هرچه در زیرگردشِ آفتاب است.» و گفت: «دوسترین کلمات نزدیکِ حق‌ــ‌تعالی‌ــ این چهار کلمه‌است.» وگفت: «دو کلمه است که سبُك است برزبان، وگران است درمیزان، و محبوب است به‌نزدیکِ خدای جهان: سُبْحانَ‌اللهِ و بِحَمْدِهِ ، سُبْحانَ‌اللهِ‌العظیم[3].» فقرا، رسول (ص) را گفتند که«توانگرانْ ثوابِ آخرتْ همه بِبُردند، که هرعبادت که ما می‌کنیم ایشان نیز می‌کنند، و ایشان صدقه می‌دهند و ما نمی‌توانیم.» گفت: «شما را به‌سببِ درویشی هر تسبیحی و تهلیلی وتکبیری صدقه‌ای‌است، و هر امرِ معروفی ونهیِ منکری همچنین. و اگریکی ازشما لقمه‌ای دردهنِ اهلِ خویش نهد، صدقه‌است.» و بدان که فضیلتِ تسبیح و تحمید وتهلیل در حقِّ درویشانْ زیادت بدان سبب است که دلِ درویش به ظلمتِ دنیا تاریك نباشد و صافیتر بُوَد، و یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمینی پاك افکنند: اثر بسیارکند و ثمرت زیادت باز دهد؛ و ذکر در دلی که به شهوتِ دنیا آکنده بُوَد، همچون تخمی بُوَد که در زمینِ شوره افکنند: اثر کمتر کند.

صلوات ــ رسول (ص) یك روز بیرون‌آمد و اثرِ شادی بر وی‌پیدا بود، گفت:

۱ــ خواه وناخواه، ناگزیر.
۲ــ پاکی وبی‌عیبی وستایش‌خدای راست ونیست خدایی بجز الله و الله بزرگتراست.
۳ــ پاکی و بی‌عیبی و ستایش خدای را، پاکی و بی‌عیبی خدای بزرگ را.

«جبرئیل (ع) آمد و گفت: 'بشارت باد ترا! حق ـ تعالی ـ می‌گوید: بسنده نکنی بدین که یکی از اُمّت تو یکبار برتو صلوات دهد من ده بار بر وی صلوات دهم، وچون برتو سلام گوید یك بار° من ده بار بر وی سلام گویم؟ و ملایکه و مقرّبان من همچنین؟'»

و رسول (ص) گفت: «هر که برمن صلوات می‌دهد، ملایکه جمله بر وی صلوات دهند ـ گوی: خواه بسیار ده، و خواه اندك.» وگفت: «اولیتر کسی به من آن کس بُوَد که صلوات بیشتر دهد برمن.» وگفت: «هر که بر من صلوات دهد، ده نیکی وی را بنویسند و ده بدی از وی بِستُرند.» و گفت: «هر که در چیزی که می‌نویسد صلوات برمن بنویسد، ملایکه وی را استغفار می‌کنند تا نامِ من در آن کتاب نوشته باشد.[۱]»

استغفار ـ ابن مسعود (رض) می‌گوید: «در قرآن دو آیت هست که هیچ کس گناهی نکند و آن دو آیت برخواند و استغفار کند، که نه گناه وی آمرزیده شود[۲]:

وَالَّذینَ اِذا فَعَلُوا فاحِشَةً اَوْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُم ذَکَروا اللهَ فَاسْتَغْفَروا لِذُنُوبِهِم[۳] (الایه) و **مَن یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِم نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللهَ یَجِدِاللهَ غَفُوراً رَحیماً**[۴].»

و خدای‌تعالی رسول‌را(ص) می‌گوید: **فَسَبِّح بِحَمدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ اِنَّهُ کانَ تَوّاباً**[۵]. و بدین سبب رسول (ص) بسیار گفتی: «**سُبحانَكَ اللّهُمَّ وبِحَمْدِكَ. اَللّهُمَّ اغفِرلی اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیم**[۶].»

۱ـ تا وقتی که نام من درآن کتاب (نوشته) بجامانده باشد. ۲ـ یعنی هر که گناهی کند و آن‌دو آیت برخواند واستغفار کند‌گناه وی‌آمرزیده شود. ۳ـ (قرآن، ۳/۱۳۵)، و ایشان که چون زشتی کنند یا برخویشتن ستم کنند، یادکنند خدای را وآمرزش خواهند گناهان‌خویش‌را... ۴ـ (قرآن، ۴/۱۱۰)، وهر که بدی‌کند یا برخودبیدادکند، آنگه‌آمرزش خواهد ازخدای، خدای راآمرزگار یابد ومهربان. ۵ـ (قرآن،۱۱۰/۳)، بستای‌خداوند خویش‌را[بسزا وسزاواری و خدایی] و آمرزش خواه ازاو،که او خداوند توبه‌پذیر است. ۶ـ خدایا، پاکی و بی‌عیبی تراست‌ومی‌ستایمت. خدایا مرابیامرزکه‌تو، توبه‌پذیرومهربانی.

و رسول (ص) گفت: «هر که استغفار بسیار کند، در هر اندوه که باشد فَرَج یابد، و در هر تنگی که باشد خلاص یابد، و روزیِ وی از آنجا که نیندیشد به‌وی رسد.» وگفت: «من هرروز هفتاد بار استغفار کنم.» چون وی چنین کرد، دیگران را معلوم باشد که هیچ‌وقت ازاین خالی نباید بود. و گفت: «هر که در آن وقت که بخسبد سه بار بگوید: **اَسْتَغْفِرُاللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلاّ هُوالحَیُّ القَیُّوم**[1]، همهٔ گناهان وی بیامرزند، اگرچه به‌بسیاریِ کف دریا وریگِ بیابان وبرگِ درختان و روزهای دنیا بُوَد.» وگفت: «هیچ بنده گناهی نکند، که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگزارد و استغفار خواهد، که نه بدان گناهِ وی را بیامرزند.[2]»

آدابِ دعا

بدان که دعا کردن به‌تضرّع و زاری ازجملهٔ قُرُبات است. رسول (ص) می‌گوید: «دعا مُخِ عبادت است.» و این برای آن است که مقصود از عبادت عُبُودیّت است، و عبودیّت بدان بُوَد که شکستگیِ خود وعظمتِ خداوند ــ هردو به‌هم ــ بیند، وبداند، و در دعا این هر دو پیدا شود. و هرچند تضرّع زیادتر بُوَد اولیتر باشد.

وباید که هشت ادب نگاه دارد:

اول آنکه جهد کند تا در اوقاتِ شریف افتد، چون عرفه و رمضان و آدینه و وقتِ سحرگاه و درمیان شب.

دوم آنکه احوالِ شریف نگاه‌دارد، چون وقتِ مصاف باکافران غازیان را، و هنگام باران‌آمدن، و وقتِ نمازِ فریضه ــ که درخبر است که درهای آسمان در این اوقات گشوده باشد ــ و همچنین درمیانِ بانگِ نماز و اقامت، و وقتی

۱ــ آمرزش می‌خواهم ازخداوندی‌که جز او خدایی نیست، زنده وپاینده است. ۲ــ یعنی هربنده‌که گناهی بکند اگرطهارتی نیکو بکند و... گناه وی را بیامرزند.

که روزه دارد، و وقتی که دل رقیقتر باشد، که رقّتِ دل دلیلِ گشادنِ درِ رحمت باشد.

سوم آنکه هردو دست بردارد وبه آخر به روی فروآرد؛ که در خبر است که «حق ـ تعالی ـ کریمتر از آن است که دستی که به وی برداشتند تهی بازگرداند.» و رسول (ص) گفت: «هر که دعا کند، از سه چیز خالی نماند: یا گناهانش بیامرزد، یا درحال خیری به وی رساند، یا در مستقبل خیری به وی رسد.»

چهارم آنکه دعا برتردّد نکند، بلکه دل بر آن دارد که لابد اجابت خواهد بود، که رسول (ص) گفته است: «**اُدْعُوااللهَ وَاَنْتُم مُوقِنُونَ بِالاِجابَةِ**[1].»

پنجم آنکه دعا به زاری و تضرّع و خشوع و حضورِ دل کند، که در خبر است که «از دلِ غافل هیچ دعا نشنوند.»

ششم آنکه الحاح کند در نماز و دعا، و تکرار همی کند وهمی آویزد، ونگوید که «بارها دعا کردم و اجابت نبود» که وقتِ اجابت ومصلحتِ آن حق ـ تعالی ـ بهتر داند. و چون اجابت یابد، سنّت است که بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی بِنِعْمَتِهِ تَتِمُّ الصّالِحاتِ**[2]. وچون اجابت دیر بُوَد، بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلی کُلِّ حالٍ**[3].

هفتم آنکه پیش[4] تسبیح کند و صلوات دهد. و رسول (ص) پیش از دعا گفتی: «**سُبْحانَ رَبِّیَ الأَعْلَی الوَهّاب**[5].» وگفته است: «هر که دعا خواهد کرد، پیشتر باید که بر من صلوات دهد، که آن را اجابت بُوَد ناچاره وخدای ـ تعالی ـ کریمتر

۱ـ خدای را بخوانید درحالی که باور دارید که پاسخ خواهد بود. ۲ـ ستایش خدای را که با نیکویی اوکارهای نیك تمام گردد. ۳ـ درهمه حال ستایش خدای راست.
۴ـ پیش، نخست. ۵ـ پاکی وبی‌عیبی پروردگار برتر وفراخ بخش مرا.

از آن است که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند.»

هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی باحق ـ تعالی ـ آرد، که بیشتر دعا که رَدّ اُفتد ازغفلتِ دلها وظلمتِ معصیتها بُوَد. و کعب احبار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: موسی (ع) باجملهٔ اُمّت به‌استسقا[1] شد ــ سه‌بار ــ و اجابت نیافتند. وحی آمد به‌موسی که 'درمیانِ شما نَمّامی[2] است، و تا او درمیانِ شما باشد، اجابتِ دعا نباشد.' گفت: 'بار خدایا! آن کیست؟ تا وی را بیرون کنیم.' گفت: 'من شما را از نمّامی منع می‌کنم، نمّامی چون کنم؟' موسی گفت: 'همه توبه کنیم از نمّامی و سخن‌چینی کردن' همه توبه کردند، و باران آمدن گرفت.»

مالك دینار می‌گوید: «در بنی‌اسرائیل قحطی بود: بارها به‌استسقا بیرون شدند، و اجابت نیفتاد. پس وحی آمد به‌پیغامبرِ ایشان که ایشان را بگو که 'بیرون‌آمده‌اید و دعا می‌کنید با کالبدهای پلید و شکمهای پُر حرام و دستهای به‌خونِ ناحق آلوده: براین بیرون‌آمدنْ خشمِ من برشما زیادت گردد و ازمن دورتر گردید.'»

دعوات پراکنده

بدان که دعاهای مأثور[3] بسیار است، که رسول (ص) گفته و فرموده‌است[4]، و سنّت است خواندنِ آن بامداد و شبانگاه و پس از نمازها و در اوقاتِ مختلف. و بسیاری از آن جمع کرده‌ایم ـ درکتاب احیای علوم؛ ودعایی چند نیکوتر درکتاب بدایة‌الهدایة بیاورده‌ایم: اگر کسی خواهد ازآنجا یادگیرد، که نبشتن آن دراین کتاب دراز شود، و بیشترِ آن معروف باشد، وهرکسی از آن چیزی یاد گرفته باشد.

اما دعایی چند که در میانِ حوادث که افتد[5] و درکارهایی که کرده آید

۱ــ استسقا، نماز باران. ۲ــ نمام، سخن‌چین. ۳ــ مأثور، منقول از پیامبر و صحابه.
۴ــ خوانده و دستور داده‌است. ۵ــ ـــ به ص ۱۳۵/ ح ۴.

سنّت است و آن کمتر یاد دارند ــ بیاوردیم تا یاد گیرند، و معنی آن بشناسند، و هریکی به‌وقت خویش می‌گویند، که در هیچ وقتی نباید که‌بنده ازحقّ غافل باشد، و از تضرّع و دعا خالی بُوَد.

چون از خانه بیرون آید، باید که بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ، رَبِّ اَعُوذُبِكَ‌اَنْ‌اَضِلَّ اَوْاُضِلَّ اَوْاَظْلِمَ اَوْاُظْلَمَ اَوْاَجْهَلَ‌اَوْیُجْهَلَ‌عَلَیَّ. بِسمِ‌اللهِ الرَّحمٰنِ‌الرَّحیم، لاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلاّ بِاللهِ، و التُّکلانُ عَلَی‌اللهِ**[1].

و چون درمسجد شود، بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحمدٍ و عَلیٰ آلِ مُحمَّدٍ و سَلِّم، اَللّٰهُمَّ‌اغْفِرْلی ذُنُوبی‌وافْتَحْ‌لی اَبوابَ رَحمَتِكَ**[2]، و پای راست فرا پیش دارد.

و چون درمجلسی بنشیند که سخنهای پراکنده رود، کفّارت آن بُوَد که بگوید: **سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وبِحَمدِكَ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ اِلاّ اَنتَ استَغفِرُكَ واَتُوبُ اِلیكَ، عَمِلْتُ سُوءً و ظَلَمْتُ نَفْسی، فَاغْفِرْلی ذُنُوبی فَاِنَّ الذُّنُوبَ لا یَغْفِرُها اِلاّ اَنت**.[3]

وچون در بازارشود، بگوید: **لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ وَحدَهُ لا شریكَ لَهُ، لَهُ المُلكُ و لَهُ‌الحَمدُ، یُحیی و یُمیتُ، وَ هُوَ حَیٌّ لایَمُوتُ، بِیَدِهِ‌الخَیْرُ، و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر**[4].

و چون جامهٔ نو درپوشد، بگوید: **اَللّٰهُمَّ‌کَسَوْتَنی هذاالثَّوْبَ، فَلَكَ الحَمدُ، اَسأَلُكَ مِن خَیرِهِ وخَیرِ ما صُنِعَ لَهُ واَعوذُبِكَ مِن شَرِّهِ وشَرِّما**

۱ــ به‌نام خدا، پروردگارا به‌توپناه می‌برم از اینکه‌گمراه شوم یاگمراه‌کنم، ستم‌کنم یاستم بینم، نادانی‌کنم یا نادانی بینم. به‌نام خداوند فراخ بخشایش مهربان، جز به‌خدای‌کسی‌را توان ونیرو نیست، و توکل (کار سپردن) برخداست. ۲ــ خدایا، درود و سلام فرست برمحمد وخاندان محمد، خدایا گناهان مرا بیامرز، و درهای بخشایش خود را به‌روی من بگشا.

۳ــ خدایا پاکی و بی‌عیبی‌ترا، می‌ستایمت،گواهی می‌دهم‌که جز تو خدایی نیست، از تو آمرزش می‌خواهم و به‌تو بازمی‌گردم، بدکردم و برخویشتن ستم روا داشتم، گناهان مرا بیامرز که جز تو کسی‌گناهان را نمی‌آمرزد. ۴ــ ← ص ۲۳۰/ح۶.

صُنِعَ لَه[1].

چون ماهِ نو بیند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اَهِلَّهُ عَلَيْنا بِالأَمْنِ والإِيمانِ والسَّلامَةِ والأِسلامِ، رَبِّی وَرَبُّكَ اللهُ[2].

چون باد جهد، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَيْرَ هذه الرِّيحِ وخَيْرَ مافيها و خَيْرَ ما أُرسِلَت بِه. و نَعُوذُ بِاللهِ مِن شَرِّها وشَرِّ مافيها وشَرِّ ما أُرسِلَت بِه[3].

چون خبرمرگ کسی شنود، بگوید: سُبحانَ الحَیِّ الَّذی لا يَمُوتُ، اِنّا لِلّٰهِ وإِنّا اِلَيه راجِعون[4].

چون صدقه دهد، بگوید: رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّكَ اَنتَ السَّمِيعُ العَلِيم[5].

چون زیانی افتد، بگوید: عَسَىٰ رَبُّنا اَن يُبْدِلَنا خَيراً مِنْها اِنّا اِلی رَبِّنا راغِبُون[6].

چون ابتدای کارخواهد کردبگوید: رَبَّنا آتِنا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً وهَيِّئْ لَنا مِن اَمْرِنا رَشَداً[7].

چون درآسمان نگرد، گوید: رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً سُبحانَكَ

۱ـ خدایا ستایش تراست که این جامه‌را برمن پوشانیدی، نیکی‌آن و نیك به‌کاربردن‌آن را از تو می‌خواهم، و ازبدی‌آن و بد به‌کار بردن آن به‌تو می‌پناهم. ۲ـ خدایا این ماه را با آسوده دلی و ایمان و تندرستی و اسلام همراه‌کن. ای ماه، پروردگار من‌وتوخداست.

۳ـ خدایا، نیکی این باد را وآنچه در اوست وآنچه به‌همراه دارد ازتو می‌خواهم. و از بدی‌آن و آنچه دراوست وآنچه به‌همراه دارد به‌خدا پناه می‌برم. ۴ـ پاك و منزه می‌دارم خدایی را که هرگز نمی‌میرد، همانا ازآن خداییم وهمانا به‌سوی اوبازگردندگانیم. ۵ـ پروردگارا! ازما بپذیر، زیرا توشنوای دانایی. ۶ـ (قرآن، ۶۸/۳۲)، امیدواریم که مگرالله ما را بدل دهد به ازآن، ما بی‌نیاز وحاجت خواست باخداوند خود می‌گرویم. ۷ـ (قرآن،۱۸/۱۰)، خداوندما! ببخش مارا ازنزدیك خویش بخشایشی، و بسازکار ما را براستی ونیکویی وصواب.

فَقِنا عَذابَ النّارِ[۱]. تَبارَكَ الَّذی جَعَلَ فی السَّماءِ بُرُوجاً و جَعَلَ فیها سِراجاً و قَمراً مُنیراً[۲].

چون آواز رعد شنود بگوید: سُبحانَ مَن یُسَبِّحُ الرَّعدُ بِحَمدِه و الملائکةُ مِن خیفَتِه[۳]. و به‌وقت صاعقه بگوید: اَللّٰهُمَّ لاتَقتُلنا بِغَضَبِكَ ولاتُهلِکْنا بِعَذابِكَ و عافِنا قَبلَ ذلِكَ[۴]. و به‌وقت باران بگوید: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ سَقیاً هنیئاً وصبّاً نافعاً وَاجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] رَحْمَتِه ولا تَجْعَلْهُ سَبَبَ[۵] عذابٍ[۶].

در وقت خشم بگوید: اَللّٰهُمَّ اغْفِرلی ذَنبِی واذْهَبْ غَیْظَ قَلبی، و آجِرْنی مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم[۷].

در وقت هراس و بیم بگوید: اَللّٰهُمَّ إنّا نَدرَأُبِكَ[۸] فی نُحورِهم و نَعُوذُ بِكَ مِن شُرُورِهم[۹].

چون جایی دردکند، دست برآن نهد و بگوید: بِسمِ‌الله ــ سه بار ــ وَاَعوذُ بالله وقُدرَتِه مِن‌شرِّ ما اَجِدُ واُحاذِر[۱۰] ــ هفت بار.

چون اندوهی رسد بگوید: لااِلٰهَ اِلّااللهُ العَلیُّ الحَکیم، لااِلٰهَ اِلّااللهُ رَبُّ العَرشِ العَظیم[۱۱].

۱ــ (قرآن، ۳/۱۹۱)، خداوند ما؛ این به‌گزاف وباطل نیافریدی، پاکی وبی‌عیبی تورا پس بازدار ازما عذاب آتش. ۲ــ (قرآن، ۲۵/۶۱)، بابرکت آن خدای که درآسمان برجها کرد، و درآن چراغی نهاد[روز را]، وماهی تابنده[شب‌را]. ۳ــ (قرآن، ۱۳/۱۳)، [پاکی و بی‌عیبی آن را که] تسبیح می‌کند و می‌ستاید رعد، و فرشتگان هم می‌ستایند او را از بیم. ۴ــ خدایا ما را به‌خشم خود مکش، و به‌عذاب خود هلاك مکن، و پیش از فرا رسیدن‌آن از ما درگذر.

۵ــ دراحیاء: صیب، (باران سخت) آمده‌است. ۶ــ خدایا آن‌را سیرابیی‌ساز گواراوفروریختنی سودمند، وآن را سبب بخشایش ساز، و سبب عذاب مگردان. ۷ــ خدایا گناه مرا بیامرز، و خشم دلم را فرونشان و مرا از دیو رانده شده درپناه‌گیر. ۸ــ در احیاء: انا نجعلك.

۹ــ خدایا ما به‌یاری تو برسینهٔ دشمنان می‌کوبیم، و ازآزارشان به‌تو پناه می‌بریم.

۱۰ــ به‌خدا و نیرویش پناه می‌برم، از زیان‌آنچه می‌بینم و پرهیز می‌کنم. ۱۱ــ جزخداوند بلندپایه و دانا خدایی نیست، خدایی نیست جز خداوند عرش(تخت) بزرگ.

چون به‌کاری درماند، بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی عَبدُكَ وابنُ عَبدِكَ وابنُ اَمَتِكَ، ناصیتی بِیَدِكَ، ماضٍ فِیَّ حُكمُكَ، نافِذٌ فِیَّ قَضاؤُكَ، اَسأَلُكَ بِكلِّ اسمٍ سَمَّیْتَ بِهِ نَفسَكَ واَنزَلتَهُ فی كتابِكَ واَعطَیْتَهُ اَحداً مِن خَلقِكَ و استأثَرتَ بِه فی علمِ الغَیبِ عِندَكَ، اَن تَجعَلَ القرآنَ رَبیعَ قَلبی و نورَ صَدری وجَلاءَ غَمّی وذَهابَ حُزنی و هَمّی[1].

چون در آینه نگرد بگوید: اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَنی فَاَحسَنَ خَلقی و صَوَّرَنی فَاَحسَنَ صورَتی[2].

چون بنده‌ای خرد، پیشانی وی بگیرد و بگوید: اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسأَلُكَ خَیرَه وخَیرَ ما جُبِلَ علیه، واَعوذُ بِكَ من شَرِّه وشَرِّ ما جُبِلَ علیه[3].

چون بخسبد، بگوید: ربِّ بِاسمِكَ وَضَعتُ جَنبی، و بِاسمِكَ اَرفَعُهُ، هٰذِه نَفسی اَنتَ تَتَوفّاها، لكَ مَماتُها و مَحیاها، اِن اَمسَكتَها فاغفِر لَها واِن اَرسَلتَها فاحفَظها بِما تَحفَظُ بِه عِبادَكَ الصّالحین[4].

چون بیدار شود، بگوید: اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذی اَحیانا بَعدَما اَماتَنا واِلَیهِ النُّشور، اَصبَحنا واَصبَحَ المُلكُ لِلّٰه والعَظَمَةُ والسُّلطانُ لِلّٰهِ والعِزَّةُ والقُدرَةُ لِلّٰه، اَصبَحنا عَلیٰ فِطرَةِ الاسلامِ وكَلِمَةِ الاخلاص، وعَلیٰ دینِ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم وعلیٰ مِلَّةِ اَبینا اِبراهیمَ حَنیفاً و

۱ــ خدایا، من بندهٔ تو، و فرزند بندهٔ تو، و فرزند کنیز توام، به‌فرمان توهستم، حکم تو در من روان است و قضای تو در من نافذ، از تو می‌خواهم به‌هر نامی که برخود نهاده‌ای، یا درکتاب خود فرو فرستاده‌ای، یا به‌آفریده‌ای ازآفریدگان خود ارزانی داشته‌ای، یا آن را به علم غیب خود مخصوص کرده‌ای، قرآن را بهار دل و نور سینهٔ من ساز، و سبب دور شدن اندوه و افسردگی و پریشانی من بگردان.

۲ــ سپاس خدایی را، که مرا آفرید و نیکو آفرید و مرا چهره نگاشت و نیکو نگاشت.

۳ــ خدایا خوبی او و خوبی سرشت او را از تو می‌خواهم، و از بدی او و بدی سرشت او به‌تو پناه‌ می‌برم.

۴ ــ به‌نام تو ای پروردگار پهلو بر بستر نهادم و به‌نام تو پهلو برمی‌گیرم، این نفس من است که تو همه‌اش را در اختیار می‌گیری، مرگ و زندگی او تراست، اگر او را گرفتی بیامرزش، و اگر رهایش کردی، بدانچه بندگان نیکوکار خود نگاه می‌داری او را نگاه دار.

ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکین[۱].

۱ــ ستایش خدایی راست که ما را پس از مرگ زنده می‌کند، و رستاخیز به‌سوی اوست، ما و پادشاهی جهان از آن خداییم، بزرگی و چیرگی خدای راست، توانایی و نیرومندی او راست، بر فطرت اسلام و کلمهٔ اخلاص زاده شدیم، و بر دین پیامبر خود محمد(ص) و بر ملت (مذهب) پدر خود ابراهیم ــ آن پاك یکتا‌گوی یکتاشناس یکتاپرست ــ و از انبازگیران با خدای خویش هرگز نبود.

اصل دهم ـ در ترتیب وردها

ازآنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شدکه آدمی را بدین عالمِ غریب ـ که عالمِ آب وخاك است ـ به تجارت فرستاده‌اند؛ اگرنه، حقیقتِ روحِ وی علوی است، و ازآنجا آمده است، وبازآنجا خواهد شد.[1] و سرمایهٔ وی دراین تجارت عمرِ وی است، و این سرمایه‌ای است که بر دوام[2] در نقصان است: اگر فایده و سود هرتَنَفّسی از وی بِنَستانند سرمایه به‌زیان آیدو هلاك شود. وبرای این، حق ـ تعالی ـ گفت: والعَصرِ. اِنَّ‌الانسانَ لَفِی خُسر. اِلاَّالَّذِین آمَنُوا و عَمِلُواالصّالِحات[3]. و مَثَلِ وی چون مردی است که سرمایهٔ وی یخ بُوَد، درمیان تابستان بنهد تا می‌فروشد، و منادی همی کندکه «ای مسلمانان، رحمت‌کنید برکسی‌که سرمایهٔ وی می‌گدازد.» همچنین سرمایهٔ عُمر بردوام می‌گدازد. چه، جملهٔ عمرِ ما انفاسِ معدود است در علمِ حق ـ تعالی. پس کسانی که خطرِ[4] این کار بدیدند انفاسِ خود را مراقبت نمودند، که دانستندکه هریکی گوهری است که به‌وی سعادتِ ابد صید توان‌کرد، و بر وی مشفقتر ازآن بودندکه‌کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد. واین شفقت بدان بودکه اوقاتِ شب وروز را توزیع کردند برخیرات،

۱ــ به‌آنجا (عالم علوی) بازخواهد شد، بازخواهدگشت. ۲ــ بردوام، پیوسته.

۳ــ (قرآن،۱۰۳/۱و۲و۳)، به‌گیتی وشبانروز و هنگام[سوگند]. که این‌آدمی درکاست است و در زیان. مگرایشان‌که بگرویدند وکارنیك کردند. ۴ـ خطر، بزرگی، اهمیت.

و هرچیزی را وقتی تعیین کردند و وِردهای مختلف بنهادند.

اما اصلِ وِرد ازآن نهادند تا هیچ وقتِ ایشان ضایع‌نشود، که[۱] دانستند که به‌سعادتِ آخرت کسی رسدکه از این عالم بشود و[۲] اُنس و محبت حق‌ــ تعالی‌ــ بر وی غالب بُوَد. و اُنس جُز به‌دوامِ ذکر نبُوَد، و محبت جُز به‌معرفت نبُوَد، و معرفت جُز به‌تفکّر حاصل نشود. پس مداومتِ ذکر و فکرْ تخمِ سعادت است. و ترکِ دنیا و ترکِ شهوات و معاصی برای‌آن می‌باید تا فراغتِ ذکر و فکر بیابند.

و دوامِ ذکر را دوطریق است:

یکی‌آنکه الله بردوام می‌گوید ــ به‌دل نه به‌زبان؛ بلکه‌به‌دل نیز نگوید، که گفتن همچون حدیثِ نفس است؛ بلکه همیشه در مشاهدت بُوَد چنانکه هیچ غافل نَبُوَد. ولیکن‌این سخت متعذّر است ودشوار، وهرکسی طاقتِ این ندارد‌که دلِ خویشتن یك صفت و یك حالت دارد، که از این پیشه خلق را ملال گیرد. پس بدین سبب اورادِ مختلف نهادند ــ بعضی به‌کالبدْ چون نماز، و بعضی به‌زبانْ چون قرآن خواندن و تسبیح، وبعضی به‌دلْ چون تفکّر وتأمّل ـ تا ملال حاصل نیاید. چه، در هروقتی شغلی دیگر باشد، و در انتقالْ ازحالی به‌حالی دیگرسکونی بُوَد.

و دیگر با اوقاتی‌که به‌ضرورتِ حاجاتِ دنیا صرف بایدکردْ متمیّز شود و اصلْ آن است که اگر همهٔ اوقاتْ به‌کارِ آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف‌کند، تاکفهٔ حسنات راجح شود؛ که اگر یك نیمهٔ اوقات به‌دنیا و تمتّع در مباحات صرف‌کند و یك نیمه درکارِ دین، بیم بُوَدکه‌آن کفهٔ دیگر راجح‌آید؛ که طبعْ یاورباشد در هرچه‌مقتضایِ طبع است، وصرفِ دل درکارِ دینْ خلافِ طبع است، و اخلاص درآن دشوار است، و بی‌اخلاص هرچه رود بیفایده باشد، و بسیاری اعمال باید تا یکی‌به‌اخلاصْ از میانْ بیرون آید.

پس بیشتر اوقات باید‌که درکارِ دین باشد و کارِ دنیا تَبَع باشد. و

---

۱ ـ زیراکه. ۲ـ (واوحالیه)، درحالی‌که.

برای این گفت رسول(ص) ازقول حق–تعالی: **و مِنْ آناءِ اللَّیْلِ فَسَبِّح و اَطرافَ النَّهارِ لَعَلَّكَ تَرضیٰ.**[۱] وگفت: **واذْکُرِاسْمَ رَبِّكَ بُکرَةً واَصیلاً**[۲]. **و مِنَ اللَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهُ و سَبِّحْهُ لَیْلاً طَویلاً**[۳]. و گفت: **کانُوا قلیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُون**[۴]. و در همه اشارت بدان است که بیشتر اوقات می باید که به‌حق–تعالی– مشغول بُوَد.

پس این جز به‌قسمتِ اوقاتِ شب و روز حاصل نیاید. پس بیان این لازم است ولابُدّ.

پیداکردن وردهای روز

بدان‌که در روز پنج ورد است:

ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب. و این وقتی شریف است‌که حق–تعالی– بدین سوگند یادکرده است و گفته: **والصُّبْحِ إذا تَنَفَّسَ**[۵] وگفت: **قُل اَعُوذُ بِرَبِّ الفَلَق**[۶]، وگفت: **فالِقُ الاِصباح**[۷]، همه در این آمده است: باید که دراین وقت همهٔ انفاسِ خویش را مراقبت دارد.

چون ازخواب بیدار شود بگوید: **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَحیانا بَعدَ ما اَماتَنا و اِلیهِ النُّشور**[۸]– و دعایی که یادکرده آمد – وجامه درپوشد و به‌ذکر و دعا مشغول باشد. و درپوشیدن جامه نیّتِ سَترِ عَورت و امتثالِ فرمان کند، و از قصدِ ریا و رعونت حذرکند. پس به‌طهارت‌جای شود، و پایِ چپ فرا پیش نهد. پس وضو و سِواك[۹]– چنانکه گفته‌ایم با جملهٔ اذکار

۱– (قرآن،۲۰/۱۳۰)، و ازساعتهای شب هم بستای او راو نماز کن، و بر گوشه‌های روز، تامگر تراخشنود کندتاخشنودشوی. ۲–(قرآن،۷۶/۲۵)، ویادکن خداوند خویش‌را به نام او، بامدادوشبانگاه.

۳– (قرآن، ۷۶/۲۶)، واز شب لختی سجده‌کن اورا و شبهای دراز اورا پرست وستای.

۴– (قرآن، ۵۱/۱۷)، ازشبها اندك می‌خفتند. ۵– (قرآن، ۸۱/۱۸)، وبامدادکه دم برزند.

۶– (قرآن،۱۱۳/۱)، بگو [ای محمد]، فریاد می‌خواهم به‌خداوند همهٔ آفریده. (بمعنای مرادغزالی : خداوند «سپیده دم» یا «روشنای صبح»). ۷– (قرآن،۶/۹۶)، شکافندهٔ روزاست از شب.

۸– سه ص۲۶۷/ح۱۰. ۹– سواك، مسواك.

و دعوات ـ به‌جای آرد. پس سُنّتِ صبح[۱] در خانه بکند، آنگاه به‌مسجد شود، که رسول (ص) چنین کردی. و دعایی که ابن‌عباس روایت کرده است پس‌از سنّت ـ چنانکه در کتاب بدایة الهدایة بیاورده ایم ـ یادگیرد و بگوید.

پس به‌مسجد شود آهسته، و پایِ راست درنهد، و دعای دخول مسجد بگوید، وقصدِ صفِ اوّل کند. وسنّت‌صبح ـ اگر درخانه نگزارده‌است ـ بگزارد؛ و اگر در خانه گزارده است، تحیّتِ مسجد بکند و منتظر جماعت بنشیند و به‌تسبیح و استغفار مشغول شود. وچون فریضه بگزارد، بنشیند تاآفتاب برآید؛ که رسول(ص) می‌گوید: «نشستن درمسجد تاآفتاب برآید دوستردارم ازآنکه چهار بنده‌آزادکنم.»

و تاآفتاب برآید بایدکه به‌چهار نوعْ ذکر مشغول باشد: دعا، وتسبیح، و قرآن خواندن، و تفکّر.

چون از نمازْ سلام دهد، ابتدا به‌دعا کند و بگوید: **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ عَلىٰ آلِ مُحَمَّدٍ. اَللّٰهُمَّ اَنتَ السَّلامُ وَمِنكَ السَّلامُ وَاِلَيْكَ يَعودُ السَّلامُ حَيِّنا رَبَّنا بِالسَّلامِ وَاَدْخِلْنا دارَالسَّلامِ تَبارَكْتَ ياذَا الجَلالِ وَ الاِكْرامِ**[۲].

و آنگاه دعای مأثور در این وقت خواندن گیرد، و ازکتاب احیاء ودَعَوات یاد گیرد.

چون از دعا فارغ گشت، به‌تسبیح و تهلیل مشغول گردد، و هریکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید. وچون ده ذکرْ هریك ده‌بار بگوید، جمله صد باشد؛ وکمتر از این نشاید. و در فضلِ این ده ذکرْ اخبار بسیارآمده است ـ نقل نکردیم تا درازنشود.

یکی ـ **لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحدَهُ لاشَريكَ لَهُ لَهُ المُلكُ وَلَهُ الحَمدُ، يُحيِي وَ يُميتُ، وَهُوَ حَيٌّ لا يَموتُ، بِيَدِهِ الخَيرُ، وَهُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيءٍ قَديرٌ**[۳].

۱ـ سنت صبح، نافلهٔ صبح. ۲ـ خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست. خدایا تو سلامی و ازتو سلام است، و سلام به‌سوی تو باز می‌گردد، پروردگارا ما را به‌سلام بهروز بدار و در دارالسلام (بهشت) جای ده، خجسته وبزرگواری، ای صاحب بزرگی و بزرگواری.

۳ـ ← ص ۲۳۰/ح ۶.

دوم ــ لاإِلٰهَ إِلاّ اللهُ الملكُ الحقُّ المُبين[۱].

سوم ــ سبحانَ الله والحَمْدُ لله ولا إلٰهَ إِلاّ اللهُ واللهُ أكبر[۲]، ولا حَوْلَ ولا قُوَّةَ إِلاّ باللهِ العَليِّ العَظيم.

چهارم ــ سُبْحانَ اللهِ العَظيمِ وبِحَمْدِه[۳]

پنجم ــ سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ ربُّ الملائكةِ والرُّوح[۴].

ششم ــ استَغْفِرُ اللهَ الّذي لاإلٰهَ إِلاّ هُوَ الحيُّ القيُّوم[۵] و أَسْأَلُهُ التَّوْبَة[۶].

هفتم ــ يا حَيُّ يا قَيُّوم بِرَحْمَتِكَ اسْتَغيثُ لا تَكِلْني إلىٰ نَفْسي طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَاَصْلِحْ لي شأني كُلَّه[۷].

هشتم ــ اَللّٰهُمَّ لا مانِعَ لِما اَعْطَيْتَ ولا مُعْطِيَ لِما مَنَعْتَ، ولا يَنْفَعُ ذَاالجَدِّ مِنْكَ الْجِدُّ[۸].

نهم ــ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ و عَلىٰ آلِ مُحَمَّد[۹].

دهم ــ بِسْمِ اللهِ الّذي لايَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ ولافِي السَّماءِ وهُوَ السَّميعُ العَليم[۱۰].

این ده کلمه، هریکی ده بار یاچندانکه بتواندبگوید ــ که هر یکی را فضلی دیگر است، و در هریکی لذّتی و اُنسی دیگر باشد ــ و پس از این به‌قرآن خواندن مشغول شود، و اگر از بَر ندارد، از تفاریقاتِ قوارع[۱۱] قرآن یادگیرد

۱ــ خدایی نیست جز الله، پادشاه برحق آشکارا. ۲ــ ← ص ۲۵۸/ح۲.

۳ــ ← ص۲۵۸/ح۳. ۴ــ پاك و بی‌عیب وستوده است پروردگار فرشتگان وجان.

۵ــ ← ص۲۶۰/ح۱. ۶ــ ازاو توبه (بازگشت به‌سوی او) می‌خواهم. ۷ــ ای زنده و ای پاینده، به‌مهربانی تودست نیاز برمی‌دارم که مرا لحظه‌ای به‌خویشتن وا مگذاری، و همهٔ کارم را نیکو سازی.

۸ــ خدایا بخشش تورا بازدارنده‌ای نیست، و بازداشتهٔ تورا بخشنده‌ای نیست. و برخوردار از تورا به‌هیچ کوششی نیاز نیست. ۹ــ ← ص۲۷۱/ح۲. ۱۰ــ به‌نام خدایی که با نام او چیزی در زمین وآسمان زیان نمی‌رساند، و او شنوا و داناست. ۱۱ــ قوارع(ج، قارعه)، حودات زمانه، سختیها، چیزهایی که دل‌را از ترس به تپش می‌اندازد؛ تفاریقات قوارع، آیات پراکنده‌ای که دیو را براند ودفع بلا کند.

و برخواند، چون آیةالکُرسی[۱] و آمَنَ الرّسُول[۲] و شَهِدَاللهُ[۳] و قُلِ اللّٰهُمّ مالِكَ المُلك[۴] و اولِ سَبّح ـ الحدید[۵] وآخرِ سَبّحَ ـ الحَشْر[۵].

و اگر چیزی جامع خواهد، از قرآن و ذکر خدای، آنچه خضر (ع) ابراهیم تیمی را بیاموخت ـ در مکاشفاتی که وی را بوده است ـ آن می‌خواند، که در وی فضلِ بسیار است، وآن را «مُسبّعاتعَشر» خوانند: ده چیز است، هریکی هفت‌بار ـ الحَمد[۶] والمُعَوّذَتَین[۷] وسُورةالاخلاص[۸] و قُلْ یا أیّهَا الکافرون[۹] وآیةالکرسی[۱]. این شش از قرآن است، و چهار دیگر ذکر است.

یکی ـ سبحانَ‌اللهِ‌والحَمْدُ لله ولااِلٰهَ اِلاّ اللهُ واللهُ أکبر[۱۰].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ صلِّ علیٰ محمّدٍ وعلیٰ آلِ محمدٍ[۱۱].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اغفرْ لِلْمؤْمنینَ‌والمؤْمنات[۱۲].

و دیگر ـ اَللّٰهُمَّ اَغفِرْلی ولِوالِدَیَّ وارْحَمْهُما، وافْعَلْ بی و بِهِم عاجِلاً وآجِلاً فی‌الدینِ والدُّنیا والآخِرةِ ما اَنتَ لَهُ اَهلٌ ولا تَفْعَلْ بِنا یا مولانا ما نَحنُ اَهلُه، اِنّكَ غفورٌ رحیم[۱۳]. و اندر فضلِ این حکایتی دراز است که در احیاء بیاورده‌ایم.

و چون ازاین فارغ شود به تفکّر مشغول شود. و مجالِ تفکّر بسیار است، و درآخرِ این کتاب گفته آید. اما آنچه هرروز مهم است، آنکه در مرگ

۱ـ قرآن، ۲/۲۵۵. ۲ـ قرآن، ۲/۲۸۵. ۳ـ (قرآن، ۳/۱۸)، گواهی‌دادخدای...
۴ـ (قرآن، ۳/۲۶)، گوی‌بارخدایا، ای‌دارنده وخداوند پادشاهی... ۵ـ چون دوسورهٔ «الحدید» (۵۷) و «الحشر» (۵۹) باکلمهٔ «سبح» آغازمی‌شود، نام هردوسوره را هم یادکرده‌است؛ در «احیاء»: خمس آیات من اول الحدید ثلاثاًمن‌آخر سورة الحشر. ۶ـ سورهٔ۱.
۷ـ سوره‌های ۱۱۳ و۱۱۴. ۸ـ سورهٔ ۱۱۲. ۹ـ سورهٔ ۱۰۹.
۱۰ـ ←ص۲۵۸/ح۲. ۱۱ـ←ص۲۷۱/ح۲. ۱۲ـ خدایامردان وزنان‌با ایمان‌را بیامرز. ۱۳ـ خدایامرا و پدر و مادرم را بیامرز، و باآن دو مهربان باش، با من و آنان درحال وآینده، در دین ودنیا وآخرت، آن‌کن که تو سزای‌آنی، و با ما چنان مکن که خود سزاوارآنیم، چه تو آمرزنده و مهربانی.

و زندگانی و اجل تفکّر کند و با خودگوید که «از اجل یك روز بیش نمانده‌است»، که فایدهٔ این تفکّرعظیم است، که خلقْ روی به‌دنیا آورده‌اند، و آن از درازیِ اَمل است، که اگر به‌یقین دانندی که تا یك ماه یا یك سال دیگر بخواهند مردن، از هرچه بدان مشغول‌اند دور باشندی. و باشد که تا یك روزْ خود بخواهند مُرد و[1] ایشان به‌تدبیرِ کاری مشغول‌اند که تا ده سال دیگر به‌کار نیاید. و برای این حق‌ـتعالی‌ـ گفت: اَوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰوات والاَرضِ و ما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْءٍ وَاَنْ عَسیٰ اَن یَکونَ قَدِاقْتَرَبَ اَجَلُهُم[2] (الآیه).

و چون دلْ صافی کند و این اندیشه بکند، رغبتِ ساختنِ[3] زادِ آخرت در دلْ حرکت کند. باید که تفکّر کند تا در این روزی چند، خیری میسّر تواند بود وی را، و از هرچه معصیت است حذر باید کرد و درگذشته، که تقصیر کرده است، تدارك باید کرد. و این همه را به تدبّر وتفکّر حاجت بُوَد.

پس اگر کسی را راهْ گشاده بُوَد تا در مَلَکوتِ آسمان و زمین نگَرَد، و در عجایبِ صنع نگَرَد، بلکه درجلال و جمالِ حضرتِ الهیّت نگرد، این فکر از همهٔ عبادات و از همهٔ تفکّرهای دونِ این فاضلتر است، که تعظیمِ حق‌ـتعالی‌ـ بدین بر دل غالب شود. و تا تعظیمْ غالب نگردد، محبّت غالب نشود وکمال سعادت یافته نشود. وکمالِ سعادت درکمالِ محبّت است، و این هرکسی را میسّر نباشد؛ ولیکن بَدَلِ این باید که در نعمتهای حق‌ـتعالی‌ـ که بر وی است تفکّر کند و و در محنتها که درعالم است ـ از بیماری و درویشی و غیرآن از عقوبات که وی را ازآن خلاص داده‌اند ـ تا بداند که شکرْ بر وی واجب است. و شکر بدان بُوَد که فرمانها به‌جای آرد و از

۱ـ درحالی‌که. ۲ـ (قرآن،۷/۱۸۵)، درننگرند درآنچه ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها وآنچه خدای‌آفرید از هرچه‌آفرید، ودرننگرند به‌اندیشهٔ خویش‌که مگر چنان است‌که اجل ایشان و هنگام سرانجام ایشان نزدیك‌آمد. ۳ـ ساختن، آماده کردن، تدارك.

معصیتها دور باشد. و در جمله، ساعتی در این تفکّر کند که پس از بـر آمدنِ صبح جُز فریضه وسُنّتِ نمازِ بامداد° هیچ نمازِ دیگر نیست تا آفتاب بر آید، که بَدَلِ آن[1] ذکر و فکر است.

اما ورد دوم ازآفتاب بر آمدن تا چاشتگاه. باید که اگر تواند درمسجد صبر- کند تا آفتاب بر آید ــ یك نیزه بالا[2]ــ وبه‌تسبیح مشغول‌باشد تا وقتِ کراهیَتِ نماز بگذرد. آنگاه دو رکعت نماز بکند. چون چاشتگاهِ فراخ شودــ که چهار یکی[3] از روز بگذرد ــ نمازِ چاشت آنگاه فـاضلتر بـُوَد: چهاررکعت نماز بکند ــ شش یا هشت، که این همه نقل کرده‌اند. و چون‌آفتاب° ارتفاع گـرفت و این رکعتهـا گزارده شد، به‌چیزهایی کـه به‌خلق تعَلّق دارد مشغول شود، چـون عیادتِ بیمـار و تشییعِ جنازه و قضایِ حاجت مسلمانان یا حضور در مجلسِ علم.

اما ورد سوم ازچاشتگاه تا نمازپیشین. این وِرد مختلف بـُوَد درحقّ مردمان، و ازچهار حالت خالی نباشد:

حالت اول آنکه قادر باشد برتحصیلِ علم. وهیچ عبادت ازاین‌فاضلتر نباشد؛ بلکه کسی که براین قادر بـُوَد، چون از فریضهٔ بامداد بپرداخت، اولیتر آن بـُوَد که به‌تعلّم مشغول شود، لیکن علمی خوانـد که نافع باشدآخرت را، وآن علمی بـُوَد که رغبتِ دنیا ضعیف کند و رغبتِ آخرت° زیادت° و عیوب و آفات اعمال راکشف کند و به‌اخلاص° دعوت کند. اما علمِ جدل و خـلاف و علمِ قصص و تذکیر[4]ــ کـه به‌صنعت و سجع به‌هم بـازنهاده باشند - این همه حرصِ دنیا را زیـادت کند و در دل° تخم حسد و مباهات پـراکند. و این‌علمِ نافع° درکتابِ احیاء و درکتاب جواهرالقرآن و در این کتاب° مجموع است:

۱ــ بـدل‌نماز . ۲ــ به‌بالا واندازهٔ یك نیزه. ۳ــ ربعی. ۴ــ مـراد منبرگویی و مذکری است.

این حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر.

حالت دوم آنکه قدرتِ این ندارد، لیکن به‌ذکر وعبادت مشغول تواند بود. و این درجهٔ عابدان است، و مقامی بزرگ است ــ خاصّه اگر به‌ذکری مشغول تواند بود که‌غالب باشد بردل، ومتمکّن وملازِم بُوَد دل را.

حالت سوم آنکه به‌چیزی مشغول باشد کــه در آن راحتِ خلق باشد، چون خدمتِ صوفیان و فقها و درویشان. و این از نوافلِ عبــادات° فاضلتر، که این، هم‌عبادت است، وهم راحتِ مسلمانان بُوَد، وهم معاونتِ ایشان برعبادت؛ و برکاتِ دعای ایشان اثری عظیم دارد.

حالت چهارم آن باشد که بدین نیزقادر نباشد، وبه‌کسب مشغول شود ــ برای‌خود و عیال. چون[۱] امانت نگاه دارد، وخلق از زبانِ وی و دستِ وی ایمن باشند، و حرصِ دنیا وی را در طلبِ زیادت نیفکند، و به‌قدرِ کفایت° قناعت‌کند، وی نیز ازجملهٔ عابدان است، و در درجه‌،دومِ اصحاب الیمین باشد،اگر‌چه از جملهٔ سابِقان و مقرّبان نباشد. و درجهٔ سلامت را ملازم بودن° اقــلِّ درجات است.

اما آنکه روزگار نه در این چهار قسم یکی گذارد، آن از جملهٔ هــالکان است و از اصحاب و اتباعِ شیطان.

اما وردچهارم از وقتِ زوال[۲] تا نمــازِ دیگر بُوَد. بــاید که پیش از زوال° قیلوله[۳] کند، که قیلوله نمازِ شب را، چون سُحُور باشد روزه را. امــا چون قیامِ شب نباشد، قیلوله کراهیَت بُوَد، که بسیار خفتن مکروه است. و چون بیدار شود، باید که پیش از وقتِ نمازِ پیشین طهارت کند، و جهد آن کند کــه

۱ــ چون‌در کسب. ۲ــ زوال، متمایل شدن آفتاب از وسط آسمان به‌سوی مغرب.

۳ــ قیلوله، خواب‌چاشتگاه.

بانگ نماز درمسجد شنود، و تحیّتِ مسجد بگزارد، وجوابِ مؤذّن باز دهد، و چهار رکعَت نماز کند پیش از فرض، که رسول (ص) این چهار رکعَت دراز بکردی وگفتی: «در این وقت درهای آسمان بگشایند.» و درخبر است که «هرکه این چهار رکعت نماز بکند، هفتاد هزار فریشته با وی نماز کنند، و تا شبْ وی را آمرزش خواهند.» پس با امام فریضه بگزارد، و دو رکعت سنّت بکند، و تا نمازِ دیگر جُز به‌تعلّمِ علم، یا به‌معاونتِ مسلمانی، یا به ذکری، یا به‌قرائت قرآن، یا به‌کسبی حلال ــ به‌قدرِ حاجت ــ مشغول نباشد.

اما ورد پنجم از نمازِ دیگر تا فروشدنِ آفتاب. باید که پیش از نمازِ دیگر به‌مسجد آید، و چهار رکعت نماز بکند، که رسول(ص) گفت: «خدای ــ تعالی ــ رحمت کناد برکسی که پیش از نمازِ دیگر، چهار رکعت نمازبکند.» و چون فارغ شود جزبدانکه گفته‌ایم مشغول نشود.

و آنگاه پیش از نمازِ شام به مسجد شود، و به تسبیح و استغفار مشغول شود، که فضلِ این وقت همچون فضلِ بامداد باشد. چنانکه گفت: وَسَبِّح بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طلوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ الغُروب[1]. و در این وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحیٰها [2] و واللَّیلِ اِذا یَغشی[3] و المُعَوِّذَتَین[4]، برخواند. و باید که چون آفتاب فرو شود، وی در استغفار بُوَد. و در جمله باید که اوقاتْ مُوَزّع باشد، و هروقتی را کاری دیگر باشد که مقتضیِ آن کار می‌باشد، که برکتِ عمر بدین پدید آید. وکسی که اوقاتِ وی مهمل گذاشته بُوَد ـ تا در هروقتی چه اتفاق افتد ــ عمرِ وی ضایع بُوَد.

۱ــ (قرآن، ۳۹/۵۰)، ونمازکن به‌حمد خداوند خویش پیش ازبرآمدن آفتاب و پیش ازفرو- شدن آفتاب. ۲ــ سورهٔ ۹۱. ۳ــ سورهٔ ۹۲. ۴ــ سوره‌های ۱۱۳و۱۱۴.

اما اورادِ شب سه‌است:

ورد اول از نماز شام بُوَد تا نماز خفتن. و احیا کردن[۱] میان این دو نمازْ فضیلتی بزرگ است. و در خبر است که: **تَتَجافیٰ جُنُوبُهُم عَنِ الْمَضاجِعِ یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً و طَمَعاً**[۲]، در این آمده است. باید که به نماز مشغول باشد تا فریضهٔ نمازِ خفتن بگزارد. و بزرگانْ این فاضلتر از آن داشته‌اند که روزْ روزه دارد تا در این وقت به نان خوردن مشغول شود. و چون از وِتر[۳] فارغ شود، باید که به حدیثِ لغو و لهو مشغول نشود، که خاتمتِ شغلْ این باشد، و آخر کارها باید که جز به خیر نباشد.

اما ورد دوم خواب است. هرچند خواب از عبادت نیست، اما چون آراسته بُوَد به آداب و سُنَنْ همچون عبادت است. و سنتْ آن است که روی با قبله بخسبد، و بردستِ راست خُسبد به اوّل ـ چنانکه مرده را در لحد نهند ـ و بداند که خواب برادرِ مرگ است، و بیداری چون حَشرْ است، و باشد که آن روح که در خواب قبض کرده‌اند باز ندهند: باید که ساخته[۴] باشد کارِ آخرت را. و باید که برطهارت خُسبد و توبه کند و عزمِ آن کند که دیگر باره با سرِ معصیت نشود ـ اگر بیدار گردد. و وصیّتِ نبشته در زیر بالین دارد. و به تکلّف[۵] خود را درخواب نکند. وجامهٔ نرم باز نیفکند تا خواب غالب نشود[۶]، که خوابْ مُعَطِّل[۷] عمر است. و باید که در شب و روزْ هشت ساعت بیشتر نَخُسبد، که این سه یکِ بیست وچهار ساعت باشد، که چون بر این جمله کند اگر شصت سال عمر یابد، بیست سال ضایع شده باشد درخواب، بیش از

۱ـ احیا کردن، بیدارماندن. ۲ـ (قرآن، ۱۶/۳۲)، بازمی‌خیزد پهلوهای ایشان از خوابگاههای ایشان، خداوند خویش را می‌خوانند به‌بیم و امید. ۳ـ نماز مستحب یك رکعتی. (وتر = تا، طاق) ۴ـ ساخته، مهیا، آماده. ۵ـ به‌تکلف، به‌رنج و زحمت. ۶ـ رختخواب نرم نگسترد. ۷ـ معطل، بیهوده گذارنده، مهمل گذارنده.

این نشاید که ضایع شود.

و باید که آب و مسواك به‌دستِ خویش نهاده باشد[۱] تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادِ پگاه[۲] برخیزد. و باید که عزم کند برقیامِ شب یا پگاه خاستن؛ که چون این عزم کند در ثواب باشد، اگرچه خواب غلبه‌کند.

و چون پهلو بر زمین نهد، بگوید: رَبِّ بِاسْمِكَ وَضَعْتُ جَنبی و بِاسْمِكَ اَرْفَعُهُ[۳]. و دعوات که گفته‌ایم یاد گیرد. و آیةالکرسی[۴] وآمَنَ‌الرّسول[۵] ومعوذّتین[۶] و سورهٔ تبارك[۷] برخواند، چنانکه درخواب شود ــ در میان ذکر و برطهارت. وکسی که چنین کند، روحِ وی را به‌عرش برند، وثواب می‌نویسند تا بیدار شود.

اما ورد سوم تَهَجّد است. وآن نمازِ شب بُوَد پس از بیداری در نیمهٔ شب؛ که دو رکعت نماز در نیمهٔ بازپسینِ شب فاضلتر ازبسیاری نماز در وقتِ دیگر. زیراکه درآن وقت دل صافیتر باشد، ومشغلهٔ دنیا نبُوَد، و درهای رحمت ازآسمان‌گشوده بُوَد.

و اخبار درفضلِ قیامِ شب بسیار است، و درکتاب احیاء بیاورده‌ایم. و درجمله باید که اوقاتِ شب و روزْ هریکی را به‌کاری مشغول باشد وهیچ فرو‌نگذارد. و چون یك شبانروز این بکرد، هرروز با سرِ آن شود تا به‌آخرِ عمر. و اگر بر وی دشوار بُوَد، اَمَلِ دراز فراپیش نگیرد[۸]، وبا خودگوید: «امروز این بکنم، باشدکه اِمشب بمیرم؛ و امشب بکنم، باشدکه فردا مرده باشم» وهر روزی همچنین.

و چون رنجور شود از مواظبت[۹]، بداند که وی در سفر است و وطنِ وی سرای‌آخرت است، و در سفرْ رنجِ غربت باشد، لیکن‌سَلْوَت[۱۰] بدان

۱ــ آماده ساخته باشد. ۲ــ بامداد پگاه، صبح زود. ۳ــ ← ص ۲۶۶/ح۴.

۴ــ قرآن،۲/۲۵۵. ۵ــ قرآن، ۲/۲۸۵. ۶ــ سوره‌های۱۱۳و۱۱۴. ۷ــ سورهٔ ۶۷ (الملك).

۸ــ دل‌درآرزوی‌دراز نبندد . ۹ــ مواظبت، پایداری، برکاری‌ایستادن.

۱۰ــ سلوت، دل‌خوشی، تسلی.

بِشُوَدکه زود بگذرد و در وطن بیاساید. و مقدارِ عمر پیداست کـه چند است به‌اضافتِ با عمرِ[1] جاودان کـه در آخرت خواهد بود. و اگـر کسی یك سال رنج کشد برای راحتِ ده سال بَس عجب نباشد، وچه عجب اگرصدسال رنج‌کشد برای راحتِ صد هزار سال، بلکه برای راحتِ جاودانه.

۱ــ به‌اضافت با، نسبت به.

رکن دوم در معاملات

واندراین رکن نیز ده اصل است:

اصل اول.ـ آداب طعام خوردن

اصل دوم.ـ آداب نکاح

اصل سوم.ـ آداب کسب و تجارت

اصل چهارم.ـ طلب حلال

اصل پنجم.ـ آداب صحبت با خلق

اصل ششم.ـ آداب عزلت

اصل هفتم.ـ آداب سفر

اصل هشتم.ـ آداب سماع

اصل نهم.ـ امر به معروف

اصل دهم.ـ ولایت داشتن

اصل اول.ـ آداب طعام خوردن

بدان که راهِ عبادت هم ازجملهٔ عبادات است، و زادِ راه هم ازجملهٔ راه است. پس‌هرچه راهِ دین‌را بدان حاجت بُوَد، هم از جملهٔ دین بُوَد. و راهِ دین‌را به‌طعام خوردن‌حاجت است؛ که مقصودِ همهٔ سالکان دیدارِ حق‌ـ‌تعالی‌ـ است، و تخم آن علم و عمل است، و مواظبت بر علم و عمل بی‌سلامتِ تن ممکن نیست، و سلامتِ تن بی‌طعام و شراب ممکن نیست؛ بلکه طعام خوردن ضرورتِ راهِ دین است، پس‌از جملهٔ دین باشد. وبرای این‌گفت حق‌ـ‌تعالی‌ـ **کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ واعْمَلُوا صالِحاً**[1]. میانِ خوردن وعملِ صالح جمع کرد.

پس هر که طعام برای آن خورَد تا وی را قوّتِ علم و عمل باشد و قدرتِ رفتنِ راهِ آخرت، طعام خوردنِ وی عبادت بُوَد؛ چنانکه رسول (ص) گفت که «مؤمن‌را برهمه‌چیزی‌ثواب‌بُوَد، تا[2] لقمه‌ای که در دهان‌خود نهد یا در دهانِ‌اهلِ خود.» واین برای‌آن گفت که‌مقصودِ مؤمن ازاین‌همه راهِ آخرت‌بُوَد.

و نشان آنکه طعام خوردن از راهِ دین بُوَدآن باشدکه به شَرَه طعام نخورَد و از حلال خورَد و به قدرحاجت خورَد و آدابِ خوردن نگاه دارد.

بدان که درخوردن سنّتهاست: بعضی پیش از خوردن، و بعضی پس از

۱ـ (قرآن،۲۳/۵۱)، ای‌پیغامبران،پاك خورید وحلال‌خورید و کار نیکو کنید. ۲ـ تا،حتی.

آن، و بعضی درمیانِ خوردن.

آداب پیش از طعام خوردن

اما آنچه پیش از آن است:

اول آنکه‌دست و دهان بشوید؛ که چون‌طعام‌خوردن برنیّتِ زادِ آخرت‌بُوَد، عبادت‌بُوَد‌ــ این‌چون وضویی‌باشد پیش از اَذانــ ونیزدست ودهان‌پاکترشود. وکسی که‌پیش از طعام دست بشوید، درخبراست‌که «ازدرویشی[1] ایمن شود.»

دوم آنکه طعام برسفره نهد نه بر خوان[2]ــ که رسول(ص) چنین کرده‌است ــ که سفره از سفر یاد دهد، و سفرِ دنیا از سفرِ آخرت یاد دهد، و نیز به‌تواضع نزدیکتر بُوَد. پس اگر برخوان خورَد، روا بُوَد ــ که از این نهی نیامده‌استــ اماعادتِ سَلَف سفره بوده‌است؛ و رسول(ص) بر سفره خورده‌است.

سوم آنکه نیکو بنشیند: زانوی راست برآرد، و بر ساق چپ نشیند، و تکیه زده نخورد، که رسول (ص) گفت: «من تکیه زده طعام نخورم، که من بنده‌ام: بنده‌وار نشینم و بنده‌وارخورم.»

چهارم آنکه نیّت کند که طعام برای قوّتِ عبادت خورَد نه برای شهوت. ابراهیم شیبان گوید: «هشتاد سال است تا هیچ چیزی به‌شهوت نخورده‌ام.» و نشانِ درستیِ این نیّت‌آن بُوَدکه عزم‌کند بر اندك خوردن، که بسیار خوردن از عبادت باز دارد، که رسول (ص) می‌فرماید: «لقمگکی چندکه پشتِ آدمی راست دارد، بسنده بُوَد.» اگر بدین قناعت نکند: سیَكِ شکمْ طعام را، و سیَکی شراب را، و سیَکی نَفَس را.

۱ـ درویشی، فقر، تهیدستی.　۲ـ خوان، طبق.

پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست به‌طعام نبَرَد. ونیکوترسنتی که برطعامْ تقدیم باید کرد، گرسنگی است؛ که پیش از گرسنگی، خوردن مذموم و مکروه است. و هر که دست به‌طعام بَرَد و هنوزگرسنه بُوَد که دست بازگیرد هرگز به‌طبیب محتاج نگردد.

ششم آنکه به ماحَضَر قناعت کند و تکلّفِ طعامهای خوش نکند، که مقصودِ مؤمن نگاه داشتن قوّتِ عبادت بُوَد نه‌تنعّم. و سنّت است نان را گرامی داشتن ــ که قِوامِ آدمی به‌وی است ــ و مهینْ اِکرامِ وی[۱] آن است که‌اندر انتظارِ نانخورش ندارندش، بلکه اندر انتظار نماز ندارندش: که چون نان به‌حاضر آمد، پیشترْ نان خورندآنگاه نماز کنند.

هفتم آنکه دست به‌طعام نبَرَد تا کسی حاضرنیایدکه با وی طعام خورَد ــ که تنها خوردن نیکونیست ــ که هر چند دست برطعام بیش بُوَد برکت بیش بُوَد. انس(رض)گویدکه «پیغامبر(ص) هرگزطعامْ تنها نخوردی.»

آداب وقت خوردن

اما آداب وقت خوردن آن است که اوّلْ بِسمِ الله بگوید و به‌آخر اَلحَمدُ لِله. و نیکوترآن است که به‌اوّلْ لقمه بِسمِ الله بگوید، و به‌دوم بِسمِ اللهِ الرَّحمٰن، وبه‌سیّم بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم ــ وبه‌آواز بگوید تا دیگران را یاد دهد[۲].

و به‌دستِ راست خورَد، وابتدا به‌نمك کند، و ختم به‌نمك کند ــ که در خبر آمده‌است ــ تا[۳] شره را در ابتدا بشکندبدانکه[۴] به‌خلافِ شهوتْ یك لقمه برگیرد. ولقمه خُردْ کند، ونیك‌بخاید، وتافرونبَرَد دست‌به‌دیگرلقمه درازنکند.

و هیچ طعام را عیب نکند، که رسول (ص) هرگزطعام را عیب نکردی. اگر خوش بودی بخوردی، و اگرنه دست بداشتی. و از پیشِ خود خورَد،

۱ــ نان. ۲ــ تا به‌یاددیگران‌آورد. ۳ــ تا، به‌این مقصودکه. ۴ــ بدانکه، ازاین راه‌که،به‌این وسیله‌که.

مگر میوه که از جوانبِ طَبَق روا بُوَد، که آن مختلف باشد. و ازمیان کاسهٔ ثَرید نخورَد و از جوانب خورَد. و ازمیانِ نان نخورَد: بلکه‌ازکناره در۔گیرد، و گِرد درمی‌آید. و نان به‌کاردْ پاره نکند و گوشت همچنین. وکاسه و چیزی که خوردنی نباشد برنان ننهد. و دست به‌نانْ پاك نکند. وچون لقمه‌ای یا طعامی دیگر از دست بیفتد، برگیرد و پاك کند و بخورَد؛ که درخبر است که اگربگذارد، شیطان را گذاشته باشد.

و نخست انگشت بلیسد به‌دهان، آنگاه در اِزاری مالد، تا آن اثرِ طعام که خورده باشد بشود؛ که بُوَدکه برکتْ خود درآن باقی بُوَد.

و در طعامِ گرم نفخ نکند، بلکه صبر کند تا سرد شود.

و چون خرما خورد یا زردالو یا چیزی که شمردنی باشد، طاق خورد ــ هفت یا یازده یا بیست ویك ــ تا همهٔ کارهای وی با حق ــ تعالی ــ مناسبت گیرد، که وی طاق است و او را جفت نیست؛ و هرکاری که ذکرحق ــ تعالی ــ به‌نوعی از انواع با آن به‌هم نبُوَد[۱]، آن‌کارْ بیفایده و باطل بُوَد، پس طاق از جفت اولیتر بدین سبب که با وی مناسبت دارد. و دانهٔ خرما با خرما بریك طَبَق جمع نکند، و دردست نگیرد؛ وهمچنین هرچیزی که وی را ثُفلی[۲] بُوَد وچیزی که آن را بیندازند.

و در میانِ طعامْ آب بسیار نخورَد.

آداب آب خوردن

اما ادب آب خوردن آن است که کوزه به‌دستِ راست گیرد و بگوید: بِسْمِ الله؛ و پیوسته و باریك درکشد. و بر پای[۳] نخورَد، و خفته نخورَد. و ابتدا به‌کوزه فرو نگرد تا خاشاکی یا حیوانی نباشد در وی. و اگر جشایی[۴] ازگلو برآید، دهان ازکوزه بگرداند. و اگر یك راه بیش خواهد خوردْ، به‌سه‌بار خورَد و هرباری بِسْمِ الله بگوید و به‌آخر اَلْحَمْدُ لِله. و زیرکوزه نگاه دارد تاآب برجایی نچکانَد. و چون آبْ تمام بخوردْ، بگوید:

۱ــ باآن جمع نباشد. ۲ــ ثفل، تفاله. ۳ــ ایستاده. ۴ــ جشاء، آروغ.

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی جَعَلَهُ عَذْباً فُراتاً بِرَحمَتِهِ وَلَم یَجْعَلْهُ مِلْحاً اُجاجاً بِذُنُوبِنا[۱].

آداب پس از طعام خوردن

اما آداب پس از طعام آن است که پیش ازسیری دست بازگیرد، وانگشت به‌دهان پاك کند، آنگاه به‌دستارخوان. و نان ریزه‌ها برچیند؛ که درخبر است که هر که چنان کند عیش بر وی فراخ شود وفرزند وی به‌سلامت بُوَد و بی‌عیب، وآن[۲] کابینِ حُورُالعین گردد.

آنگاه خلال کند: هرچه به‌زبان از دندان جدا بشود فرو بَرَد، و هرچه به‌خلال بیرون کند بیندازد. وکاسه پاك کُند به‌انگشت. و درخبر است که هر که کاسه پاك بلیسد، کاسهٔ گوید: «یارب، تو او را ازآتش‌آزادکن چنانکه او مرا از دست دیوان آزادکرد.» و اگربشوید و آبِ آن بخورَد، همچنان باشد که بنده‌ای‌آزادکرده بُوَد.

و پس از طعام بگوید: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَطْعَمَنا وَسَقانا وکَفانا و آوانا وَهُوَ سَیِّدُنا ومَوْلانا[۳]. و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد[۴] و لِاِیلافِ قُرَیْش[۵] برخواند.

وچون طعامِ حلال یافتهٔ باشد، شکرکند؛ وچون ازشُبهت بُوَد بگریَد و اندوه‌آن خورد ــ وکسی که می‌خورد و می‌گریَد نه چون کسی بُوَد که می‌خورد و به‌غفلت می‌خندد. و چون دست بشوید اُشنان بردستِ چپ کند، و سر انگشتِ راست بشوید اول ــ بی‌اشنان ــ آنگاه انگشت بر اُشنان زند و به‌دندان ولب وکام‌فرازآرد و نیك بمالد و انگشتها بشوید، آنگاه دهان بشوید از اُشنان.

۱ــ ستایش خدایی راکه به‌رحمت خود آن را شیرین وگوارا گردانید، وبه‌سبب‌گناهان‌ما آن را چون نمك تلخ نساخت. ۲ــ آن نان ریزه‌هاکه برچید. ۳ــ ستایش خدایی راکه ما را غذا داد وآب داد، به‌اندازه داد وما را پناه داد، اوست بزرگ و سرور ما.
۴ــ سورهٔ ۱۱۲ قرآن. ۵ــ سورهٔ ۱۰۶ قرآن.

آداب طعام خوردن با دیگر کس

آن آداب که گفتیم، اگر تنها بُوَد یا با کسی دیگر، نگاه باید داشت؛ اما چون با دیگری خورَد، شش ادب دیگر درافزاید:

اول آنکه دست فرا طعام نَبَرد تا آنگاه که کسی که بر وی مقدّم بُوَد ــ یا در زاد[1] یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر ــ دست فرا بَرَد. و اگر مقدّمْ وی بُوَد، دیگران را در انتظار ندارد.

دوم آنکه خاموش نباشد بر سر طعام ــ که آن از سیرت عجم است ــ لکن سخنِ خوش همی گوید، از حکایات پارسایان و حکمت، و لکن بیهوده نگوید.

سوم آنکه جانبِ همکاسه نگاه دارد تا به‌هیچ‌حال بیش از وی نخورد ــ که آن حرام بُوَد چون طعام مشترك باشد ــ بلکه باید که ایثار کند[2] و بهترین پیش وی نهد. و اگر رفیق آهسته خورَد، تقاضا کند تا به‌نشاط خورد؛ و سه‌بار بیش نگوید که «بخورا» ــ که زیادت از این الحاح بُوَد و افراط؛ و سوگند ندهد، که طعامْ حقیرتر از آن بُوَد که بدان سبب سوگند دهند.

چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بدانکه وی را گوید «بخورا»[3]، ولکن موافقت همی‌کند، همچنانکه وی همی خورد. و باید که از عادتِ خویش کم نکند در خوردن ــ که آن ریا باشد ــ لیکن در تنهایی خود را به‌ادب دارد همچنان که در پیشِ مردمان تواند خورد. اما اگر بر قصدِ ایثار کمتر خورَد نیکو بُوَد، و اگر زیادت خورَد تا دیگران را نشاط بُوَد، هم نیکو بُوَد.

۱ــ زاد، ولادت. ۲ــ همکاسه را برخود مقدم دارد. ۳ــ رفیق را بـه تعارف وا ندارد.

ابن المبارك (ره) درویشان را دعوت کردی به‌خرما وگفتی: «هرکه بیش خورَد، به‌هردانهٔ خرما که زیادت‌دارد درمی به‌وی دهم.» وآنگاه دانه‌ها بشمردی تا خودکه بیش دارد؟ وبه‌هریکی درمی بدادی.

پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمهٔ دیگران ننگرد، و پیش از دیگران دست باز نگیرد چون دیگران حشمت[1] خواهند داشت از وی؛ واگر اندك‌خواره‌باشد، در ابتدا دست‌کشیده می‌دارد[2]، تا به‌آخرِ به‌نشاط خوردن‌گیرد؛ و اگر نتواند عذرِ خویش بگوید تا دیگران خجل نشوند.

ششم چیزی‌که دیگران را از آن‌کراهیت ونفرت بُوَد به‌طبع، نکند: دست در کاسه نیفشاند، و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان بازگردد و درکاسه افتد، و چون چیزی از دهان بیرون‌کند روی بگرداند، و لقمهٔ روغن آلوده در سرکه نزند، ولقمه‌ای‌که به‌دندان پاره‌کرده باشد دیگرباره درکاسه نزند ــ که طبع ازاین همه نفرت‌گیرد ــ وحدیث چیزهای مستقذرنکند.

هفتم آنکه چون دست در طشت بشوید، آبِ دهان درپیش مردمان درطشت نیفکند؛ وکسی راکه محتشم باشد تقدیم‌کند[3]؛ و اگر وی را اِکرام‌کنند، قبول کند. و از جانب راست‌گردانند. وآبِ جمله دستهاگردکنند و هرآبی جدا بنریزند، که این عادتِ عجم است. و اگر بجمع دست به‌یکبار بشویند اولیتر و به‌تواضع نزدیکتر. وآب چون از دهان بیرون ریزد به‌رِفق‌ریزد، تا رَشاشِ آن به‌کسی نرسد و به‌فرش نرسد. وکسی که‌آب بردست ریزد، برپای بُوَد اولیتر ازآنکه نشسته بُوَد.

و جملهٔ این‌آداب در اخبار وآثارآمده است. و فرقِ میان‌آدمی و بهیمه بدین‌آداب پیداآید،که بهیمهٔ به‌مقتضای طبع خورَد ونیکو از زِشت نشناسدــ که وی را آن تمییز نداده‌اند چون‌آدمی را. وچون‌آدمی را این تمییز دادند

۱ــ حشمت، پروا، ملاحظه. ۲ــ باصطلاح باغذا بازی کند. ۳ـ مقدم بدارد.

و به‌کار ندارد، حقِّ نعمتِ عقل و تمییز نگزارده باشد و کفرانِ نعمت کرده باشد.

فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادرانِ در دین

بدان که میزبانی کردن دوستی را به‌طعامْ از بسیاری صدقه فاضلتر است، که درخبر است که برسه چیز حساب نکنند بربنده: آنچه به‌سُحُور خورَد، و آنچه بدان افطار کند، و آنچه با دوستان خورَد.

جعفربن‌محمد(رض) گوید:«چون با برادران برخوان‌نشینی شتاب مکن، تا مدتی دراز بکشد؛ که آن مقدار از جملهٔ عمرحساب نباشد.»

حسن بصری گوید: «هرچه بنده برخویشتن و برمادر و پدر نفقه کند، آن را حساب بُوَد مگرطعامی که درپیش دوستان بَرَد.»

و بعضی از بزرگان عادت داشتندی که چون برادران را خوان نهادندی، طعام بسیار برخوان نهادندی، و گفتندی: «درخبراست که هر که آن طعام خورَد که از دوستان به‌سرآید[۱]، برآن حساب نکنند؛ ومن همی خواهم که ازآن خورم، پس ازآنکه ازپیش شما برگرفته باشند.»

واميرالمؤمنين علی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ می گوید که«يك صاعْ طعام پیش برادران نهَم دوستتر دارم ازآنکه بنده‌ای آزادکنم.»

و در خبر است که حق ــ تعالی ــ گوید در قیامت: «يَا بْنَ آدَم! گرسنه شدم، مرا طعام‌ندادی.» گویند: «یاربَّ العِزَّة! چگونه گرسنه شدی، و[۲] تو خداوند همه عالمی؟» گوید: «برادرِ تو گرسنه بود، اگر وی را طعام دادی[۳] مرا داده بودی.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه برادر مسلمان را طعام وشراب دهد تا وی سیر شود، ایزد ــ تعالی ــ وی را ازآتشِ دوزخ دورگرداند به‌هفت خندق، که میان هر دو خندق پانصد سالهٔ راه بُوَد.» وگفت: «خَيْرُكُمْ مَنْ أَطْعَمَ الطَّعامَ؛ بهترینِ شما آن است که طعام دهد.»

۱ــ به‌سرآید، زیادآید، باقی ماند. ۲ــ (واوحالیه)، و حال آنکه.
۳ــ دادی = می‌دادی.

آداب طعام خوردن دوستان که به‌زیارت یکدیگر شوند

بدان که اندراین چهار ادب است:

اول آنکه قصد نکند تا به‌وقتِ طعام نزدیك کسی شود، که در خبر است که «هر که قصدِ طعام کسی کند ناخوانده، در شدن[۱] فاسق بُوَد و در خوردن حرامخواره.» اما اگر به‌اتفاق[۲] فراسرِ طعام رسد، بی‌دستوری[۳] نخورد. و اگر گویند بخور و داند که ازدل نمی‌گویند، هم نخورد ــ که نشاید ــ ولکن تعلّلی کند و به‌تلطّف دست بدارد. اما اگر قصد کند به‌خانهٔ دوستی که بر وی اعتماد دارد و از دلِ وی آگاد بُوَد، روا باشد؛ بلکه میان دوستان این سنّت است.

رسول (ص) و ابوبکر وعمر(رض) در وقت گرسنگی به‌خانهٔ ابوایّوب انصاری و ابوالهیثم بن‌التّیهان شده‌اند و طعام خواسته. و این اعانتی باشد میزبان را بدین خیر، چون دانند که وی راغب است.

و از بزرگان کس بوده است که سیصد وشصت دوست داشته است، هر شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که وی سی دوست داشته است، تا در هرماهی شبی به‌خانهٔ یکی بودی؛ وکس بوده است که هفت دوست‌داشته‌است، تادرهرهفته هرشبی‌به‌خانهٔ‌یکی‌بودی. واین‌دوستان معلومِ[۴] ایشان‌بودندی‌ــ به‌جای کسب وضیاع ــ و ایشان[۵] سبب فراغت وعبادت این قوم بودندی. بلکه چون دوستیِ دینی افتاد، روا بُوَد که اگر وی درخانه نباشد ازطعام وی‌خورَد در غیبتِ وی؛ چون رسول (ص) درخانهٔ بُرَیرة[۶] شد، طعام وی بخورْد درغیبت وی، که دانست که وی بدین شاد شود. و محمدبن واسع (ره) از بزرگان اهل ورع بوده است، با اصحاب خویش به‌خانهٔ حسن بصری(ره) شدندی وآنچه

۱ـ شدن، رفتن. ۲ـ به‌اتفاق، اتفاقاً، تصادفاً. ۳ـ دستوری، اجازه.

۴ـ معلوم، کنایه‌ازمال وسرمایه. ۵ـ دوستان. ۶ـ در«آدام» و «احیاء»(ج ۲ص۷) نیز بریره (کنیززرخرید وآزادشدهٔ عایشه).

یافتندی بخوردندی، وچون وی بیامدی بدان شاد شدی. وگروهی درخانهٔ سُفیان ثَوْری چنین کردند، وچون وی درآمد، گفت: «اخلاق سَلَف با یاد من دادید[۱]، که ایشان چنین کردندی.»

ادب دوم آنکه ماحَضَر فراپیش آورَد ــ چون دوستی به‌زیارت آید ــ وهیچ تکلّف نکند؛ و اگرندارد، فام[۲] نکند؛ و اگر بیش ازآن نَبُوَدکه حاجتِ عیالْ تمام برجای باشد، بگذارد ایشان را[۳].

کسی علی‌بن ابیطالب را ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ میزبانی کرد. گفت: «به‌سه‌شرط بیایم: که ازبازار هیچ‌چیز نیاوری، و ازآنچه درخانه است هیچ‌چیز بازنگیری[۴]، ونصیبِ عیال‌تمامْ بدیشان بگذاری.»

فُضَیلِ عیاض گوید که «مردمان که ازیکدیگر بریده شده‌اند، به‌تکلّف بریده شده‌اند: اگرآن[۵] از میان برخیزد، بستاخ وار[۶] یکدیگر را بتوانند‌دید».

و دوستی با یکی از بزرگان تکلّف کرد؛ گفت[۷]: «چون تو تنها باشی ازاین نَخوری، و من نیز تنها از این نَخورم. چون فراهم آییم چرا باید که این تکلّف پدیدآید؟ یا تکلّف از میان برگیر، یا من آمدن در باقی‌کنم[۸].»

سلمان فارسی (رض) گوید که «ما را رسول (ص) فرموده است که: تکلّف نکنیم، و از ماحَضَر باز نگردیم.»

و صحابه نانپاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی و گفتندی که «ندانیم که کدام بزهکارتراست: آنکه حقیر داردآن راکه حاضرباشد و فراپیش نیارد، یاآنکه چون پیش وی آورند حقیردارد؟»

یونس پیغامبر(ع)نانپاره و تره‌ای ــ که وی کِشته‌بودی ــ پیش دوستان

۱ــ با یاد من‌دادید، به‌یاد من‌آوردید. ۲ــ فام=وام. ۳ــ عیال را، برای‌عیال.
۴ــ هرچه داری بیاوری. ۵ــ تکلف. ۶ــ بستاخ‌وار، بی‌حشمت و بی‌پیرایه.
۷ــ آن بزرگ. ۸ــ درباقی کنم، ترك‌کنم، قطع کنم (در احیاء: او اقطع‌المجیء).

نهادی وگفتی: «اگر نه آنستی‌که لعنت‌کرده است خدای ـ تعالی ـ متکلفان را، تکلّف کردمی.»

و قومی خصومتی[1] داشتند: زکرّیا (ع) را طلب‌کردند تا میانجی‌کند. به‌خانهٔ وی شدند. وی را ندیدند، زنی نیکورا دیدند، عجب داشتندکه وی پیغامبراست و با چنان زن تنعّم‌کند. و چون وی راطلب‌کردند ـ جایی مزدور بود ـ وی را یافتندکه‌طعام می‌خورْد. و ایشان سخن همی‌گفتند، و وی نگفت که «با من نان خورید.» چون برخاست، پای برهنه ازآن زمین بیرون‌آمد. ایشان را این هرسه‌کار از وی عجب‌آمد: پرسیدندکه «این چیست؟»گفت: «آن زنِ با جمال برای‌آن دارم تا دینِ مرا نگاه دارد وچشم ودل من به‌جای دیگر نگذارد؛ وشمارا نگفتم که طعام خورید،که‌آن مزدِ من بود تا کارکنم،که اگر کمترخوردمی، درکارِ ایشان تقصیرکردمی، وآن فریضه بود برمن؛ و پای برهنه ازآن‌آمدم‌که میان‌خداوندانِ زمینها عداوت بود، نخواستم تا خاك یك زمین در کفش من افتد و به‌دیگرزمین برده‌آید.» و بدین معلوم شودکه صدق و راستی درکارها ازتکلّف اولیتر.

ادب سوم آنکه برمیزبان تحکّم نکند چون[2] داندکه دشخوار خواهد بود بر وی، و اگرمخیّر کند وی را میان دوچیز° آسانترین° اختیارکند؛که رسول(ص) چنین‌کردی درهمه‌کارها.

کسی به‌نزدیك سلمان شد؛ پاره‌ای نان جوین و نمك پیش‌آورد، گفت: «اگر سَعتربودی بااین نمك، بِه بودی.» سلمان چیزی نداشت، مِطْهَره بهٔ‌سعترگرو کرد. چون نان بخورد[3]، گفت: **«اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی قَنَّعَنا بِما رَزَقَنا[4].»** سلمان‌گفت: «اگر تورا قناعت بودی مِطْهَرهٔ من به‌سعتر به‌گرو نبودی.»

۱ـ خصومت، داوری، دعوا. ۲ـ چون، اگر، وقتی که. ۳ـ یعنی آن‌کس، مهمان سلمان. ۴ـ سپاس خدایی راکه ما را به‌آنچه روزی کرده قانع ساخت.

اما جایی که داند که دشوار نبُوَد و آن کس شاد شود، روا بُوَد که آرزو درخواهد.

شافعی (ره) به‌بغداد به‌خانهٔ زعفرانی بودی. هر روز زعفرانی نُسختِ الوانِ طعام به‌طبّاخه دادی. یك روز شافعی به‌خط خویش لَوْنی درافزود. چون زعفرانی آن خطِّ وی در دست کنیزك بدید، شاد شد و به‌شکرانه کنیزك آزاد کرد.

ادب چهارم آنکه خداوندِ خانه ایشان را گوید که «چه خواهید و چه آرزو دارید؟» چون در دل راضی بُوَد بدانچه ایشان **تحکّم** کنند. چه، آنچه آرزوی ایشان بُوَد ثواب در آن بیشتر بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «هر که به‌آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار هزار حسَنه وی را بنویسند وهزارهزار سیّئه از دیوان وی بِستُرند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه‌بهشت وی را نصیب کنند ــ فردوس وعَدْن وخُلد.»

اما پرسیدن که «چیزی آورم یا نه؟» مکروه ومذموم است، بلکه آنچه باشد بیاورند و اگر نخورند باز برگیرند.

فضیلت میزبانی

بدان که آنچه گفته آمد، اندر آن است که کسی ناخوانده به‌جایی روَد به‌زیارت؛ اما حکمِ دعوت کردن دیگر است.

و گفته‌اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلّف مکن، و چون بخوانی هیچ باز مگیر[1]، یعنی هرچه‌توانی بکن.

و در فضیلتِ ضیافت اخبار بسیار آمده است. و این عادتِ عرب است که ایشان اندر سفر به حِلّهٔ[2] یکدیگر رسند، فرود آیند؛ و حقِّ چنان مهمان گزاردن مهمّ است. و برای این گفت رسول (ص): «کسی که وی مهماندار

۱ــ مضایقه مدار. ۲ــ حله، منزل، قرارگاه قبیله.

نیست، در وی خیر نیست.» وگفت: «برای مهمان تکلّف مکنید، کـه آنگاه وی را دشمن گیرید؛ وهر که مهمان را دشمن‌گیرد، خدای را دشمن داشته باشد؛ و هر که خدای را دشمن دارد، خدایْ وی را دشمن دارد.»

و مهمانِ غریب که فراز رسد، برای وی اوام‌ستدن و تکلّف‌کردن روا بُوَد؛ اما برای دوستان که به‌زیارتِ یکدیگر شوندنباید، که آن سببِ تقاطع بُوَد.

ابورافع، مولای رسول (ص)، گوید که رسول (ص) مرا گفت: «فلان جهود را بگوی تامرا آرد اوام دهد ــ تا ماه رجب ــ که‌مرامهمانی فـرا رسیده‌است.» آن جهودگفت: «ندهم تا گروی نباشد.» بازآمدم و بگفتم. رسول(ص) گفت: «والله که من درآسمانْ امینم و در زمینْ امینم، اگر بدادی بـاز دادمی. اکنون‌آن زره من به‌وی‌گروکن.» ببردم وبه‌وی گروکردم.

ابراهیم (ع) بـرای طلبِ مهمان یك دومیل بشدی، و نـان نخوردی تا مهمان نیافتی. و از صدقِ وی درآن، برسرِ مشهدِ[1] وی‌آن ضیافت بمانده‌است وتا این غایت هیچ‌شب ازمهمانی خالی‌نبوده‌است، وگاه بُوَدکه صد ودویست مهمان باشدآنجا. و دیهها برآن وقف‌کرده‌اند.

آداب دعوت و اجابت

سنّتِ کسی که دعوت‌کندآن است‌که جز اهل صلاح را نخواند ــ کـه طعام دادنْ قُوّت دادن است، و فاسق را قُوّت دادنْ اعانت بُوَد برفسق ــ و فقرا را خواند، نه توانگران را،که رسول(ص) می‌گوید کـه «بترینِ طعامها طعامِ ولیمه‌ای است‌که توانگران را بخوانند و درویشان را محروم‌کنند.» وباید که خویشاوندان را و دوستانِ نزدیك را فراموش نکنند،که چون فراموش‌کنند سببِ وحشت[2] باشد. و به‌دعوتْ قصدِ تفاخر ولاف نکند، لیکن اندیشهٔ‌آن‌کند که سنّت به‌جای‌آورد و راحت به‌درویشان رسانَد. و هر که راکه داندکه بـر

۱ــ مقصود شهری است در فلسطین به‌نام ابراهیم خلیل‌که تا بیست سال پیش از ایـن‌که من از آنجا گذشتم‌این مهمانسرای‌هنوز درآنجا دایربود. (خدیوجم)

۲ــ وحشت،رمیدگی.

وی دشوار خواهد بود اجابت کردن، وی را نخواند؛ که سببِ رنج گردد. و هر که در اجابتِ وی راغب نباشد، وی را نخواند؛ که اگر اجابت کند، طعامِ وی به کراهیت خورده باشد، و این سبب خطیئتی باشد.

اما ادب اجابت آن است که فرق نکند[۱] میان درویش و توانگر، و از دعوت درویش ترفّع نکند؛ که رسول (ص) مساکین‌را اجابت کردی. و حسن بن علی (رض) روزی به‌قومی از درویشان بگذشت: نانپاره‌ای چند درپیش داشتند و می‌خوردند. گفتند: «یا بنَ رسولِ الله، موافقت کن[۲].» فرودآمد از ستور، و موافقت کرد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ متکبّران را دوست ندارد.» و چون نان بخورد، گفت: «اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید.» و دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت، و با ایشان به‌هم بنشست و بخوردند.

ادب دوم آنکه اگر داند که میزبان بر وی منّت‌خواهد نهاد ومیزبانی دستی[۳] خواهد دانست، به‌نزدیك وی تعلّل کند و اجابت نکند؛ بلکه باید که اجابتِ وی[۴] فضلی ومنّتی شناسند. و همچنین اگر داند که در مال وی شبهتی است، یا درآن موضع مُنکَری است ــ چون فرشِ دیبا و مِجمَرَهٔ سیمین ــ یا بر دیوار صورتِ جانوران است یا بر سقف، یا سماعِ رود و مزامیر است، یا کسی مسخرگی همی‌کند یا فُحش همی گوید، یا زنانِ جوان به‌نظارهٔ مردان همی‌آیند، اجابت نکند؛ که این همه مذموم است و نشاید به‌چنین جای حاضرشدن.

و همچنین اگر میزبان مُبتدع بُوَد یا فاسق یاظالم، یا مقصودِ وی لاف و تکبّراست، باید که اجابت نکند. و اگر اجابت کند و چیزی ازاین‌منکَرات بیند ومنع نتواند کرد، واجب باشد بیرون‌آمدن.

۱ــ فرق نگذارد. ۲ــ در خوردن همراهی‌کن. ۳ــ دستی، امتیازی، برتریی.
۴ــ مهمان.

ادب سوم آنکه به‌سببِ دوریِ راه منع نکند؛ بلکه هرچه احتمال[۱] بتوان کرد برعادت، احتمال کند. و در تورات است که «یك میل برو و بیماران‌را عیادت کن؛ و از دومیل جنازه را تشییع کن؛ و از سه میل دعوت را اجابت کن؛ و از چهار میل برادرِ دین را زیارت کن.»

ادب چهارم آنکه به‌سبب‌آنکه روزه دارد منع نکند، لیکن حاضر آید و اگر میزبان راوحشت نباشد[۲]، بربوی‌خوش وحدیث‌خوش قناعت کند؛ که میزبانیِ روزه‌دار این بُوَد. واگررنجه‌خواهدشد، بگشاید[۳]، که مزدِ شادیِ دلِ مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بُوَد. ورسول(ص) انکارکرده است برکسی که‌چنین کند[۴] و گفته است که«برادر تو برای تو تکلّف کند و تو گویی که من روزه‌ام!»

ادب پنجم آنکه اجابت بر نیّتِ راندنِ شهوتِ شکم نکند،که این کارِ بهایم بُوَد؛ ولیکن نیّتِ **اقتدا** کند به‌سنّتِ رسول(ص)، ونیّتِ **حذر** کند ازآنکه رسول (ص) گفته است: «هر که دعوت را اجابت نکند، عاصی است درخدای و رسول.» وبدین سبب گفته‌اند گروهی که«اجابتِ دعوت واجب‌است.» ونیّت آن کند که **برادر مسلمان را اکرام کند**، که درخبر است که «هر که مؤمنی‌را اکرام کند، خدای‌ــ‌تعالی‌ــ را اکرام کرده باشد.» و نیّت کند که **شادی به‌دلِ وی رساند**، که درخبراست که «هر که‌مؤمنی را شادکند، خدای‌ــ‌عَزّ‌وجَلّ‌ــ را شادکرده باشد.» و **نیت زیارت میزبان کند**، که زیارتِ مؤمنان از جملهٔ قرباتِ عظیم است. **و نیت صیانت خویش کند از غیبت**، تا نگویند که «از بدخویی و تکبّر نیامد.»

این شش نیّت[۵] است که وی را به‌هر یکی ثوابی باشد، ومباحات به‌

۱ــ ← ص۱۱۵/ح ۳.

۲ــ یعنی اگرموجب رمیدگی میزبان نشود.

۳ــ روزه را (مراد صوم تطوع ـ روزهٔ مستحب ـ است. احیاء ج۲، ص ۱۱) بگشاید.

۴ــ یعنی به‌عذر روزه منع کند(اجابت‌دعوت نکند) ← احیاء ج ۲، ص ۱۱.

۵ــ شش نیت به‌این حساب که نیت راندن شهوت شکم منع ونفی شده است‌که به‌شمار نمی‌آید و «نیت اقتدا» و «نیت حذر» (اقتدا به‌سنت رسول و حذر از عاصی شدن به رد دعوت) در معنا یکی است.

چنین نیّات ازجملهٔ قربات‌گردد[۱]. وبزرگانِ دین جهدکرده‌اند تا در هرحرکتی و سکونی ایشان را نیّتی بوده است‌که با دین مناسبتی دارد، تا از أنفاس[۲]ِ ایشان هیچ ضایع نشود.

آداب حاضر شدن

اما آداب حاضرشدن آن است‌که در انتظار ندارد، و تعجیل نکند، و بر جایِ مهتری ننشیند، وآنجا نشیندکه میزبان° اشارت‌کند، و اگر دیگر مهمانان° صدر به‌وی تسلیم‌کنند وی راهِ تواضع گیرد، و دربرابرِ حجرهٔ زنان ننشیند، و در جایی‌که طعام ازآنجا بیرون می‌آرند بسیار ننگرد. و چون بنشیندکسی را که به‌وی نزدیك بُوَد تحیّت‌گوید و بپرسد[۳].

و اگر مُنْکَری بیند انکارکند، و اگرتغییر نتواندکرد بیرون‌آید. احمد حنبل گفته است‌که «اگر سرمه‌دانی سیمین بیند، نشایدکه بایستد.» وچون به‌شب بخواهد ایستاد، ادبِ میزبان‌آن است‌که جایِ طهارت و قبله به‌وی نماید.

اما آداب طعام نهادن

ادب اول آن است‌که تعجیل‌کند ــ و این از جملهٔ اکرامِ مهمان باشد تا در انتظار نبُوَد. و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد، حقّ حاضران اولیتر. مگرکه غایب° درویش[۴] بُوَدکه شکسته دل شود: آنگاه تأخیر براین نیّت° نیکوتر باشد.

و حاتم اصمّ گویدکه «شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز: طعامِ مهمان، و تجهیزِ مردگان، ونکاحِ دختران، وگزاردنِ وام، و توبه از گناهان.» و در ولیمه تعجیل°سنّت است.

۱ــ یعنی‌کارهایی‌که‌مباح‌است (نه‌پاداش دارد ونه‌کیفر)چون باچنین نیتهایی انجام‌گیرد از جملهٔ اسباب نزدیکی به‌خداوندگردد. ۲ـ انفاس،دمها، اوقات عمر. ۳ــ ببرسد، احوال ببرسد. ۴ـ مکرآنکه شخص‌غایب درویش (فقیر، تهیدست) باشد.

ادب دوم آنکه میوه تقدیم کند[1] اوّل، و سفره از تره خالی ندارد، که چون بر سفره سبزی باشد، در اثر است که «ملایکه حاضر شوند.» و باید که طعامهای خوشتر را پیش دارد تا از آن سیر شوند. و عادتِ بسیار خوارگان باشد که غلیظترین فرا پیش دارند تا بیشتر توان خورد، و این مکروه است. و عادت گروهی آن است که جمله طعامها به‌یکراه بنهند تا هر کسی از آن خورَد که خواهد. و چون الوان می‌نهند باید که زود برنگیرند، که باشد که هنوز یکی سیر نخورده باشد از آن.

ادب سوم آنکه طعام اندك ننهد که بیمروتی[2] باشد، و بسیار نیز ننهد که تکبّر بُوَد ــ مگر بر آن نیّت که آنچه زیادت باشد آن را حساب نبُوَد[3].

ابراهیم ادهم (ره) طعام بسیار بنهاد، سفیان گفت: «نترسی که این از اسراف باشد؟» ابراهیم گفت: «در طعامْ اسراف نباشد.»

و باید که پیشترْ نصیبِ عیال بنهد تا چشمِ ایشان برخوان نباشد؛ کهْ چون چیزی بازنماند، زبان دراز کنند در مهمانان و این جنایت بُوَد با مهمان. و روا نبُوَد مهمانان را که زله[4] برگیرند ــ چنانکه عادت گروهی از صوفیان است؛ مگر که میزبان صریح بگوید که چنین کنند ــ نه به‌سبب شرم از ایشان ــ یا دانند از دلِ وی که وی راضی است، آنگاه روا بُوَد به‌شرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند. اگر زیادتی برگیرد حرام باشد؛ و اگر میزبان کارِه باشد حرام بُوَد وفرق نبُوَد میان آن ومیان دزدیده. و هرچه همکاسه دست بدارد ــ به‌شرم نه به‌دلخوشی ــ خوردن آن نیز حرام بُوَد.

آداب بیرون آمدن

اما ادب بیرون آمدن آن است که به‌دستوری بیرون آید. و میزبان باید که تا درِ سرای با وی بیاید، که رسول (ص) چنین فرموده است.

۱ــ مقدم دارد، پیشتر آورد. ۲ــ دور از جوانمردی. ۳ــ یعنی اگر ماندهٔ طعام را برگیرند وببرند، میزبان را باك نباشد. ← ترجمهٔ احیاء، عادات ص۵۷. ۴ــ زله، غذایی که پس از مهمانی از سفره برگیرند وباخود ببرند.

وبایدکه میزبان سخن ِ خوش‌گوید وگشاده روی بُوَد؛ و اگر از مهمان تقصیری بیند درگذرَد و فرو پوشد به‌نیکوخویـــی، که حُسن ِ خُلق ازبسیاری قُرُبات[1] فاضلتر است.

ودرحکایت است که«استادجنید (ره)راکودکی‌خواند به‌دعوت که‌پدرش کرده بود. چون به‌در ِسرای شدند، پدرش وی را درنگذاشت: بازگشت. کودك دیگرباره وی را بازخواند، بازآمد و پدر اندرنگذاشت. همچنین تا چهاربار همی‌آمد تا دل ِکودك خوش همی شد و باز همی‌گشت تا دل ِ پدر خوش‌همی‌شد، و وی اندر میانْ فارغ. و اندرآن هر رَدّی وقبولی وی را عبرتی بود، که آن از جای دیگر می‌دید[2].»

۱ـ قربات (ج قربت)، کارهایی‌که موجب نزدیکی بنده به‌خدا می‌شود.

۲ـ یعنی ازسوی خدا می‌دید.

اصل دوم.ــ آداب نکاح

بدان که نکاح کـردن ازجملهٔ آدابِ راهِ دین است همچون طعام خوردن. چنانکه راهِ دین را به‌حیات و بقای شخص آدمی حاجت است ــ و حیات بی‌طعام وشراب ممکن نیست ــ پس همچنین به‌بقای جنس آدمی ونسل وی حاجت است ــ و این بـی‌نکاح ممکن نیست. پس نـکاحْ سببِ اصلِ وجود است، و طعامْ سببِ بقای وجود است. و مباح کردن نکاح بـرای این است نه بـرای شهوت؛ بلکه شهوت که آفریده است[1]، هم برای آن آفریده است تا موکّل باشد و متقاضی، تا خلق را فرا نکاح همی‌آرد، تا سالکانِ راهِ دین در وجود همی‌آیند و به‌راهِ دین می‌روند؛ که همهٔ خلق را برای راهِ دین آفـریده‌اند. و برای این گفت: وما خَلَقْتُ الجِنَّ وَالإِنْسَ إلاّ لِيَعْبُدُون[2].

و هـرچند آدمی بیش همی شود، بندگانِ حضرتِ ربوبیّت بیشترهمی‌شوند، و امّت مصطفی (ص) بیش می‌شود. و بـرای این گفت رسول (ص): «نکاح کنید تا بسیار شوید، که من روز قیامت مباهات کنم به‌شما با اُمّتان دیگر پیغمبران، تا[3] به کودکی که ازشکمِ مادر بیفتد.»

۱ــ که خدا آفریده است. ۲ ـ (قرآن، ۵۱/۵۶)، نیافریدیم پری و آدمی را مگر [برای آن که فرمایم ایشان را کـه] مرا پرستید و مرا خوانید. ۳ــ تا، حتی.

پس ثوابِ کسی که سعی کند تا بنده‌ای درافزاید تا در راهِ دین از وی بندگی آید، بزرگ بُوَد. ازبرای این است که حقّ پدر بزرگ است و حقّ استادْ بزرگ‌است، که پدر سببِ وجود است و استاد سببِ شناختِ راه است. و بدین سبب گروهی گفته‌اند که نکاح کردن فاضلتر از آن که به‌نوافلِ عبادت مشغول شدن.

و چون معلوم شد که نکاح ازجملهٔ راه دین است، شرح آداب آن مهم باشد. و شرح آن به‌شناختنِ سه باب حاصل آید: باب اول، در فواید و آفات نکاح؛ باب دوم، درآداب عقد نکاح؛ باب سوم، درآداب معیشت و زندگانی پس از نکاح.

باب اول ـ درفواید و آفات نکاح

بدان که فضلِ نکاح به‌سببِ فواید وی است، و فواید نکاح پنج است:

فایدهٔ اول در فرزند است، و به‌سببِ فرزندْ چهارگونه ثواب است:

ثواب اول آنکه سعی کرده باشد درآنچه محبوب حق ـ تعالی ـ است از وجود آدمی و بقای نسل وی. وهر که حکمتِ آفرینش بشناسد، وی را هیچ‌شك نماند که این محبوبِ حق ـ تعالی ـ است؛ که هرگاه که خداوندْ زمینی که زراعت را شاید به‌بندهٔ خویش دهد و تخم فرا وی دهد و جفتی گاو و آلات زراعت به‌وی تسلیم کند و موکّلی را با وی بفرستد که وی را فرا زراعت می‌دارد، بنده ـ اگرهیچ خرد دارد ـ بداند که مقصودِ خداوند ازاین چیست، اگرچه خداوند به‌زبان فرا وی نگوید.

و ایزد ـ تعالی ـ که رَحِمْ بیافرید و آلتِ مباشرت بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکّل کرد و تخم فرزندان در پشت و سینهٔ مردان و زنان بیافرید، برهیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازاین چیست. چون کسی تخم ضایع کند و موکّل را به‌حیلتی از خویشتن دفع کند، بی‌شك از راهِ مقصودِ فطرت

بگردیده باشد. و برای این بود که سلف وصحابه ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ کراهیّت داشته‌اند که عزب میرند، تا[1] معاذ را دو زن فرمان یافت[2] در طاعون، و وی را نیز طاعون پدید آمد، گفت: «مرا زن دهید پیش ازآنکه بمیرم، که نخواهم که من عزب میرم.»

ثواب دوم آنکه سعی کرده باشددرموافقتِ رسول(ص) تاامّت‌وی‌بیشتر شود که بدان مباهات خواهدکرد. وبرای این نهی کرده است از نکاحِ زنی که عقیم باشد که وی را کودکی نیاید. وگفته است که «حصیری در خانه افکنده باشد، بهتر از زنی عقیم.» وگفته است که «زنِ زشتی که زاینده باشد، بهتر از نیکورویی که عقیم باشد.» و بدین معلوم شود که نکاحْ برای شهوت نیست، که نیکو شهوت را شایسته‌تر است از زشت.

ثواب سوم آنکه ازفرزند دعا حاصل آید، که در خبراست که «ازجمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود، یکی فرزند صالح است که دعای وی پس از مرگِ پدر و مادر پیوسته باشد و به‌پدر و مادر می‌رسد.» و در خبر است که «دعا را بر طبقهای نور بر مردگان عرضه همی‌کنند و بدان سبب آسایشها می‌یابند.»

ثواب چهارم ازآن بود که فرزندباشد که پیش‌ازپدرفرمان یابد، تاپدر رنجِ آن مصیبت بکشد، و فرزندْشفیعِ وی گردد؛ که‌رسول (ص) می‌فرماید که «طفل را گویند: 'در بهشت رو' خویشتن را برخشم و اندوه بیفکند و گوید که 'البته بی مادر و پدر درنشوم.'»

و رسول (ص) جامهٔ کسی بگرفت و می‌کشید و می‌گفت: «چنین که من ترا می‌کَشَم، طفلْ مادر و پدر خویش را می‌کَشد به‌بهشت.»

و در خبر است که «اطفال بر درِ بهشت جمع شوند، و به‌یکبار فریاد و

۱ـ تا، تا به‌جایی‌که، تا به‌حدی‌که.　　۲ـ فرمان یافت، مرد، درگذشت.

گریستن برآورند و مادر و پدر را طلب کنند، تاآنگاه که ایشان را دستوری باشد تا در میانِ جمع شوند، و هر کسی دستِ مادر و پدر خویشتن می کَشد به‌بهشت.»

و یکی از بزرگان از نکاحْ حذر همی کرد، تا شبی به‌خواب دید که قیامت بود و خلقی در رنج تشنگی مانده، وگروهی اطفال‌را دید قدحهای زرین وسیمین به‌دست وآب می‌دادندگروهی‌را. پس، وی‌آب خواست وی را ندادند، گفتند که «ترا درمیانِ ما هیچ فرزند نیست.» پس چون از خواب بیدار شد، در وقتْ نکاح کرد.

فایدهٔ دوم در نکاح‌آن است که دینِ خویش را درحصارکند و شهوت را، که آلتِ شیطان است، از خویشتن بازکند. و برای این گفت رسول (ص) که «هر که نکاح کرد، یك نیمهٔ دین خویش در حصارکرد و هر که نکاح نکند غالب آن بُوَد که چشمْ از نظر ودل از وسوسه نگاه نتواند داشت، اگرچه‌فَرْج نگاه دارد. ولیکن بایدکه نکاح بر نیّتِ فرزند باشد نه برای شهوت، که محبوبِ خداوند به‌جای‌آوردن برای فرمان را نه چنان بُوَد که برای دفع موکلّ را[۱]؛که شهوت برای‌آن‌آفریده‌اند تا مُستَحِثّ و متقاضی بُوَد، هر چندکه در وی[۲] حکمتی دیگرهست. دیگرآنکه در وی لذتی عظیم نهاده‌اند تا نمودگارِ لذّتهای آخرت‌باشد، چنانکه آتش‌آفریده‌اند تا رنجِ آن نمودگارِ رنجِ آخرت باشد، هرچندکه لذتِ مباشرت و رنجِ آتش [دنیا] مختصر است در جنبِ لذت و رنج آخرت. و ایزد ـ تعالی ـ را در هرچه آفریده است حکمتهاست. و باشد که در یك چیز حکمتهای بسیار بُوَد، وآن پوشیده بُوَد الا بر بزرگان و علما.

و رسول (ص) می‌گوید. «هرزنی‌که برآید، شیطانی با وی باشد چون کسی را زنی نیکو پیش‌آید، بایدکه به‌خانه شود و با اهل خویش صحبت‌کند

۱ـ به‌جای‌آوردن‌آنچه محبوب خداوند است (نکاح) به‌خاطرفرمان خدای (یعنی به‌نیت فرزند آوردن) فضیلت دارد برهمین عمل به‌خاطر دفع موکل (شهوت).
۲ـ در شهوت.

در وقت؛ که زنان همه‌برابر باشند اندر این معنی.»

فایدهٔ سوم اُنس باشد به‌دیدارِ زنان و راحتی که دل را حاصل آید به‌سببِ مجالست ومزاح با ایشان، که‌آن‌آسایشْ سببِ آن باشدکه رغبتِ عبادتْ تازه گردد، که مواظبت بر عبادت ملال‌آورَد و دل اندرآن‌گرفته شود، واین‌آسایش آن قوّت را بازآورد.

و علی ـ کَرَّمَ‌اللهُ وَجهَهُ ـ می‌گوید که«راحت‌وآسایش ازدلها باز مگیرید به‌یکراه، که دل‌ازآن نابینا شود.»

و رسول (ص) وقت بودی که اندرآن مکاشفاتْ کاری عظیم بر وی درـ آمدی که قالبِ وی طاقت‌آن نداشتی، دست برعایشه زدی وگفتی: «کَلِّمینی» یا عایشه، با من سخن‌گوی: خواستی که قوّتی دهد خویشتن را تا طاقتِ کشیدن بارِ وحی دارد. و چون وی را بازِ این عالم دادندی و آن قوّت تمام شدی، تشنگیِ آن کاربر وی غالب شدی گفتی: «اَرِحْنا یا بَلال»، تا روی به‌ـ نمازآوردی. وگاه بودی که دماغ‌را به‌بویِ‌خوش قوّت دادی؛ وبرای این گفت: «**حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: الطیبُ والنِّساءُ وقُرَّةُ عَیْنی فی‌الصَّلاة.**» گفت سه‌چیز را در این دنیا دوست من ساخته‌اند: بوی خوش و زنان و نماز. ولیکن تخصیصْ نماز را فرا نمود، که مقصودْ آن است، که گفت: «روشنایی چشم من درنماز است.» و بوی خوش و زنان برای‌آسایشِ تن‌است‌تا قوّت‌آن یابدکه به‌نماز رسد و قُرّت عینی که در وی است حاصل کند.

و برای این بودکه رسول (ص) ازجمعِ مالِ دنیا منع می‌کرد. عمر (رض) گفت: «پس، ازدنیا چه چیزگیریم؟» گفت: «**لِیَتَّخِذْ اَحَدُکم لِساناً ذاکِراً وقَلباً شاکِراً و زوجَةً مؤمِنَةً.**» گفت: زبانی‌ذاکر ودلی‌شاکر و زنی‌پارسا؛ و زن پارسا را قرین ذکر و شکر کرد.

فایدهٔ چهارم آن بُوَدکه زنْ تیمارِ خانه بدارد وکارِ پختن و رُفتن وشستن کفایت‌کند؛ که اگر مرد بدین مشغول شود، از علم وعمل و عبادت بازمانَد. و بدین سبب زن یاور بُوَد اندر راهِ دین. و بدین سبب بوسلیمان دارانی گفته‌ـ

است که «زنِ نیك از دنیا نیست، ازآخرت است.» یعنی که تو را فارغ دارد تا به‌کارِ آخرت پردازی. عمر(رض) می‌گوید که «پس از ایمانْ هیچ نعمت نیست بزرگتر از زنِ شایسته.»

فایدهٔ پنجم آن است که صبر کردن بـر اخلاقِ زنان و کفایت کـردنِ مهمّات ایشان و نگاه داشتنِ ایشان بر راهِ شرعْ جز به‌مجاهدتی تمام نتوان کرد، و آن مجاهدت از فاضلترین عبادات است.

و درخبراست که نفقهٔ عیال از صدقه فاضلتراست. و بزرگان گفته‌اند کـه «کسبِ حلال‌برای فرزند وعیالْ کارِ اَبْدال است.»

و ابن المبارك در غزو بود ـ با طایفه‌ای از بزرگان. کسی پرسید کـه «هیچ عمل هست فاضلتر از این که ما بدان مشغولیم؟» گفتند: «هیچ چیز فاضلتر از این نمی‌دانیم.» ابن‌المبارك گفت: «من دانم: کسی که وی را عیال وفرزندان باشد، و ایشان را در صلاح بدارد، و به‌شب از خواب بیدار شود وکودکان را برهنه بیند وجامه برایشان فراکند: آن عملِ وی از این غَزْوِ ما فاضلتر.»

و بِشْرحافی گفت که «احمد حنبل را سه فضیلت است کـه مرا نیست: یکی آنکه وی حلال طلب کند برای خویش و بـرای عیال، و من بـرای خود طلب کنم و بس.»

و در خبر است که ازجملهٔ گناهان، گناهی هست که جز رنجِ عیال‌کشیدن کفّارتِ آن نکند.

و یکی را از بزرگانْ زن فرمان یافت[۱]. هرچند که نکاحْ بر وی عرضه‌کردند، رغبت‌نکردوگفت: «در تنهایی دل را حاضرتر و همّت را جمعتر می‌یابم.» تا شبی به‌خواب دید که درهای‌آسمان گشاده بودی وگـروهی مردان از پسِ یکدیگر فرو می‌آمدند و در هوا می‌رفتند؛ چون به‌وی رسیدنـد، اول مرد گفت کـه «این آن مردِ مَیْشُوم است؟» دوم مرد گفت: «آری.» سوم گفت: «این‌آن مـردِ مَیْشُوم است؟» چهارم گفت: «آری.» وی بترسید از هیبتِ

۱ـ زن یکی از بزرگان درگذشت.

ایشان که بپرسیدی[۱]. تا بازپسین ایشان به‌وی‌آمد. وی را گفت که «ایشان مَیْشُوم که را می‌گویند؟» گفت: «تراکه پیش از این، عبادت تو در جملهٔ اعمالِ مجاهدان به‌آسمان می‌آوردند، اکنون یك هفته است تا نامِ تو ازجملهٔ مجاهدان بیرون کرده‌اند. ندانم تا چه‌کرده‌ای.» چون ازخواب بیدارشد، در حالْ نکاح بکرد تا ازجملهٔ مجاهدان باشد.

این است جملهٔ فواید نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در وی.

اما آفات نکاح سه است:

آفت اول آنکه باشد که ازطلبِ حلال‌عاجز آید. خاصّه درچنین‌روزگار ــ و باشد که به‌سبب عیال در طلبِ حرام و شبهت افتد. وآن سببِ هلاكِ دین بُوَد وی را و عیال وی را. و هیچ فضیلت این را جبر نکند، که در خبر است که «بنده را نزدیك ترازو بدارند، و وی را اعمال نیکو بُوَد هریکی چندِ کوهی؛ پس وی را بپرسند که 'عیال را ازکجا نفقه دادی؟' و وی را اندر این بگیرند[۲] تا همه حسنات وی بشود بدین سبب. آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیالِ وی جمله حسنات وی بخوردْ، و وی گرفتار شد.»

و در اثراست که «اوّل کسی که در بنده آویزد به‌قیامت، عیالِ وی بُوَد. گوید: 'بارخدایا، انصاف ما از وی بستان، که ما را طعامِ حرام داد ــ و ما ندانستیم ــ و ما راآنچه‌آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم.'»

پس هرکه را مالی یا میراثی نباشد یاکسبی حلال نباشد، وی را نکاح نشاید کردن الاّ بدان وقت که یقین داند که‌اگرنکند در زنا خواهد افتاد.

آفت دوم آنکه قیام کردن‌به‌حقّ عیال‌نتوان‌الاّ به‌خُلقِ‌نیکو وصبر کردن بر محالاتِ ایشان و احتمال کردنِ[۳] رنج ایشان، و به‌تدبیرِ کارهای ایشان قیام‌کردن. و این هرکسی نتواند کردن. وباشد که ایشان را برنجاند و بدان بزهکار

۱ــ یعنی از هیبت ایشان ترسیدکه بپرسد که مقصودشان کیست؟ ۲ــ دراین باره‌مؤاخذه کنند. ۳ــ ← ص۱۱۵/ح۳.

شود، یا ضایع فروگذارد.

و درخبر است که «کسی که ازعیال بگریزد، همچون بندهٔ گریخته باشد: نماز و روزهٔ وی پذیرفته نباشد تا نزدیك ایشان نشود.»

و درجمله برهرآدمی واجب است صلاحِ نَفْس او وکسی که با نفسِ خویش برنیاید، اولیٰتر آن بُوَد که درعهدهٔ نَفْسِ دیگری نشود.

بِشْرحافی را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: ازاین آیت می‌ترسم: وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْروفِ[1].

و ابراهیم ادهم را گفتند: «چرا نکاح نکنی؟» گفت: «نکاح چگونه کنم، که مرا به‌زن حاجت نیست، زنی را به‌خویشتن چگونه غرّه کنم؟»

آفت سوم آن‌است که دل و اندیشه به‌تدبیر کارِ عیالْ مستغرق شود و از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ وذکرآخرت‌وساختنِ زادِ آخرت بازمانَد. وهرچه‌تراازذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول کند، آن سببِ هلاك تو است. و برای این گفت حق ــ تعالی: یا ایُّهاالَّذینَ آمَنُوا لاتُلْهِکُم اَموالُکُم ولاآوْلادُکُم عَن ذِکرِاللّه[2]: پس هرکس که وی را قُوّت آن نباشد که شغلِ عیالْ وی را از خدای ــ تعالی ــ مشغول بِنَکُند ــ چنانکه رسول (ص) را بود ــ و داند که اگر نکاح نکند، همیشه برسر ذکر وعبادت خواهد بود و ازحرام ایمن خواهدبود، نکاح ناکردن وی را فاضلتر. مگرکسی که برحلالْ قادر بُوَد، و برخُلق و شفقتِ خویش ایمن بُوَد، و داند که نکاحْ وی را از ذکرِ خدای ــ تعالی ــ مشغول ندارد: اگر نکاح بکند، نیز بردوام به‌ذکرمشغول خواهد بود؛ آفت نباشد.

۱ــ (قرآن، ۲/۲۲۸)، و زنان را برمردان همچنان است که مردان را برزنان، از پاك داشتن خویش وخوش داشتن براندازهٔ توان.

۲ــ (قرآن، ۶۳/۹)، ای گرویدگان، مشغول‌مدارد شما را مال شما و فرزندان شما از یاد خدای.

باب دوم ـ در کیفیت عقد و آداب آن، و صفاتی که نگاه باید داشت در زن

اما شرایط نکاح پنج است

اول ــ ولیّ است، که بی‌ولیّ نکاح درست نبُوَد. و هر که ولیّ ندارد، ولیِّ وی سلطان بُوَد.

دوم ــ رضای زن، مگر که دوشیزه بُوَد: چون پدرْ وی را بدهد یا پدرِ پدر، به‌رضای وی حاجت نباشد. و هم اولیتر آن بُوَد که بر وی عرضه کنند، آنگاه اگر خاموش بُوَد کفایت بُوَد.

سوم ــ دو گواهِ عدل باید که حاضر بُوَد. و اولیتر آن بُوَد که جمعی از اهلِ صلاحْ حاضر شوند، و بر دو کس اقتصار نکنند. پس اگر دو مرد باشد مستور، که فسقِ ایشان مرد و زن را معلوم نباشد، نکاحْ درست بُوَد.

چهارم ــ آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند ــ ولیّ و شوهر، یا وکیل ایشان ــ چنانکه صریح بُوَد. و لفظِ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگویند. و سنّت آن است که ولیّ گوید ــ پس از آنکه خطبه برخوانده باشد ــ «بِسْمِ اللهِ و الْحَمْدُ لِلّٰه فلان را به‌نکاح به تو دادم به‌چندین کابین.» و شوی گوید: «بِسْمِ اللهِ والْحَمْدُ لِلّٰه، این نکاح را بدین کابین پذیرفتم.» و اولیتر آن بُوَد که زن را ببیند پیش از عقدِ نکاحْ تا چون بپسندد آنگاه عقد بندد، که اُلفت امیدوارتر بُوَد[1]. و باید که قصد و نیّت وی از نکاحْ فرزند باشد و نگاهداشتنِ چشم و دل از ناشایست؛ و همهٔ مقصودِ وی هویٰ و تمتّع نباشد.

۱ــ که در این صورت امید الفت گرفتن (انس، خوگیری) بیشتر است.

پنجم آنکه زن به‌صفتی باشد که نکاحِ وی حلال بُوَد. وقریبِ بیست صفت است که نکاح بدان حرام شود. چه، هر زن که در نکاحِ دیگری بُوَد؛ یا در عِدّتِ دیگری بُوَد؛ یا مرتد باشد؛ یا بُت‌پرست، یا زندیق باشد - که به‌قیامت و به‌خدای و رسول ایمان ندارد؛ یا اِباحتی باشد، که روا دارد زنان با مردان نشستن، و نماز ناکردن وگوید که «این ما را مسلّم است وبدین عقوبت نخواهد بود»؛ یا ترسا باشد، یا جهود ازنسل کسانی که ایشان جهودی وترسایی پس از فرستادن رسول ما(ص) گرفته باشند؛ یا بنده باشد و[1] مردْ بر کابینِ آزادْ-زنی قادر باشد ویا از زنا ایمن باشد برخویشتن؛ ویا در مِلكِ این مرد بُوَد جملهٔ وی یا بعضی از وی؛ یا خویشاوند و مَحْرَمِ مرد بُوَد؛ یا به‌سببِ شیر-خوردنْ بر وی حرام شده باشد؛ یا به‌مصاهرت حرام شده باشد، چنانکه پیش ازآن با فرزندان وی نکاح کرده باشد، و یا با دختر و یا نواسه[2] یا مادر وجدّهٔ وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده، یا این زن در نکاحِ پدرِ وی یا درنکاح پسرِ وی بوده باشد، یا مردْ چهار زنِ دیگر دارد - جُز وی - و وی پنجم باشد؛ یا خواهر وی رایاعمه و خالهٔ وی را به‌زنی دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید - و هردو زنی که میانِ ایشان خویشاوندی بُوَد، که اگریکی مرد بودی و یکی زن، میان ایشان نکاح نبستی، روا نباشد که مردی میانِ ایشان جمع کند در نکاح؛ ویا در نکاحِ وی بوده باشد وسه طلاق داده باشد یا سه راه خرید و-فروخت کرده باشد: تا شوهرِ دیگر نکند حلال نشود؛ یا میان ایشان لِعان رفته-باشد؛ یا این زن یا مردْ مُحرِم بُوَد به‌حج یا به عُمره؛ یا این زن یتیم باشد وطفل، که نکاح وی نشاید تا بالغ نشود - جملهٔ این زنان‌را نکاحْ باطل باشد[3].
این است شرایط حلالی و درستیِ نکاح.

۱- وحال آنکه. ۲- نوه، نواده. ۳- در «احیاء» نوزده مانع برشمرده شده‌که هجده‌تای آنها - بااندکی‌فرق درترتیب- همین موانع است که ما با نشانهٔ (؛) از هم جدا کردیم (هفدهم وهجدهم درمانع آخری - یتیم و طفل - جمع است)، نوزدهمی نیزمنع نکاح با ازواج رسول اکرم (ص) است که درزمان غزالی هم منتفی به‌انتفای موضوع بوده است.

صفات نکاح در زنان

امّا صفاتی که سنّت است نگاه داشتن آن در زنان، هشت است:

صفت اول پارسایی است ــ و اصل این‌است ــ که[1] زن ناپارسا اگر در مال خیانت کند، کدخدایی شوهر بدان مشوّش شود؛ واگر در تن خویش خیانت کند: اگر مرد خاموش باشد، از نقصان حمیّت و از نقصان دین بُوَد و میان خلق سیاهروی و نکوهیده گردد؛ و اگـر خاموش نباشد، عیش همیشه منغّص بُوَد؛ و اگر طلاق دهد، باشد که به‌دل آویخته[2] باشد؛ و اگر با ناپارسایی نیکو[3] بُوَد این بلا عظیمتر بُوَد ــ و هرچند که چنین بُوَد، آن بـه که طلاق دهد، مگر که به‌دل آویخته باشد؛ که یکی گله کرد از ناپارسایی زن خویش، رسول(ص) گفت: «طلاق ده وی را.» گفت: «دوست می‌دارم وی را.» گفت: «نگاه دار.» چه، اگر طلاق دهی تو نیز درفساد افتی![4]

و درخبراست که «هرکه زنی را بـرای مال و جمال خواهد، از هردو محروم مانـد؛ و چون برای دین بخواهد، مقصود مال و جمال خود حاصل آید.»

صفت دوم خُلق نیکوست، که زن بدخوی ناسپاس بُوَد وسلیطه بُوَد وتحکّم محال کند، و عیش با وی منغّص بُوَد، و سبب فساد دین باشد.

صفت سوم جمال است، که سبب الفت آن باشد. و برای این است که دیدار پیش از نکاح سنّت است و رسول(ص) گفت: «درچشم زنان انصاری چیزی دَر است که دل از آن نفرت گیرد: هر که با ایشان نکاح خواهد کرد، اول بباید نگریست.» و گفته‌اند که «هرنکاح که پیش از دیدار بُوَد، آخر آن اندوه و پشیمانی باشد.» و آنکه رسول(ص) گفته است: «زن را به‌دین باید خواست

۱ــ زیرا که. ۲ــ علاقه‌مند. ۳ــ نیکو، زیبا. ۴ــ «ترجمهٔ احیاء» ، ص ۱۱۴.

نه به‌جمال» معنی آن‌است که برای مجرّدِ جمال نباید خواست بی‌دیانت، ومعنی آن نیست که جمال نیزنگاه نباید داشت.

امّا اگر کسی را مقصود ازنکاحْ فرزند بُوَد، ومجرّدِ سنّت‌بُوَد، و جمال‌نگاه ندارد، این بابی باشد اززهد. و احمدحنبل زنی یکچشم اختیارکرد[1] برخواهرِ وی‌که باجمال بود، به‌سبب‌آنکه گفتند: «ایــن یکچشم عاقلتر است.»

صفت چهارم آنکه‌کابینْ سبك‌بُوَد، که‌رسول(ص)گوید:«بهترین زنان آنان‌اندکه به‌کابین سبکترند و به رویْ نیکوتر.» و کابینِ گــران‌کردن مکروه است. و رسول (ص) بعضی ازنکاحها به‌ده درم‌کرده است، و فرزندانِ خویش را به‌زیادت ازچهارصد درم بِنَداده است.

صفت پنجم آنکه عقیم‌نباشد؛که رسول(ص)گویدکه «حصیری درگوشهٔ خانه بهتر است از زنی‌که‌نزاید.»

صفت ششم آنکه دوشیزه بُوَد؛ که به اُلفت نزدیکتر بُوَد؛ وآنکه شوهری‌دیده باشد، بیشترآن بُوَدکه‌دلِ وی با وی نگران بُوَد.

جابر(رض) زنی خواسته بود ثَیِّبه[2]. رسول (ص) گفت: «چــرا بکر نخواستی، تا وی با توبازی‌کردی و تو با وی؟»

صفت هفتم آنکه‌ازنَسَبی‌محترم‌باشد ــ وآن‌نَسَبِ‌دین وصلاح‌باشد ــ که بی‌اصلْ ادب نایافته بُوَد و اخلاقِ ناپسندیده دارد، و باشدکه خُلق به‌فرزند سرایت‌کند.

صفت هشتم آنکه ازخویشاوندانِ نزدیك نبُوَد؛کــه در خبر است‌که

۱ــ اختیارکرد، برگزید، ترجیح داد. ۲ــ ثیبه،(به‌جای «ثیب» به‌کار رفته است، چون این‌صفت مخصوص زنان است و تاء تأنیث نمی‌گیرد)، بیوه، شوی‌دیده.

«فرزند از آن، ضعیف آید.» ومگر[۱] سبب آن باشد که شهوت در حقّ خویشاوندان ضعیفتر بُوَد.

این است صفات زنان.

امّا ولیّ که فرزند خویش را بهزنی[۲] بدهد، بر وی واجب بُوَد که مصلحتِ وی نگاه دارد، وکسی اختیارکند که شایسته باشد، و از مردِ بدخوی و زشت وعاجز از نفقه حذرکند. و چون کُفْو نباشد، نکاح روانباشد. وبهفاسق‌دادن روا نبُوَد. و رسول(ص)گفت: «هرکه‌فرزند خویش بهفاسق دهد،رَحِمِ وی قطع گردد.» وگفت: «این نکاح بندگی است: گوش دار[۳] تا فرزند خویش را بندهٔ که می گردانی؟»

باب‌سوم ـ درآداب زندگانی کردن با زنان از اوّلِ نکاح تا بهآخر

بدان‌که چون معلوم شدکه نکاح اصلی‌است ازاصول دین، بایدکه آدابِ دین در وی نگاه دارند؛ اگرنه، فرق نباشد میانِ نکاحِ آدمیان ومیانِ گُشنی کردنِ ستوران. پس در او[۴] دوازده ادب نگاه باید داشت:

ادب اول ولیمه است. و این سنّتی است مؤکّد. رسول(ص) عبدالرّحمن عَوْف را گفت ـ چون نکاح کرده‌بود: «اَوْلِمْ وَلَوبِشاةٍ»، ولیمه‌کن، اگر همه بهیك گوسفند بُوَد.

و هرکه‌گوسفند ندارد، آن قدر طعام‌که پیش دوستان نهد ولیمه بُوَد. رسول (ص) چون صفیّه را نکاح کرد، ازپِستِ[۵] جو وخرما ولیمه‌کرد. پس آن قدرکه ممکن باشد بایدکرد تعظیم‌کارِ نکاح را[۶].

وبایدکه از سه‌روزِ اول درنگذرد؛ واگرتأخیر افتد، از هفته‌بیرون‌نشود.

۱ـ مگر، شاید. ۲ـ بهزنی (یاء مصدری) دهد، شوی‌دهد. ۳ـ گوش‌دار، مواظب‌باش، بنگر. ۴ـ در نکاح. ۵ـ پست، آرد. ۶ـ برای بزرگداشت‌کار زناشویی.

و سنت است دف زدن و نکاحْ اظهار کردن و بدان شادی نمودن؛ که عزیزترینِ خلقْ برروی زمین آدمیان‌اند وفتحِ بابِ آفرینشِ ایشان نکاح است. پس این شادی درِ محلِّ خویش بُوَد. و سماع و دف در چنین وقت سنّت است.

و روایت است از رُبَیّع بنت مُعَوِّذ که گفت: «آن شب که مرا عروس کردند، دیگر روز رسول (ص) درآمد، وکنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند؛ چون وی را بدیدند ثنای رسول (ص) گفتن گرفتند به‌شعر. رسول (ص) گفت: 'هم بر سرِ آن شوید که اول می‌گفتید.' و نگذاشت که ثنای وی‌گویند» که جِدّ به بازی آمیختن پسندیده نباشد؛ وثنای وی عینِ جِدّ باشد.

ادب دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان. و معنی خوی نیکو نه‌آن باشد که ایشان را نرنجانند، بلکه رنج ایشان بکشد واحتمال کند[۱]. و بر محال گفتن و ناسپاسی کردنِ ایشان صبر کند. در خبر است که «زنان را از ضعف وعورت آفریده‌اند: داروی ضعفِ ایشان خاموشی است، و داروی عورتِ ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است.»

رسول (ص) می‌گوید: «هر که برخوی بدِ اهلِ خود صبر کند، وی را چندان ثواب دهند که ایّوب (ع) را دادند بر بلای وی. و هر زن که برخویِ بدِ شوهرخودصبر کند، ثواب وی چون ثوابِ آسیه بُوَد ــ زن فرعون.» و آخرتر چیزی که به‌وقتِ وفاتْ از رسول (ص) شنیدند ــ که در زیرِ زبان همی گفت ــ سه سخن بود: «نماز برپای دارید؛ و بندگان را نیکو دارید؛ و الله الله در حدیثِ زنان، که ایشان اسیران‌اند دردست شما، با ایشان زندگانی نیکو کنید.»

و رسول (ص) خشم و صفرای زنان احتمال کردی[۲]. وروزی زن عمر (رض)جوابِ وی باز داد درخشم. عمر گفت: «یا لَکْعاء، جواب باز دهی؟» گفت:«آری، که رسول از تو بهتر است و زنانْ وی را جواب باز می‌دهند.»

۱و۲ــ ←ص ۱۱۵/ح ۳

عمر گفت: «اگر چنین است، وای بر حفصه که خاکسار شود.» آنگاه حفصه را بدید ـ دختر خویش را که زن رسول (ص) بود ـ و گفت: «زنهار تا رسول (ص) را جواب باز ندهی و به‌دخترِ ابوبکر غرّه نشوی، که رسولْ وی را دوست دارد و از وی احتمال کند.»

و یك روز زنی به‌خشم دست فرا سینهٔ رسول (ص) زد. مادرِ وی با وی درشتی کرد که «چرا کردی؟» رسول گفت: «بگذار که ایشان بیش از این نیز کنند ومن درگذارم.» وگفت: «خَیرُکُمْ خَیْرُکُمْ لأَهلِهِ و أَنا خَیرُکُم لأَهلی.» بهترین شما آن است که با اهل خویش بهتر است، و من با اهل خویش از همه بهترم.

ادب سوم آن است که با ایشان مزاح کند و بازی کند وگرفته نباشد و به‌درجهٔ عقلِ ایشان آید؛ که هیچ کس با اهلْ چندان طیبت نکردی که رسول (ص)، تا بدانجا که با عایشه به‌هم بدویدی تا که درپیش شود[1]: رسول(ص) درپیش شد؛ یك راهِ دیگر بدویدند: عایشه (رض) درپیش شد؛ رسول (ص) گفت: «یکی به‌یکی، این بدان بشو[2].»، یعنی که اکنون برابریم.

و یك روز آواز زنگیان شنید که بازی می‌کردند و پای می‌کوفتند، عایشه را گفت: «خواهی که بینی؟» گفت: «خواهم.» به‌نزدیكِ درآمد و دست‌فرا ـ پیش داشت تا عایشه زنخدان بر ساعدِ رسول (ص) نهاد و نِظاره می‌کرد ساعتی دراز. گفت(ص): «یا عایشه، بس نباشد؟» گفت: «خاموش باش.» تا سه بار بگفت[3]، آنگاه بسنده کرد[4].

و عمر (رض)، با جِدّ و درشتی وی درکارها، می‌گوید که «مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدایی درخواهد، آنگاه چون مردان باشد».

وگفته‌اند که «مرد باید که خندان بُوَد چون اندر آید، و خاموش بُوَد

۱ــ تا معلوم گردد که چه کسی در دویدن جلو می‌افتد. ۲ــ (بشو، بشوی از شستن) این به‌آن پاك؛ نسخه بدل این بدان بشود. ۳ــ رسول(ص). ۴ـ عایشه.

چون بیرون شود، و هرچه بیابد بخورَد، و هرچه نیابد نپرسد.»

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی بدان حدّ نرساند که هیبت وی به‌جملگی بیفتد. و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند که به‌خلاف مروّت یا به‌خلاف شریعت بُوَد، سیاست کند. چه، اگر فراگذارد، مسخّر ایشان گردد. الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَی النِّساءِ، همیشه باید که مرد مستولی باشد. رسول(ص) گفت: «تَعِسَ عَبْدُالزَّوْجَة» ، نگونسار است کسی که بندهٔ زن باشد. چه، زن باید که بندهٔ مرد باشد. وگفته‌اند که «با زنان مشاورت باید کرد، وخلاف باید کرد به‌آنچه گویند.» وبه‌حقیقت نفسِ زن همچون نفسِ توست، که اگر اندکی فرا گذاری از دست بشود و از حدّ درگذرد و تدارك دشوار بُوَد کردن.

و در جمله[۱]، در زنان ضعفی است که علاجِ آن احتمال[۲] بُوَد، و کوژیی است که علاجِ آن به‌سیاست باشد. مرد باید که چون طبیب استاد بُوَد، که هر علاجی به‌وقت خویش نگاه می‌دارد. و درجمله، صبر و احتمال غالب باید که باشد، که درخبر است که «مَثَلِ زن چون استخوانِ پهلو است: اگر خواهی که راست کنی، بشکند.»

ادب پنجم آن است که درحدیثِ غیرت اعتدال نگاه دارد، و از هرچه ممکن بُوَد که از آن آفت خیزد، باز دارد[۳]. و تا تواند، بیرون نگذارد و فرا بام و دَر نگذارد. و نگذارد که هیچ نامحرم وی را بیند. و نگذارد که وی نیز هیچ نامحرمی را بیند. و نگذارد که به‌روزن و پالکانه[۴] به‌نظارهٔ مردان شود، که همه آفتها از چشم خیزد، و آن از درون خانه نخیزد، بلکه از روزن و پالکانه و در و بام خیزد. و نشاید که این معانی آسان فرا گیرد. ونباید که بی‌سببی گمانِ بد بَرَد و تعنّت کند و غیرت ازحد بیرَد ودر تجسّسِ باطنِ حالها مبالغت

۱ــ درجمله، خلاصه، اجمالا اینکه. ۲ــ احتمال، تحمل. ۳ــ زن را.
۴ــ پالکانه، دریچه، پنجره.

کند.

وقتی رسول (ص) نزدیك شب شده بود که از سفر باز رسید، نهی کرد وگفت: «هیچ کس امشب درخانهٔ خود مشوید از ناگاه؛ و صبر کنید تا فردا.» دوکس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش کاری مُنکَر بدیدند.

امیرالمؤمنین علی ـ کَرَّمَ اللهُ وجهَهُ ـ می گوید که «غیرت برزنان از حدّ مبرید، که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب برایشان زبان درازکنند.»

و اصلِ غیرت آن است که راهِ چشمِ ایشان از نامحرم بسته دارند. و رسول (ص) فاطمه(رض) را گفت: «زنان را چه بهتر؟» گفت: «آنکه مرد ایشان را نبیند و ایشان هیچ مرد را نبینند.» رسول(ص) را خوش آمد، و او را درکنار گرفت وگفت: «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِن بَعْضٍ.[1]»

و معاذ زنِ خویش را بزد که به‌روزن بیرون نگریست. و زن را دید که از سیبی باری[2] بخورد و باقی فرا غلام داد. وی را بزد.

عمر(رض) گفت: «زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا درخانه بنشینند؛ که چون جامهٔ نیکو دارند، آرزوی بیرون شدن پدیدآید» و به‌روزگار رسول (ص) زنان را دستوری بود تا پوشیده به جماعت شدندی به‌مسجد، و در صفِ بازپسین بایستادندی. و در روزگارِ صحابه منع کردند، که عایشه (رض) گفت: «اگر رسول بدیدی که زنان اکنون بر چه صفت‌اند، به مسجد نگذاشتی.» و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره، اولیتر است، مگر پیرزنی که چادری خَلَق درپوشد که ازآن خللی نباشد. و آفت بیشتر زنان را ازآن نظاره و مجلس خیزد.

و هرجای که بیم فتنه باشد، روا نباشد زن‌را گذاشتن. و زن را باید که چشم نگاه دارد، که نابینایی در خانهٔ رسول (ص) درآمد و عایشه و زنی دیگر نشسته بودند، برنخاستند وگفتند که «نابیناست.» رسول (ص) گفت: «اگر وی نابیناست، شما بینایید.»

۱ـ (قرآن، ۳/۳۴)، ایشان را فرزندان و نژاد ساخت از یکدیگر، نیکان از نیکان.

۲ـ یك بار، یك دفعه.

ادب ششم آنکه نفقه نیکو کند، و تنگ فرا نگیرد، و اسراف نیز نکند، و بداند که ثوابِ نفقه‌کردن برعیال° بیشتر از ثوابِ صدقه است. رسول (ص) گوید: «دیناری‌که مرد در غزا نفقه‌کند، و دیناری‌که بدان بنده‌ای آزادکند، و دیناری که فرا مسکینی دهد، ودیناری‌که برعیال خویش نفقه‌کند،ــ فاضلترین ومزدمندـ ترین آن دیناری است‌که برعیال نفقه‌کند.» ،

و بایدکه هیچ طعامِ‌خوش° تنها نخورد. و اگر خواهدکه تنها خورَد، پنهان خورد؛ و طعامی‌که نخواهد ساخت[1] صفتِ آن درپیش ایشان نکند.

ابن‌سیرین می‌گویدکه «در هفته یك‌بار بایدکه حلوا یا شیرینی بسازد، که از حلاوت به‌یکراه دست بازداشتن مروّت نبود.»

ونان با اهل به‌هم خورَد ــ به‌جمعِ خوان ــ چون مهمان ندارد، که در خبر چنین است‌که «خدایــ‌تعالیــ وفریشتگان صلوات می‌دهند بر اهل‌بیتی‌که طعام به‌هم خورند.»

واصل°آن است‌که‌آنچه نفقه‌کند ازحلال به‌دست‌آرد، که هیچ خیانت و جفا پیش ازآن نبوَدکه ایشان را به‌حرام پرورَد.

ادب هفتم آنکه هرچه زنان را از علمِ دین، درکارِ نماز و طهارت و حیض و غیرآن، به‌کارآید، بایدکه در ایشان‌آموزد. و اگر نیاموزد، برزن واجب باشد که بیرون شود و بپرسد. وچون مرد بیاموخت زن را، روا نبوَدکه بی‌دستوری بشود و بپرسد. و اگر در این تقصیرکند مرد° عاصی شود[2]، که خدایــ‌تعالیــ می‌گوید: **قُوا أَنْفُسَكُم وَ أَهْلِيكُم نارًا**[3] خود را و اهل خویش را ازدوزخ نگاه دارید.

و این مقدار بایدکه بیاموزد که چون پیش از آفتاب فروشدن° حیض منقطع شد، نمازِ پیشین و دیگر[4] قضا بایدکرد. و چون پیش ازآفتاب برآمدن° منقطع شد، نمازِ شام و خفتن قضا بایدکردن ــ و بیشتر زنان این ندانند.

۱ـ ـ‌حسر. آماده‌کردن، تدارك‌کردن. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و اگرشوی منع کند وی را (زن‌را)، عاصی بود. ۳ـقرآن، ۶/۶۶. ۴ـ نماز پیشین ودیگر (نماز دیگر)، نمازظهر و نماز عصر.

ادب هشتم آنکه اگر دو زن دارد، میان ایشان برابر دارد، که درخبر است که «هر که به‌یك زن میل زیادت کند، روز قیامت می‌آید و یك نیمهٔ وی کوژ شده.» و برابریِ در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاه دارد. اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست، که این در اختیار نیاید.

رسول (ص) هرشبی به‌نزدیك زنی می‌بود، و عایشه را دوستتر داشتی، و می‌گفت: «بارخدایا، آنچه به‌دست من است جهد همی کنم، اما دل به‌دست من نیست.»

و اگر کسی از یك زن سیرشده باشد ونخواهدکه بَرِ وی شود، بایدکه طلاق دهد و در بند ندارد.

رسول (ص) سوده را طلاق خواست داد، که بزرگ شده بود. گفت: «یا رسول‌الله، من نوبت خویش را به‌عایشه دادم، مرا طلاق مده تا در قیامت ازجمله زنان تو باشم.» وی را طلاق نداد، و دوشب به‌نزدیك عایشه بودی ویك یك شب به‌نزدیك هر زنی.

ادب نهم آنکه چون زن نافرمانی کند وطاعتِ شوهر ندارد، وی را به‌تلطّف و رِفق به‌طاعت خوانَد. اگر طاعت ندارد، شبْ جامه[1] جدا کند و درجامه پشت با وی کند. اگر طاعت ندارد، سه شب جامه جدا کند. پس اگر سود ندارد، وی را بزند، و بر روی نزند، و سخت نزند، چنانکه جایی بشکند. و اگر در نماز یا درکارِ دین تقصیر کند، روا بُوَدکه بر وی خشم گیرد ماهی یا چندان که باشد[2]؛ که رسول (ص) ماهی با جمله زنان خشم گرفت.

ادب دهم درصحبت کردن[3] است. بایدکه روی‌از قبله بگرداند؛ و در ابتدا، به‌حدیث و بازی وقُبلَه و معانقه دلِ وی خوش کند، که رسول(ص) گفته است که«مرد نبایدکه بر زن افتد چون ستور: بایدکه درپیشِ صحبت، رسولی باشد.»

۱ـ جامه (جامهٔ خواب)، رختخواب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و شوی را رواست که برای کاری از کارهای دین که بر وی (زن) خشم گیرد تا ده روز و تا یك ماه از وی جدایی گزینند.
۳ــــ← ص۱۵۲/ح۱۰.

گفتند: «آن رسول چیست؟» گفت: «بوسه.»

پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید: بِسْمِ اللهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم، اَللهُ اَکْبَر، اَللهُ اَکْبَر اَللهُ اَکْبَر[1]. و اگر قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد[2]، برخواند پیشین[3] نکوتر باشد. و بگوید: اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنَا الشَّیْطانَ وَجَنِّبِ الشَّیْطانَ مِمّا رَزَقْنا[4]. که درخبر است که هر که این بگوید، کودکی که باشد، از شیطان ایمن باشد.

و در وقتِ اِنزال بهدل بیندیشدکه اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً وَ جَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً[5]. و آنگاه چون انزال کرد، صبر کند تا زن را نیز انزال افتد، که رسول (ص) گفته است که «سهچیز از عجزِ مرد باشد: یکی آنکه کسی را بیند که وی را[6] دوست دارد، و نامِ وی معلوم نکند؛ و دیگر برادری که ویرا کرامت کند، وآن کرامت ردکند؛ و دیگر آنکه پیش از آنکه به‌بوسه و معانقه مشغول شود صحبت کند، وآنگاه که حاجتِ وی روا شود صبر‌نکند تا حاجتِ زن نیز روا شود.

ازعلی ــ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ ــ ومعاویه وابوهُریره روایت کرده‌اند که صحبت در شبِ پیشینِ ماه ودرشبِ بازپسین وشبِ نیمهٔ ماه کراهیّت است، که شیاطین اندراین شبها حاضر آیند به‌وقتِ صحبت. و باید که در حالِ حیض خویشتن را نگاه دارد از صحبت. اما برهنه بخفتن روا باشد. و پیش از غسلِ حیض نیز نشاید. وچون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهدکردن، باید که خویشتن را بشوید. و اگر جُنُب چیزی خواهد خورْد طهارتِ کهین بکند. وچون بخواهد خفت نیزوضو کند، اگرچه جُنُب باشد، که سنّت چنین است.

و پیش از غسل، موی وناخن باز نکند تا برجنابت از وی جدا نشود. و اولیتر آن است که آب[7] به‌رَحِم برساند وباز نگیرد؛ و اگرعزل کند[8]، درست

۱ــ به‌نام خداوند برتر ومهتر، خدای مه است. ۲ــ سورهٔ ۱۱۲ (اخلاص) قرآن.
۳ــ پیشین، نخست، ابتدا. ۴ــ خداوندا؛ ما را از شیطان‌دوربدار وشیطان‌را ازآنچه روزی ما گشته دوربدار. ۵ــ (قرآن، ۵۴/۲۵ و هوالذی...)، ستایش خدایی را که ازآب مردم آفریده‌ آن‌را نژاد کرد و خویش و پیوند. ۶ــ که‌آن‌کس را. ۷ــ آب، منی.
۸ــ بازگیرد.

آن است که حرام نباشد.

ومردی از رسول (ص) پرسید که «مرا کنیز کی است خادمه، و نمی‌خواهم که آبستن شود، که ازکار بازمانَد.» گفت: «عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشند فرزندْ خود پدید آید.» پس ازآن بیامد[1] که «فرزند پدید آمد.»

جابر گوید: كُنّا نَعْزِلُ و[2]القرآنُ يَنْزِلُ. ما عزل می کردیم، و وحی همی‌آمد و ما را نهی نمی کردند.

ادب یازدهم درآمدنِ فرزند است. باید که چون بیاید، درگوشِ راستِ وی بانگِ نماز بگوید و درگوشِ چپْ قامت؛ که درخبر است که «هر که چنین کند، کودك ازبیماریِ کودکانه ایمن شود.»

و وی را نامِ نیکو برنهد. و درخبر است که دوسترین نامها نزدخدای ــ عَزَّوَجلَّ ــ عبدالله وعبدالرّحمن وچنین نامهاست. و کودك اگرچه ازشکم بیفتد[3]، سنّت چنان است که وی را نام برنهند. و عقیقه سُنّتِ مؤکّد است: دختر را به‌یك گوسفند و پسر را به دوگوسفند ــ و اگر یکی بُوَد، هم رخصت است. و عایشه (رض) گفته است که «استخوانِ عقیقه نباید شکست.»

و سُنّت است که چون فرزند بیاید، شیرینی به‌کامِ وی باید بازکردن، و روزِ هفتم مویِ وی بستردن، و همسنگِ مویْ سیم یا زر به‌صدقه دادن.

و باید که به‌سببِ دخترْ کراهیَت ننماید، و به‌سببِ پسر شادی بسیار نکند؛ که نداند که خیر درکدام است. و دخترْ مبارکتر بُوَد، و ثواب در وی بیشتر بُوَد. و رسول (ص) گفت: «هر که وی را سه دختر بُوَد یاسه خواهر بُوَد ورنج ایشان بکَشَد وشغل ایشان بسازد، خدای ــ تعالی ــ به‌سببِ رحمتِ وی بر ایشان بر وی رحمت کند.» یکی گفت: «یا رسول‌الله، اگر دو دارد؟» گفت: «اگر دو دارد، نیز.» دیگری گفت: «اگر یکی دارد؟» گفت: «اگر یکی دارد، نیز.» و نیز رسول (ص) گفت: «هر که یك دختر دارد، وی رنجور است؛ و هر که دو دختر دارد، گرانبار است؛ و هر که سه دختر دارد، ای مسلمانان،

۱ــ آن مرد. ۲ــ واو حالیه. ۳ــ سقط شود.

وی را یاری دهیدکه وی با من دربهشت همچون دو انگشت خواهد بود.» یعنی نزدیك.

و رسول (ص) گفت: «هرکــه از بازارْ نوباری[1] خرَد و به‌خانه برَد، همچون صدقه باشد. و بایدکه ابتدا به‌دختر کندآنگاه به‌پسر؛ که هرکه دختررا شادکند، همچنان بُـوَدکه ازبیم خدایــتعالیــ بگریسته باشد؛ وهرکه از بیمِ حقّــتعالیــ بگریسته بُـوَد، تنِ وی برآتش حرام شود.

ادب دوازدهم آنکه تا بتوانـد طـلاق ندهد؛ کـه خدای ــ تعالی ــ از جمله مباحاتْ طلاق را دشمن دارد. و در جمله، رنجانیدنِ کسی مباح نشود الاّ به‌ضرورتی.

چون حاجت افتدبه‌طلاق، بایدکه‌یکی بیش ندهد،که سه به‌یکبارْ مکروه است.و درحالِ حیضْ طلاق دادن حرام بُـوَد. و درحالِ پاکی، چون صحبت‌کرده‌بُـوَد، هم‌حرام‌بُـوَد.

وبایدکه عذری‌آورد درطلاق ــ برسبیل تلطّـف ــ و به‌خشم و استخفاف طلاق ندهد؛ وآنگاه هدیه‌ای دهد وی راکه دلِ وی بدان خوش‌کند؛ و سرّ زن با هیچ‌کس نگوید، و پیدا نکند[2] که «به‌چه عیبْ وی را طـلاق می‌دهم.» یکی را پرسیدندکه «زن‌را طلاق‌چرا می‌دهی؟» گفت: «سرّ ِ زن خویش آشکارا نتوان‌کرد.» چون طلاق داد، گفتند: «چرا دادی؟» گفت: «مرا با زن دیگران چــه‌کار تا حدیثِ وی‌کنم.»

فصل - حق شوی بر زن

این‌که گفته آمد، حق‌زن‌است برمرد اماحقّ مرد بر زن عظیمتر است، که وی به‌حقیقتْ بندهٔ مرد است. و درخبر است‌که اگر سجودکردن جز خدای را روا بودی، زنان را سُجود فرمودندی[3] درپیشِ مردان.

۱ــ نوبار، نوبر.
۲ــ پیدا نکند، آشکار نکند.
۳ــ سجود فرمودندی، امر به‌سجودکردندی.

و حقّ مرد برزن آن‌است که درخانه‌بنشیند، و بی‌دستوریِ وی بیرون‌نشود، وفرا در و بام‌نشود، و باهمسایگان مخالطت وحدیث بسیارنکند، و بی‌ضرورتی به‌نزدیك ایشان نشود،وازشوهر خویش جزنیکویی‌نگوید، وگستاخی که میان‌ایشان باشد— درمعاشرت‌وصحبت— حکایت‌نکند، ودرهمهٔ کارها برمراد وشادیِ وی‌حریص باشد، و درمالِ وی خیانت نکند، و در همهٔ کارها مرادِ وی طلبد، وشفقت‌نگاه‌دارد، و چون دوستِ شوهرِ وی دربکوبد چنان پاسخ دهد که وی‌را نشناسد[1]، و از جملهٔ‌آشنایانِ شوهرْ خویشتن را پوشیده دارد تا وی را بازندانند، و با شوهر بدانچه بُوَد قناعت کند و زیادتی طلب نکند، و حقِّ وی را از حقِّ خویشاوندان فرا پیش دارد، وهمیشه خویشتن را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و مباشرت و معاشرت را بشاید، و هر خدمت که به‌دست خویش بتواند کردن بکند، و با شوهر به‌جمالِ خویش فخر نکند، و بر نکویی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند ونگوید: «من از تو چه دیده‌ام؟»، و هر زمانی بی‌سببی عیب نجوید وخشم نگیرد و طلبِ خرید و فروخت و طلاق نکند که رسول(ص) می‌گوید که «در دوزخ نگریستم: بیشترْ زنان را دیدم. گفتم: 'چرا چنین است؟' گفتند: 'تَعنُّت بسیار کنند برشوهران و با شوهر ناسپاسی کنند.'»

۱ـ کوبندهٔ در وی را نشناسد.

اصل سوم.ـ در آداب کسب و تجارت

چون دنیا منزلگاه ِزاد ِآخرت است و آدمی‌را به‌قوت و کِسوَت حاجت است ـ و آن بی‌کسب ممکن نیست ـ باید که آداب ِکسب بشناسد؛ که هر که همگی ِخویش به‌کسب ِ دنیا دهد بدبخت است، و هر که همگی‌خویش‌به‌آخرت دهد و توکّل کند نیکبخت‌است، ولکن معتدلترین آن است که هم‌به‌معاش مشغول باشد و هم به‌معاد، ولیکن باید که مقصودْ معاد باشد و معاش برای فراغت ِ اسباب ِ معاد باشد.

و امّا آنچه دانستنی است از احکام و آداب ِکسب، در پنج باب بیان کنیم.

باب اول در فضیلت و ثواب کسب.

باب دوم در شرطهای معاملات.

باب سوم در نگاهداشت انصاف در معاملات.

باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد.

باب پنجم در نگاهداشت شفقتِ دین با معاملت به‌هم.

باب اول ـ در فضیلت و ثواب کسب حلال

بدان‌که خویشتن را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز داشتن و کفایتِ ایشان از حلالْ کسب کردن ازجملهٔ جهاد است در راه دین، و ازبسیاریِ عبادت فاضلتر است؛ که روزی رسول (ص) با اصحاب نشسته بود، بُرنایی با قوّت، بامدادِ پگاه، بر ایشان بگذشت و به‌بازار همی شد به‌دکّان. صحابه گفتند: «دریغا اگر این پگاه خاستنِ وی در راه خدای ـ تعالی ـ بودی!» رسول (ص) گفت: «چنین مگویید، که اگر برای‌آن می‌شود تا خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد یا پدر و مادر خویش را یا زن و فرزنـد خویش را بی‌نیاز دارد، وی در راهِ خدای ـ تعالی ـ است؛ و اگربرای تفاخر دنیا ولاف و توانگری همی شود، در راهِ شیطان است.»

و رسول (ص) گفت: «هرکه از دنیا حلالْ طلب کند تا از خلقْ بی‌نیاز شود و یا با همسایه و خویشاوندانِ خویش نیکویی کند، روز قیامت می‌آید و رویِ وی‌چون ماهِ شب چهارده‌باشد.» وگفت: «بازرگانِ راستگوی روزِ قیامت با صدّیقان و شهیدان به‌هم خیزد.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ مؤمنِ پیشه‌ور را دوست دارد.» وگفت: «حلالترین چیزی کسبِ پیشه‌ور است چون نصیحت به‌جای‌آورد.»[1] وگفت: «تجارت کنید، که روزیِ خلقْ از ده نُه درتجارت‌است.» وگفت: «هرکه درِ سؤال برخویشتن گشاده کند، خدای ـ تعالی ـ هفتاد درِ درویشی بر وی‌گشاده کند.»

و عیسی (ع) مردی را دید، گفت: «توچه‌کار کنی؟» گفت: «عبادت کنم.» گفت: «قوت ازکجا خوری؟» گفت: «مرا برادری است، وی قوتِ من‌راست‌می‌دارد.» گفت: «پس برادر تو ازتو عابدتر است.»

وعمرگفت (رض) که «دست ازکسب بمدارید وگویید[2] ‹خدای ـ تعالی ـ روزی دهد› که خدای ـ تعالی ـ ازآسمان زر و سیم نفرستد.»

۱ـ درستکار وپاك ودور ازغش‌باشد (ـــه‌شرح‌زبیدی).

۲ـ وآنگاه بگویید... نسخه بدل؛و مگویید.

و لقمانِ حکیم فرزندِ خویش را وصیّت کرد و گفت: «دست از کسب بمدار، که هر که درویش و حاجتمندِ خلق گردد دینِ وی تُنُک شود و عقلِ وی ضعیف شود و مروّتِ وی باطل شود و خلق به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرند.»

یکی را از بزرگان پرسیدند که «عابد فاضلتر یا بازرگانِ با امانت؟» گفت: «بازرگان باامانت، که وی‌درجهاد است که شیطان از راهِ ترازو ودادن و ستدنْ قصد وی می‌کند، و وی باز او[1] خلاف همی‌کند.»

عمر(رض) می‌گوید که«هیچ جایی که مرا مرگ درآید دوستتر از آن‌ندارم که دربازار باشم و برای عیالِ خویش طلبِ حلال همی‌کنم.»

و احمدبن‌حنبل را پرسیدند که «چه‌گویی درمردی که درمسجد بنشیند به‌عبادت، وگوید که 'خدای‌ـتعالی‌ـ خودْ روزی پدیدآورد'؟» گفت: «این مردی جاهل باشد و شرع نمی‌داند، که رسول (ص) می‌گوید که 'خدای‌ـتعالی‌ـ روزیِ من درسایهٔ نیزهٔ من بسته است.'ـ یعنی غزا کردن.»

و اوزاعی ابراهیمِ ادهم را دید باحزْمهٔ هیزم‌برگردن نهاده، گفت: «تا کی‌خواهد بود این کسب‌کردن تو؟ و[2] برادران تو این رنج از تو کفایت کنند.» گفت:« خاموش، که در خبر است که 'هر که در موقفِ مذلّت بایستد در طلبِ حلال، خدای‌ـتعالی‌ـ بهشتْ وی را واجب‌کند.'»

سؤالـ اگر کسی پرسد که رسول (ص) گوید: «ما أُوحِيَ إِلَيَّ أَنْ‌اجْمَعِ المالَ وكُنْ مِنَ‌التّاجِرينَ‌ولكنْ‌أُوحِيَ‌إِلَيَّ أَنْ‌سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و كُنْ مِنَ‌السّاجِدينَ واعْبُدْ رَبَّكَ‌حَتّى‌يَأْتِيَكَ‌اليَقينُ.» ـ گفت: مرا نگفتند که مال جمع‌کن و از جمله بازرگانان باش، بلکه گفتند تسبیح‌کن و از ساجدان باش، و عبادت‌کن خدای‌ـتعالی‌ـ را تا به‌آخرِ عمر. واین دلیل بدان است که عبادت ازکسب فاضلتر است.

۱ـ با او. ۲ـ و حال آنکه.

جواب آن است که بدانی که هر کـه کفایتِ خویش و آنِ عیال خویش دارد. بی‌خلافْ وی را عبادت از کسب فاضلتر، که هر که را کسبْ زیادت از کفایت بُوَد دروی هیچ فضیلت نبُوَد بلکه نقصان بُوَد و دل در دنیا بستن بُوَد ــ و این سرِ همهٔ گناهاست. و آن کس که مال ندارد ولیکن کفایتِ وی از مالِ مصالح و اوقاف به‌وی همی رسد، وی را کسب ناکردن اولیتر؛ و این ــ چهار کس را باشد.

یا کسی را که به‌علمی مشغول بُوَد که خلق را از آن منفعتِ دینی بُوَد ــ چون علمِ شریعت، یادنیاوی بُوَد ــ چون علم طب؛

یا کسی که به‌ولایت قضا و اوقاف و مصالحِ خلق مشغول بُوَد؛

یا کسی که وی را اندر باطن راهی بُوَد به‌احوالِ مکاشفاتِ صوفیان؛

یا کسی که به‌اَوْراد و عباداتِ ظاهر مشغول بُوَد درخانگاهی[1] که وقف باشد برچنین مردمان.

پس چنین مردمان را کسب ناکردن اولیتر.

پس اگر قُوتِ ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری باشد که مردمان درچنین خَیر راغب باشند ــ بی آنکه به‌سؤال حاجت افتد ومنّتی قبول باید کرد ــ هم کسب ناکردن اولیتر؛ که کس بوده است ــ از بزرگان ــ که وی را سیصد وشصت دوست بوده است وهمیشه به‌عبادت مشغول بودی وهرشب مهمانِ یکی بودی، وسببِ این عبادت دوستان وی بودندی که‌وی را فارغ دل داشتندی، واین سببی بُوَد کـه درِ خیرْ برخلق گشاده گردانَد. و کس بوده است که‌وی را سی دوست بوده است: در هرماهی، شبی به‌نزدیکِ یکی بودی.

اما چون روزگار چنان بُوَد که مردمانْ بی‌سؤال کردن ومذلّت احتمال کردنْ رغبت نکنند در کفایتِ وی، کسبْ اولیتر ــ کـه سؤال ازجملهٔ فواحش[2] است و به‌ضرورتْ حلال شود[3] ــ مگر کسی که درجهٔ وی بزرگ بُوَد وعلمِ وی با فایدهٔ بسیار بُوَد ومذلّتِ وی اندرطلبِ قُوتْ اندك بُوَد، آنگاه باشد که

۱ــ خانگاه، خانقاه. ۲ــ فواحش (ج فاحشه)، گناهان بزرگ. ۳ــ زمانی حلال شود که ضروری باشد.

گوییم: کسب ناکردنِ وی هم اولیتر.

و امّا کسی که دل با خود دارد و به‌ظاهرْ به‌کسبْ مشغول بُوَد[۱]، وی را کسبْ اولیتر، کـه حقیقتِ همهٔ عبادات، ذکرِ حقّ ـ تعالی ـ است، و در میانِ کسبْ دل باخدای ـ تعالی ـ توان داشت.

باب دوم ـ در علمِ کسب تا به‌شرطِ شرع بُوَد

بدان که این بابْ دراز بُوَد، وجملهٔ این در کتبِ فقه گفته‌ایم. امـا در این کتاب آن مقدار که حاجت بدان غالب بُوَد بگوییم، چنانکه هـر کسی این بداند، اگر چیزی مشکل شود بتواند پرسید؛ و هر که این نداند، خود درحرام و ربا افتد و نداند که این می‌بباید پرسید.

و غالبِ کسبْ برشش معاملت گردد: بیع و رِبا و سَلَم و اِجارت و قرض و شرکت. پس جملهٔ شرایطِ این عقود بگوییم.

عقد اول بیع است. و علمِ بیعْ حاصل کـردن فریضه است، و هیچ کس را از این گزیــر نباشد. و عمر(رض) در بازار می‌شدی و دِرّه می‌زدی و می‌گفتی: «هیچ کس مباد که دراین بازار معاملت کند پیش ازآنکه فقهِ بیع بیاموزد، واگر-نه در رِبا افتد، اگرخواهد و اگر نه.»

و بدان که بیع را سه رکن هست: یکی خریدار ودیگر فـروختگار ـ که این را[۲] عاقد گویند؛ و دیگر آخریان[۳] و کالا ـ که آن را معقودٌ علیه گـویند؛ و سوم لفظِ بیع.

رکن اول عاقد است. باید که بازاری با پنج کس معاملت نکند: کـودك و دیوانه و بنده و نابینا و حرامْخوار.

۱ـ دلش پی کسب نیست و تنها به‌ظاهر ـ نه به‌باطن ـ به‌کسب مشغول است. ۲ـ خریدار وفروشنده (طرفین ایجاب و قبول) را. ۳ـ آخریان، متاع و کالا.

اما کودکی که بالغ نبُوَد، بیع وی نزدیك شافعی (رض) درست نبُوَد اگرچه به‌دستوریِ ولی بُوَد؛ و دیوانه همچنین. و هرچه از ایشان فرا ستاند، درضَمانِ وی بُوَد اگر هلاك شود؛ و هرچه بدیشان داد، برایشان‌تاوان‌نباشد— که‌وی ضایع کرد که بدیشان داد.

امّا بنده، خرید و فروختِ وی بی‌دستوریِ خداوند° باطل بُوَد. و روا نَبُوَد قصّاب و نانبا[۱] و بقّال و غیرآن با بنده معاملت کنند، تا آنگاه که از خواجه دستوری نشنوند یا کسی که عدل بُوَد خبر دهد یا درشهر° معروف شود که وی مأذون است. پس اگر چیزی بی‌دستوری از وی فرا ستاند، بر وی تاوان باشد؛ و اگر به‌وی دهد، تاوان نتواند استاند تا آنگاه که بنده آزاد شود.

اما نابینا، معاملتِ وی باطل بُوَد مگر که وکیلِ بینا فرا کُند. اما آنچه فراستاند بر وی تاوان باشد، که وی مکلّف است و آزاد.

وامّا حَرامخوار— چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی که رِبا دهند و خَمر فروشند و مطربی و نوحه‌گری کنند یا گواهی به‌دروغ دهند و رشوت ستانند — با این‌همه معاملت روا نبُوَد. پس اگر کُنَد: اگر به‌حقیقت داند که آنچه خرید مِلكِ وی بود و حرام نبود، درست بُوَد؛ و اگر به‌حقیقت داند که مِلك وی نبود، باطل باشد؛ اگر در شك بُوَد، نگاه کند: اگر بیشترِ مالِ وی حلال است وآنچه حرام است کمتر است، معاملت درست بُوَد و از شبهت خالی نبُوَد؛ و اگر بیشتر° حرام است وحلال° کمتر، در ظاهر° معاملت باطل نگوییم ولیکن این شُبهتی باشد به‌حرام° نزدیك و خطرِ این بزرگ بُوَد.

اما جهود وترسا، معاملت با ایشان‌درست بُوَد؛ ولیکن باید مُصحَف و بندهٔ مسلمان به ایشان نفروشد، و اگر از اهلِ حرب باشند سلاح به‌ایشان نفروشد، که این معاملت° بر ظاهرِ مذهب° باطلِ بُوَد، و وی عاصی شود.

امّا اِباحتیان، زندیق باشند: معاملت با ایشان باطل باشد، که خون و

۱ــ نانبا، نانوا.

مالِ ایشان معصوم نباشد، بلکه ایشان را خود مِلك نبُوَد، و نکاحِ ایشان باطل بُوَد، و حکم ایشان حکمِ مُرْتَدّان باشد. و هر که خَمرخوردن و با زنانِ نامحرم نشستن یا نماز ناکردن روا دارد: بهشُبهتی ازآن هفت شُبهت که در عنوان مسلمانی گفته‌ایم، وی زندیق بُوَد و معاملت و نکاح با وی نبندد.

رکن دوم مال بُوَدکه بر وی معاملت کنند. و در وی شش شرط نگاه باید داشت :

شرط اول آنکه پلید نبُوَد، که بیعِ سگ وخوك و سرگین و استخوان وخَمر وگوشتِ خوك وروغنِ مُردار باطل بُوَد. امّا روغنِ پاك که نجاست در وی افتد، بیعِ وی حرام نشود؛ و جامهٔ پلید همچنین. اما نافهٔ مُشك وتخمِ کرمِ قَزْ[۱] روا بُوَد فروختن، که درستْ آن است که این هردو پاك است.

شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد؛ که‌آن مقصود بُوَد. و بیعِ موش و مار وکژدُم و حشراتِ زمینْ باطل بُوَد. و منفعتی که مُشَعْبِد را در مار است اصلی ندارد.و بیعِ یك دانه گندم یا چیزی دیگر، که بهاندکی[۲] چنان بُوَدکه در وی غرضی درست نبُوَد، هم باطل بُوَد.

اما بیعِ گربه و زنبورِ انگبین و یوز و شیر وگرگ و هرچه در پوستِ وی یا درکشتنِ وی منفعتی باشد، روا بُوَد. و بیع طوطك[۳] و طاووس‌ومرغانِ نیکو روا بُوَد، و منفعتِ ایشان راحتِ دیدار وآوازِ ایشان باشد. وبیعِ بربط وچنگ و رُبابْ باطل بُوَد، که این منفعتها حرام‌است: همچون معدوم بُوَد.

و صورتهایی که ازگِل کرده باشند تاکودکان بدان بازی‌کنند: هرچه صورتِ جانور دارد، بیعِ آن باطِل بُوَد وبهای آن حرام بُوَد و شکستن آن واجب؛ امّا صورتِ درخت و نبات روا بُوَد. اما طبَق و جامه‌ای‌که بر وی

۱ــ کرم قز(کژ،کج)کرم ابریشم. ۲ــ اندکی («ی» مصدری)، اندك‌بودن.
۳ــ طوطك، طوطی.

صورت بُوَد، بیع وی درست بُوَد و از آن جامه فرش[1] کردن و بالش کردن روا بُوَد و پوشیدن روا نبُوَد.

شرط سوم آنکه مالْ مِلكِ فروشنده بُوَد: هرکه مالِ دیگری فروشد باطل بُوَد ــ اگرچه شوهر بُوَد یا پدربُوَد یا فرزند. پس اگرکسی بفروشد پس از آن دستوری دهند، بیعْ درست نگردد که دستوری از پیش باید.

شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بُوَد بر تسلیم: بیعِ بندهٔ گریخته و ماهیِ درحوض[2] و مرغِ در هوا وبچهٔ در شکمِ اسب وآبِ[3] در پُشتِ گُشْنِ اسب[4] باطل بُوَد، که تسلیمِ این همه بهدستِ وی نبُوَد درحال. و پشمِ بر پشتِ حیوان و شیرِ در پستان هم باطل بُوَد، چه تا تسلیم کند آمیخته گردد به‌شیری نو که پدید آید. و بیع چیزی که گِرَوْ کرده باشند، بی‌دستوریِ وی[5] باطل بُوَد. و بیع کنیزکی که مادرِ فرزند شده باشد، باطل باشد؛ که تسلیمِ وی روا نبُوَد. و بیعِ کنیزکی که فرزندِ خُرد دارد بی‌فرزند، یا بیعِ فرزند بی‌مادرْ باطل بُوَد؛ که جدا کردن میان ایشان حرام بُوَد.

شرط پنجم آنکه عینِ کالا ومقدار وصفتِ وی معلوم باشد. امّا نادانستنِ عیْنْ آن باشد که گوید: «گوسفندی ازجملهٔ این رمه یا کرباسی ازجملهٔ این کرباسها ــ آنکه توخواهی ــ به‌تو فروختم.» این باطل بُوَد؛ بلکه باید که جدا کند به‌اشارت، پس بفروشد. و اگرگوید که «ده‌گز از این زمین به‌تو فروختم، از هر جانب که خواهی باز کن.» هم باطل بُوَد.

امّا دانستنِ مقدارْ آنجا باید که‌عینْ به‌چشم ببیند. چنانکه‌گوید[6]: «به‌تو فروختم به‌چندان که فلان کس جامهٔ خود فروخته است یا به‌همسنگِ فلان چیزْ زر یا سیم» ــ و مقدار آن چیز نداند ــ روا نبُوَد. اما اگر گوید: « این

۱ــ فرش، گسترد‌نی. ۲ــ حوض، برکه وآبگیر. ۳ــ آب، منی.
۴ــ گشن اسب، اسب فحل، اسب نر. ۵ــ بی‌دستوری گروگذارنده. ۶ــ اگر گوید.

گندم به‌تو فروختم یا بدین کفْ زر یـا سیم به‌تـو فروختم» و می‌بیند، روا بُـوَد.

اما دانستنِ صفت بدان حاصل آید که ببیند: آنچه ندیده باشد یـا دیده‌بُـوَد ــ از روزگـاری دراز باز ــ و در مَـثَـلْ آن روزگار آن چیز متغیر شده‌باشد، بیعِ آن باطل بُـوَد. بیعِ توزیِ[۱] در پلاس و جامهٔ فرا نوشته[۲] و گندمِ در خوشه باطل بُـوَد. و چون کنیزکی خـرَد، باید که مویِ سر و دست و پای و آنچه عادتِ نخـّاس[۳] باشد کـه عرضه کنند، ببیند؛ و اگـر بعضی نبیند، بیعْ باطل بُـوَد. اما بیع گـوْز[۴] و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ درست بُـوَد اگرچه به پوست پوشیده است، که مصلحتِ این چیزهـا آن بُـوَد کـه چنین فروشند. و بیع باقلیِ تروگـوْزِ تر، هردو در پوست، روا بُـوَد برای حاجت را. و بیعِ فُـقّـاع[۵] باطل بُـوَد که[۶] پوشیده است[۷]؛ ولیکن خوردنْ به دستوریی مباح بُـوَد.

شرط ششم آنکه هرچه خریده بُـوَد، تا قبض نکند بیعِ آن درست نبُـوَد: باید که اول دردستِ وی آید، آنگاه بفروشد.

رکن سوم عقد است، واز لفظِ آن چاره‌نیست. باید که بگوید که «این به تو فروختم.» و او گوید: «بخریدم» یا «این بدان به‌تو دادم.» و وی گوید: «اِستدم» یا «پذیرفتم.» یا به‌لفظی که‌معنی بیع ازآن مفهوم بُـوَد ــ اگرچه صریح نبُـوَد. پس اگر لفظ درمیان نبُـوَد ــ بیش از دادن و ستدن ــ روا نباشد، چنانکه‌اکنون عادت شده است. اولیتر آن است که در محقّرات این را بیع نهیم ــ بـرای رخصت را ــ که ایـن غالب شده است، و مـذهب بوحنیفه (ره) این است. و

۱ــ توزی (منسوب به‌توز، نام شهری قدیم درنزدیکی کازرون)، پارچه وجامهٔ کتانی نازک.

۲ــ فرا نوشته، پیچیده. ۳ــ نخاس، برده‌فروش. ۴ــ گوز(جوز)، گردو.

۵ــ فقاع، نوشابهٔ جو (مقدمة‌الادب). ۶ــ زیراکه. ۷ــ در«ترجمهٔ احیاء»: پس اگربرای فروختن‌خرد، قیاس‌آن‌است‌که باطل‌بود، زیراکه درخلقت پوشیده نیست ودور نیست که درآن‌مسامحت‌رود، چه دربیرون‌آوردن‌آن افسادآن است، چون انار وآنچه درخلقت پوشیده‌است.

گروهی از اصحاب شافعی (ره) ایـن را نیز قولـی مُخَرَّج نهاده‌اند[۱] در مذهب شافعی، و براین‌فتوی کرده‌اند؛ و بعید نیست سه سبب را:

یکی آنکه حاجت بدان عام شده است.

و دیگر آنکه گمان چنان است که در روزگارِ صحابه نیز این عادت بوده است؛ که اگر تکلّفِ لفظِ بیع معتاد بودی، بر ایشان دشخوار بودی ونقل کردندی و پوشیده نماندی.

و سوم آنکه محال نیست فعل را به جای قول نهادن ـ چون عـادت گردد ـ چنانکه در هدیه معلوم است؛ کـه‌آنچه به نـزدیکِ رسول و صحابـه بردندی، تکلّفِ ایجاب و قبول نبودی؛ و درهمهٔ روزگارها همچنین بوده است. و چون بی‌لفظْ مِلك حاصل آید آنجا که عوض نیست[۲]ـ به‌حکمِ عادت ومجرّدِ فعل ـ آنجا که عوض بُوَد هـم محال نبُوَد؛ ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندك و بسیار ـ در عادت. امّا در بیعِ چیزی که قیمتی‌باشد، عادتِ بیع بوده‌است به‌لفظ ـ چون سرایی و ضیاعـی و بنده‌ای و ستوری و جامه‌ای قیمتی ـ در چنین چیزهـا چون به‌لفظْ بیـع نکند، از عـادتِ سلف بیرون شود: مِلك حاصل نیاید.

اما نان وگوشت و میوه و چیزهای اندك کـه پـراکنده خرَند، اندر این رخصت دادن به‌حکمِ عادت وحاجت وجهی دارد. و درمیانِ محقّرات[۳] و چیزهای قیمتی درجات باشد، که بدانند که این ازمحقّرات است یا نه؛ و اندر این هیچ تقدیرنتوان کرد: چون مشکل شد، راهِ احتیاط باید سپرد.

و بدان که اگـر مثلاً کسی خرواری گندم خـرَد و بیـع نکند[۴]، این از

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: و ابن‌سریج قولی بروفق‌آن ازمذهب شافعی(رض) تخریج کرده است، و آن نزدیکترین احتمالهاست به‌اعتدال. ۲ـ یعنی درمورد هدیه که دادن هست و گرفتن نیست. ۳ـ چیزهای کم‌بها. ۴ـ لفظ بیع ادا نکند.

محقرات نباشد و بی‌بیعْ مِلكِ وی نشود؛ امّا خوردنِ آن و تصرف کردن درآن حرام نبُوَد، که به‌سببِ تسلیم‌کردنِ وی اجابت حاصل آید ـ اگر چه مِلك حاصل نیاید. و اگر کسی را مهمان‌کند وازآن دهد، هم حلال بُوَد؛ چه، تسلیمِ مالكْ دلیل است ـ به‌قرینهٔ حال ـ بدانکه وی را این حلال بکرده‌است ولیکن به شرطِ عوض. و اگر صریح بگفتی‌که «این طعامِ من فرا مهمانان خویش ده وآنگاه تاوان باز ده»، روا بودی و تاوان واجب‌آمدی. چون فعلْ بدین دلیل‌کرد، همین حاصل‌آمد. پس بیع ناکردن اثری درآن‌کندکه مِلك نشود تا[1] اگر خواهدکه به‌کسی بفروشد، نتواند؛ و اگر خداوند[2] خواهدکه باز ستانَد ـ پیش از آنکه بخورَد ـ توانَد، همچون طعامی‌که در مهمانی برخوان نهند.

و بدان که بیعْ بدان شرطْ درست بُوَدکه با وی شرطی دیگر نکند. اگرگویدکه «هیزم بخریدم به‌شرط‌آنکه به‌خانهٔ من بری» یا «این گندم بخریدم به‌شرط‌آنکه‌آردکنی» یا «مرا چیزی وام دهی» و یا شرطی دیگرکند، بیع باطل شود مگر به‌شش شرط: یکی‌آنکه بفروشد به‌شرط‌آنکه فلان چیزگِرَوْکند به‌وی؛ یاگواه برگیرد؛ یا فلان‌کس‌پایندانی‌کند؛ یا بها مُؤَجّل[3] بُوَد ونخواهد تا وقتی معلوم؛ یا هردو را اختیار بُوَد در فسخ بیع تا سه روز یاکم ازآن ـ و بیشتر ازآن روا نبُوَد؛ و یا غلامی فروشد به‌شرط‌آنکه دبیر بُوَد یا پیشه‌ای داند. این شرطها بیع را فاسد نکند.

عقد دوم ربا بُوَد. و ربا درنقد رود و درطعام.

اما در بیعِ نقد[4] دوچیز حرام است:

یکی ـ به‌نسیه فروختن روا نبُوَد که زَر به‌زَر بفروشد یا سیم به‌سیم بفروشد، تا هردو حاضر نباشد و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض کنند؛ چه اگر هم‌در مجلسْ قبض نکنند، بیعْ باطل باشد.

۱ـ چنانکه. ۲ـ خداوندکالا. ۳ـ مؤجل، مهلت‌دار. ۴ـ نقد، زروسیم (نه درمقابل نسیه).

و دیگر چون جنس به‌جنسِ خود فروشد، زیادتی حرام باشد. نشاید که دیناری درست به‌دیناری و حبّه[1]ای قُراضه[2] بفروشد و نشاید که دیناری نیك به‌دیناری که بدبُوَد بفروشد به‌زیادتی، بلکه بدونیك وشکسته ودرست بایکدیگر برابربُوَد. پس اگر جامه‌ای بخرَد به‌دیناری‌درست و آن جامه‌به‌دیناری ودانگی قراضه بفروشد با آن کس[3]، درست بُوَد و مقصود حاصل آید. و زَر که در وی نقره بُوَد، نشاید که به‌زرِ خالص بفروشد یا به‌سیمِ خالص یا به‌زَرِ هریوه[4]، بلکه باید چیزی درمیان کند. و هر زرینه که زرِ وی خالص نبُوَد همچنین. و عِقدِ[5] مروارید که در وی زر بُوَد، نشاید به‌زر فروختن. وجامهٔ بِزَر[6]،نشاید به‌زرفروختن، مگر که زرْآن مقدار بُوَد که چون بر آتش عرضه کند چیزی حاصل نیاید، که آن مقصود باشد.

امّا طعام[7] نشاید به‌نسیه به‌طعامْفروختن ــ اگرچه دوجنس بُوَد ــ بلکه در مجلس باید که هردو قبض افتد. و اگریك جنس بُوَد ــ چون گندم به‌گندم‌ــ هم نسیهٔ نشاید و هم به‌زیادت نشاید؛ بلکه برابر باید درپیمانه. واگر به‌ترازو[8] برابر بُوَد روا نبُوَد، بلکه برابری درهرچیزی بدان نگاه دارد که عادتْ آن بُوَد در غالب.

وگوسفند به‌قصاب فروختن به‌گوشت[9]، و گندم به‌نانبا دادن به‌نان[9]، و کنجد وگَوْزْ مغز[10] فرا عَصّار[11] دادن به‌روغن این‌همه نشاید وبیع نَبندد ولکن اگر بیع نکند و فرا دهد بدانکه فرا ستاند، وی را مباح بُوَد خوردن ولیکن‌مِلكِ وی نشود و بِنَتواندفروخت. وگندم، نانبارامباح بُوَدکه در وی تصرّف کند، ولیکن بیعِ وی درست نبُوَد. و خریدار را گندم بر نانبا بُوَد، ونانبا را نان بر خریدار بُوَد: هرگاه که خواهد طلب تواندکرد. واگریکدیگر را بِحِل کنند، این کفایت نبُوَد. چه اگر یکی گوید: «ترا بِحِل کردم به‌

۱ـ حبه (دانه،دانك)، واحد وزن‌برابردوجو. ۲ـ قراضه، خردهٔزروسیم. ۳ـبه‌همان‌کس.
۴ـ زرمسکوك‌خالص(هریوه، هرات). ۵ـگردنبند. ۶ـ بزر، زرین. ۷ـطعام، خوراکی. ۸ـ به‌وزن نه به‌کیل وپیمانه. ۹ـ در مقابل‌گوشت، درمقابل نان، در مقابل روغن. ۱۰ـ گوز مغز، مغزگردو. ۱۱ـ عصار، روغنگر.

شرط آنکه تو نیز مرا بِحِل کنی» این آن را باطل کند. و اگر این شرطْ صریح بنَگوید، ولیکن گوید: «بِحِل کردم.» چون می‌داند خصمِ وی که این شرط در دل است و بی این یك من گندم به‌وی ندهد، این بِحِلی حاصل نیاید ــ آن جهانی ــ میان وی و میان خدای ــ تعالی؛ که این رضا بُوَد به‌زبان نه به‌دل، و هر رضا که به‌دل نباشد، آن جهان را نشاید. اما اگر گوید: «من ترا بِحِل کردم، اگر تو مرا بِحِل کنی و اگر نکنی.» و در دل همین دارد که می‌گوید، این درست بُوَد. آنگاه اگر آن دیگر نیز بِحِل کند، همچنین بُوَد. و اگر یکدیگر را بِحِل نکنند ولیکن قیمتِ هردو برابر بُوَد و مقدارْ برابر بُوَد، از این خصومتی نخیزد در این جهان و در آن جهان قصاصی نیفتد. اما اگر تفاوتی باشد، از خصومتِ این جهان و مظلمتِ آن جهان بیم بُوَد.

و بدان که هرچه از طعام کنند نشاید بدان طعام فروختن، اگرچه برابر بُوَد. و هرچه از گندم آید ــ چون آرد ــ نشاید به‌گندم فروختن؛ و نشاید انگور به‌سرکه و انگبینه فروختن؛ و نه‌شیر به‌پنیر فروختن، و شیراز[1] به‌روغن فروختن؛ بلکه انگور به‌انگور، و رُطَب به‌رُطَب برابر فروختن نشاید تا مویز شود و خرما. و اندر این تفصیل دراز است؛ ولیکن این مقدار که گفتیم واجب بُوَد بیاموختن، تا چون چیزی فرا پیش آید که نداند، بداند که می نداند و می بباید پرسید. چه اگر این مقدار که گفتیم نداند، خود نداند که می‌بباید پرسید وحذر می‌باید کرد: آنگاه در حرام افتد و معذور نباشد؛ که طلبِ علم همچنان فریضه است که عمل کردن به‌علم.

عقد سوم عَقدِ سَلَم[2] است، و اندر وی ده شرط است که نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه‌در وقتِ عقد بگوید که «این سیم یا این زَر یا این جامه یا

۱ـ شیراز، خوراکی است ازماست که باشبت و اندکی شیردرآمیزند وچند روزدر مشکی نگه‌دارند تا ترش شود وبا نان خورند؛ ماست چکیده.
۲ـ عقد سلم، عقدبیع‌سلم یاسلف (مقابل نسیه) وآن پیش‌فروش یا پیش‌خریداست که در آن فروشنده مالك بهای کالا می‌شود در حال و خریدار مالك کالا می‌شود درآینده.

آنچه باشد، سَلَم دادم درخرواری گندم ــ مثلاً ــ و صفت آن گندم چنین وچنین» و هر صفت که ممکن بُوَد کــه بدان قیمت بگــردد[1] و مقصود بُوَد و اندر آن مسامحت نرود در عادت، همه بگویند تا معلوم شود. وآن دیگر گوید: «فــرا پذیرفتم.» و اگر بَدَلِ لفظِ سَلَم گوید: «ازتو بخریدم چیزی بدین صفت» هم روا بُوَد.

شرط دوم آنکه فرا دهد، به‌گزاف فرا ندهد[2]؛ بلکه وزن و مقدار° معلوم کند؛ تا اگر حاجت آید که باز خواهد، داند که چون فرا داده است.

شرط سوم آنکه هم درمجلس عقد[3] تسلیم کند رأس مال را.

شرط چهارم آنکه چیزی سَلَم دهد که به‌وصف° حالِ وی معلوم گردد، چون حُبُوب و پنبه وپشم و ابریشم وگوشتِ حیوان. امّا هرچهٔ معجون بُوَد ازهرجنس، که مقدارِ هریکی بِنَداند، چون غالیه؛ یامرکّب بُوَد ازهرچیزی، چون کمانِ ترکی؛ یا مصنوع بُوَد، چون کفش و موزه ونعلین و تیرِ تراشیده؛ در وی سَلَم باطل بُوَد، که[4] صفت نپذیرد. و درست آن است که سَلَم در نان روا بُوَد، اگرچه آمیخته است به‌نمك وآب، ولیکن آن مقدار[5] مقصود نبُوَد و جهالتی نیارد.

شرط پنجم آنکه اگر به‌اجل[6] می‌خرد، باید که وقت° معلوم بُوَد ونگوید که «تا به‌ادراكِ غله» کــه این متفاوت بُوَد. و اگر گوید: «تا نوروز» و «دو نوروز» معروف باشد. یا گوید: «تا جمادی» درست بُوَد، و بر اوّل[7] حمل کنند.

۱ـ تغییر کند. ۲ـ آنکه چیزی راکه فرا دهدچکی‌فرا ندهد. ۳ـ درهمان مجلس عقد.
۴ـ زیرا که. ۵ـ آن مقدار نمك و آب. ۶ـ مهلت، مدت. ۷ـ برجمادی‌الاول.

شرط ششم آنکه درچیزی سَلَم دهد که در وقتِ اَجَل یابد: اگر در میوه سَلَم دهد تا وقتی که درآن وقت فرا نرسیده باشد، درست نباشد و باطل بُوَد. و اگر غالِب‌آن بُوَد که فرا رسد درست بُوَد. واگر به‌آفتی دریافتن بازپس‌افتد، اگرخواهد مهلت دهد و اگرخواهد فسخ کند ومال بازستاند.

شرط هفتم آنکه بگوید تاکجا تسلیم کند، به‌شهر یا به‌روستا؛ ازآنچه ممکن بوَد که درآن خلافی رود وخصومتی خیزد.

شرط هشتم آنکه به‌هیچ عین‌اشارت نکند ـ نگوید انگورِ این‌بُستان‌و گندمِ آن زمین ـ که این چنین باطل بُوَد.

شرط نهم آنکه چیزی سَلَم ندهد که عزیز[1] و نایافت‌بُوَد، ـ چون دانهٔ مروارید بزرگ، که مثلِ آن نیابد، یاکنیزکی نیکو بافرزند به‌هم، و مانند این.

شرط دهم آنکه درهیچ طعام سَلَم ندهدچون رأس‌مال طعامی‌باشد[2]. جو وگندم به‌گاورس[3] و غیرآن سَلَم ندهد[4].

عقد چهارم اجارت است. و وی را دو رکن است: ۱ اُجرت و منفعت.

امّا عاقِد و لفظِ عقد همچنان است که دربیع گفتیم.

امّا مزد باید که معلوم باشد، همچنانکه در بیع گفتیم. و اگر سرایی

۱ـ عزیز، کمیاب. ۲ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه درطعام سلم ندهد ـ چون سرمایه طعام باشد ـ خواه ازجنس خواه ازغیرجنس. ۳ـ گاورس، دانه‌ای درشتتر از ارزن که بیشتر به‌کبوتران دهند. ۴ـ جو وگندم در ازاءگاورس (که‌آن‌هم غله است) سلم ندهد.

به کِرا فرا دهد به‌عمارت[۱]، باطل بُوَد؛ که عمارت مجهول بُوَد[۲]. و اگر گوید به ده‌درم‌عمارت کند، هم‌باطل بُوَد؛ که عملْ در فرمودنِ عمارتْ مجهول بود. و اجارتِ سلاّخ[۳] به‌پوستِ گوسفند، و اجارتِ آسیابان به‌سبوس یا به‌مقداری ازآرد باطل بُوَد. وهرچه حاصل شدنِ آن به‌عملِ مزدور خواهد بود، نشاید که‌آن مزدِ وی کنند. و اگر گوید: «این دکان به‌تو دادم هرماهی به‌دیناری»، باطل بُوَد؛ که جملهٔ مدتِ اجارت معلوم نبُوَد. باید که بگوید: «سالی یا دو سال» تا جمله معلوم شود.

امّا **منفعت**، بدان‌که هرعمل که‌آن مباح بُوَد ومعلوم بُوَد و بر وی[۴] رنجی برسد و نوایب[۵] به‌وی راه یابد، اجارتْ در وی درست باشد. پس پنج شرط در وی نگاه باید داشت:

شرط اول آنکه‌آن عمل را قدری وقیمتی بُوَد، و در وی رنجی بُوَد. و اگر کسی طعامی اجارت‌کند تا دکانی بیاراید یا درختی اجارت‌کند تا جامه بر وی خشك‌کند یا سیبی اجارت‌کند تا ببوید، این همه باطل بُوَد؛ که این‌را قدری نبُوَد، همچون فروختنِ یك دانه گندم بُوَد.

و اگر بیّاعی[۶] بُوَد که وی را جاه وحشمت بُوَد و به‌یك سخنِ وی بیع برآید، وی را مزدی شرط‌کند تا یك سخن بگوید و بیع برآرد، این بیعْ باطل بُوَد واین‌مزدحرام‌باشد؛ که‌دراین هیچ‌رنج نَبُوَد. بلکه‌بیّاع راودلاّل را مُزدْ آن وقت حلال بُوَد که چندان‌سخن‌گوید و فرا شنود که در آن دشواری بُوَد؛ آنگاه بیش از اَجْرِ مِثْل[۷] واجب نشود. امّا آنکه عادت آورده‌اند که ده نیم برگیرند ــ وبا مقدارِ مال‌بستانند نه با مقدارِ رنج[۸]، این حرام باشد. پس مالِ بیّاعان و دلاّلان‌که بدین وجه ستانند حرام بُوَد. پس دلاّل از این مظلمتْ بر دوطریق[۹] رَهَد:

۱ــ عمارت، تعمیر. ۲ــ زیرا چند وچون عمارت معلوم و مشخص نیست.
۳ــ سلاخ، کسی که‌گوسفندرا ذبح‌کند وپوستش‌را بکند. ۴ــ برکنندهٔ‌کار. ۵ــ نوایب، سختیها. ۶ــ بیاع، آنکه‌کالای مردمان فروشد. ۷ــ مزد به‌اندازهٔ‌آن‌کار.
۸ــ به‌نسبت مقدار مال نه در ازاء مقدار رنج مزد ستانند. ۹ــ دوحیلهٔ شرعی.

یکی آنکه آنچه به‌وی دهند فرا ستاند و مکاس[۱] نکند، الاّ به‌مقدار رنج خویش، و در مقدارِ بهای کالا نیاویزد[۲].

دیگر آنکه از پیش بگوید که «چون بفروشم این، دِرَمی خواهم» مثلاً یا «دیناری» و آن کس رضا دهد. و نگوید که «ده نیمِ بها خواهم» که این مجهول بُوَد؛ که بها معلوم نباشد که به‌چند خرند. اگر چنین گوید، باطل باشد و جز از اَجرِ مثل لازم نیاید.

شرط دوم آنکه اجارت باید که برمنفعت بُوَد، و عین در وی نیاید. اگر بُستانی یا رَزی[۳] به‌اجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی به اجارت ستاند تا شیر وی را بُوَد یا گاو به‌نیمه فرا دهد تا تعهّد می‌کند که یك نیمه شیر برگیرد، این همه باطل بُوَد؛ که علف[۴] و شیر هردو مجهول است. اما اگر زنی را به‌اجارت گیرد تا کودکی را شیر دهد، روا بُوَد. چون مقصود داشتنِ کودك بُوَد، و شیر تَبَع بُوَد، همچون حِبرِ[۵] ورّاق[۶] و رشتهٔ[۷] خیاط، که این قدر به‌تبعیّتِ عمل روا باشد.

شرط سوم آنکه برعملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بُوَد و مباح بُوَد: اگر ضعیفی را به‌مُزد گیرد برکاری که نتواند کرد، باطل بُوَد؛ اگر حایضی را به‌مُزد گیرد تا مسجد بِروبَد باطل باشد، که این فعل حرام بُوَد؛ و اگر کسی را به‌مُزد گیرد تا دندانی درست بَرکَند یا دستی درست بِبُرد ویا گوشِ کودکی سوراخ کند برای حلقه، این همه باطل بُوَد و مزدِ این ستدن حرام بُوَد و همچنین آنچه عیّاران نقش کنند بردست به‌سوزن ــ که فرو برند و سیاهی درنشانند ــ و مُزد کلاهدوزان که کلاهِ دیبا دوزند برای مردان، و مُزد درزیان[۸] که همه‌قبای عتّابی[۹] و جُبّهٔ دیبا و ابریشمین دوزند برای مردان، حرام

۱ــ مکاس کردن، چانه زدن. ۲ــ مقدار بهای کالا را دستاویز و بهانه نکند.
۳ــ رز، باغ انگور، تاکستان. ۴ــ آن علف که به‌گاو شیرده داده می‌شود.
۵ــ حبر، مرکب. ۶ــ وراق، کراسه‌نویس، کتاب‌نویس. ۷ــ رشته، نخ.
۸ــ درزی، خیاط. ۹ــ عتابی، نوعی پارچهٔ موجدار ومخطط (راه‌راه) با الوان مختلف.

است و اجارت بدین باطل بُوَد.

و همچنین اگر کسی را به‌اجارت گیرد تا وی را رَسَن‌بازی[۱] بیاموزد، این حرام است. و هرکه به نِظارهٔ وی بایستد درخون وی[۲] شریك باشد، که اگرمردمان نظاره نکنند وی‌آن ارتکاب نکند. و هرکه رسن بازی را و دوال‌بازی را وکارد بازی را ــ که‌کارهای با خطر و بیفایده‌کنند ــ چیزی دهد، عاصی باشد. و همچنین مُزدِ مسخره ومطرب و نوحه‌گر و شاعری‌که هجا کند، حرام بُوَد.

و مُزدِ قاضی برحکم و مُزدگواه برگواهی حرام بُوَد. اما اگرقاضی سِجِل[۳] بِنویسد و مزدِکار خود فراستاند، روا بُوَد ــ که نبشتن آن بر وی واجب نبُوَد ــ لیکن به‌شرط آنکه دیگران را از سجل نبشتن باز ندارد. واگر منع کند و تنها نویسد وآنگاه سجلی راکه به‌یك ساعت بتوان نبشت ده دینار خواهد یا دیناری، این حرام بُوَد. اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که«من به‌خط خویش نَنویسم الاّ به‌ده دینار»، روا بُوَد. و اگرسجل دیگری نویسدو وی نشان‌کند[۴] و این را چیزی خواهد و گوید: «این نشان نبشتن[۵] بر من واجب نیست»، این حرام بُوَد؛ چه درست‌آن است‌که آن مقدارکه حقوق بدان محکم شود، واجب بُوَد: پس اگر رنج نبُوَد، این مقدار رنج همچون یك ستیر[۶] گندم بُوَد‌که‌آن را قیمتی نبُوَد، قیمت ازآن است‌که خطِ حاکم است، وهرچه ازجاه وحُکم بُوَد، مُزدِ آن نشاید ستدن.

اما مُزدِ وکیلِ قاضی حلال بُوَد، به‌شرط آنکه وکیلیِ کسی نکندکه داندکه مبطِل[۷] است؛ بلکه بایدکه وکیلِ قاضیِ مُحِقّ باشد ــ که داندکه حق است یا نداندکه مبطِل است ــ به‌شرطِ آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند

۱ـ رسن‌بازی، بندبازی. ۲ـ خون بندباز که خطر سقوط ومرگ او هست.
۳ـ سجل، صورت نوشتهٔ دعاوی واحکام واسناد. ۴ـ نشان‌کردن، توقیع‌کردن، مهرکردن.
۵ـ نشان نبشتن، توقیع‌نوشتن(نوشتن عبارتی‌درذیل‌صورت‌نوشتهٔ حکم). ۶ـ ستیر(استیر، استار)، سیر. ۷ـ مبطل، غیرمحق، آنکه حق با او نیست.

وقصدِ پوشیدن حقّ نکند، بلکه قصدِ دفعِ باطل کند. پس چون حق پیدا آید خاموش باشد. اما اِنکارِ چیزی که اگر اِقـرار دهد حقـّی باطل خواهد شد، روا بـُوَد.

اما متوسّط، که میانجیی[1] کند میان دو کس، روا نبـُوَد که از هردو جانب فراستاند، که در یك خصومت کارِ هردو خصم نتوان کرد. امّا اگـر از جانب یك خصم جهد کند واندر آن رنجی کشد که آن را قیمتی بـُوَد، مـُزدِ وی حلال بـُوَد؛ به‌شرط آنکه دروغی که حرام بـُوَد نگویـد، و تلبیس نکند، و هیچ‌چیز که حق بـُوَد از هردو جانب پوشیده ندارد، و هریکی را به‌باطل هراسی ندهد که بدان سببْ صلح کند و[2] اگر حقیقتِ حال بدانستی صلح نکردی، و به‌چنین توسّط صلح‌فراهم‌نیاید درغالب. پس‌غالبِ توسط آن بـُوَد که ازمیل و ظـُلم و دروغ وتلبیس خالی نبـُوَد، ومـُزدِ آن حرام بـُوَد.

وچون متوسّط بدانست که حق ازیك جانب است، روا نباشد که به‌حیلت صاحبِ حق را فرا‌آن دارد تا صلح کند به‌کم‌ازحقّ ِ خویش. اما اگر داند کـه ظـُلم خواهد کرد: به‌حیلتْ وی را هراس دهد تاقصدِ ظلم دست بـدارد، دراین رخصتی هست.

و هرکـه دیانتْ بـر وی غالب است، داند که حسابِ هر سخنی که بـر زبانِ وی برود برخواهند گرفت که «چرا گفت؟ و برای چه‌گفت؟ راست گفت یا دروغ؟ وقصدی درست داشت در این یا باطل؟»: ممکن نبـُوَد که توسّط از وی بیاید، و وکالت وحـُکمْ از وی بیاید.

اما شفیعْ به‌نزدیكِ مهتران ــ تا شغل کسی بگزارد[3]ــ اگر رنجی کشد و بدان مزدی ستاند، روا بـُوَد؛ به‌شرط آنکه کاری کند کـه در وی دشواری بـُوَد و عوضِ فخر وجاه نستاند، و در کاری سخن گویـد که روا بـُوَد: اگـر در نصرتِ ظالم گـویـد، یـا در رسانیدن ادرار[4] حرام گوید، یا در پوشانیدنِ شهادتِ حقّ گوید، یا درکاری کـه آن حرام بـُوَد، عـاصی باشد و مزد بـر وی

۱ــ میانجیی، وساطت. ۲ــ وحال آنکه. ۳ــ کسی که برای گزاردن شغل کسی (برای کارگزاری) نزد مهتران (بزرگان) شفاعت کند. ۴ــ ادرار، جیره، مقرری.

حرام بُوَد.

این همه احکامْ در بابِ اجارتْ دانستنی است، که دهنده و ستاننده، هر دو، در این عاصی باشند، وتفصیل این دراز است. اما بدین مقدار، عامی محلِّ اشکالْ بشناسد وبداند که بباید پرسید.

شرط چهارم آنکه آن‌کار بر وی واجب نبُوَد و اندر وی نیابت نَرود[۱]. چه اگر غازی را به‌اجارت‌گیرد ـ درغزا ـ روا نبُوَد؛که چون درصف حاضرشد، واجب‌گشت بر وی. و مُزدِ قاضی وگواه هم ازاین سبب روا نبُوَد[۲]. و مزدْ کسی را دادن تا بَدَلِ وی[۳] روزه دارد یا نمازکند از بهرِ وی[۳]، روا نبُوَد؛ که در این نیابت نرود. و مزدْ بر حج روا بُوَدکسی راکه برجای بمانده‌بُوَد[۴]، که امید بِه‌شدن نبُوَد. واجارتْ برتعلیمِ قرآن وتعلیمِ علمی‌معیّن روا بُوَد. و برگورکندن ومرده‌شستن وجنازه برگرفتن روا بُوَد، اگرچه ازفروضِ کفایات[۵] است، اما بر امامیِ[۶] نمازِ تراویح[۷] و بر مؤذّنی[۸]: در این خلاف است، و درست آن است که حرام نبُوَد و در مقابلهٔ رنج وی بُوَد ـ که وقت نگاه دارد و در مسجد حاضرآید ـ نه در مقابلهٔ نماز و اذان بُوَد، ولیکن از کراهیت وشبهتی خالی نبُوَد.

شرط پنجم آن است که عمل باید که معلوم بُوَد: چون ستوری به‌کِرا گیرد باید که ببیند[۹]، و مُکاری[۱۰] بداندکه بار چند خواهد بود وکه برخواهد نشست

۱ـ وچنان نبودکه در وی نیابت نرود (نایب‌پذیرنباشد). ۲ـ ازاین سبب‌که در قضا و شهادت نیابت نرود. ۳ـ (ضمیر غیرمعین) بدل انسان، بدل‌آدمی. ۴ـ زمینگیر شده‌باشد. ۵ـ فروض‌کفایات(ج فرض‌کفایه، واجب‌کفایی درمقابل واجب عینی)، واجباتی که غرض و مقصود از آن به‌فعل بعضی حاصل شود وعمل بعضی‌از دیگران اسقاط تکلیف‌کند. ۶ـ امامی، پیشنمازی. ۷ـ تراویح، نمازهای دورکعتی مستحبی‌که درشبهای ماه رمضان پس ازنماز عشاء می‌خوانند. چون پس ازهرچند رکعت استراحت می‌کنند، به‌این‌نام نامیده‌شده‌است. این نمازها درفقه شیعه وارد نیست. ۸ـ مؤذنی («ی» مصدری)، اذان‌گویی. ۹ـ کرایه‌کننده بایدآن ستور را ببیند. ۱۰ـ مکاری، کرایه دهندهٔ چاروا.

و هرروزچند خواهد رانـد؛ مگر در آن عادتی معروف بـُوَد، که آن کفایت بـُوَد. و اگر زمینی به‌اجارت بستاند، باید که بگوید که چه خواهد کِشت، کـه ضررِ گاوَرْس بیش از ضررِ گندم بـُوَد؛ مگر به عادتْ معلوم بـُوَد. و همچنین همهٔ اجارتها باید که بنا برعلم بـُوَد تا خصومت نخیزد. و هرچه برجهل بـُوَد که از آن خصومت خیزد، باطل بـُوَد.

عقد پنجم قِـراض[1] است، که وی را سه رکن است:

رکن اول سرمایه است. باید که نقد بـُوَد ـ زروسیم ـ امّا نقره وجامه و عـُروض[2] نشاید؛ وباید که وزنْ معلوم کند؛ و باید که به‌عاملْ تسلیم افتد: اگر مالكْ شرط کند که در دست می‌دارد نشاید.

رکن دوم سود است. باید که آنچه عامل‌را خواهد بود معلوم کند، چون نیمه و سه يك. اگر گوید: «ده درم تـرا ــ یا مرا ــ باقی قسمت کنیم» بـاطل بـُوَد.

رکن سوم عمل است. و شرطْ آن است که آن عمل تجارت باشد؛ وآن خرید وفروخت است، نه پیشه‌وری. اگرگندم فرا نانـوا دهد تا نانوایـی کند و سود به دونیم کند، روا نبـُوَد؛ و اگر کتّان[3] فرا عـَصّار دهد همچنین. و اگـر در تجارتْ شرط کند که جز به‌فلان نفروشد و جـُز از فلان نخرد، باطل شود. و هرچه معاملت را تنگ بکند[4]، شرطِ آن[5] روا نبـُوَد.

و عقـد[6] آن بـُوَد که گوید: «این مال ترا دادم تا تجارت کنـی و سود به دونیم کنی.» و وی گوید: «پذیرفتم».چون عقد ببست، عاملْ وکیلِ وی باشد در

۱ـ قراض (مضاربه)، نوعی شرکت که مال ازیکی باشد و عمل از دیگری. ۲ـ عُروض ج عرض (درمقابل نقدین) ۳ـ تخم کتان که ازدانه‌های روغنی‌است. ۴ـ تنگ کردن، محدود کردن. ۵ـ شرط کردن آن. ۶ـ عقد قراض.

خرید وفروخت؛ وهرگه که خواهدفسخ کند،روا بُوَد.چون‌مالك فسخ کند.اگر مال‌جمله نقدبُوَد وسود بُوَد، قسمت کنند؛ واگرمال عَرَض بُوَد وسودنبُوَد بامالك دهد و بر عاملْ‌واجب نبُوَدکه بفروشد، و اگر عامل گوید: «بفروشم»، مـالـك را روا بُوَدکه‌منع کندمگر زبونی[1] یافته باشدکه به‌سودِی بخرد آنگاه منع نتواند کرد؛ وچون‌مالْ عُروض بُوَد و در وی سود بُوَد، برعامل واجب بُوَدکه بفروشد بدان نقدکه سرمایه بوده است نه به‌نقدی دیگر، وچون مقدار سرمایه را نقدکرد باقی‌قسمت کنند و بروی واجب نبُوَد فروختن.

و چون یك سال بگذرد واجب بُوَدکه قیمتِ مال بدانند برای زکات. و زکاتِ نصیبِ عامل برعامل بُوَد.

و نشایدکه بی‌دستوریِ مالك سفر کند. اگـر کند در ضمانِ مال بُوَد؛ و اگربه‌دستوری کند، نفقهٔ[2] راه بر مالِ قِـراض بُوَد چنانکه نفقهٔ کَیْـل و وزن و حمّال وکِرایِ دکان بر مال بُوَد. و چون بازآید، سفره ومِطْهَره وآنچه از مالِ قِراض خریده باشد، ازمیانِ مال‌بُوَد[3].

عقد ششم شرکت است.

چون‌مال مشترَك بُوَد، شرکت‌آن‌بُوَدکه‌یکدیگررا درتصرّف دستوری دهند؛ آنگاه سود به دونیم بُوَد ــ اگر مالِ هردو برابر است ــ واگر متفاوت بُوَد، سود همچنان بُوَد؛ و به‌شرطْ روا نبُوَدکه بگردانند مگرآن وقت‌که کارْ یکی خواهدکرد،آنگاه روا بُوَدکه وی را به‌سببِ کارْ زیادتی شرط کند[4]، و این چون قِراض بُوَد با شرکت به‌هم.

اما سه شرکتِ دیگر عادت است وآن باطل بُوَد:

یکی شرکت حمّالان و پیشه‌وران، کـه شرط کنندکـه هرچه کسب کنند

۱ــ زبون، مشتری،خریدار از عمده‌فروش (به‌لغت اهل بصره). ۲ــ نفقه، هزینه.

۳ــ در«ترجمهٔ‌احیا»: وچون بازبگردد براو باشدکه بقایای‌آلات سفر ازمطهره وسفره وغیر آن ردکند. ۴ــ آنگاه جایزاست‌که برای وی (برای‌آن‌کس‌که‌کارخواهدکـرد) به‌سبب کار، چیزی اضافی شرط‌کند.

مشترك بُوَد؛ و این باطل بُوَد، که مزدِ هر کسی خالِص مِلْكِ وی بُوَد.

و دیگر شرکت مفاوضه‌گویند، که هرچه دارند درمیان نهند و گویند: «هر سود و زیان که باشد به‌هم باشد.» این نیزهم باطل بُوَد.

و دیگر آنکه یکی را مال بُوَد و یکی را جاه، ومال می‌بفروشد به‌قولِ صاحبْ جاه تا سودْ مشترك بُوَد. این نیز باطل بُوَد.

این مقدارْ از علمِ معاملت آموختن واجب بُوَد، که حاجت بدین عام است. امّا آنچه بیرون ازاین افتد نادر بُوَد؛ وچون این بداند، هرکار که افتد بتواند پرسید؛ وچون این نداند درحرام افتد ومعذور نبُوَد.

باب سوم ـ در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت

بدان که آنچه گفتیم شرطِ درستیِ معاملت بود در ظاهرِ شرع؛ و بسیار معاملت بُوَد که فتوی کنیم که درست است، ولیکن آن کس در لعنتِ خدای بُوَد؛و این معاملتی بُوَد در رنج وزیان مسلمانان. واین بردوقسم است: یکی عامّ و یکی خاصّ.

امّا آنچه **رنج عام** است دو است:

اول**احتکار**است، ومحتکرْملعون‌است.ومحتکرْآن بُوَد که طعام بخرد و بنهد تا گران شود، آنگاه بفروشد. و رسول (ص) گفت: «هر که چهل روز طعام نگاه دارد تاگران‌شود، وآنگاه‌همه به‌صدقه دهد هنوز کفّارتِ آن نباشد.» و رسول (ص) گفت: «هرکه چهل روز طعام نگاه دارد به‌نیّت گران شدن، خدایـ‌تعالیـ از وی بیزار است و وی از خدایـ‌تعالیـ بیزار است.» و رسول (ص) گفت: «هر که طعام خرد و به‌شهری برَد و به نرخِ وقت بفروشد، همچنان بُوَد که به صدقه داده بُوَد.» و در روایتی دیگر: «همچنان است که بنده‌ای آزاد کرده باشد» و علی (رض) می‌گوید: «هر که چهل روز طعام بنهد، دل وی سیاه گردد.» و وی را خبردادند ازطعامِ محتکری، بفرمود تا آتش در- زدند اندرآن طعام.

و بعضی از سَلَفْ به‌دستِ وکیلِ خویش طعامی از بصره به‌واسط

فرستاد تا بفروشد. چون در رسید، سخت ارزان بود. یك هفته صبر کرد تا به‌اضعاف آن بفروخت، و بنوشت که «چنین کردم» جواب باز نوشت که «ما قناعت کرده بودیم به‌سودِ اندك باسلامتِ دین: نبایستی که‌تو دین ما رادرعوضِ سودِ بسیار دادی. اینکه کردی جنایتی عظیم است: بایدکه آن را به‌جمله صدقه کنی کفّارت این راکه کردی[1]، و نه همانا که هنوز از شومیِ این، سربه‌سر برهیم.»

و بدان که سببِ تحریمِ این، ضررِ خلق است؛که قوت° و قوامِ آدمی است: چون می بفروشد مباح است همه خلق را خریدن، چون یکی بخرد و در بندکند دستِ همه ازآن کوتاه کرده باشد، چنان باشدکه آبِ مباح‌را در بندکند تا خلق تشنه شوند و به‌زیادت بخرند.

و این معصیت° درخریدنِ طعام است بدین نیت. امّا دهقانی که وی را غلّه و طعام باشد، آن خود° خاص ّ وی است: هرگاه که خواهد بفروشد. بر وی واجب نبُوَدکه زود بفروشد؛ ولیکن اگر تأخیر نکند، اولیٰتر. و اگر در باطنِ وی رغبتی بُوَد بدانکه گران شود، این رغبت مذموم باشد.

و بدان که احتکار در داروها و چیزهایی که نه قوت بُوَد ونه حاجت بدان عام بُوَد، حرام نیست؛ امّا درقوت حرام بُوَد. اماآنچه به‌وی[2] نزدیك است، چون گوشت و روغن و امثال این، در این خلاف است. و درست‌آن است که ازکراهیتی خالی نباشد، امّا به‌درجهٔ قوت نرسد. و نگاه داشتن قوت نیزآنگاه حرام بُوَد که طعام° تنگ[3] بُوَد. امّا وقتی که هرکه خواهد خَرَد آسان بیابد، نافروختن حرام نباشد،که بدان ضرورتی نباشد. و گروهی گفته‌اند که این نیز حرام بُوَد در این وقت. و درست‌آن است‌که مکروه است، که در جمله انتظارِ گرانی می‌کند و رنجِ مردمان را منتظربودن مذموم بُوَد. وسَلَف° مکروه داشته‌اند دونوع تجارت را: یکی طعام فروختن و دیگرکفن فروختن، که درانتظار مرگِ مردمان و رنجِ مردمان بودن مذموم بُوَد. و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته‌اند: قصّابی، که دل° سخت‌کند؛ و زرگری، که‌آرایشِ دنیا کند.

۱ــ به‌کفارهٔ این‌که‌کردی. ۲ــ به‌قوت (روزی). ۳ــ تنگه،کمیاب، تنگیاب.

نوع دوم از رنج عامّ نبهره[۱] دادن است در معاملت. چه، اگر نداند آن کس که می‌ستاند، خود ظلم کرده باشد بر وی؛ و اگر داند، باشد که وی بر دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری و همچنین تا روزگارِ دراز در دستها بماند و مظلمهٔ آن بر وی می‌آید. و برای این گفته است یکی از بزرگان که «یك درم نبهره بدادن، بتر از صد درم بدزدیدن» و برای آن گفت که معصیتِ دزدی برسد[۲] در وقت، و این[۳] باشد که پس از مرگِ وی می‌رود ـ و بدبخت آن بُوَد که وی بمیرد و معصیتِ وی بنمیرد ـ و باشد که صد سال و دویست سال بماند و وی را در گور بدان عذاب می‌کنند، که اصل آن[۴] از دستِ وی رفته باشد.

اکنون در زر و سیمِ نبهره پنج چیز باید دانست:

اول آنکه چون نبهره در دست وی افتاد، باید که در چاه افکند و نشاید که فرا کسی دهد و گوید که زیف[۵] است، که باشد که آن کس بر دیگری تلبیس کند.

دوم آنکه واجب بُوَد بر بازاری[۶] که علمِ نقد بیاموزد، تا بشناسد که بد کدام است؛ نه برای آنکه تا فرا نستاند بلکه برای آنکه فرا کسی ندهد به غلط و حق، مسلمانان به زیان نیارد. و هر که نیاموزد، اگر بر غلط بر دستِ وی برود، عاصی بُوَد. که طلبِ علم در هر معاملت که بنده بدان مبتلا باشد واجب است.

سوم آنکه اگرچه فرا ستاند بدان نیّت که رسول (ص) گفت: «رَحِمَ اللّٰهُ اِمْرَأً سَهْلَ القَضاءِ و سَهْلَ الاِقْتِضاءِ[۷]» نیکو بُوَد، ولیکن بدان عزم که در چاه افکند؛ امّا اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید، اگرچه بگوید که زَیف است.

چهارم و [پنجم] زَیف آن بُوَد که در وی هیچ زر و سیم نبُوَد. امّا آنچه در وی زر و نقره بُوَد ولیکن ناقص بُوَد، واجب نباشد در چاه افکندن. بلکه اگر خرج کند، دو چیز[۸] واجب کند. یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد، و دیگر آنکه فرا کسی دهد که بر امانتِ وی اعتماد دارد که وی نیز تلبیس نکند

۱ـ نبهره، ناسره، سکهٔ قلب. ۲ـ تمام شود و دنباله پیدا نکند. ۳ـ نبهره دادن.
۴ـ اصل معصیت و ستم. ۵ـ زیف، ناسره. ۶ـ بازاری، اهل بازار.
۷ـ ببخشایاد خدا مردی را که کار داد و ستد آسان کند. ۸ـ ظاهراً «چهارم» و «پنجم» دراین دو چیز مندرج شمرده شده‌است.

بر دیگری. پس اگر داند که به‌حلال دارد که خرج کند[1] و بنگوید، همچنان بُوَد که انگور به‌کسی فروشد که داند که سِیَکی[2] خوار است و به‌سیَکی خواهد کرد، وسلیح به‌کسی فروشد که راه خواهد زد: این حرام بُوَد. و به‌سببِ دشواری امانت در معاملت°، سَلَف° چنین گفته‌اند که «بازرگانِ با امانت از عابد فاضلتر است.»

قسم دوم ظلم خاص است که جز بدان کس نرسد که معاملت با وی است. و هرمعاملت که در آن ضرری حاصل آید ظلم بُوَد و حرام بُوَد.

و فذلك[3] این آن است که هرچه روا ندارد که با وی کنند، وی با هیچ مسلمان نکند. که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود را نپسندد، ایمان وی تمام نبُوَد.

امّا تفصیل این چهارچیز است:

اول آنکه بر کالا ثنا نگوید زیادت از آنکه باشد، که آن هم دروغ بُوَد و هم تلبیس وظلم. بلکه ثنای راست نیز نگوید، چون خریدار می‌داند بی گفتِ وی؛ که این بیهوده باشد. **وَ مَا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلاّ لَدَیهِ رَقیبٌ عَتیدٌ**[4]: از هرسخن که بگوید بخواهند پرسید که «چرا گفتی؟» و اگر بیهوده گفته باشی هیچ عذری نبُوَد.

امّا سوگند خوردن: اگر دروغ بُوَد از کبایر بُوَد؛ و اگر راست بُوَد برای کاری خسیس° نامِ خدای ــ تعالی ــ برده بُوَد و این بیحرمتی بُوَد. ودرخبر است که «و ای بر بازرگانان از لاوَالله وَ بَلی وَالله[5]، و وای بر پیشه‌وران از فردا و پس فردا[6].» ودر خبر است که «کسی که کالای خویش به‌سوگند° ترویج کند، خدای ــ

۱ـ اگر بداند که خرج کردن آن‌را حلال می‌شمارد. ۲ـ آنچه‌از جوشاندن شیرهٔ انگور، که دوثلثش بخارشده ویك ثلث باقی مانده باشد، به‌دست‌آید. ۳ـ فذلك، خلاصه، ماحصل. ۴ـ (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن، مگر نزدیك اوست گوشوانی ساخته (مراقبی آماده). ۵ـ نه، سوگند به‌خدا؛ وآری، سوگند به‌خدا (مراد بازرگانانی است که درداد وستد سوگند خورند). ۶ـ پیشه‌وران بدقول.

تعالی ــ روز قیامت به‌وی ننگرد.» و حکایت است از یونس بن عبید (رض) که‌وی خز[1] فروختی، یک روز سَفَط[2] فراز کرد[3] بر خریدار، شاگرد وی گفت: «یارب، مرا از جامه‌های بهشت کرامت کن.» وی سَفَط فرا افکند و خز بنفروخت: ترسید که این ثنایی باشد بر کالا.

واجب دوم اندر بیع آن است که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه به‌تمامی و راستی با وی بگوید. اگر پنهان دارد، غش[4] کرده باشد و نصیحت دست بداشته[5]: ظالم و عاصی بُوَد. و هرگاه که روی نیکوترین از جامه عرضه دارد یا درجای تاریک عرضه کند تا نیکوتر نُماید[6] یا پای نیکوترین[7] از کفش یا موزه عرضه کند، ظالم و فاسق باشد. روزی رسول (ص) به مردی بگذشت، وی گندم می‌فروخت؛ دست در گندم کرد: درون وی تر بود. گفت: «این چیست؟» گفت: «آب رسیده است.» گفت: «چرا آب بیرون نکردی[8]؟ مَن غَشَّنا فَلَیسَ مِنّا» ــ هر که غش کند از ما نیست.

و مردی اُشتری به‌سیصد درم بفروخت و پای وی عیب داشت. واثِلَة بن‌آسقَع از صحابه آنجا ایستاده بود، غافل ماند؛ چون بدانست از پی خریدار بشد و گفت: «پای وی عیبی دارد.» مرد بیامد و صد درم از بایع باز ستد. بایع گفت: «این بیع چرا برمن تباه کردی؟» گفت از برای آنکه از رسول شنیدم که گفت: «حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان کند؛ و حلال نیست نیز دیگری را که داند و بنگوید.» و گفت: «رسول (ص) ما را بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن، و پنهان داشتن از نصیحت نبُوَد.»

و بدان که چنین معاملت کردن دشوار بُوَد و از مجاهدتهای بزرگ بُوَد و به‌دو چیز آسان شود:

۱ـ خز (کژ، قز)، حریر، پارچه ابریشمین. ۲ـ سفط، سبد. ۳ـ فراز کردن، باز کردن. ۴ـ غش، خدعه و مکر. ۵ـ نصیحت دست بداشتن، ترک درستکاری کردن. ۶ـ نماید، وانمود کند. ۷ـ لنگهٔ بهتر. ۸ـ یعنی چرا گندم آب رسیده را رو نگذاشتی؛

یکی آنکه کالای با عیب نخرد، و آنچه خرَد اندر دل کند که بگوید: اگر بر وی تلبیس کرده‌اند، بداند که این زیانْ وی را افتاده است، بر دیگری نیفکند؛ وچون خود لعنت همی کند آن کس را که تلبیس کرد، خویشتن را در لعنتِ دیگری نیفکند. و اصل آن است که بداند که روزی[1] به تلبیسْ زیادت نشود، بلکه برکت از مال بشود و برخورداری نباشد، و هرچه از طرّاری پراکنده به‌دست آید به‌یکراه[2] واقعه‌ای افتد بر وی و به‌زیان آید و مظلمه بماند. و چون آن مرد باشد که آب درشیر می کرد، گلّه با کودکی در کوه شد، یك راه سیل بیامد وگوسفندانِ وی ببُرد. آن کودك گفت: «آن آبِ پراکنده که در شیر کردیم به‌یکبار جمع شد وگوسفندان را ببُرد.»

و رسول(ص) می‌گوید: «چون خیانت به‌معاملت راه یافت، برکت بشد.» و معنی برکت آن باشد که کس باشد که مال اندك دارد، و وی را برخورداری بُوَد و بس کس را از آن راحت باشد و بسیار خیر از وی پدید آید؛ وکس بُوَد که بسیار مال دارد و آن مالِ بسیار سبب هلاكِ وی گردد در دنیا وآخرت و هیچ برخورداری نبُوَد. پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی. و برکت در امانت بُوَد، که هرکه درامانت معروف شد، همه درمعاملتِ وی رغبت کنند وسود وی بسیار شود؛ وچون به‌خیانت معروف شد، همه از وی حذر کنند.

دیگر آنکه بداند که مدّتِ عمر وی صد سال بیش نخواهد بود، و[3] آخرت را نهایت نیست: چگونه روا دارد که عمرِ آبدِ خویش به‌زیان آورد برای زیادتِ سیم در این روزیِ چند مختصر؟ باید که این معانی بر دلِ خود تازه می‌دارد تا طرّاری و خیانت در دلِ وی شیرین نشود. و رسول (ص) می‌گوید: «خلق در حمایت لاا لهٰ اِلّا الله[4] اند از سَخَطِ خدای ــ تعالی ــ تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند: آنگاه چون این کلمه بگویند، خدای ــ تعالی ــ گوید: در این کلمه دروغ می‌گویی و راستگوی نه‌ای».

وهمچنانکه اندر بیعْ فریضه است غش ناکردن، اندر همه پیشه‌ها فریضه

۱ــ روزی، قسمت. ۲ــ به‌یکراه، به‌یکبار، یکباره. ۳ــ و، و حال آنکه.
۴ــ نیست خدایی مگر الله.

است. و کارِ قلب کردن حرام است مگر که پوشیده ندارد. احمد حنبل (رض) را پرسیدند از رفو کردن، گفت: «شاید کسی را که برای پوشیدن دارد نه برای فروختن. و هر که رفو کند برای تلبیس، عاصی بُوَد و مزد وی حرام بُوَد.»

واجب سوم آنکه درمقدار و وزن هیچ تلبیس نکند و راست سنجد[۱]. خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ[۲]، وای بر کسانی که چون بستانند زیادت سنجند وچون بدهند کم سنجند. و سلف را عادت بوده است که هرچه بستدندی به‌نیم حبّه[۳] کم ستدندی و هرچه بدادندی به‌نیم حبّه زیادت دادندی، وگفتندی: «این نیم حبّه حجاب است میان ما ودوزخ» که ترسیدندی که راست نتوانند سخت[۴]، وگفتندی «ابله کسی بُوَد که بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین باشد، به‌نیم حبّه بفروشد؛ و ابله کسی باشد که برای نیم حبّه طوبی به وَیل بَدَل کند.»

و هرگاه که رسول (ص) چیزی خریدی، گفتی: «بها بسنج و چرب سنج.»

و فُضَیل عیاض پسر خویش[۵] را دید که دیناری می‌سخت تا به‌کسی دهد، آن شوخ[۶] که درنقش وی بود پاك می‌کرد. گفت: «ای پسر، تو را این از دو حجّ و عُمره فاضلتر.»

و سلف گفته‌اند: «خداوندِ دو ترازو ـ که به‌یکی[۷] دهد وبه‌یکی[۷] ستاند ـ از همهٔ فُسّاق بتر است. و هر بزّاز که کرباس بپیماید یا بخرَد سُست فرا-گیرد و چون بفروشد کشیده دارد، ازاین جمله است. و هر قصّاب که استخوان باگوشت سنجد که عادت نبُوَد[۸]، ازاین[۹] بُوَد. و هر که غلّه فروشد و در وی

۱ـ سنجیدن، وزن کردن، اندازه کردن. ۲ـ (قرآن، ۸۳/۱)، ویل وتباهی کاهندگان‌را، ایشان که چون از مردمان می‌ستانند پیمانه به‌پری می‌ستانند ناکاست، و آنکه که مردمان را می‌پیمایند یا می‌سنجند، می‌کاهند و زیان زده می‌کنند. ۳ـ به‌نیم حبه، به‌مقدار نیم‌حبه، به‌میزان نیم‌حبه. ۴ـ سخت (ازسختن)، سنجید (سنجیدن). ۵ـ نسخه بدل: پس خویش = پسرخویش. ۶ـ شوخ، چرك. ۷ـ به‌یکی، با یکی. ۸ـ به‌اندازه‌ای که رسم وعادت نباشد. ۹ـ ازاین جمله.

خاك بُوَد ــ زیادت از عادت ــ ازاین بُوَد. و این‌همه حرام است. بلکه این انصاف در همه کارها و معاملتها با خلق واجب است؛ که هر که سخنی بگوید که اگر مِثلِ آن بشنود به کراهیت شنود، فَرق کرد[۱] میانِ دادن و ستدن. و از این بدان برهد که به‌هیچ چیز خویشتن را از برادرِ خویش فرا پیش ندارد در هیچ معاملت؛ و این صفت دشخوار است. و برای این است که حق ــ تعالی ــ گفت: وَ اِنْ مِنْكُمْ اِلاّ وارِدُها[۲]، هیچ کس نیست که نه وی را بر دوزخ گذر است. لیکن اگر کسی به‌راه تقوی نزدیکتر بُوَد، زودتر خلاص یابد.

واجب چهارم آن است که در نرخِ کالا هیچ تلبیس نکند وپوشیده‌ندارد. که نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه کسی پیشِ کاروان باز شود و نرخِ شهر پنهان دارد وکالا ارزان بخرد. وهر که چنین کند، خداوندِ کالا را رسد که بیعْ فسخ کند. و نهی کرده است رسول (ص) ازآنکه غریبی کالایی آرد به‌شهر و ارزان بُوَد، کسی گوید که «به‌نزدیك من بمان[۳] تا من پس ازین گرانتر بفروشم.» ونهی کرده است ازآنکه خریداری کند کالا به بهای گران، تا دیگری پندارد که راست می‌گوید و به‌زیادت بخرد؛ وهر که این با خداوندِ کالا راست‌کرده بُوَد[۴] تا کسی فریفته شود، چون بداند وی‌را روا باشد که فسخ کند[۵]. و این عادت است که کالا در بازار در من یزید[۶] بدهند کسانی که اندیشهٔ خریداری ندارند می‌افزایند، و این حرام است. و همچنین روا نباشد کالا از سلیم دلی خریدن که بهای کالا نداند و ارزان بفروشد، یا سلیم‌دلی که گران بخرد ونداند؛ هرچند فتوی کنیم که بیعْ درظاهرْ درست است، ولکن چون حقیقتِ حال از وی پنهان دارد، بزهکار شود.

یکی از تابعین به‌بصره بود، غلامی ازآنِ وی ازشهرسوس[۷] نامه نوشت

۱ــ فرق‌گذاشته است. ۲ــ قرآن‌کریم، ۷۱/۱۹. ۳ــ بمان (از«ماندن» متعدی)، بگذار. ۴ــ قرارگذاشته باشد. ۵ــ خریدار فریب خورده چون ازاین قرار آگاه شود، می‌تواند بیع را فسخ کند. ۶ــ من‌یزید، مزایده، حراج.

۷ــ سوس، شوش شهری قدیم درجنوب باختری دزفول‌که خرابه‌های‌آن، یعنی سوسای قدیم، نزدیك رودکرخه قرار دارد.

که «امسال شکر راآفت افتاد: پیش ازآنکه بدانند شکر بسیار بخر.» وی شکر بسیار بخرید و به‌وقتِ خویش بفروخت، سی‌هزاردرم سود کرد. پس باخویشتن گفت: «بامسلمانان غدر کردی و آفت شکر پوشیده داشتی، این چنین کسی روا باشد؟» آن سی‌هزار درم برگرفت ونزدیك بایعِ شکر شد وگفت: «این مالِ توست.» گفت: «چرا؟» قصه با وی بگفت. بایع گفت: «اکنون ترا بحل‌کردم.» چون به‌خانه بازآمد، به‌شب در، نیك اندیشه‌کرد وگفت: «باشدکه این مرد از شرم گفته باشد، ومن با وی غدر کرده‌ام.» دیگر روز بازآورد وبا وی گفت و در وی می‌آویخت تا سی‌هزار درم به‌وی داد.

و بدان که هر که خریده[1] بگوید، باید که راست گوید وهیچ تلبیس نکند، و اگر عیبی پدیدارآمده باشد،خداوندِ کالا را بگوید، و اگرگران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد به‌سبب دوستیِ بایع ــ که دوستِ وی بوده باشد یا خویشِ وی ــ بگوید؛ و اگر عَرَضی[2] اندر عوض داده باشد به‌ده دینار که نه‌ ده دینار ارزد، نشاید که خریده به‌ده گوید. و اگر اندرآن وقت ارزان‌خریده‌باشد، ولیکن پس ازآن، نرخ کالا بگردید و اکنون نه‌ ارزد، بباید گفت. و تفصیل این دراز است و در این کتاب گفته نیاید،که بازاریان بسیارخیانت‌کنند و ندانندکه‌آن خیانت است. و اصل آن است که آن بُلعجبی اگرکسی با وی کند او روا ندارد، نشاید وی راکه با دیگری‌کند. بایدکه این معیارِ خویش سازد. چه، هر که به‌اعتمادِ خریده گفتن خَرَد، ازآن خَرَد که‌گمان‌بردکه وی استقصاء تمام‌کرده است، وچنان خریده‌که ارزد. چون بُلعجبی در زیرِ آن باشد[3]، بدان راضی نباشد وآن طرّاری باشد.

باب چهارم ـ دراحسان و نیکوکاری درمعاملت

بدان که خدای‌ــ‌تعالی‌ــ‌به‌احسان فرموده‌است‌چنان که‌به‌عدل فرموده‌است، که إنَّ‌اللهَ یأمُرُ بِالعَدْلِ وَالاِحسانِ[4]. وآن بابِ گذشته همه دربیان‌عدل بود تا

۱ــ بهای خریدهٔ خود را. ۲ــ عرض، متاع،کالا. ۳ــ درپس‌آن باشد.

۴ــ (قرآن‌کریم، ۱۶/۹۰)، اللهــ‌تعالی‌ــ به‌راستکاری می‌فرماید و به‌نیکوکاری.

بدان از ظلم بگریزند. و این باب در احسان است. وخدای ـ تعالی ـ می گوید اِنَّ رَحْمَتَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ المُحْسِنِینَ[۱]. وهر که به عدل اقتصار کند، سرمایه نگاه داشته باشد در دین. اما سود در احسان است، وعاقل آن بُوَد که سودِ آخرت فرو نگذارد در هیچ معاملت.

و احسان نیکوکاریی باشد که معامِل را درآن منفعتی باشد وبرتو واجب نبُوَد.

و درجهٔ احسان به شش وجه حاصل آید:

وجه اول آنکه سودِ بسیار روا ندارد که کند، اگرچه خریدار بدان راضی باشد به سبب حاجتی که وی را باشد. سریّ سَقَطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم سود بیش کردی. یك راه به شصت دینار بادام خرید، پس بهای بادام گران شد، دلاّلی از وی طلب کرد، سریّ گفت: «بفروش به شصت وسه دینار[۲].» گفت: «امروز بها نود دیناراست.» گفت: «من دل بر آن راست کرده ام که به زیادتِ ده نیم نفروشم، و روا ندارم این عزمْ نقض کردن.» گفت: «من نیز روا ندارم کالای تو به کم فروختن.» نه وی بفروخت و نه سریّ به زیادت رضا داد. درجهٔ احسان چنین بُوَد.

و محمدبن المنکدر ازجمله بزرگان بوده است؛ و دکان دار بود و جامه ها داشتی، بهای بعضی پنج دینار بود وبعضی ده دینار. شاگرد وی در وقتِ غیبتِ وی جامه ای به ده دینار به اعرابیی فروخت، ازآن پنج دیناری[۳]. چون بازآمد و بدانست، همه روز در طلب اعرابی می گردید. چون وی را بازیافت، گفت: «آن جامه به پنج دینار بِنَیَرزد.» اعرابی گفت: «شاید که من رضا دهم.» گفت: «چنین است، ولیکن هرچه من خویشتن را نپسندم، هیچ مسلمان را نپسندم. بیا و بیعْ فسخ کن، یا پنج دینار ازمن بستان، یا بیا تا جامهٔ بهتر به تو دهم.» اعرابی پنج

۱ـ (قرآن کریم، ۵۶/۷)، هما نا که بخشایش خدای نزدیك است به نیکوکاران. ۲ـ در «ترجمه احیاء» از سری سقطی آمده است که: او یك «کر» بادام خرید به شصت دینار ـ وکری دوازده «وسق» باشدو وسقی شصت «صاع» ـ پس یك «کر» هفتصد وبیست «صاع» باشد ـ و در روزنامه بنوشت که سودآن، سه دیناراست. ۳ـ ازآن جامه های پنج دیناری.

دینـار باز ستد. پس، ازکسی بپرسیدکه «این مردکیست؟» گفتند: «ایـن محمد بن المنکدراست.» گفت: «سُبحانَ الله، ایـن آن مرد است که هر وقت که در بادیه باران نباشد وما به‌استسقا رویم، نـام وی بریم، درساعتْ باران‌ آیدا»

و سَلَفْ عادت داشته‌اند که سود اندك کنند در معاملت بسیار، و این مبارکتر داشته‌اند ازانتظارِ سودِ بسیار.

وعلی(رض) در بازارکوفـه می‌گردیـدی و می‌گفتی: «ای مردمان سود اندك را رد مکنیدکه ازبسیاری بیفتید.» و عبدالرّحمن بن عوف را پرسیدندکه «سبب توانگری توچیست؟» گفت: «سودِ اندك رد نکردم، وهرکه ازمن حیوانی خواست نگاه نداشتم و بفروختم، و دریك روز هزار اُشتر بفروختم به‌سرمایه[1] و بیش ازهزار زانوبند سود نکردم، هریکی به‌درمی می‌ارزید ودرمی علفِ وی[2] از من بیفتاد: دوهزار درم سود بود».

وجه دوم آنکه‌کالای درویشان‌گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند ــ چون ریسمان پیرزنان، و میوه از دست‌کودکان و درویشی‌که بازپس مانده باشد ــ کـه این مسامحه از صدقه بهتر است و فاضلتر. و هرکـه این کند دعای رسول (ص) در وی رسدکه‌گفت: «رَحِمَ‌اللهُ اَمْرَأً سَهْلَ‌البَیْعِ وَ سَهْلَ‌الشِّری[3]»

اما از توانگرْ کالا به‌غَبن خریدن نه مزد بُوَد ونه سپاس وضایع‌کردن کالا بُوَد، بلکه مکاس‌کردن و ارزان خریدن اولیتر. حسن وحسین (رض) جهد آن‌کردندی‌که هرچه خریدندی ارزانتر خریدندی و درآویختندی، تا ایشان را گفتندی: «در روزی چندین هزاردرم‌می‌بدهید، درین مقدارچرا مکاس همی‌کنید؟» گفتندی: «آنچه بدهیم‌از بهرِ خدای‌ــ‌تعالی ــ دهیم و بسیار درآن اندك بُوَد؛ امّا غبن فراپذیرفتن نقصانِ عقل ومال بُوَد.»

۱ـ به‌سرمایه، بمایه، به‌آنچه در خرید پرداخته بودم. ۲ـعلف هرشتر. ۳ـ خدا ببخشایاد کسی راکه خرید وفروش آسان‌کند.

وجه سیم در بها ستدن از سه‌گونه احسان بُوَد: اول بعضی کم کردن؛ و دیگر شکسته[1] و نقدی که بتر بُوَد فراستدن؛ و سدیگر مهلت‌دادن. رسول(ص) می‌گوید: «رحمت خدای بر کسی باد که ستدن و دادن آسانتر کند.» و می‌گوید: «هر که آسان فراگیرد، خدای ــ تعالی ــ کارها بر وی آسان بکند.»

و هیچ احسان بیشتر ازمهلت‌دادنِ درویش نیست. امّا اگرندارد، مهلت دادنْ خود واجب بُوَد و ازجملهٔ عدل بُوَد؛ امّا اگر دارد، ولیکن تا چیزی به‌زیان بنفروشد یا چیزی که بدان حاجتمند است بنفروشد بِنتواند داد، مهلت‌دادنْ وی را احسان بُوَد و از صدقه‌های بزرگ بُوَد.

و رسول (ص) می‌گوید: «درقیامت مردی را بیاورند که برخویشتن ظلم‌کرده باشد در دین و در دیوانِ وی هیچ حسنه نباشد، وی را گویند: 'هرگز تو هیچ خیر نکردی؟' گوید: 'نکردم، مگر آنکه شاگردان خویش را گفتمی هر که مرا بر وی آوامی است و مُعْسِر بُوَد او را مهلت دهید و مسامحت‌کنید.' خدای ــ تعالی ــ گوید: 'پس تو امروز معسر و درمانده‌ای و ما اولیتر که ترا مسامحت کنیم.' وی را بیامرزد.»

و درخبر است که «هر که اوامی فرا کسی دهد تا مدتی، به هرروزی که می‌گذرد وی را صدقه‌ای باشد، وچون آن مدّت بگذرد هر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان است که آن مال به‌صدقه بداده باشد.» و از سَلَفْ کسان بودندی که نخواستندی که آوامِ ایشان باز دهند، برای آنکه صدقه‌ای می‌نویسند هرروزی ایشان‌را به‌جملهٔ آن مال.

و رسول (ص) گفت که «بر درِ بهشت نبشته دیدم که درمی صدقه به ده درم است و درمی اوام به‌هژده درم.» و این به‌سبب آن است که اوام نکند الاّ حاجتمند؛ امّا صدقه باشد که[2] به‌دست محتاج نیفتد.

وجه چهارم گزاردنِ اوام. و احسان دراین آن بُوَد که به‌تقاضا حاجت نیاورد و شتاب کند، و از نقدِ نیکوتر گزارَد، و به‌دست خویش برساند، و به‌خانهٔ

۱ــ سکهٔ شکسته.   ۲ــ باشد که، ممکن است که، چه‌بسا که.

خداوندِ حق بَـرَد، چنانکه وی را کس نباید فرستاد. و در خبراست که «بهترین از شما آن است که اوام نیکوتر گزارَد.» و در خبر است که «هر که اوامی کند و‌ه‌دل کند که نیکوتر بگزارد، حق‌ـ‌تعالی‌ـ چند فریشته بر وی موکّل کند تا وی را نگاه‌می‌دارند و دعا می‌کنند او را تا آن اوام گزارده شود.»

امّا اگر تواند که بگزارد و یك ساعت تأخیر کند، بی‌رضای خداوندِ وام، ظالم و عاصی باشد؛ و اگر به‌نماز مشغول شود و اگر به‌روزه و اگر در خواب بُوَد،درمیانِ همه در لعنت خدای‌ـ‌تعالی‌ـ بُوَد؛ و این معصیتی باشد که وی خفته و بر وی می‌رود.

وشرط‌توانایی‌نه‌آن است که نقد دارد؛ بلکه چون چیزی بتواند فروخت و بنفروشد عاصی باشد؛ و اگر نقدی نبهره فرا دهد یا عَوَضی فرا دهد و خداوندِ حق به‌کراهیت فرا ستاند، عاصی باشد: تا خشنودیِ وی حاصل‌نکند از مظلمه نرهد. و این از گناهان بزرگ است که خلق آسان فراگرفته‌باشند.

وجه پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس پشیمان شود، اِقالت کند[1]. رسول (ص) گفت: «هر که بیعی نابرآورده و ناکرده آنگارد، خدای‌ـ‌تعالی‌ـ گناهان وی ناکرده انگارد.» و این واجب نیست، ولیکن مزدِ وی عظیم است و از جملهٔ احسان است.

وجه ششم آنکه درویشان‌را به‌نسیه چیزی می‌فروشد ـ اگرهم اندك بُوَد ـ بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد، و اگر مُعْسِر بمیرند درکارِ ایشان کند[2]. و در سلف کسانی بودند که ایشان دو یادگار[3] داشتندی یکی نامهای مجهول را بودی که همه مال نداشتندی و درویشان بودندی، که نام ننوشتندی تا اگر بمیرد کس از ایشان چیزی بازنخواهد. و این قوم را ازجملهٔ بهترینان نـداشتندی[4]،

۱ـ اقالت‌کردن، فسخ‌کردن. ۲ـ ببخشد. ۳ـ یادگار، دفتر یادداشت.
۴ـ نداشتندی، نمی‌شمردند.

بلکه بهترین آن را داشتندی که خود یادگار نداشتی نام درویشان را؛[۱] که اگر باز- دادندی باز ستدندی، و اگرنه طمع ازآن گسسته داشتندی.

اهل دین در معاملت چنین بودند. و درجهٔ مردانِ دیــن در معاملتِ دنیا پدیدار آید: هر که پای از یك درم سیمِ شبهت بیرون نهد ــ برای دین ــ از جملهٔ مردانِ دین است.

باب پنجم ـ درشفقت بردن بر دین درمیان معاملت دنیا

بدان که هر که وی را تجارتِ دنیا از تجارتِ دین مشغول کند[۲]، وی بدبخت است؛ وچگونه بـُوَد حال کسی که وی کوزهٔ زرین به کوزهٔ سفالین بـَدَل کند؛ و کوزهٔ سفالین مـَثـَلِ دنیاست، و مـَثـَلِ آخرت کوزهٔ زرین است که هم نیکوست و هم بسیار بماند و هرگز بـِنـَرسد[۳]؛ و تجارتِ دنیا زادِ آخرت را نشاید، بلکه جهد بسیار باید تا راهِ دوزخ بگردد؛ وسرمایهٔ آدمی دین وآخرت وی است، نبایـــد[۴] که ازآن غافل بماند و برخویشتن شفقت نـَبـَرد و همگــیِ وی مشغلهٔ تجارت و دهقانی گیـرد. و این شفقت بر دین° وی آن وقت بـُرده باشد که هفت احتیاط بکند:

احتیاط اول آنکه هرروزی نیـّتهای نیکو بردل تازه گرداند که «به بازار بدان می‌شود تا قوتِ خویش و عیال خویش به‌دست‌آورد تــا از روی خلق بی‌نیاز بـُوَد وطمع ازخلق گـُسسته دارد، و تا چندان قوّت و فراغت به‌دست‌آورد کـــه به‌عبادتِ حق ـ تعالی ـ پردازد و راه آخرت رود»؛ و نیـّت کند که «امروز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد»؛ و نیـّت کند که «امر معروف کند و نهی منکر، و هر کـــه خیانتی کند بر وی حـِسبتی کند وبدان رضا ندهد». چون این نیـّتها بکند، این ازجملهٔ اعمال آخرت بـُوَد وسودِ دین بـُوَد. اگر ازدنیاچیزی به‌دست‌آرد زیادتی بـُوَد.

۱ــ برای نام درویشان. ۲ــ مشغول کردن از...(درمقابل «مشغول کردن به...»)، بازداشتن. ۳ــ بنرسد، تمام نشود، تباه نشود. ۴ــ نباید، مبادا.

احتیاط دوم آنکه بداند که وی یك روز زندگانی نتواند کرد تا کمترین[1] هزار کس از آدمیان هریکی به‌شغلی مشغول نباشند ــ چون نانبا و برزیگر و جولاهه و آهنگر و حلاّج و دیگر پیشه‌ها ــ همه‌کارِ وی کنند، که وی را به‌همه حاجت است، و نشاید که دیگران درکارِ وی باشند و وی را ازهمه منفعت باشد وهیچ کس را از وی منفعت نباشد، که همه عالم دراین جهان در سفرند و مسافران را باید که دستْ یکی دارند تا یکدیگر را یاور باشند؛ وی نیز نیّت کند که «من به‌بازار شوم تا شغلی کنم که مسلمانـان را ازآن راحتی باشد، چنانکه مسلمانانِ دیگر شغل من همی کنند» که جمله شغلها از فروض کفایت باشد، وی نیزنیّت‌کند که به‌یکی‌از این‌فروض قیام کند. ونشان درستی این نیّت آن‌بُوَد که به‌کاری مشغول‌شود که خلق‌بدان محتاج باشند ــ که‌اگر آن نباشدکارِ مردمان به‌خلل آید ــ نه‌چون زرگری و نقاشی وگچ‌گری وکنده‌گری، که این همه ازآرایشِ دنیاست وبدین حاجت نیست وناکردنِ این بهتراست، اگرچه مباح‌است. امّا جامهٔ دیبا دوختن و ساختِ زرکردن برای مردان، این خود حرام بُوَد. و از پیشه‌ها که سَلَفْ کراهیت‌داشته‌اند، فروختنِ طعام‌است، وفروختنِ کفن، وقصابی، وصرّافی که‌خود را از دقایقِ ربوا[2] دشخوار نگاه تواند داشت، وحجّامی که در وی جراحت‌کردنِ آدمی‌است برگمانِ آنکه سود دارد وباشد که برخلافِ آن بُوَد، وکنّاسی ودبّاغی که جامه پاك داشتن بازآن[3] دشخواربُوَد ونیزدلیلِ خسیس‌همّتی است، و ستوربانی همچنین، و دلاّلی کـه از بسیارگفتن و سخنِ بسیار حذر نتوان‌کردن.

و درخبراست که‌بهترین تجارتها بزّازی است وبهترین پیشه‌ها خرّازی ــ آنکه مَشك و مِطهَره و امثال این دوزد. و درخبر است که «اگـر در بهشت بازرگانی بودی، بزّازی بودی؛ و اگر دردوزخ بودی، صرّافی بودی.» وچهار پیشه رکیك داشته‌اند: جولاهگی و پنبه‌فروشی و دوك‌تراشی ومعلّمی. وسببْ آن است‌که معاملتِ این قوم با زنان وکودکان باشد، وهرکه را مخالطت باضعیف‌

۱ـ تا کمترین، حداقل، کمینه. ۲ـ ربوا، رباخواری. ۳ـ بازآن، باآن(با شغل کناسی و دباغی).

عقلان باشد ضعیف‌عقل شود.

احتیاط سوم آنکه بازارِ دنیا وی رااز بازارِ آخرت بازندارد. و بازارِ آخرت مسجدهاست، و حق ــ تعالی ــ می‌گوید: **لا تُلْهِکُم اَمْوالُکُم ولا اَوْلادُکُم عَنْ ذِکْرِاللهِ**[1]، می‌گوید باشید تا مشغلهٔ تجارت شما را از ذکرحق ــ تعالی ــ بازندارد که آنگاه زیان کنید. و عمر (رض) گفت بازرگانْ را: «اوّلِ روز آخــرت را بگذارید وپس ازآن دنیا را.» و عــادت سَلَــفْ این بوده است کــه بامداد و شبانگاهْ آخرت‌راداشته‌اند، یادرمسجدبودندی به‌ذکر حق ــ تعالی ــ یا درمجلسِ علم؛ و هریسه وسربریان‌با، همه، کودکان واهل ذمّت فروختندی، که درآن وقت، مردان همه‌درمسجدها بودندی. ودرخبر است که «ملایکه چون صحیفهٔ بنده‌ای‌به‌ آسمان برندکه در اوّل‌وآخر روز خیری‌کرده باشد، آنچه در میان‌کرده باشد به‌وی بخشند.» و در خبر است که «ملایکهٔ شب وملایکهٔ روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند، حق ــ تعالی ــ گوید: 'چون گذاشتید بندگان مرا؟' گویند: 'چون بگذاشتیم نماز همی‌کردند، وچون در رسیدیم نماز همی‌کردند.' حق ــ تعالی ــ گوید: 'گواه گرفتم شما راکه ایشان را بیامرزیدم.'»

وبایدکه درمیان روزچون آواز بانگ نماز بشنود، هیچ نیندیشد: در هــر کاری‌که‌بُوَد فروگذارد وبه‌مسجد شود. و در تفسیر این‌آیت که **لا تُلْهیهِمْ تِجارَةٌ ولا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللهِ**[2] آمده است‌که ایشان قومی بودندکه آهنگر ایشان پتك برداشتی، چون بانگ‌نماز برآمدی فرونگذاشتی، و خرّاز[3] درفش فروبرده‌بودی، چون بانگِ نماز بشنیدی برنکشیدی.

احتیاط چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح ویادکردِ حق ــ تعالی ــ غافل نباشد: چندان‌که تواند زبان و دل بیکار ندارد، و بداندکه این سودکــه بدین فوت شود همه جهان درمقابل‌آن نیابد. و ذکر درمیــان غافلانْ ثواب‌آن بیشتر

۱ـ قرآن، ۶۳/۹. ۲ـ (قرآن، ۲۴/۳۷)، مشغول ندارد (باز ندارد) ایشان‌را بازرگانی، ونه داد وستدی از یاد خدا. ۳ـ خراز، مشك دوز.

بُوَد. رسول (ص) گفت: «ذاکرِ حق درمیانِ غافلان چون درختِ سبز بُوَد درمیانِ درختانِ خشك، وچون زنده بُوَد درمیانِ مردگان، وچون مبارز بُوَد درمیان گریختگان.» و گفت رسول (ص): «هرکه در بازار رسد و بگوید لااِلٰهَ اِلَّااللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَریكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ ولَهُ الحَمْدُ یحْیی ویُمیتُ وَهُوَ حیٌّ لا یَموتُ، بِیَدِهِ الخَیْرُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیءٍ قَدیر[۱]، بنویسند وی را دوبار هزار هزار نیکی.»

و جنید (ره) روزی می‌گفت: «بسیارکس هست در بازارکه اگرگوش صوفیان بگیرد و برجای ایشان بایستد، اهل آن باشد.» وگفت: «کس را دانیم[۲] که وردِ وی دربازار هر روز سیصد رکعت نمازاست و سی‌هزارتسبیح.» وچنین گفته‌اندکه بدین خود را می‌خواست[۳].

و در جمله هرکه در بازار برای قوت شود تا فراغتِ دین یابد چنین بُوَد، و اصلِ مقصود فرو نگذارد؛ و هرکه برای زیادتِ دنیا شود، این از وی بنیاید، بلکه اگر درمسجد شودکه نمازکند دلش شولیده بُوَد وبا حسابِ دکان باشد.

احتیاط پنجم آنکه بر بازار بس حریص نباشد چنان‌که اوّل° وی اندر شود وآخر° وی‌بیرون‌آید. و سفرهای درازِ باخطرکردن و در دریا نشستن، و مانند وی، دلیلِ غایتِ حرص باشد.

و معاذ جبل (رض) می‌گویدکه «ابلیس را پسری است، نام وی زلنبور، نایبِ وی در بازارها او بُوَد[۴]. وی را گوید: 'به‌بازار شو و دروغ وسوگند و مکر و خیانت وحیلت در دلهای ایشان بیارای، و باکسی که‌اول° وی برسد و آخر° وی بیرون‌آید همراه باش.'» و درخبر است‌که «بترین جایها بازار است و بترینِ ایشان[۵] آنکه‌اوّل درشود و آخربیرون‌آید.» پس‌واجب° اقتضای آن‌کند که تا از مجلسِ علم و از وردِ بامداد و نمازِ چاشت بنپردازد، نرود به‌بازار؛

۱ـ ←ص ۲۳۰/ح۶۰ ۲ـ دائیم، شناسیم. ۳ـ خود را می‌خواست،خودرا اراده می‌کرد. ۴ـ نایب ابلیس دربازارها پسر وی (زلنبور) است. ۵ـ بازاریان.

وچون چندان سود کرد که کفایتِ روز بُوَد، بازگردد و درمسجد شود و کفایتِ عمرِ آخرت به‌دست‌آورد، که آن عمرْ درازتراست و حاجت بدان بیشتر است و از زادِ آن مفلستر است[۱].

حَمّادبن سَلَمه استاد ابوحنیفه بود، مِقنَعه فروختی؛ چون دوحَبّه سود کردی، سَفَط فراهم افکندی و بازگشتی.

ابراهیم‌بن یسار فرا ابراهیم ادهم گفت:«امروز به‌کارِ گِل می‌روم.» گفت: «یابنَ یسار، تو همی‌جویی وترا همی‌جویند. آنکه ترا همی جوید ازوی درنگذری، و آنچه توهمی‌جویی از تو درنگذرد. مگر هرگز حریصِ محروم ندیده‌ای وکاهلِ مرزوق؟» گفت: «در مُلك من هیچ چیز نیست مگر دانگی سیم برِ بقّالی دارم.» گفت: «دریغا مسلمانی! تو دانگی داری و آنگاه به‌کارِ گِل شوی!»

و اندر سَلَفْ گروهی چنین بودندی که در هفته دو روز بیش نشدندی به‌بازار، وگروهی هرروز بشدندی ونمازِ پیشین برخاستندی، وگروهی نمازِ دیگر، هرکسی چون نانِ روز به‌دست‌آوردندی، بازمسجد شدندی.

احتیاط ششم آنکه از شبهت دور باشد. امّا اگر گِردِ حرام گردد فاسق و عاصی بُوَد. و هرچه درآن در شك باشد، در دلِ خویش فتوی پرسد نه از مفتیان ــ اگر وی از اهل دل است و این عزیز بُوَد[۲]ــ هرچه در دلِ خویش ازآن کراهتی یابد، نخرد. و با ظالمان و پیوستگانِ ایشان معاملت نکند؛ وهیچ ظالم را به‌نسیه کالا نفروشد که آنگاه به‌مرگِ وی[۳] اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود ونشاید که به‌مرگِ ظالم اندوهگین شود و به‌توانگریِ وی شاد شود.وهرچه بدیشان فروشد که داند که ایشان بدان استعانت خواهندکرد برظلم، وی اندر آن[۴] شریك باشد. مثلاً اگر کاغذ به‌مستوفیان و ظالمان فروشد، بدان مؤاخَذ بُوَد.

۱ـ دستش از زاد (توشهٔ) آخرت خالیتراست. ۲ـ اهل دل کمیاب است.
۳ـ به‌مرگ ظالم که به‌او بدهکار است. ۴ـ درآن ظلم.

و درجمله باید که با همه کسی معاملت نکند، بلکه اهل معاملت طلب کند. وچنین گفته‌اند که: روزگاری بودی که هر که در بازار شدی، گفتی: «معاملت با که کنم؟» گفتندی: «با هر که خواهی، که همه اهلِ احتیاطانـد.» پس ازآن روزگاری آمد که گفتند: «با هیچ کس معاملت مکن مگر با فلان و فلان.» و بیم است که روزگاری آید که با هیچ کس معاملت نتوان کرد.

و این پیش از روزگار ما گفته‌اند. و همانا درروزگار ما چنین گشته است که فَرْق برگرفته‌اند درمعاملت، و دلیر شده‌انـد، بدانکه از دانشمندانِ ناقصْ علم وناقصْ دین بشنیده‌اند که «مال دنیا همه به‌یك رنگ شده‌است وجمله حرام است.» و این خطای عظیم است ونه‌چنین است، وشرطِ این درکتابِ حلال و حرام که پس ازین است، یادکرده آید، اِنْشاءَالله ُتعالی'.

احتیاط هفتم آنکه‌با هرکسی که معاملت کند،حساب خودبا وی راست‌دارد در گفت و کرد وداد وستد؛و بداند که اندر قیامت باهرکسی وی را بخواهندداشت وانصاف از وی طلب خواهند کرد. یکی ازبزرگان بازرگانی را به‌خواب دید، گفت: «حق ــ تعالی'ــ با تو چه کرد؟» گفت: «پنجاه هزار صحیفه اندر پیش من نهاد. گفتم: 'بار خدایا، این همه صحایِف گناه است؟' گفت: 'با پنجاه هزار کس معاملت کرده‌ای، هریك صحیفهٔ یکی است.'» گفت: «در هر یکی صحیفهٔ خویش دیدم با وی، ازاول تا به‌آخر[1].»

و درجمله اگر دانگی درگردنِ وی بُوَد ازآنِ کسی که به‌تلبیسْ وی را زیان‌کرده باشد، بدان زیان‌گرفتار شود، وهیچ‌چیز وی را سود ندارد تا ازعهدهٔ آن بیرون نیاید.

این است سیرت سَلَفْ در راه شریعت که گفته‌آمد در معاملت. و این سنّت برخاسته‌است،وعلم‌معاملت‌دراین روزگار فراموش کرده‌اند، که‌هرکه‌یکی‌از این‌سنّت به‌جای‌آورد،ثوابِ وی عظیم بُوَد؛ که‌درخبراست که‌رسول(ص) گفت: «روزگاری بیاید که هرکه ده یكِ این احتیاطها بکند کـه شما می‌کنید، وی را

۱ــ در هرصحیفه آنچه میان من وطرف معامله رفته بود همه را دیدم.

کفایت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «برای آنکه شما یاور دارید برخیرات، از آن سبب برشما آسان بُوَد، و ایشان یاور ندارند و غریب باشند میان غافلان.» و این بدان گفته می‌آید تا اگر کسی این بشنود نومید نشود و نگوید که این همه کَی بەجای تواند آورد، که همان‌قدر که تواند بەجای‌آورد بسیار بُوَد. بلکه هرکه ایمان دارد بداند که آخرت بِه از دنیاست، این‌همه بەجای تواند آورد؛ که از این احتیاط جز درویشی چیزی دیگر تولّد نکند. و هر درویشیی که سببِ پادشاهیِ ابد باشد بتوان کشید؛ که مردمان بر بی‌برگی و رنج سفر و مذلّت بسیار صبر کنند تا بەمالی رسند یا بەولایتی رسند، که اگر مرگ در رسد همه ضایع شود، چندین کار نبُوَد[1] اگر کسی برای پادشاهیِ آخرت را[2] معاملتی که دوست ندارد که مثل آن با وی کنند، وی نیز با مردمان نکند.

۱- چندانی مهم و دشوار نیست. ۲- برای... را (شیوۀ کهن).

اصل چهارم ـ شناختن حلال و حرام و شبهت

رسول(ص) گفت: «طَلَبُ الحَلالِ فَرِیضةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ [1]» وطلب حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست. و گفت: «حلال روشن است و حرام روشن، ودرمیانِ هردوشبهتهای مشکل و پوشیده. وهر که گِـرد آن گردد، بیم بُوَد که درحرام افتد.»

و بدان که این علمی دراز است، و ما شرح این در کتاب احیاء گفته‌ایم، به تفصیلی که درهیچ کتابِ دیگر نیاید. و دراین کتاب آن‌قدر بگوییم که فهمِ عام طاقت آن دارد. و این مقدار درچهارباب شرح کنیم:

باب اول ــ درثواب وفضیلت طلب حلال؛

باب دوم ــ در درجات ورع درحلال و حرام؛

باب سوم ــ در پژوهیدن ازحلال وسؤال ناکردن ازآن؛

باب چهارم ــ در اِدرارِ سلطانیان وحکم مخالطت با ایشان.

۱ــ طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.

باب اول ـ در ثواب و فضیلت طلب حلال

بدان که حق ـ تعالی ـ می‌گوید: **یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّباتِ و اعْمَلُوا صالِحاً**[1] می‌گوید: یا رسولان، آنچه خورید پاك خورید و حلال، و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید. و رسول (ص) برای این گفت: «طلب حلال برهمهٔ مسلمانان فریضه است.» و گفت: «هر که چهل روز حلال خورَد و به‌هیچ حرام نیامیزد، حق ـ تعالی ـ دلِ وی پرنور گرداند و چشمه‌های حکمت از دل وی بگشاید.» و دریك روایت هست که «دوستیِ دنیا از دل وی ببَرَد.»

و سعد از بزرگان صحابه بوده است، گفت: «یا رسول‌الله، دعایی گوی تا هر دعا که من کنم اجابت افتد.» گفت: «طعام حلال خور تا هر دعا که کنی مستجاب بُوَد.» و رسول (ص) گفت: «بسیار کس هست که طعام و غذا و جامهٔ وی حرام است، آنگاه دست برداشته است و دعا می‌کند؛ چنین دعا کی اجابت‌کنند؟» و گفت: «حق ـ تعالی ـ را فریشته‌ای هست در بیت‌المقدس، هر شبی منادی‌می‌کند که 'هر که حرام خورَد خدای ـ تعالی ـ از وی نه فریضه پذیرد و نه سنّت.'» و گفت: «هر که جامه‌ای خرَد به ده درم ـ که یك درم از وی حرام بُوَد ـ تا آن جامه بر تن وی بُوَد یك نماز از وی نپذیرند.» و گفت: «هر گوشت که از حرام رُسته باشد آتش به‌وی اولیتر.» و گفت: «هر که باك ندارد که مال از کجا به‌دست می‌آرد، حق ـ تعالی ـ باك ندارد که وی را از کجا به‌دوزخ افکند.» و گفت: «عبادت ده جزو است، نُه جزو از وی طلبِ حلال است.» و گفت: «هر که شب بازخانه شود ـ مانده[2] از طلب حلال ـ آمرزیده خُسبَد، و بامداد که برخیزد حق ـ تعالی ـ از وی خشنود باشد.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ می‌گوید: 'کسانی که از حرام پرهیز کنند، شرم دارم که ایشان را حساب کنم'.» و گفت: «یك درم از ربوا صعبتر است از سی بار زنا که درمسلمانی بکنند.» و گفت: «هر که مالی از حرام کسب کند، اگر به‌صدقه بدهد نپذیرند، و اگر بنهد زادش بُوَد تا به‌دوزخ.»

۱ـ قرآن، ۵۱/۲۳. ۲ـ مانده، خسته.

و ابوبکر(رض) از دست غلامی شربتی[1] شیر بخورد، و آنگاه بدانست که نه ازوجهِ نیك بوده است: انگشت به‌حلق فروکرد تا قَی افتاد ــ و بیم‌آن بودکه ازرنج وسختی آن جان بدهد . پس‌گفت:«بارخدایا به‌تو پناهیدم ازآن قدرکه در رگها بمانَد.»

و عمر(رض) همچنین کرد، که به‌غلط شربتی از شیرِصدقه به‌وی دادند، وبخورْد.

و عبدالله عمر(رض) می‌گوید: «اگر چندان نمازکنیدکه پشتها تان کوژ گردد، و چندان روزه داریدکه چون موی باریك شوید، سود ندارد و نپذیرند الاّ به‌پرهیز ازحرام.»

و سفیان ثوری می‌گوید: «هرکه ازحرام صدقه دهد وخیرکند، همچون کسی بُوَدکه جامهٔ نجس به‌بول بشوید تا نجستر شود.» و یحیی معاذ گفت: «طاعتْ خزانهٔ حق ــ تعالی ــ است، وکلید وی دعاست، و دندانه‌های وی[2] لقمهٔ حلال است.» و سهل تستری گوید: «هیچ‌کس به‌حقیقتِ ایمان نرسد، الاّ به‌چهارچیز: همه فرایض بگزارَد به‌شرط و سنّت، و حلال خورَد به‌شرع و ورع، و همهٔ ناشایستها دست بدارد[3] به‌ظاهر و باطن، و هم بر این صبرکند تا مرگ.»

وگفته‌اند: «هرکه چهل روز شبهت خورَد، دل وی تاریك شود و زنگار گیرد.» وعبدالله مبارك‌گوید: «یك درم ازشبهت با خداوندِ آن[4] دهم، دوستتر از آن دارم‌که صدهزار درم به‌صدقه دهم.»

وسهل تستری‌گوید: «هرکه حرام خورَد، هفت اندامِ وی درمعصیت افتد ناچار ــ اگرخواهد و اگرنخواهد؛ وهرکه حلال خورد همه اندام وی به‌طاعت بُوَد ـ اگرخواهد و اگرنه ـ وتوفیق خیر بدو پیوسته بُوَد.»

و اخبار وآثار در این بسیار آمده است، وسببْ این بوده‌است‌که اهلِ ورع‌احتیاطهای عظیم‌کرده‌اند. ویکی از ایشان وُهَیْب‌بن‌الوَرْد بوده‌است‌که

۱ـ شربت، جرعه، مقداری ازنوشیدنی‌که به‌یك‌بار نوشیده شود. ۲ـ دندانه‌های‌کلید.
۳ـ دست بداشتن، ترك‌کردن. ۴ـ به‌صاحب آن.

هیچ‌چیز نخوردی که ندانستی که ازکجاست؛ ویك روز مادرش قدحی شیر به‌وی داد، پرسید که «ازکجا آورده‌اند، وبها ازکجا آورده‌اند که بخریدند؟» چون همه بدانست گفت: «این بماند[1] که چره[2] ازکجا کرده است؟» وچره‌ازجایی کرده‌بود که مسلمانان را درآن نصیب بود[3]: نخورد. مادرش گفت: «بخور، که حق‌ـ تعالی‌ـ برتو رحمت کند.» گفت: «نخواهم ـ اگرچه رحمت کند ـ که آنگاه به‌رحمت وی رسیده باشم به‌معصیت؛ و این نخواهم.»

بِشرْحافی را پرسیدند: «ازکجا می‌خوری؟» و او احتیاط بلیغ کردی، گفتی «ازآنجا که دیگران، ولیکن فرق باشد میان‌آنکه می‌خورَد و می‌گرید، و میان‌آنکه می‌خورَد و می‌خندد.» وگفت: «کمتر ازآن نباشد که دست کوتاهتر باشد و لقمه کمتر.»

باب دوم ـ درجات حلال و حرام

بدان که‌حلال را وحرام را درجات است، وهمه از یك‌گونه نیست، بعضی حلال است و بعضی حلالِ پاك است، وبعضی پاکتر. وهمچنین ازحرام بعضی صعبتر است وپلیدتر. چنانکه بیماری که حرارت، وی را زیان دارد، آنچه‌گرمتر، زیانِ وی بیشتر؛ وگرمی بر درجات بُوَد ـ که انگبین نه چون شکر بُوَد؛ و حرام چنین است.

و طبقات مسلمانی در ورع ازحرام و شبهت برپنج درجه است:

درجهٔ اول ورع عدول است. وآن ورع عموم مسلمانان است، که هرچه فتوای ظاهرْآن را حرام دارد ازآن دور باشند. و این کمترین است ازدرجات. اگر کسی مالِ دیگری به‌عقدی فاسد به‌رضای وی فراستاند، حرام است؛ ولیکن آنکه به‌غصب ستاند حرامتر؛ و اگر از یتیم و درویش ستاند عظیمتر. وعقدِ فاسد چون سبب ربا بُوَد حرامیِ آن عظیمتر ـ اگرچه نام حرامی برهمه افتد. و هرچند حرامتر خطرِ آن بیشتر درعاقبت، و امیدِ عفو ضعیفتر؛ چنانکه بیماری که

---

[1] ـ نکته‌ای باقی‌ماند. [2] ـ چره (از«چریدن»)، چرا. [3] ـ سهم وحق بود.

انگبین خورَد، خطروی بیشتر ازآن‌که پانیذ[1] خورَد، وچون بیشترخورَد خطر بیش ازآن بُوَد که کمتر خورَد.

وتفصیلِ آنکه حرام کدام است وحلال کدام، کسی داند که جملهٔ فقه برخوانَد ــ و بر هر کسی واجب نیست که آن همه برخوانَد؛ که آن کس که قوتِ وی نه از مال غنیمت و نه از مال گزید[2] اهلِ ذمّت است، چه حاجت بُوَد او را به‌کتابِ غنایم و جزیت برخواندن؛ ولیکن بر هر کسی آن واجب است بیاموزد که بدان محتاج بُوَد: چون دَخلِ وی از بیع است، علمِ بیع بر وی واجب باشد؛ و اگر از مزدوری است، علمِ اجارت بر وی واجب است که بیاموزد. و هر پیشه‌ای را علمی است، پیشه‌ور را علم آن پیشه واجب باشد آموختن.

درجهٔ دوم ورعِ نیکمردان است، که ایشان را صالحان گویند. و این آن بُوَد که هرچه مفتی گوید «حرام نیست ولیکن خالی نیست از شبهتی»، آن نیزدست بدارد.

و شبهت سه قسم است: بعضی آن است که واجب بُوَد از وی حذرکردن؛ و بعضی واجب نباشد، ولیکن مستحب بُوَد ــ و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است، و از مستحب درجهٔ دوم است؛ و سوم آن است که حذر ازآن وسوسه باشد و به‌کار نیاید، چنانکه کسی گوشت صید نخورد،وگوید که «باشد که این مِلکِ کسی بوده باشد واز وی بجسته باشد[3]»، یا سرایی به‌عاریت دارد، بیرون شود و گوید که «باشد که خداوند[4] بمیرد و مِلک به‌وارث افتد.» این چنین بی‌آنکه نشانی بر وی دلیل کند، وسواس بُوَد و به‌کار نیاید.

درجهٔ سوم ورعِ پرهیزگاران است، که ایشان را متّقیان گویند. و این آن بُوَد که آنچه نه حرام بُوَد و نه شبهت، بلکه حلالِ مطلق باشد ولیکن بیم آن

۱ــ پانیذ (فانیذ)، شکرسرخ؛ نوعی حلوا. ۲ــ گزید (گزیت)،جزیه. ۳ــ گریخته باشد. ۴ــ خداوند، صاحب.

بـُوَدکه ازآن در شبهتی دیگر افتد یا درحرامی، آن نیز دست بدارد.

رسول (ص) گفت: « بنده نرسد به‌درجهٔ متّقیان تـا آنگاه‌که چیزی که بدان باك[۱] نبـُوَد دست بدارد ازبیم آنکه در چیزی افتد که ازآن باك بـُوَد.»

عمر(رض) گفت: «ما از حلال از ده نـُه دست بداشتیم، ازبیمِ آنکه‌در حرام افتیم.» و به‌سبب این بودکه‌کسی‌که صد درم بردیگری داشتی، نود ونـُه بیش نستدی، که نباید[۲] که اگر تمام بستاند چربتر باشد.

علی بن معبدگوید: سرایی به‌کـِرا داشتم، نامه‌ای نوشته بودم، خواستم که این را به‌خاك دیوار خشك‌کنم، پس‌گفتم: «دیوارْ مِـلكِ من نیست، نکنم.» پس‌گفتم: «این مقدار راقدری نباشد»، اندکی خاك برآن نبشته‌کـردم. به‌خواب دیدم شخصی راکه با من گفتی: «کسانی‌که می‌گویندکه 'خاكِ دیواری را چه قدر بـُوَد؟' فردا درقیامت بدانند!»

وکسانی‌که انداین درجه باشند، ازهرچه اندك بـُوَد ودرمحلّ مسامحت باشد، حذرکنند؛ که‌باشدکه‌چون راهِ آن‌گشاده‌گردد به‌زیادتِ آن‌کشند، و دیگران نیز از درجهٔ متّقیان بیفتند درآخرت.

و برای این بودکـه حسن بن علی (رض) از مالِ صدقه خرمایـی در دهان نهاد ـ و کودك بود ـ رسول (ص) گفت: «کخ‌کـخ اَلـقِـها.» ـ یعنی بینداز!

و از غنیمتی[۳] مـُشك‌آورده بودند، عمر عبدالعزیز بینی فراگرفت وگفت: «منفعت‌وی بوست، و این حق همهٔ مسلمانان است.»

و یکی از بزرگان پیشین بـر سر بالینِ بیماری بود، چون فرمان یافت[۴]، چراغ بکشت[۵] وگفت: «وارث را در روغن[۶] حق افتاد.»

و عمر خطّاب (رض) مـُشكِ غنیمت در خـانه بگذاشته بود تا زنش برای مسلمانان می‌فروشـَد[۷]. یك راه در سرای شد، از مقنعهٔ وی بـوی مـُشك

۱ـ باك، پروا. ۲ـ نباید، مبادا. ۳ـ غنیمتی (یاء نسبت)، مـال غنیمتی. ۴ـ چـون بیمار درگذشت. ۵ـ آن بزرگ چراغ را خاموش‌کرد. ۶ـ روغن چراغ، سوخت‌چراغ. ۷ـ می‌فروشد (استعمال‌کهن)، بفروشد.

شنید، گفت: «این چیست؟» گفت: «مشك می‌فروختم، دستم بوی گرفت، درمقنعه مالیدم.» عمر(رض) مقنعه از وی بستد و می‌شست و درخاك می‌مالید ومی‌بویید تا هیچ بوی درآن بِنَماند، آنگاه با وی داد. و این مقدار در محلّ مسامحت باشد، ولیکن عمر خـواست تـا این در بسته دارد تا به‌چیزی دیگر ادا نکند[1] ویا ازبیمِ حرامْ حلال بگذاشته باشد وثوابِ متّقیان بیابد.

و احمد حنبل را پرسیدندکه «کسی درمسجد بُـوَد وبخور می‌سوزد از مالِ سلطان.»گفت: «بیرون باید آمد تا بوی نشنود. و این خود به‌حرام نزدیك بُـوَد، که‌آن قدر بوی‌که به‌وی رسد و درجامه گیرد مقصود بُـوَد، و باشدکه در محلْ مسامحت نباشد[2].» و وی را پرسیدندکه «کسی ورقی یابد از حدیث، روا بُـوَدکه بنویسد بی‌دستوری[3]؟» گفت: «نی».

وعمربن‌خطّـاب را (رض) زنی بودکه وی‌را دوست‌داشتی، چون خلافت به‌وی رسید، وی را طلاق داد، ازبیم‌آنکه نباید[4]که درکاری شفاعت‌کند[5]، و از خویش‌آن قوّت نیابدکه‌آن را خلاف‌کند.

و بدان‌که هر مباح‌که بر نیّتِ دنیا بازگردد از این جمله باشد: چون بدان مشغول شود وی را به‌کارهـای دیگر افکند. بلکه هر کـه از حلالْ سیر بخورَد ازدرجهٔ متّقیان محروم مانَد. از برای‌آنکه سیرخوردنِ حلالْ شهوت را بجنباند، وآنگاه در طلب افکند، وبیمِ آن بُـوَدکه اندیشهٔ ناشایست درآید، و بیم‌آن‌بُـوَدکـه نظر پدیدآیـد.[6] و نگریستن درمالِ اهلِ دنیاوباغ‌وکوشك ایشان ازابن بُـوَد[7]،که این، حرصِ دنیا را بجنباند، وآنگاه درطلب‌آن افتد و

۱ــ ــ←ص ۱۴۴/ح۳۰. ۲ــ در«ترجمهٔ احیاء»: ازاحمد حنبل‌پرسیدندکه «مردی‌درمسجد باشد و مجمر سلطان‌بیارند ومسجد به عود بخرکنند؟» گفت: «بایدکه‌ازمسجد بیرون آیدکه از عودجزبوی‌آن منفعتی نباشد، واین نزدیك‌است بـه‌حرام. چه‌آن‌قـدر از بوی عطر به‌جامهٔوی آویزد روا که‌مقصود باشد و درآن ضنت رود. ونتوان دانست‌که درآن تسامح هست‌یا نه...»

۳ــ دستوری، اجازه. ۴ــ نباید،مبادا. ۵ــ آن‌زن. ۶ـدر«ترجمهٔ‌احیاء»: وبیشتر 'مباحات' داعی باشدبه‌محظورات تا به‌حدی‌که سیرخوردن وعطر به‌کارداشتن شهوت‌عزب بجنباند، پس شهوت‌به 'اندیشیدن' داعی شود، واندیشیدن به 'دیدن'ودیدن به‌جزآن.(ربع‌عادات. کتاب چهارم، باب‌اول) ۷ــ ازهمین‌قبیل بود.

به‌حرام اداکند. و بـرای این گفت رسول (ص) که «**حُبُّ الـدُّنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَةٍ**»، دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است؛ و بدان دنیای مباح خواست[1]، که دوست داشتنِ دنیای مباحْ جملهٔ دل بستاند و درطلبِ دنیای بسیار افکند ــ و بی‌معصیت راست نیایدــ تاذکر حق ــتعالی ــ ازدل وی زحمت کند.و سرِ همهٔ شقاوتها این بُـوَد که غفلت از حق ــتعالی ــ بردل غلبه گیرد.

و برای این بودکه سفیان ثوری (ره) بر در سرایِ برکشیده‌ای از آنِ محتشمی بگذشت،یکی با وی بود، درآنجا بنگریست؛ وی را نهی کرد وگفت: «اگرشمااین نظرنکنید ایشان این اسراف نکنندی، و شماشریك باشیددرمظلمتِ آن اسراف.»

واحمد حنبل را پرسیدندازدیوارمسجدوسرای به‌گچ کردن، گفت: «زمین روا باشد تا خاك برنخیزد[2]، اماگچ کردنِ دیوار راکارِهام که‌آن‌آرایش بُـوَد.

و بزرگان سَلَـفْ گفته‌اند: «هرکه را جامه تُـنُـك وباریك بُـوَد، دینِ وی تُـنُـك بُـوَد.»

وجملهٔ این باب‌آن است که حلال دست بدارد از بیم آنکه به‌حرام کشد.

درجهٔ چهارم ورعِ صدّیقان است، که‌حذرکنند از چیزی‌که حلال بُـوَد وبه‌حرامی ادا نکند نیـز، ولیکن درسببی از اسبابِ حاصل شدن وی معصیتی‌رفته‌باشد.ومثالِ این‌آن است که بِشرحافی(ره) آب نخوردی ازآن جوی‌که سلطان کنده بودی. وگروهی درراه حج‌آب نخوردندی ازآن حوضها که سلطان‌کنده‌بودی. وقومی انگور نخوردندی ازبُستانی‌که‌آبِ آن درجویی رفته بودی‌که سلطان‌کنده بودی.

و احمد حنبل‌کراهیت داشتی کـه در مسجد درزیی‌کنند وکسب‌کنند. و پرسیدند ازدوك‌گری‌که درگنبدِ گورخانه بنشینند وریسَد؟کراهیت داشت وگفت: «گورخانه برای‌آخرت است.»

۱ــ خواستن، اراده کردن، مراد داشتن.

۲ــ برای‌اینکه خاك بلند نشود، کف را به‌گچ کردن رواست.

وغلامی چراغی فراگرفت[1] ازخانهٔ سلطانی، خداوندِ وی آن چراغ بکشت. ودوالِ نعلینِ یکی بگُسست، مشعلهٔ سلطان می بردند، از آن روشنایی حذر کرد که آن دوال نیکو کند. و زنی دوك می‌رِشت، مشعلهٔ سلطان بر وی گذر کرد، بایستاد تا در آن روشنایی نرشته باشد.

و ذوالنّون مصری را باز داشتند[2]، چند روز گرسنه بود، زنی پارسا که مریدِ وی بود از ریسمان حلال خود وی را طعام فرستاد، بنخورد. پس آن زن با وی عتاب کرد، گفت: «دانستی که آنچه من فرستم حلال بُوَد، و تو گرسنه بودی! چرا نخوردی؟» گفت: «ازآنکه برطَبَق ظالمی پیش من رسید، و از دستِ زندانبان بود.» و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن به‌وی قوّتِ دستِ ظالمی بود، وآن قوّت ازحرام به‌دست‌آمده باشد. و این عظیمترین درجهٔ ورع است اندر این باب.

و کسی که تحقیق این نشناسد، باشد که به‌وسوسه کشد تا از دستِ هیچ فاسق‌وظالم‌طعام‌نخورد. و این‌نه‌چنین‌است که این به‌ظالم مخصوص بُوَد، که وی حرام خورَد، و قوّتِ وی ازآن باشد؛ امّا آنکه زنا کند ــ مثلاً ــ قوّت وی از زنا نباشد، پس‌سببِ رسیدن طعام قوّتی نباشد که ازحرام بُوَد.

و سریّ سَقَطی گوید: «روزی در دشت فراآبی رسیدم وگیاهی دیدم، گفتم: 'این بخورم، که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود.' هاتفی آواز داد که 'آن قوّت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد؟' گفت: 'پشیمان شدم و استغفار کردم.'»

این است درجهٔ صدّیقان. و این اندیشه‌های باریك درچنین احتیاطها کردندی. و اکنون این بَدَل افتاده است، تا احتیاط در جامه شستن وآب پاك طلب کردن می‌کنند، و ایشان این آسان فراگرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آبی که یافتندی طهارت کردندی. ولیکن آن طهارتْ آرایشِ بیرون است و نِظاره‌گاهِ خلق است، اندر آن نَفْس را شَرَهی عظیم است، به‌تلبیسْ مسلمانان را بدان مشغول می‌دارند؛ و این آرایشِ باطن است و نِظاره‌گاهِ حقّ است، از

۱ــ نسخه بدل: هاگرفت («ها» پیشوند قدیم). ۲ــ بازداشتن، زندانی کردن.

آن، دشوار بُوَد.

درجهٔ پنجم ورعِ مقرّبان است و موحّدان. که هرچه جز برای حق‌ـتعالی‌ـ بُوَد ـ از خوردن و خفتن و گفتن ـ همه برخود حرام دانند. و این قومی باشندکه ایشان یک‌همت و یک‌صفت شده باشند. و موحّدِ بکمالْ ایشان باشند.

از یحیی‌بن یحیی حکایت‌کنندکه وی دارو خورده بود، زن وی گفت: «گامی چندفرارَو، درمیانِ سرای!» گفت: «این رفتن را وجهی ندانم، و سی‌سال است تا من حساب خود نگاه می‌دارم تا جز برای دینِ خود حرکتی نکنم.»

پس این قوم را چون نیّتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند؛ و اگر خورندآن مقدارْ بیش نخورندکه عقل و حیات ایشان برجای باشد ـ برای قوّتِ عبادت؛ و اگرگویند، آن گویندکه راهِ دینِ ایشان باشد. و هرچه جز این باشد، همه برخود حرام دانند.

این است درجاتِ ورع، وکمتر از آن نباشدکه باری بشنوی، و خود را بدانی، و ناکسیِ خود را بشناسی، و اگرخواهی‌که در درجهٔ اول ـ که‌آن درجهٔ ورعِ‌عدول مسلمانان است ـ باشی تا نام فسق ازتو بیفتد، ازآن عاجز‌آیی، وچون کار فرا حدیث رسد، دهان فراخ بازکنی، و سخن همه از ملکوت‌گویی، و از سخنِ ظاهرکه در علم شریعت است ننگ داری، بلکه خواهی‌که همه طامات وسخنهای بلندگویی.

و درخبر است‌که رسول (ص) گفت: «بَترین قوم‌آنانند که تن ایشان برنعمتْ راست بایستاده باشد، و طعامهای الوان می‌خورند و جامه‌های الوان می‌پوشند، وآنگاه‌که دهان بازکنند، حدیثهای نیکو می‌گویند.» حق‌ـتعالی‌ـما راازاین آفتها نگاه داراد، به‌فضل خویش.

باب سوم ـ درجداکردن حلال از حرام و پژوهیدن آن.

بدان که گروهی گمان برده‌اند که مالِ دنیا همه حرام است، یا بیشترْ حرام است. و سه‌قسم شده‌اند: آن قوم که احتیاط و ورع برایشان غالب است گفتند که «هیچ چیز نخوریم مگر گیاه که در دشت باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این.» و گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب شده است گفتند: «فرق نباید کرد، وازهمه می باید خورد.» وگروهی که به‌اعتدال نزدیکترند گفتند که«هرچه ایزدتعالی‌بیافریده است:از همه‌باید خورد، ولیکن به‌مقدار ضرورت.» و این هرسه خطاست قطعاً، بلکه درست آن است که همیشه حلالی روشن است، و حرامی روشن، و شُبهتی در میانه می‌باشد تا به‌قیامت؛ چنانکه رسول(ص) گفته است.

وآن‌کس که‌می‌پندارد که از مالِ دنیا بیشتر حرام‌است، غلط می کند؛ که حرامْ بسیار است ولیکن بیشتر نیست. وفرق است میان بسیار و بیشتر. چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند ولیکن بیشترْ ایشان نیستند. وظالمانْ بسیارند ولیکن مظلومانْ بیشترند. و وَجهِ این غلط درکتاب احیاء بشرح و برهان گفته‌ایم.

و اصل آن است که بدانی که خلق را نفرموده‌اند که چیزی خورند که در علمِ خدای‌ـ‌تعالی‌ـ حلال باشد؛ که[1] در طاقت کس نیاید. بلکه فرموده‌اند که «آن خورید که پندارید که حلال است، تاحرامیِ آن پیدا نبُوَد»؛ و این همیشه آسان به‌دست می آید. ودلیل براین آن است که رسول(ص)ازمِطهرَهٔ مُشرِکی طهارت کرده است، وعمر(رض) از سبوی زنی ترسا طهارت کرده است. و اگر تشنه بودندی آب خوردندی، و پلیدی خوردن حلال نبُوَد، وغالب آن باشد که دستِ ایشان نجس بُوَد، که خَمر خورده باشند و مردار خورند، ولیکن چون پلیدی ندانستند به‌پاکی فرا گرفتند[2].

۱ـ زیرا که.

۲ـ چون علم‌به‌پلیدی مطهره وسبو نداشتندآن را پاك شمردند.

و صحابه در هرشهری که رسیدندی طعام خوردندی و معاملت کردندی، باآنکه در روزگارِ ایشان دزد و ربا دِه و خَمر فروش همه بوده‌است. ودست ازهمه دنیا بِنَداشتند، و همه را نیز برابر بِنَداشتند، و به‌قدر ضرورت‌قناعت‌نکردند. پس باید که بدانی که مردمان در حق تو شش قسم‌اند:

قسم اول آنکه کسی مجهول بُوَد، که از وی نه صلاح دانی ونه‌فساد. چنانکه در شهری غریب شوی، روا بُوَد که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی، که هرچه در دست وی است، ظاهر آن است که مِلْکِ وی است، واین دلیلْ کفایت است. جز به‌معاملتی که دلیلِ حرامی کند باطل نشود. امّا اگر کسی در این توقّف کند، و طلبِ کسی کند که صلاح وی داند[1]، این از جملهٔ ورع بُوَد، ولیکن واجب نبُوَد.

قسم دوم آنکه وی را بصلاح[2] دانی: از مال وی‌خوردن روا بُوَد، وتوقّف‌کردن از ورع نبُوَد، بلکه از وسوسه باشد. و اگر آن‌کس به‌سبب توقّفِ تو رنجور شود، این رنجانیدنْ معصیت بُوَد، و گمانِ بد بردن بر اهلِ صلاحْ خودْ معصیت‌بُوَد.

قسم سوم آنکه وی را ظالم دانی ــ چون ترکان وعمّالِ سلطانیان ــ یا دانی که جملهٔ مالِ وی ــ یابیشترِ آن ــ حرام است: از مال وی حذر واجب بُوَد ــ مگرآنکه دانی که از جایی حلال است ــ و اینجا از حالِ وی علامتی ظاهر پیداآید که دستِ وی دستِ غصب است.

قسم چهارم آنکه دانی که بیشتر ازمالِ وی حلال است ولیکن ازحرامْ خالی نیست قطعاً؛ بدانکه مردی دهقان بُوَد ولیکن عملی ازآنِ سلطان دارد، یا بازرگانی بُوَد که با سلطان معاملت کند اما بیشترِ مالِ وی حلال باشد. روا بُوَد که آن بیشتر فرا گیرد که حلال است، ولیکن حذر کردن از وی ورعِ مهمّ

۱ـ از صالح بودن‌آن‌کس باخبرباشد. ۲ـ بصلاح، صالح.

باشد.

وکیلِ عبدالله مبارك ازبصره به‌وی نوشت که «باکسانی معاملت کرده می‌آید که ایشان باسلطانیان معاملت کنند، باایشان معاملت کردن روا بُوَد؟» گفت: «اگر جز با سلطانیان معاملت ندارند، با ایشان معاملت مکن، واگربا دیگران‌نیز معاملت می‌کنند، روا بُوَد با ایشان معاملت کردن.»

قسم پنجم آنکه ظلمِ وی نشناسی و از مالِ وی خبر نداری، امّا با وی علامتِ ظُلم بینی، چون کلاه وقبا وصورت لشکریان. این‌نیزعلامتی ظاهراست، از معاملت با ایشان نیز حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که آن مال که به‌تو می‌دهند ازکجا می‌آرند.

قسم ششم آنکه کسی که با وی علامت ظُلم نبینی، ولیکن علامت فسق بینی، چنانکه دیبا بپوشد و ساختِ بزر[1] دارد، و دانی که شراب خورَد و درزنانِ نامحرم نگرَد. درست آن است که از مالِ وی حذر نباید کرد، که این، مال را حرام نگرداند، بیش‌ازآن نبُوَد که گویند: «چون این[2] حلال می‌دارد، باشد که از حرام نیز حذرنکند.» وبراین، حکم نتوان کرد به‌حرامیِ مالِ وی، که هیچ کس از معصیت‌معصوم نیست و بسیارکس بُوَد که ازمظالم حذرکند اگرچه از معصیت‌حذر نکند.

واین قاعده درفرق میان حلال وحرام‌نگاه بایدداشت، اگرحرامی‌خورده‌آید که وی نداند بدان مأخوذ نباشد، همچنانکه نماز با نجاست روا نبُوَد؛ ولیکن اگرنجاستی بُوَد که وی نداند، بدان مأخوذ نباشد؛ و اگر پس ازآن بداند، بریك قولْ قضای نمازْواجب نیاید، که رسول(ص) درمیانِ نماز نعلین بیرون کرد ونماز از سرنگرفت وگفت: «جبریل(ع) مرا خبر داد وگفت: 'نعلین آلوده است.'»

وبدان که هرجای که گفتیم:«ورعْ مهم است، اگرچه واجب‌نیست» شایدرواباشد

۱ــ ساخت بزر، ساز وبرگ زرین. ۲ــ علامت‌فسق.

که سؤال کند[۱] که از کجاست به‌شرط آنکه رنجی حاصل نیاید؛ و اگـر آن کس از سؤالِ وی بخواهد رنجید، سؤالْ حرام باشد ــ که ورعْ احتیاط است، و رنجانیدنْ حرام ــ بلکه باید که تلطّف کند و بهانه آرد و نخورَد؛ واگر نتواند، بخورَد تا آن کس رنجور نشود. و اگر از کسی دیگر بپرسد کـه ممکن باشد که وی[۲] بشنود، حرام بُـوَد؛ که این تجسّس است و غیبت و گمانِ بد، و این همه حرام است: برای احتیاط[۳] این مباح نشود.

و رسول(ص) مهمان شدی و نپرسیدی، وهدیه بردندی وی را ونپرسیدی هدیه است یا صدقه، الاّ جایی که سببِ شبهتْ ظاهر بودی. و در ابتدا که در مدینه شد آنچه بردندی بپرسیدی که هدیـه است یا صدقه ــ برای آنکه جـای شك بود ــ و از آن[۴] هیچ کس رنجور نشدی.

و بدان که اگر در بازاری مالِ سلطانی[۵] طرح کنند[۶] یا گوسفندِ غـارتی اُفتد: اگر داند که بیشترِ مالْ درآن بازارْ حرام است، باید که نخرد تـا آنگاه که سؤال کند و بپرسد که از کجاست؛ و اگر بیشترْ حرام نباشد، خریدن بی‌سؤال روا بُـوَد، ولیکن سؤال از ورع مهم[۷] باشد.

باب چهارم ــ در اِدرار سلطانیان وسلام کردن بر ایشان، و آنچه از مال ایشان حلال باشد استدن

بدان که هرچه در دست سلطانیانِ روزگار است، که از خراج مسلمانان ستده‌اند یا از مصادره یا از رشوت، همه حرام است.

وحلال دردست ایشان سه مال است: مالی که از کُفّار به‌غنیمت بستانند، و یا گزیدی[۸] که از اهل ذمّت بستانند ــ چون به‌شرطِ شرع ستانند؛ ویا میراثی که دردست ایشان افتد از آنِ کسی که بمیرد و وی را وارثی نباشدــ که آن مالْ مصالح را باشد.

۱ــ از صاحب مال. ۲ــ صاحب مال. ۳ــ به خاطر احتیاط. ۴ــ از آن پرسیدن. ۵ــ سلطانی («ی» نسبت). ۶ــ طرح کردن، به‌زور عرضه کردن وفروختن. ۷ــ از شمار ورع مهم. ۸ــ گزید (گزیت، جزیه)، خراج سرانه، مالی که امام ازکافران ذمی (کافرانی که باشرایط خاصی زیر لوای اسلام آمده‌اند) می‌گرفته است.

وچون روزگار چنین است که این مالِ حلال° نـادر است، و بیشتر از حرام ومصادره است، نشاید از ایشان هیچ‌چیز ستدن تا ندانی که از وجهِ حلال است، اِمّا از غنیمت یا ازگزیـد یا از تـرَکات[۱]:

و روا باشد که سلطانی نیز مِلکی احیا کند، و آن وی را حلال بـاشد. ولیکن اگر مزدور° به‌بیگار داشته باشد، شبهت بدان راه یابد، اگر چـه حرام نگردد. و اگر ضیاعی خرَد در ذِمّت، هم ملكِ وی باشد؛ ولیکن چون بهای آن ازحرام گزارد، شبهتی بدان راه یابد.

پس هر که از سلطان اِدراری دارد: اگر بـرخاص° مِلكِ وی دارد[۲]، چندانی که باشد روا باشد؛ و اگر بر تـرَکات و مالِ مَصالح[۳] بُـوَد، حلال نباشد تاآنگـاه که این کس چنان نباشد کـه مصلحتی از آنِ مسلمانـان در وی بسته بُـوَد، چون مفتی و قاضی و فقیه ومتولّـیِ وقف° و طبیب.

و در جمله کسی که به‌کاری مشغول بُـوَد که خیرِ وی[۴] عام بُـوَد، و طلبهٔ علم در این شریك‌باشند، وکسی نیـز که درویش باشد و ازکسب عاجز باشد[۵]، وی را نیز حقی بُـوَد در این. ولیکن اهل علم را و دیگـران را بدان شرط روا بُـوَد که با عاملِ سلطان در این، هیچ مداهنت نکنند، و درکارهای باطل با ایشان موافق نبـاشند، و ایشان را بـرظلم° تزکیه نکنند، بلکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و اگرشوند چنان شوند که شرطِ شرع است و شرح آن گفته آید.

فصل [درحالهای مردمان با سلاطین وعمال سلاطین]

بدان که علما را وغیر علما را با سلاطین سه‌حالت است:

یکی آنکه به‌نزدیك ایشان نشوند، و نه‌ایشان به‌نزدیك وی‌آیند؛ وسلامتِ دین در این باشد.

۱ــ ترکات (ج ترکه)؛ ترکه، مرده ریگ، در اصطلاح فقیهان مالی‌کـه ازمرده‌ای باز می‌ماند و حق‌غیر بدان تعلق ندارد، وتنها بـه‌وارثان می‌رسد. ۲ــ اگـر از ملك مخصوص سلطان حقوق دریافت دارد... ۳ــ مالی‌که در راه مصالح عامهٔ مسلمانان باید خرج شود. ۴ــ خیرآن‌کار. ۵ــ «در این شریك باشد» به‌قرینه حذف شده است.

حالت دوم آنکه به‌نزدیك سلطان شوند و برایشان سلام‌کنند؛ واین درشریعت مذموم است ــ عظیم ــ مگرکه ضرورتـی باشد،که رسول (ص) صفت امرای ظالم می‌گفت، پس گفت: «هرکه از ایشان دوری جویـد، رَست؛ و هرکه بـا ایشان به هم بادنیا افتد، وی هم ازایشان است.» وگفت: «پس ازاین، سلطانان ظالم باشند. هرکه بـر دروغ و ظلمِ ایشان اغماض‌کند و راضی بـُوَد، از من نیست و وی را در قیـامت به‌حوضِ[1] من راه نیست.» وگفت: «دشمنترین علما نزد حق‌ــ‌تعالی‌ــ علمایی‌اندکه به‌نزدیكِ اُمرا شوند.» و گفت: «بهترِ اُمـرا آنانندکه به‌نزدیك علما شوند.» وگفت: «علما امانت‌داران پیغامبرانند ــ تا با سلطانان مخالطت نکنند ــ وچون مخالطت‌کردند، در امانت خیانت‌کردند، از ایشان حذرکنید و دورباشید.»

و بوذَرگفت فرا سَلمَـه‌که «دور باش ازدرگاهِ سلطان،که از دنیای وی هیچ‌چیز به‌تو نرسد که نه ازآن زیادت° از دین تو بشود[2].» وگفت: «در دوزخ وادیی است‌که درآنجا هیچ‌کس نبـُوَد مگـر عالمانی‌که به‌زیارتِ سلطانـان شوند.» و عبادة‌بن‌الصامت می‌گویدکه «دوستی علما و پارسایان با اُمرا دلیلِ نفاق بـُوَد، و دوستی ایشان با تـوانگران دلیل ریا بـُوَد.» و ابن مسعود می‌ـ گوید: «مرد باشدکه با دینِ درست نـزدیكِ توانگران شود و بی‌دین بیرون‌ـ آید.» گفتند: «چگونه؟» گفت: «رضای ایشان جوید به‌چیزی‌که خشم خدای‌ــ تعالی‌ــ درآن باشد.» وفـُضَیـل می‌گوید:«همچندِ آن‌که عالِـم به‌سلطان نزدیك می‌شود از حق‌ــ‌تعالی‌ــ دور می‌گردد.» و وهب می‌گوید: «ایـن علماکـه به‌ـ نـزدیك سلطان می‌شوند، ضـرر ایشان بـر مسلمانـان بیشتر است از ضررِ مـُقامِـران،» ومحمدبن‌سَلمَـه می‌گوید:«مگس برنجاستِ آدمی نیکوتر ازآنکه علما بر درگاهِ سلطان.»

فصل بدان‌که سبب این‌تشدیدها آن است‌که هرکه نزدیك‌سلطان شد، در خطرمعصیت افتاد ــ اِمـّا درکردار و اِمـّا در گفتار، اِمـّا در خاموشی و اِمـّا

۱ــ حوض‌کوثر. ۲ــ شدن، رفتن.

در اعتقاد.

امّا معصیت کردار آن بُوَد که غالب° آن باشد که سرای ایشان مغصوب بُوَد و نشاید اندرآنجا شدن؛ و اگر بمَنْزل در صحرا و دشت باشد، خیمه‌وفرشِ ایشان‌حرام بُوَد، نشایددرشدن[1] وپای° بر وی نهادن؛ واگر بمَنْزل در زمینِ مباح بُوَد ـ بی‌فرش وخیمه ـ اگُر خدمت کند وسرفرو دارد، ظالمی‌را تواضع کرده باشد و این روا نبُوَد، بلکه درخبر است که هر که توانگری را تواضع کند ـ اگرچه ظالم نبُوَد ـ برای توانگری، دوبهره ازدینِ وی بشود. پس جز سلام° مباح نبُوَد. امّا دست بوسه دادن و پشت را خمانیدن و سر فرو داشتن، این همه نشاید، مگر که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را که به‌سبب دین° مستحق تواضع بود. و بعضی‌ازسَلَف° مبالغت کرده‌اند، وجوابِ سلام ظالمان نداده‌اند، تا استخفاف کرده باشند بر ایشان به‌سبب ظلم.

امّا معصیت گفتار بدان بُوَد که وی را دعا کند و گوید مثلاً: «حق‌ـ تعالی‌ـ زندگانی دهاد و ارزانی داراد!» و این و امثال این؛ و این نشاید؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هر که ظالمی را دعا گوید به‌طولِ بقا، دوست داشته‌بُوَد که همیشه‌درزمین، کسی بُوَد که خدای را معصیت می کند.» پس هیچ دعا روا نبُوَد، مگر گوید: اَصْلَحَكَ اللهُ[2] یا وَفَّقَكَ اللهُ لِلْخَیْرات[3] طَوَّلَ اللهُ عُمْرَكَ فی طاعَتِه[4]. و چون از دعا فارغ شود، غالب° آن باشد که اشتیاقِ خود به‌خدمت فرا نماید وگوید که «همی خواهم که پیوسته به‌خدمت رسم»: اگر این اشتیاق° در دل ندارد، دروغی گفته باشد و نفاق‌ورزیده ـ بی‌ضرورتی؛ و اگر در دل دارد، هر دل که به دیدارِ ظالمان مشتاق باشد از نورِ مسلمانی خالی بُوَد، بلکه هر که خدای‌ـ تعالی‌ـ راخلاف کند باید که دیدارِ وی را همچنان کارِه باشی که تراخلاف کند. وچون از این فارغ شد، ثنای وی گفتن گیرد به‌عدل و انصاف وکرم وآنچه بدین ماند، واین از دروغ ونفاق خالی نبُوَد، و کمترین° آن‌باشد که دلِ ظالمی نگاه داشته باشد وشادکرده بُوَد، واین نشاید.

۱ـ درشدن، درون شدن. ۲ـ خدا ترا بصلاح داراد. ۳ـ خدا ترا بر نیکیها کامیاب داراد. ۴ـ خدا زندگانی ترا درفرمانبرداری از خود درازکناد.

وچون ازاین فارغ گردد، غالب آن بُوَدکه آن ظالم محالی[۱] می‌گوید وی را سر می‌باید جنبانید و تصدیق می‌بایدکرد، و این همه معصیت بُوَد.

امّا معصیت‌خاموشی آن باشدکه در سرای وی فرش دیبا بینَد وبر دیوارها صورت بیند وبا وی جامهٔ ابریشمین و انگشتریِ زرین وکوزهٔ سیمین، و باشدکه از زبان وی فحش شنود و دروغ، و در این همه حِسْبَت واجب بُوَد و خاموشی نشاید؛ وچون ترسد از حِسبت معذور باشد، ولیکن درشدن بی‌ضرورتی معذور نباشد[۲]، که نشاید بی‌ضرورتی در جایی شدن‌که معصیت بُوَد و حِسْبَت نتوان‌کرد.

امّا معصیت دل و اعتقاد بدان بُوَدکه به‌وی[۳] میل کند و وی رادوست‌دارد، وتواضعِ وی به‌اعتقادکند، و در نعمتِ وی نگرد، و رغبت وی در دنیا بجنبد، که رسول(ص) می‌گوید: «یامَعْشَرَ المُهاجِرین[۴] درنزدیك اهل دنیا مشویدکه برروزیی[۵] که حق‌ـ‌تعالی‌ـ شما را داده‌است خشم‌گیرد.» وعیسی(ع) می‌گوید: «درمالِ اهل دنیا منگریدکه‌روشنایی دنیای ایشان شیرینی ایمان‌از دل شما ببرَد.»

پس از این جمله بایدکه بدانی‌که به‌نزدیك هیچ ظالم شدن رخصت نیست، مگر به‌دو عذر: یکی آنگاه‌که فرمانی باشد ازسلطان ـ به‌الزام ـ که اگر فرمان نبری بیمِ آن باشدکه برنجانند[۶] یاحشمتِ سلطان باطل شود و رعیّت دلیر گردند؛ ودیگر آنکه به‌تظلّم شود درحقّ خود، یا شفاعت درحقّ مسلمانی، اندر این رخصت باشد، به‌شرط آنکه دروغ نگوید، و ثنا نگوید، و نصیحتِ درشت باز نگیرد، و اگر ترسد نصیحتِ به‌تلطّف باز نگیرد، و اگر داندکه قبول نخواهد بود باری از ثنای دروغ گفتن حذرکند. وکس‌باشدکه خویشتن را عشوه دهدکه من برای شفاعت می‌شوم، اگر آن‌کار به‌شفاعتِ دیگری راست شود یا دیگری‌را قبول پدیدآید، رنجور گردد؛ این‌نشانِ آن بُوَدکه به‌ضرورت نمی‌شود.

۱ـ محال، بیهوده، بی‌اصل، دروغ. ۲ـ ولی در رفتن بی‌ضرورت به نزدسلطان معذور نیست. ۳ـ به‌سلطان. ۴ـ ای‌جماعت مهاجران. ۵ـروزی ورزق.
۶ـشکنجه وآزار دهند.

حالت سوم آن است که به‌نزدیکِ سلاطین نشود، ولیکن سلاطین به‌نزدیك وی آیند. و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد، و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا بُوَد که آمدنِ وی اِکرامِ علم است ــ وبدین نیکوی مستحقّ اِکرام است[1]، چنانکه برظلمْ مستحقّ اهانت است. امّا اگر برنخیزد وحقارت دنیا فرا نماید، اولیتر آن باشد، مگر ترسد که وی را برنجانند تا حشمتِ سلطان درمیان رعیت باطل نشود.

چون بنشیند سه‌نوع نصیحت واجب شود: یکی آنکه اگر چیزی‌می‌کند[2] که نداند که حرام است تعریف کند[3]؛ و دیگر اگرچیزی می‌کند و داند که حرام است ــ چون ظلم وفسق ــ تخویف کند وپند دهد وبگوید که «لذّت دنیا بدان نیرزد که مملکتِ آخرت بدان بزیان آید» وآنچه بدین ماند. سوم آنکه اگر وجهی می‌نماید درمراعات ومصلحتِ خلق که وی ازآن غافل باشد واگــر بداند قبول‌کند، برآن تنبیه کند.

و این هرسه واجب است برکسی که به‌نــزدیك سلطان شود، چون امید قبول باشد؛ و چون عالـِمِ به‌شرط بُوَد، سخنِ وی از قبول خالی نباشد. اما اگر بر دنیای ایشان حریص باشد وی را خاموشی اولیتر که جز ازآنکه بر وی خندند فایدهٔ دیگر نبود.

مقاتل‌بن صالح‌گوید که: به‌نزدیك حمّادبن سَلَمه بودم، و درهمه خانهٔ وی مصحفی بود وحصیری و انبانی ومِطْهَرِه‌ای. کسی در بزد، گفتند: «محمد بن سلیمان استــ خلیفهٔ روزگار» درآمد و بنشست وگفت: «ازچه سبب است که هرگاه که‌ترا ببینم درون من پرهیبت شود؟» حمّاد گفت: «ازآن‌که‌رسول(ص) گفته است که ’عالم که مقصود وی از علمْ خدایــتعالیــ بُوَد، همه‌کس از وی بترسد؛ وچون مقصودِ وی دنیــا بُوَد، او از همه‌کس بترسد.» پس چهل هزار درم پیش وی بنهاد وگفت: «این در وجهی صرف کن.» گفت: «بــرو وبا

۱ــ چون سلطان‌سلام‌کند عالم‌جواب دهد و اگر عالم‌از راه اکرام‌بــر پای خیزد، هم روا باشد زیرا آمدن سلطان به نزد عالم، درحکم بزرگداشت علم است و جواب آن بزرگداشت است.
۲ــ سلطان. ۳ــ عالم حرام بودن آن را به سلطان بشناساند.

خداوندِ آن ده.» سوگند خورد[1] که «از میراث حلال یافته‌ام.» گفت:«مرا بدین حاجت نیست.» گفت: «قسمت کن برمسلمانان و بر مستحِقّان.» گفت: «باشد که به‌انصاف قسمت کنم، کسی گوید انصاف نگاه نداشت و بزهکار گردد این نیز نخواهم.» و آن از وی نستد.

حال‌وسخن علما باسلاطین‌چنین‌بوده است. وچون‌درنزدیك ایشان‌شدندی، چنان بودی که طاووس[2] شد نزدیك هشام‌بن عبدالملك که خلیفه بود. چون‌هشام به‌مدینه رسیدگفت: «کسی را از صحابه نزدیك من آرید.» گفتند: «همه بمرده‌اند.» گفت: «از تابعیان طلب کنید.» طاووس را نزدیك وی‌آوردند. چون درشد، نعلین بیرون کرد وگفت: «السّلام‌ُعَلَیْك یا هشام، چگونه‌ای یاهشام؟» پس هشام خشمگین شد ــ عظیم ــ وقصد آن کرد که وی را هلاك کند. گفتند: «این حَرَمِ رسول(ص) است واین مرد از بزرگان علماست، این نتوان کرد.» پس‌گفت: «ای طاووس، این به‌چه دلیری کردی؟» گفت: «چه کردم؟» خشم وی زیادت شد، گفت: «چهار ترکِ ادب بکردی: یکی‌آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون‌کردی ــ واین به‌نزدیك ایشان زشت بودی، که پیش ایشان با موزه و نعلین بایستی ایستاد و اکنون در سرای خلفا رسم این است؛ و دیگرآنکه مرا امیرالمؤمنین نگفتی و دیگرآنکه مرا به‌نام خواندی و به‌کُنیت نخواندی ــ و این به‌نزدیك عرب زشت باشد؛ و دیگرآنکه درپیش من بنشستی بی‌دستوری و دست من بوسه ندادی.» طاووس‌گفت: «امّا آنکه نعلین بیرون‌کردم پیش تو، هر روز پنج بار پیش خداوند خویش و از آنِ همه خلق[3]، بیرون‌کشم، برمن خشم نگیرد؛ و امّا آنکه امیرالمؤمنین نگفتم آن بود که همهٔ مردمان به‌امیریِ تو راضی نه‌اند، ترسیدم که دروغی گفته باشم؛ امّا آنکه ترا به‌نام خواندم نه به‌کنیت، خدای‌ــتعالی‌ــ همه‌دوستان خود را به‌نام خواندنه‌به‌کنیت، وگفت: یا آدم، یاداود، یا یحیی، یا موسی، یا عیسی! و دشمن را به‌کنیت خواند، گفت: تَبَّتْ یَدا أبی لَهَب[4]؛ امّا آنکه دست بوسه ندادم، از امیرالمؤمنین علی

۱ــ خلیفه سوگند خورد. ۲ــ مراد طاووس‌بن‌کیسان است ۳ــ وخداوند همهٔ‌خلق. ۴ــ (قرآن، ۱/۱۱۱)، زیانکار بادا دو دست بولهب.

(رض) شنیدم که گفت ٬روا نیست دست هیچ کس بوسه دادن مگر دستِ زن° به‌شهوت یا دستِ فرزند° به‌رحمت٬ امّا آنکه پیش تو بنشستم، از امیرالمؤمنین علی (رض) شنیدم که گفت: ٬هر که خواهد که مردی را ببیند از اهل دوزخ، گو در مردی نگر نشسته وقومی پیش او به‌پا ایستاده.٬» هشام را خوش‌آمد، گفت: «مرا پندی ده.» گفت از علی (رض) شنیدم که گفت: «در دوزخ° ماران‌اند، هر یك چندِ کوهی، و کژدمان‌اند هریك چندِ اشتری، و منتظرِ امیران‌اندکه با رعیتِ خویش عدل نکنند.» این بگفت و برپای خاست و برفت.

و سلیمان عبدالملك خلیفه بود، چون به‌مدینه رسید بوحازم را، که از بزرگان علما بود، بخواند وبا وی‌گفت: «چه‌سبب است که ما مرگ راکارِهیم؟» گفت ازآنکه دنیا آبادان کردی وآخرت را خراب، وهرکه را از سرای آبادان بباید شد و به‌سرای خراب شد[1]، برنج[2] باشد.» گفت: «حالِ خلق چگونه خواهد بودکه پیش حق‌ـتعالی‌ـ شوند؟» گفت: امّا نیکوکاران را[3]: چون کسی که از سفر بازآید و با نزدیكِ عزیزانِ خویش رسد؛ و امّا بدکرداران را[3]: چون بندهٔ گریخته که وی را بگیرند و به‌قهر پیشِ خداوندگار برند.» گفت: «کاشکی بدانستمی که حال من چگونه خواهد بود؟» گفت: «خویشتن را برقرآن عرضه کن تا بدانی که می‌گوید: اِنَّ‌الأبرارَ لَفی نَعیم وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی‌جَحیم.[4]» گفت: «پس رحمت خدای کجا شود؟» گفت: «اِنَّ رحمَتَ اللهِ قَریبٌ مِنَ‌المُحسنین[5]ـ نزدیك بُوَد به‌نیکوکاران[6].»

سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است. و علمای دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا وفصّالی[7] بُوَد و درطلب‌آن باشند تا چیزی گویندکه ایشان را خوش‌آید وحیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود، واگر پند دهند مقصودِ ایشان قبول افتد، ونشان° آن بُوَدکه اگرآن پند° دیگری دهد

۱ــ به‌سرای خراب بباید شد (بباید رفت). ۲ــ برنج (به+رنج)، رنجور، رنجه.
۳ــ نیکوکاران را، حال نیکوکاران ؛ بدکرداران را، حال بدکرداران. ۴ــ (قرآن، ۱۳/۸۲ و۱۴)، نیکان نوازندگان درنازند وکام، و بدان فردا در آتش‌اند. ۵ـ قرآن، ۵۶/۷. ۶ــ رحمت خدای بقرینهٔ ذکرآن درسؤال،حذف شده است. ۷ــ فصال، آنکه مردم رابه‌امید پاداش می‌ستایدالمنجد.

ایشان را حسد آید.

و به‌هرصفت که‌باشد نادیدنِ ظالمان اولیتر تا[1] با ایشان مخالطت‌نباید کرد وباکسانی که باایشان مخالطت کنند هم نباید کرد؛ واگر کسی قادر نباشد بدانکه با ایشان مخالطت نکند تاآنگاه که متواری نگردد و از دیگران بِـبُـرد، باید که زاویه‌گیرد ومخالطت با همه کس درباقی کند[2].

رسول(ص) می‌گوید: «همیشه این امّت در کَنَف حمایت حق ــ تعالی ــ باشند تاآنگاه که علمای ایشان با اُمرا مخالطت نکنند.» و درجمله، سبب فساد رعیّت‌ازفساد ملوك وسلاطین بـُوَد، وفساد سلاطین‌ازفسادِ علما باشدکه ایشان‌را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند.

فصل ـ [درشرایط ستدن مال از سلطان]

اگر سلطانی مالی به‌نزدیك عالِمی فرستد تا تفرقه‌کندبرخیرات: اگر داندکه‌آن را مالکی است معیّن، نشایدکه تفرقه‌کند البته؛ بلکه بایدکه بگوید تا با خداوند دهند. ولیکن اگرمالك پدیدار نباشد گروهی ازعلما امتناع کرده‌اند از فراستدن وتفرقه‌کردن؛ وبه‌نزدیك ما اولیترآن بـُوَدکه از ایشان‌فراستانَد و تفرقه‌کند برخیرات، تا از دست ایشان بیرون شود وآلتِ ظلم ایشان نگردد، و درویشان را نیزراحتی‌باشد. که حکم این مال‌آن است‌که به‌درویشان باید رسانید، ولیکن به‌سه شرط:

شرط اول آنکه به‌سبب فراستدنِ وی، سلطان اعتقاد نکندکه مال وی خود حلال است و اگرحلال نبودی وی فرا نستدی؛ که‌آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام، و شرّ این ازخیرِ تفرقه بیشتر بـُوَد.

شرط دوم آنکه این عالِم در محلّ آن نباشدکه دیگران در فراستدنِ او به‌وی اقتدا کنند و از تفرقه‌کردنِ وی غافل مانند؛ چنانکه گروهی حجّت

۱ــ تا، زنهار. ۲ــ درباقی‌کردن، ترك‌کردن.

گرفته‌اند که امام شافعی (رض) مال خلفا فراستدی، و از این غافل باشند که وی آن همه تفرقه کردی.

وهب منبّه و طاووس[1] هردو به‌نزدیك برادر حجّاج شدند بامدادی و سرد بود و طاووس پند همی داد وی را؛ بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاووس افکندند. طاووس سخن می‌گفت و می‌جنبید، تا آن طیلسان از وی بیفتاد. برادر حجّاج بدانست، خشمگین شد. چون بیرون آمدند، وهب گفت: «یا طاووس، اگر آن طیلسان بستدی و فرا درویشی دادی، بهتر از آن بودی که وی را به‌خشم آوردی.» گفت: «ایمن نبودم از آنکه کسی دیگر به‌من اقتدا کند و مال ایشان فراستاند و نداند که من به‌درویش داده‌ام.»

شرط سوم آنکه دوستیِ ظالم دردل پدید نیاید به‌سببِ آن مال که به‌وی فرستاد که تفرقه کند؛ که دوستیِ ظالمان سببِ بسیار معصیتها بُوَد، که سببِ مداهنت باشد، وسببِ آن بُوَد که به‌عزل و مرگ وی اندوهگین شود و به‌سببِ زیادتِ حشمت و ولایتِ وی شاد شود.

و برای این گفت رسول (ص) که «بارخدایا، هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکویی کند، که آنگاه دلِ من به‌وی میل کند.» و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند با هر که نیکویی کند با تو. حق ـ تعالی ـ می‌گوید:

وَلا تَرْكَنوا اِلَی الَّذینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النّارُ[2].

ویکی از خلفا ده هزار درم به‌نزدیك مالك دینار فرستاد، همه تفرقه کرد که یك درم باز نگرفت. محمد واسع وی را دید، گفت: «راست بگوی تا دلِ تو هیچ زیادت میلی گرفت به‌دوستیِ وی بدین سبب.» وگفت: «گرفت.» گفت: «از این می‌ترسیدم. آخر شومی آن مال کار خویش بکرد با تو.»

و یکی از بزرگان بصره مالِ سلطان بستدی و تفرقه کردی، گفتند: «نترسی

۱ـ ← ص ۳۸۵ / ح ۲.

۲ـ (قرآن، ۱۱/۱۱۳)، و باستمکاران مچسبید و مگرایید که آتش به‌شما رسد با ایشان.

که دوستیِ ایشان دردل تو بجنبد؟» گفت: «اگر کسی دست‌من بگیردومرادربهشت بَـرَد و آنگاه معصیت‌کند، وی را دشمن دارم؟ و برای‌آن‌کس دشمن دارم وی را[۱] که وی را مسخّر بکرد تا دست من بگرفت و مرا در بهشت بُـرد؟» چون کسی را این قوّت بـُوَد، باکی نبـُوَد اگـر مال ایشان تفرقه‌کند.

۱ــ بخاطرخداکه وی را مسخر بکرد... او را دشمن بدارم؛

اصل پنجم.ـ درگزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوند و همسایه و بنده و نگاه داشتن حق دوستان و حق درویشان و برادران برای خدای

بدان‌که دنیا منزلی است از منازلِ راه حق‌ـتعالـی؛ و همگنان در این منزل مسافرند؛ و قافلهٔ مسافران، چون مقصدِ سفر ایشان یکی باشد، جمله چون یکی باشند: باید که میانِ ایشان الفت و اتحاد باشد و معاونت، و حق یکدیگر نگاه دارند. و ما شرحِ حقوقِ صحبتِ با خلق در سه باب یادکنیم:

باب اول در دوستی و برادری برای خدای؛

باب دوم درحقوق دوستان؛

باب سوم درحقوق مسلمانان و رَحِم وخویشاوندان وبنده وغیرآن.

باب اول ـ در دوستی و برادری که برای حق ـ تعالی ـ بُوَد

باید که بدانی که دوستی و برادری گرفتن برای خدای ـ تعالی ـ از عبادتهای فاضلترین است و از مقامات بزرگ است در دین. رسول (ص) گفت: «هر که حق ـ تعالی ـ به‌وی خیری خواسته بُوَد، وی را دوستی شایسته روزی‌ـ کند، تا اگر خدای ـ تعالی ـ را فراموش کند با یادش دهد، و اگر یاد کند یارش باشد.» و گفت: «هیچ دومؤمن فرا هم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فایده‌ای باشد در دین.» و گفت: «هر که کَسی را در راه خدای ـ تعالی ـ به‌برادری گیرد، وی را در بهشت درجه‌ای رفیع بدهند که به‌هیچ عمل دیگر بدان درجه نرسد.» و ابوادریس خولانی معاذ را گفت: «من ترا دوست دارم برای خدای ـ تعالی.» گفت: «بشارت باد تراکه از رسول (ص) شنیدم که 'روز قیامت کرسیها بنهند گرداگرد عرشْ گروهی راکه رویِ ایشان چون ماه چهارده شبه بُوَد ـ همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن، همه در بیم باشند و ایشان ساکن ـ و ایشان اولیای حق ـ تعالی ـ باشند که ایشان‌را نه بیم بُوَد و نه‌اندوه'. گفتند: 'یارسول‌الله، این قوم که باشند؟' گفت: 'المُتحابّونَ فِی‌الله' ـ ایشان جماعتی‌اند که یکدیگر را برای خدای دوست دارند.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ دو کس برای خدای دوستی نگرفتند که نه دوسترینِ ایشان نزدِ خدای آن بُوَد که آن دیگر را دوستر دارد.» و گفت: «خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: حقٌ است دوستیِ من کسانی راکه زیارت کنند یکدیگر را برای من، و با یکدیگر دوستی کنند برای من، و بایکدیگر در مالْ مسامحت کنند برای من، و یکدیگر را نصرت کنند برای من.» و گفت: «حق ـ تعالی ـ روز قیامت گوید: کجااند آن کسانی که برای من با یکدیگر دوستی‌ـ کردند، تا امروز که هیچ سایه‌ای نیست که پناه خلق باشد، ایشان را در سایهٔ خویش بدارم؟» و گفت: «هفت کس، روز قیامت که هیچ کس را سایه نباشد، در ظل حق ـ تعالی ـ باشند: یکی امامِ عادل؛ و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی درعبادت خدای ـ تعالی ـ برآمده باشد؛ و مردی که ازمسجد بیرون آید،

دلش به‌مسجد آویخته بُوَد تا باز به‌مسجد رسد؛ و دیگر دو کس که برای خدای- تعالی- با یکدیگر دوستی کنند، و بدان فرا هم آیند، و بدان پراکنده شوند؛ و کسی که درخلوتْ خدای-تعالی- را یاد کند، و چشم وی پر آب شود؛ و دیگر مردی که زنی با حشمت وجمالْ وی را به‌خویشتن خواند و وی گوید: 'من از حق-تعالی- می‌ترسم؛' و دیگر مردی که صدقـه بدهد به‌دست راست، چنانکه دست چپ خبر نـدارد.» و گفت: «هیچ کس زیارتِ برادری نکند بـرای خدای-تعالی- الاّ که فریشته‌منادی کند وگوید 'فرّخ و مبارك بـاد تورا بهشت حق-تعالی.'»

وگفت: مردی به‌زیارت می‌شد به‌نزدیكِ دوستی. خدای-تعالی- فریشته‌ای بر راه فرستاد، تا گفت: «کجا می‌شوی؟» گفت: «به‌زیارت فلان برادر» گفت: «حاجتی داری نزدیك وی؟» گفت: «نه.» گفت: «خویشاوندی داری با وی؟» گفت: «نه.» گفت: «به‌جای تو نیکویی کرده است؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چرا می‌شوی؟» گفت: «برای خدایْ وی را دوست دارم.» گفت: «پس حق- تعالی-مرا به‌نزدیكِ تو فرستاد تا ترا بشارت دهم که خدای-تعالی- ترادوست- دارد، به‌سبب دوستی تو وی را، وبهشت واجب بکرد برخود شما را.» و رسول (ص) گفت: «استوارترین دستاویـزی در ایمان، دوستی و دشمنی است بـرای خدای-تعالی.»

و حق-تعالی- وحی فرستاد به‌بعضی از انبیا (ع) که «این زهد کـه پیش- گرفته‌ای، بدین، راحتِ خویش تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی؛ اما آنکه به‌عبادت من مشغول شدی، بدین، عـزّ خود حاصل کردی، لیك بنگر تا هرگز برای من دوستان مرا دوست داشتی، وبا دشمنان من دشمنی کردی؟»

و به‌عیسی (ع) وحی فرستاد که «اگر همه عبادتهـای اهلِ آسمان و زمین به‌جای آوری و درمیانْ دوستی و دشمنی برای من نباشد، آن سودی نـدارد.» و عیسی (ع) گفت: «خویشتن را دوست گردانید نـزد خدای-تعالی- به‌دشمن داشتنِ دشمنِ وی و عاصیان، ونزدیك گردانید خود را به‌خدای-تعالی- به دور بودن از ایشان، و رضای حق-تعالی- طلب کنید به‌خشم گرفتن برایشان.» گفتند: «یا روح‌الله، با که نشینیم؟» گفت: «با کسی که دیدارِ ایشان حق را بـا یادِ شما

دهد، و سخن ایشان درعلمِ شما زیادت کند، و کردارِ ایشان شما را درآخرت راغبتر کند.»

و خدای–تعالی– وحی فرستاد به‌داود پیغمبر، گفت: «یا داود، چرا از مردمان رمیده وتنها نشسته‌ای؟» گفت: «بار خدایا، دوستی تو یادِ خلق از دل من ببُرد و ازهمه نفور شدم.» گفت: «یا داود، بیدار باش و خود را برادران به‌دست آور، و هرکه یاورِ تو نباشد – در راه دین– از وی دور باش که دلت سیاه بکند، و ازمَنَت دورافگند.»

ورسول ما(ص) گفت: «حق رافریشته‌ای است یك نیمهٔ وی ازآتش ویك نیمهٔ وی از برف، می‌گوید بارخدایا، چنانکه میان‌آتش وبرف اُلفت افکندی، میان دلهای بندگانِ شایستهٔ خویش اُلفت افکن.» و گفت: «کسانی که دوستی دارند با یکدیگر برای خدای–تعالی، برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ، برسرآن هفتادهزارکوشك باشد، ازآنجا به‌اهل بهشت فرو نگرند، و نورِ رویِ ایشان بر اهل بهشت افتد، چنانکه نورآفتاب در دنیا، و اهل بهشت گویند: 'بیایید تابه‌نظارهٔ ایشان رویم' ایشان را بینند جامه‌های سُندُس سبز پوشیده وبرپیشانیهای ایشان نبشته اَلمُتَحابّونَ فِی‌الله – این دوستان‌خدای– تعالی–اند.» وابن سمّاك در وقت مرگ می‌گفت: «بار خدایا، دانی که درآن وقت که‌معصیت می‌کردم اهلِ طاعتِ ترا دوست‌می‌داشتم، این کفارتِ آن‌کن.» و مجاهد می‌گوید: «دوستان خدای–تعالی– چون دریکدیگر خندندهمچنان‌که برگ‌ازدرخت فروریزد گناه از ایشان فروریزد.»

پیدا کردن حقیقت دوستی خدای–تعالی– که کدام است بدان‌که دوستیی که به‌اتفاق افتد باکسی‌که با وی در دبیرستان[1] یا درسفر یا درمدرسه یا درمحلّه بوده باشد، وبدان سبب الفتی افتاده باشد، ازاین جمله نبُوَد و هرکه را برای آن دوست داری‌که به‌صورتْ نیکو بُوَد یا درسخن‌گفتن شیرین بُوَد، ازاین جمله نبُوَد. و هرکه را برای‌آن دوست داری‌که ترا از وی جاهی باشد یا

۱– دبیرستان، مکتب.

مالی یاغرضی دنیاوی، هم‌ازاین نبُوَد. که این همه صورت بندد ازکسی که به‌خدای ـ تعالی ـ ایمان ندارد و به‌آخرت؛ دوستی خدای‌آن بُوَدکه بی‌ایمان صورت نبندد. و این بر دو درجت بُوَد:

درجهٔ اول آن بُوَد که‌کسی رادوست داری‌برای‌غرضی که در وی‌بسته باشد، ولیکن‌آن غرض دینی بُوَد وبرای خدای ـ تعالی ـ باشد: چنانکه استاد را دوست داری تا تو را علم‌آموزد، این دوستی خدایی بُوَد، چون‌مقصودِ تو از علمْ‌آخرت بُوَد نه جاه ومال، اگرمقصودْ دنیا بُوَد، این دوستی از این جمله نباشد؛ و اگر شاگرد را دوست داری تا ازتو علم بیاموزد و وی را خشنودی حق ـ تعالی ـ حاصل‌آید به‌تعلّم، وثواب تعلیم نیز حاصل‌آید، این برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و اگربرای جاه وحشمت دوست داری ازاین‌جمله نبُوَد؛ واگرکسی صدقه دهد وکسی را دوست داردکه آن به‌شرطْ به‌درویشان رساند یا درویشان را مهمان‌کند وکسی را دوست داردکه وی طعامهای نیکو سازد این دوستی خدای را[1] باشد؛ بلکه اگرکسی را دوست داردکه وی را نان و جامه می‌دهد، و وی را فارغ می‌دارد تا به‌عبادت پردازد، این دوستی خدایی بُوَد، چون مقصود وی فراغت عبادت است، و بسیاری علما و عُبّاد با توانگران دوستی داشته‌اند برای این غرض، و هردو از دوستان خدای ـ تعالی ـ بوده‌اند؛ بلکه اگرزن خویش را دوست دارد برای‌آنکه وی را ازفساد نگاه دارد و به‌سبب‌آمدن فرزندکه وی را دعای نیکوگوید، این دوستی برای خدای ـ تعالی ـ بُوَد، و هرنفقه‌که بر وی‌کند صدقه باشد؛ بلکه اگرشاگرد را دوست دارد به‌دو سبب: یکی‌آنکه خدمت وی‌کند و دیگرآنکه وی را فارغ دل دارد تا به‌عبادت پردازد، این قدرکه برای عبادت است ازجمله دوستی خدای بُوَد ـ عَزَّوَجَلَّ، و براین ثواب بُوَد.

درجهٔ دوم و این بزرگتر است ـ آن باشد که‌کسی را دوست دارد،

۱ـ خدای را، برای خدا، به‌خاطرخدا.

ﷲ را، بی‌آنکه وی را هیچ غرضی از وی حاصل آید؛ ولیکن بدان‌سبب که وی مطیع خدای‌است‌ومحبّ وی‌است، وی‌را دوست دارد؛ بلکه بدان سبب که‌بندهٔ خدای‌است‌وآفریدهٔ وی‌است: این‌دوستی خدایی بُوَد. واین عظیمتر بُوَدکه این از محبّت خدای‌ـ تعالی‌ـ خیزدکه به‌افراط باشد، چنانکه به‌حدّ عشق رسد؛ و هرکه برکسی عاشق باشد،کوی ومحلّت وی را دوست دارد، و دیوار سرای وی دوست دارد، بلکه سگی که درکوی وی باشد دوست دارد، و از دیگر سگان دوستتر دارد، وناچار مُحبّ معشوقِ خودرا و محبوبِ معشوق خویش را وکسی راکه فرمانبردارِ معشوقِ وی بُوَد یاچاکروبندهٔ وی بُوَد یا خویشاوندِ وی باشد، این همه‌را به‌ضرورت دوست دارد،که هرچه باوی[1] نسبتی گرفت‌دوستی بدان‌سرایت کند، وهرچندعشق عظیمتربُوَدسرایت‌آن‌بادیگران[2]که تَبَع معشوق بُوَد، و به‌وی تعلق‌دارد، بیشترباشد.

پس هرکه دوستی حق‌ـتعالی‌ـ بر وی غالب شود تا به‌حدّ عشق رسد، همهٔ بندگانِ وی رادوست دارد، خاصّه دوستانِ وی را، و همهٔ‌آفریده‌ها را دوست دارد؛ که هرچه در وجود است، همه اثرصنع وقدرت وی است، که محبوب اوست، وعاشق خط معشوق را و صفت وی‌را دوست دارد. و رسول (ص) چون نوباوه[3]‌ای به‌وی بردندی، آن‌را گرامی داشتی وبه‌چشم فرازآوردی وگفتی: «قریب عهد است به‌خداوندـ‌تعالی.»

و دوستی خدای‌ـتعالی‌ـ نیز دوقسم است: بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بُوَد، و بعضی برای خدای‌ـتعالی‌ـ باشد؛ و اگرخود هیچ‌چیز درمیان نبُوَد این تمامتر بُوَد. و شرح این دراصل محبّت بگوییم، دررکن چهارم ازکتاب.

و درجمله قوّت محبّتِ خدای‌ـتعالی‌ـ برقدرِ قوّتِ ایمان بُوَد، وهر-چند ایمان قویتر بُوَد محبّت غالبترباشد، آنگاه به‌دوستان خدای وپسندیدگان وی سرایت‌کند. واگردوستی جزبه‌فایدهٔ خالی نبودی، دوستیِ مردگان ــ ازانبیا و اولیا و علما ــ صورت نبستی، و دوستی همه در دل حاصل است. پس‌هر-

۱ـ با معشوق. ۲ـ با دیگران، بدیگران. ۳ـ نوباوه . میوهٔ نودرس ، نوبرانه .

که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسا آن و خدمتکاران و دوستان ایشان را دوست دارد، برای خدای ــ تعالی ــ دوست داشته باشد. ولیکن مقدار دوستی به‌فدا کردن مال وجاه پدیدآید[1]. کس بُوَد که ایمان و دوستی وی چنان قوی بُوَد که همه مال به‌یك راه بدهد، چنانکه ابوبکرصدیق (رض)؛ وکس باشد که یك نیمه بدهد، چنانکه عمر(رض)؛ و کس بُوَد که اندکی بیش‌نتواند داد؛ و دل هیچ مؤمن از اصل این دوستی خالی نباشد، اگرچه ضعیف بُوَد.

پیداکردن دشمنی برای حق ــ تعالی ــ که کدام بود بدان‌که هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای ــ تعالی ــ به‌ضرورت° کافران و فاسقان و ظالمان را دشمن دارد هم ازبرای حق ــ تعالی؛ که هر که کسی را دوست دارد، دوستِ وی را دوست دارد، و دشمنِ وی را دشمن؛ وحق ــ تعالی ــ این قوم را دشمن دارد. پس اگرمسلمانی باشد فاسق، بایدکه برای مسلمانی وی را دوست دارد وبرای فسق° وی رادشمن دارد، و میان دوستی و دشمنی جمع کند، چنانکه اگر کسی یك فرزندِ وی را خلعت دهد و یك فرزند را جفا کند و زخم زند، ازوجهی وی را دوست دارد و از وجهی‌دشمن، و این محال نبُوَد. چه، اگر کسی سه فرزند دارد: یکی زیرك و فرمانبُردار، و یکی ابله و نافرمان، و یکی ابله و فرمانبُردار، ازآن یکی را دوست دارد، و یکی را دشمن، و این سوم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن. و اثر این اندر معاملت پیداشود، تا[2] یکی را اکرام کند، و یکی را اهانت، وآن سه دیگر را میان اکرام و اهانت می‌دارد.

ودرجمله هر که با خدای ــ تعالی ــ خلاف کند به‌معصیت، بایدکه همچنان بُوَد که با تو کند، تا به‌مقدارِ مخالفت° وی را دشمن همی داری، وبه‌مقدارِ موافقت° دوست همی داری. و بایدکه اثر این درسخن و مخالطت و معاملت پیدا شود، تا با عاصی گرفته‌روی باشی و درشت‌سخن، و با کسی که فسقِ وی

۱ــ پدیدآید، معلوم شود. ۲ــ که‌در نتیجه.

بیشتر بـُوَد گرفته‌ترباشی وچون ازحدّ درگذرَد زبان بازگیری و اعراض کنی، ودرحق ظالم مبالغت‌بیشتر کنی ازآنکه درحق‌فاسق ــ مگر کسی که ظلمْ خاصّ بر حقّ تو کند، آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکو تر بـُوَد.

و سیرت سَلـَف° اندراین مختلف بوده است:

گروهی مبالغت کرده‌اند انـدر درشتی، بـرای صلابت دین را و سیاست شرع را. و احمدبن حنبل از این بود[1]، که با حارث محاسبی خشم گـرفت که تصنیف کرد درکلام و بر معتزلـه ردکـرد، وگفت: «درکتاب بیشتر شبهت ایشان بیان کنی، آنگاه جواب دهی، باشد کـه کسی آن شبهت برخوانـَد و دردل وی افتد.» و یحیی معین گفت: «من ازکسی چیزی نخواهم، اما اگرسلطان[2] چیزی به‌من دهد بستانم.» با وی خشم گـرفت و زبان بازگـرفت تا عذر خواست و گفت[3]: «طیبت و مزاح می کردم.» گفت: «خوردن از دین است[4] و بـا دین بازی مَکنید.»

وگروهی بوده‌اند که همه را به‌چشمِ رحمت نگریسته‌اند؛ و این به‌نیـّت و اندیشه بگردد: که کسی که نظر وی از تـوحید بـُوَد، همه را در قبضهٔ قهر ربوبیـّت مضطر بیند، به‌چشم رحمت نگرد و این نیز بزرگ است، ولیکن جای غرّه شدن احمقان است، که کسی بـاشد کـه مداهنت بـُوَد در انـدرون وی، و پندارد که توحید است، و نشان توحیدآن بـُوَد که اگر وی را بزند و مال وی ببرد و استخفاف کند و زبان به‌وی دراز کند، خشم نگیرد، و هـم به‌چشم شفقت نگرد، چون از توحید وضرورتِ خلق می‌نگرد. چنانکه رسول (ص) را دندان

۱ــ ازاین‌گروه بود. ۲ــ در«ترجمهٔ احیاء»: و احمد حنبل برای‌کمتر سخنی بزرگان را مهجورکردی [حتی] یحیی معین را مهجورکرد بدانکه‌گفت: « من ازکسی چیزی نخواهم و اگر دیو بر من چیزی‌آرد ازوبستانم.» (ربع عادات، کتاب پنجم، باب‌اول)؛ شاید «سلطان» مصحف «شیطان» (=دیو) باشد، به‌قرینهٔ «ترجمهٔ احیاء». ۳ــ احمد حنبل بر یحیی معین خشم گرفت وبا او سخن نگفت تا یحیی‌معین‌عذر خواست وگفت... ۴ـ ظاهراً مقصود این است که روزی خوردن نیز مشمول احکام دینی است. واگرخوانده شود «خوردن (باکسرهٔاضافه)از دین است» به‌معنی‌خوردن ازقبل دین یااستئکال خواهد بودکه دربارهٔآن این حدیث‌ازعلی (ع)روایت شده‌است: المستأکل بدینه حظه من دینه مایأکله، کسی‌که ازقبل دین خودخورد، بهره‌اش‌ازدین خودهمان‌خوراک‌اوست.

بشکستند، وخون بر وی فرو می‌دوید، و می گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعْلَمونَ.[۱]» وچون‌درحق خود نگرد ودرحق خدای‌ـ تعالی‌ـ خاموش بُوَد، این مداهنت ونفاق وحماقت بُوَدوتوحید بروی غالب نبُوَد، وفسقِ فاسقْ وی را دردل وی دشمن نگرداند، دلیل ضعف ایمان ودوستیِ وی باشد؛چنانکه اگرکسی دوستِ ترا بدگوید وتوخشم نگیری، دلیل‌آن باشدکه دوستی اصلی ندارد.

فصل بدان‌که درجهٔمخالفان حق‌ـ تعالی‌ـ متفاوت است، خَشم و تشدید با ایشان بایدکه متفاوت بُوَد:

درجهٔ اول کافران‌اند، اگرازاهل حَرب‌باشند، خود دشمنی‌ایشان‌فریضه است و معاملت با ایشان‌کشتن وبنده‌گرفتن است.

درجهٔ دوم اهل ذمّت‌اند، دشمنی‌باایشان فریضه است ومعاملت باایشان‌آن‌است که‌ایشان‌راحقیردارند واکرام‌نکنند وراه‌برایشان تنگ دارند در رفتن. امادوست داشتن ایشان به‌غایت مکروه است و باشدکه به‌درجهٔ تحریم رسد، که خدای‌ـ تعالی‌ـ می‌گوید:لاتَجِدُ قوماًیُؤمِنونَ‌بِاللهِ وَالیَومِ‌الآخِرِ،یُوادّونَ مَن‌حادَّاللهَ وَ رَسولَهُ[۲]. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه به‌خدای‌ـ تعالی‌ـ وبه‌قیامت ایمان دارد، با دشمنان خدای‌ـ تعالی‌ـ دوست نباشد.» اما ایشان را ولایت دادن و به‌عمل فرستادن و برایشان اعتمادکردن و برمسلمانان مسلّط‌کردن، استخفاف بُوَد بر مسلمانی، و ازجملهٔ‌کبایر باشد.

درجهٔ سوم مُبتدع بُوَد،کسی که خلق را به‌بدعت دعوت‌کند، اظهار

۱ـ خداوندا امت مرا هدایت‌کن‌که ایشان نادانند. ۲ـ(قرآن، ۲۲/۵۸)، نیابی هرگز هیچ‌گروه‌که‌گرویده باشند به‌خدای وروز رستاخیز که‌دوستی می‌دارند باکسی‌که خلاف دارد وکژی کند باخدای و رسول او.

دشمنیِ وی مهم بُوَد، تاخلق رااز وی نفرت افتد. واولیتر آن بُوَد که وی‌راسلام‌ـ نگویند وبا وی نیز سخن نگویند وسلام وی را جواب ندهند، که چون‌دعوت کند شرّ وی متعدّی بُوَد، اما اگرعامی بود و دعوت نکندکار وی سهلترباشد.

در درجهٔ چهارم معصیتی است که‌درآن رنج‌خلق باشد، چون‌ظلم وگواهی به‌دروغ و حُکمِ به‌میل[1] و هجاکردن درشعر و غیبت‌کردن وتخلیط‌کردن میان مردمان، ازاین قوم اعراض‌کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بُوَد، و دوستی کردن با ایشان سخت مکروه باشد و به‌درجهٔ حرام برسد ــ اندر ظاهر فتوی ــ که این درضبطِ تکلیف نیاید.

دردرجهٔ پنجم کسی‌باشدکه به‌شراب خوردن وفسق‌کردن مشغول بُوَد وکسی را از وی رنجی نباشد، کار وی سهلتر بُوَد و با وی تلطّف ونصیحت اولیٰتر، اگرامید قبول بُوَد، و اگرنه، اعراض بایدکرد امّا جواب سلام بازباید داد، و لعنت نشایدکرد. که در روزگار رسول (ص) یکی چند بار شراب خورد و وی را حد زدند. یکی از صحابه وی را لعنت‌کرد وگفت: «چند خواهد بود آن فساد وی؟» رسول (ص) وی را نهی کرد و گفت: «وی را خود شیطانْ خصمْ بس است، تو نیز یارِ شیطان مباش بر وی!»

باب دوم ـ درحقوق صحبت و شرایط آن

بدان‌که هرکسی صحبت ودوستی را نشاید، بلکه بایدکه صحبت باکسی داری‌که اندر وی سه‌خصلت بُوَد:

خصلت اول عقل باشد؛ که‌درصحبتِ احمق‌هیچ فایده نباشد وبه‌آخر به‌وحشت[2] کشد، که احمق‌آن وقت‌که خواهدکه با تونیکویی‌کند باشدکه کاری‌کند ــ به‌ـ احمقی ــ که زیان تو درآن بُوَد ونداند. وگفته‌اند: «ازاحمق دوربودن قربت

۱ــ به دلخواه (درمقابل «به‌شرع»). ۲ـ وحشت، رمیدگی.

است ودر روی احمق نگرستن خطیئت است.» واحمق آن بُوَد که حقیقتِ کارها بِنَداند وچون فرا وی‌گویی‌فهم نکند.

خصلت دوم خوی نیکو بُوَد، که‌از بدخوی سلامت نبُوَد و چون‌آن‌خوی بدِ او بجنبد حقّ تو فرونهد وباك ندارد.

خصلت سوم آنکه بصلاح[۱] باشد، که هر که‌بر معصیت مُصِرّ بُوَد از خدای نترسد، و هر که ازخدای نترسد بـر وی اعتماد نباشد. و خدای می‌گوید: **وَلاتُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ**[۲]، طاعت مدار کسی را که وی را از ذکر خویش غافل کرده‌ایم، و از پسِ هوای خویش است. و اگر مبتدع بُوَد از وی دور باید بود، که بدعتِ وی سرایت کند و یـا شومی وی[۳] فرا رسد. و هیچ بدعت ازاین عظیمتر نیست که اکنون پیدا آمده است، که گروهی‌اند که می‌گویند: «با خلق خدای‌ــ‌تعالی‌ــ داوری نباید کرد و هیچ کس را از فسق ومعصیت بازنباید داشت، که ما را با خلق خدای‌ــ‌تعالی‌ــ خصومت نیست و در ایشان تصرّف کردن رویْ نیست.» واین سخن تخمِ اباحت‌است، و این سرّ زندقه است، و این بدعت عظیمتر است: البته با این قوم مخالطت نباید کرد، که این سخنی است کـه موافق طبع است و شیطان به‌معاونتْ این را در دل بیاراید وبزودی به‌اباحتِ صریح کشد.

و جعفر صادق (رض) گفته است: «ازصحبت پنج کس حذر بایـد کرد: یکی دروغزن، که همیشه با وی در غُرور[۴] باشی؛ و دیگر احمق، که‌آن‌وقت که سود تو خواهد، زیان‌کندو نداند؛ و بَخیل که بهترین وقت از تو بِبُرد؛ وبددل[۵] که اندر وقتِ حاجتْ تراضایع بماند[۶]؛وفاسق که به‌یك لقمه ترا بفروشد، و بـه‌کمتر از یك لقمه نیز بفـروشد.» گفتند: «آن چیست[۷]؟» گفت: «طمع

۱ــ بصلاح، صالح، نیکوکار. ۲ــ قرآن، ۲۸/۱۸. ۳ــ شومی بدعت.
۴ــ غـرور، فریب. ۵ــ بـددل، ترسو. ۶ــ بماند (متعدی)، بگـذارد، بهلد.
۷ــ کمتر ازیك لقمه‌چیست؟

در آن[۱].»

و جنید می‌گوید: «صحبت با فاسقان نیکوخوی دوستتر دارم از آن‌که با قرّا آن بدخوی»

و بدان‌که جملهٔ این خصال کمتر جمع شود؛ ولیکن باید که غرضِ صحبت بشناسی: اگر مقصود انس است، خُلقِ نیکو طلب کنی؛ و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی؛ و اگر مقصود دین است، علم و پرهیزگاری طلب کنی؛ و هریکی را شرطی دیگر است.

بدان‌که خَلق از سه جنس آید: بعضی چون غذایند، که از ایشان نگزیرد[۲]؛ و بعضی چون دارو، که در بعضی احوال بدیشان حاجت افتد و بس؛ و بعضی چون علّت‌اند که به‌هیچ وقت بدیشان حاجت نباشد، ولیکن مردم بدیشان مبتلا شود: مدارا همی باید کرد تا بِرهد. و درجمله صحبت با کسی باید کرد که وی را از تو فایدهٔ دینی باشد و یا ترا از وی.

پیدا کردن حقوق صحبت و دوستی

بدان‌که عقد برادری و صحبت چون بسته شد، همچون عقدِ نکاح است، که وی را حقوق است. رسول (ص) می‌گوید: «مَثَلِ دو برادر چون دو دست است که یکدیگر را می‌شویند.» و این حقوق از ده جنس است:

حق اول مال است. و درجهٔ بزرگترین این است که حقّ وی را تقدیم کند و ایثار کند، چنانکه در حقّ انصاریان آمده است: **و یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِم و لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[۳]. درجهٔ دوم آنکه وی را همچون خویشتن دارد، و مال میان خویشتن و وی مشترک داند، و درجهٔ بازپسین آن است که وی را چون غلامِ و خادمِ خویش داند: آنکه از وی بسر آید، در حاجتِ وی کند، بی آنکه وی را باید خواست، و چون به‌خواست و به‌گفتار حاجت اَفکَنَد، این از درجهٔ

۱ــ طمع در یك لقمه البته از یك لقمه کمتر است. ۲ــ نگزیرد، گزیر نیست، چاره نیست.

۳ـ (قرآن، ۹/۵۹)، و مهمان برخود می‌گزینند هرچند که به‌طعام دل‌آسا (آرزومند) و نیازمندند.

دوستی بیرون شد ـ که اندیشه و تیمار وی از دل وی برخاست ـ این صحبت عادتی[1] بُوَد و این را قدری نباشد.

عتبةالغلام (رض) را دوستی بود؛ گفت: «مرا به‌چهارهزار درم حاجت است.» گفت: «بیا و دوهزار درم بِستان.» اعراض کرد و گفت: «شرم نداری که دعوی دوستی خدایی کنی وآنگاه دنیا را ایثارنکنی؟!»

و قومی را ازصوفیان غمز کردند به‌نزدیك یکی ازخلفا: شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند. ابوالحسین نوری درمیان ایشان بود، از پیش فرا رفت تا وی را بکشند پیشتر. آن خلیفه گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «ایشان برادران من‌اند اندر دین، خواستم که جان خودْ ایشان را یکساعت پیشتر ایثار کنم.» گفت: «کسانی که چنین باشند، ایشان را نتوان کشت.» همه را دست باز- گرفت.

و فتح موصلی به‌خانهٔ دوستی شد و وی حاضر نبود. کنیزكِ وی را گفت تاصندوقچهٔ وی بیاورد تا آنچه خواست برگرفت. چون بازآمد و بشنید[2]، کنیزك را از شادیِ این آزادکرد.

و یکی به‌نزدیك بوهُرَیره(رض) آمد وگفت: «می‌خواهم که با تو برادری کنم.» گفت: «دانی که حق برادری چیست؟» گفت: «نه.» گفت: «آنکه تو به‌زر و سیم خود ازمن اولیترنباشی.» گفت: «بدین درجه نرسیده‌ام.» گفت: «پس برو که این‌کار تو نیست.»

ابن‌عمر(رض) گوید که «یکی ازصحابه کسی را سرِ بریان فرستاد، گفت: 'آن فلان برادرم بدین اولیتر وحاجتمندتر.' به‌وی فرستاد، وآن‌کس به‌برادری دیگرفرستاد، وهمچنین به‌چنددست بگشت و عاقبت بازِ آن اوّل رسید.»

و میان مسروق و خَیْثَمَه برادری[3] بود، و هردو اوام داشتند، این اوامِ او بگزاردْ ـ چنانکه او ندانست ـ و او اوام این بگزارد ـ چنانکه این ندانست.

امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بیست درم درحق برادری کنم،

---

۱ ـ عادتی: ازروی عادت.   ۲ ـ آن دوست.   ۳ ـ برادری، اخوت، پیمان برادری.

دوستتر دارم از آن که صد درم به صدقه درحق درویشان دهم.» ورسول(ص) در بیشه‌ای شد و دومسواك بازکرد[۱]، یکی راست و یکی کژ. یکی از صحابـه با وی بود، آن راست به وی داد، و آن کژ خود را[۲] بگذاشت، گفت: «یا رسول‌الله، این نیکوتراست، تو بدین اولیتری.» گفت: «نـه، هیچ کس یك ساعت با دیگری صحبت نکند که نه وی را سؤال کنند از حق صحبت: که نگاه داشت یا ضایع کرد.» ــ اشارت کرد بدانکه حقِ صحبت° ایثار است ــ وگفت: «هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوسترین نـزد حق ــ تعالی ــ آن بـُوَد کـه رفیقتر بـُوَد.»

حق دوم یاری‌دادن بـُوَد درهمه حاجتها پیش از آنکه درخواهد و بگوید، وقیام کردن به‌مهمّات به‌دلی خوش و پیشانـیِ گشاده. و سَلَف° چنین بوده‌اند کـه بـه درِ سرایِ دوست شدندی هر روز، و از اهل خانه بپرسیدندی که «چه کاراست، وهیزم ونانتان هست، و غیر این از نمك و روغن؟» وکار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی، وچون در این قیام کردندی منّت داشتندی[۳].

و حسن بصری می‌گوید: «برادران برما عزیزترند از اهل و فرزند، که ایشان دین با یادِ ما دهند، واهل و فرزند دنیا با یادِ مـا دهند.» و عطا گفته‌است که «پس از سه روز[۴] برادران را طلب کنید: اگر بیمار باشند عیادت کنید، و اگر مشغول باشند یاوری دهید و اگر فراموش کرده باشند با یاد دهید.»

و جعفر بن محمد (رض) گوید که «من شتاب کنم تا حاجت دشمن ازمن روا شود تا از من بی‌نیاز شود؛ درحق دوست چه کنم؟»

وکس بوده است ــ اندر سلف ــ که پس از مرگ برادرش، چهل سال فرزند واهلِ وی را تیمار داشت، نگاهداشتِ حق صحبت را[۵].

حق سوم برزبان است، که درحق برادران نیکو گوید، وعیوب ایشان پوشیده‌

۱ـ بازکرد، چید. ۲ـ خود را، بـرای خود. ۳ـ منت داشتن در مقـابـل منت نهادن. ۴ـ سه‌روز غیبت. ۵ـ برای حفظ حق صحبت.

دارد، و اگر کسی درغیبت° حدیثِ ایشان کند جواب باز دهد و چنان انگارد که وی اندر پسِ دیواری است، می‌شنود؛ وچنانکه خواهد که وی باشد درغیبت وی[1] اونیز همچنان باشد، ومداهنت نکند،وچون سخن گوید بشنود، وبا وی خلاف ومناظره نکند، و سرّ وی هیچ آشکارا نکند ــ اگرچه ازپسِ وحشت بود[2]ــ که لئیم طبعی باشد، و زبان از اهل وفرزند و اسباب وی کوتاه دارد، و اگر کسی در وی قدح کند با وی بنگوید که رنجِ آن به‌وی رسانیده باشد، و چون نیکویی گوید از وی پنهان ندارد که از حسد بُوَد؛ و اگر اندر حقّ وی تقصیر کند،گله نکند ومعذورش دارد واز تقصیر خود باز اندیشد که اندرطاعتِ حق‌ــ‌تعالی‌ــ می‌کند، تا از آن عجب ندارد،که کسی در حق وی تقصیری کند، و بداند که اگرخواهد که کسی طلب کند که در وی هیچ عیبی نبُوَد و از وی هیچ تقصیری نباشد، هرگز نیابد وآنگاه از صحبتِ خلق بیوفتد.

و در خبر است که «مؤمن همه عذر جوید و منافق همه عیب بگوید.» و باید که به‌یك نیکویی ده تقصیر بپوشد که رسول (ص) می‌گوید: «به‌خدای پناهید از یارِ بد که چون شرّی بیند آشکارا کند وچون خیری بیند بپوشاند.» و باید که هر تقصیری را که عذری توان نهاد، عذرنهد، و بر وجهِ نیکوترین حمل‌کند وگمانِ بد نبرد، که گمانِ بد حرام است.

رسول (ص) گفت: «حق‌ــ‌تعالی‌ــ از مؤمن چهار چیز حرام کرده است: مال، وخون، وعِرض، وآنکه به‌وی گمان بد برند.» و عیسی (ع) می‌گوید: «چه گویم در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورتِ وی بازکند تا برهنه بماند؟» گفتند: «یا رسول‌الله، که روا دارد که این کند؟» گفت: «شما، که عیبی از برادر خود بدانید آشکارا بکنید وبگویید تا دیگران بدانند.»

و چنین گفته‌اند «که چون با کسی دوستی خواهی گرفت وی را به‌خشم آور،وآنگاه کسی را پنهان به‌وی فرست تا حدیثِ تو کند: اگرهیچ سِرّ تو آشکارا کند، بدان که دوستی را نشاید.» وگفته‌اند: «صحبت با کسی کن که هرچه

۱ــ که برادران(دوستان) باشند درغیبت او.

۲ــ ازپس وحشت، پس‌ازرمیدگی وگسستن رشتهٔ انس.

خدای ـ تعالی ـ از تو داند او بداند، وچنانکه خدای ـ تعالی ـ می‌پوشاند بر تو او نیز بپوشاند.» و یکی سرّی با دوستی بگفت، گفت: «یاد گرفتی؟» گفت: «نه، فراموش کردم.» وگفته‌اند: «هر که درچهار وقت بگردد، دوستی را نشاید: در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوای شهوت؛ بلکه باید که بدین وقتها وسببها حق تو فرو ننهد.»

و عبّاس فرا پسرخویش، عبدالله (رض)، گفت: «عمر(رض) تو را به‌خود نزدیك می‌دارد، و بر پیران تقدیم می کند، زنهار تا پنج چیز نگاه داری؛ هیچ سرّ وی آشکارا نکنی، و درپیش وی کس را غیبت نکنی، و با وی هیچ دروغ نگویی، و هرچه فرماید تو را خلاف نکنی، و هرگز باید که از تو هیچ خیانت وخلاف نبیند.»

و بدان که هیچ‌چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره وخلاف کردن در هر حدیثی. و معنیِ رد کردن سخنْ بر دوست خویش آن بُوَد که وی را احمق و جاهل گفته باشی، و خود را عاقل و فاضل، و بر وی تکبّر کرده باشی و به‌چشم حقارت در وی نگرسته؛ و این به دشمنی نزدیکتر بُوَد از آنکه به دوستی.

ورسول (ص) می‌گوید: «با برادر خود درآنچه همی‌گوید خلاف مکن، و با وی مزاح مکن، و در هر وعده که دهی خلاف مکن.»

و بزرگان چنین گفته‌اند: «چون‌فرا برادر خود راگویی برخیز، گوید تا کجا[1]، وی صحبت را نشاید، بلکه باید که برخیزد ونپرسد.» بوسلیمان دارانی می‌گوید: «دوستی داشتم، هرچه خواستمی بدادی. یك‌بار گفتم: 'به‌چیزی حاجت است.' گفت: 'چند می‌باید؟' حلاوت دوستی وی از دل من بیرون شد.»

و درجمله، بدان که قِوام محبّت به‌موافقت است اندر هرچه موافقت توان کرد[2].

۱ــ اگر گوید: تا کجا (تا کجارویم؛ که به‌کجا رویم؟).

۲ــ قوام محبت به‌موافقت درهمهٔ موافقت‌کردنیهاست.

حق چهارم آنکه به زبانْ شفقت ودوستی اظهار کند. رسول(ص) می‌گوید: «اِذا اَحَبَّ اَحَدُکُم اَخاهُ فَلْیُخْبِرْهُ»، هر که کسی را دوست دارد باید که وی را خبر دهد. و برای این گفت تا دوستی او نیز در دل آن کس پیدا آید و آنگاه از دیگر جانب دوستی نیز مضاعف شود. پس باید که همه احوال وی به زبان بپرسد، و درشادی و اندوه فرا نماید که با وی شریک است، وشادی واندوه وی چون شادی واندوه خود داند، وچون وی را آواز دهد به نامِ نیکوترین خواند، و اگر وی را خطابی بُوَد[1] آن گوید که او دوستتر دارد. عمر (رض) گفت: «دوستیِ برادر تو به سه چیز صافی شود: یکی آنکه وی را به نامِ نیکوترین خوانی، وبه سلام ابتدا کنی، ودرنشست وی را تقدیم کنی.» که این از آن جمله بُوَد که بر وی ثنا کنی درغیبت وی، وبرجایی که وی دوست دارد ننشینی، وهمچنین بر اهل وفرزند و احوال وی وهرچه به وی تعلّق دارد ثناگویی ــ که این اثری عظیم دارد در دوستی ــ و بر هر نیکویی که کند باید که شکر گویی. علی(رض) می‌گوید: «هر که برادر خود را بر نیّت نیکو شکر نکند، برکار نیکو هم شکر نکند.» و باید که درغیبتِ وی، وی را نصرت کند و سخن متعنّت بر وی ردکند: و وی را همچون خویشتن داند. و جفای عظیم باشد که در پیشِ کسی سخنِ دوستِ وی می‌گویند به زشتی، و وی خاموش همی باشد. و این همچنان باشد که بیند که وی را می‌زنند ــ و وی یاری نکند وخاموش می‌باشد ــ و زخمِ سخن عظیمتر است.

ویکی می‌گوید: «هرگز از دوست سخن نگفتم که نه تقدیر کردم[2] که وی حاضر است و می‌شنود، تا[3] آن گفتم که خواستم که وی بشنود.»

ابودردا (رض) دو گاو را دید که در زمینی بسته بودند، چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی. بگریست وگفت: «برادرانِ ازبهرِ خدای همچنین باید که باشند، با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند.»

۱ــ اگر وی را لقبی و شهرتی باشد.

۲ــ تقدیر کردن، فرض کردن.

۳ــ تا، درنتیجه.

حق پنجم آنکه هرچه بدان حاجتمند باشد در علم و دین، وی را بیاموزد، که برادر را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولیتر از آنکه از رنج دنیا. و اگر بیاموخت و بدان کار نکرد، باید که نصیحت کند و پند دهد، و وی را به خدای ـ تعالی ـ بترساند؛ و لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا آن شفقت باشد، که نصیحت کردن در ملأ فضیحت کردن باشد، و آنچه گوید به لطف گوید نه به عُنف، که رسول (ص) می گوید: «مؤمن آینهٔ مؤمن باشد» ـ یعنی که عیب و نقصان خویش در وی بیند و بداند. که چون برادر تو به شفقت در خلوت عیب تو با تو بگفت، باید که منت داری وخشم نگیری، که این همچنان بُوَد که کسی تو را خبر دهد که «در درون جامهٔ تو ماری است یا کژدمی، خویشتن نگه دار!» از این خشم نگیری و منت داری. وهمه صفتهای بد در تو چون مار و کژدم است و لیکن زخم آن درگور پدید آید و زخم وی بر روح بُوَد؛ و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان باشد، که زخم وی بر تن بُوَد.

و عمر (رض) گفتی: «رحمت خدای بر آن باد که عیب من به هدیه پیش من آورد.» وچون سلمان نزدیك وی آمد، گفت: «یا سلمان، راست بگوی تا چه دیدی وچه شنیدی از احوال من که آن را کاره بودی؟» گفت: «مرا عفو کن از این حدیث.» گفت: «لابُدّ است.[1]» چون الحاح کرد، گفت: «شنیدم که بر خوان تو نان خورش دو به یکبار بُوَد، و دو پیراهن داری، یکی شب را و یکی روز را.» گفت: «این هر دو نیز[2] نباشد، دیگر هیچ چیز شنیده ای؟» گفت: «نه.»

حُذیفة المرعشی به یوسف اسباط نامه نبشت که « شنیدم که دین خویش به دوحبّه بفروختی در بازار که چیزی خریداری کردی، آن کس گفت: 'دانگی' و تو گفتی: 'به سه تسو[3] بده' و آن کس بداد، که تو را می دانست[4] و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد، قِناعِ غفلت از سر باز کن و از خواب بیدار گرد و بدان که هر که علم قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت دنیا کرد، ایمن نباشم که از

۱ـ چاره نیست، ناگزیر است. ۲ـ نیز، بیش، دیگر، از این پس. ۳ـ تسو، یك چهارم دانگ که هموزن دوحبه باشد (ترجمهٔ مفاتیح العلوم). ۴ـ دانستن، شناختن.

جملهٔ مُستهزیان باشد به‌آیات حق_تعالی.»

پس نشان رغبتِ دین‌آن بُوَد که از چنین چیزها منّت دارد، وخدای می‌گوید: وَلٰکِنْ لاتُحِبُّونَ‌النّاصِحینَ[1]، اندر صفت دروغزنان وهر که ناصح را دوست ندارد ازآن بُوَد که رعونت وکبر بر دینِ وی غلبه دارد.

و این همه جایی باشد که آن‌کس عیب خویش بِنداند. و چون داند پند بایدکرد به‌تعریض، وآشکارا نبایدکرد. و اگر آن عیب بدان بُوَد که درحق تو تقصیری‌کرده باشد، اولیتر فراپوشیدن بُوَد ونادانسته انگاشتن، به‌شرط‌آن‌که دل متغیّر نشود در دوستی: اگرمتغیّر خواهد شد عتاب‌کردن در سِرّ اولیتراز قطیعت، وقطیعت بهتر از وقیعت و زبان درازکردن.

و بایدکه مقصود تو ازصحبت آن باشد تاخُلق خودرا مهذّب‌کنی به‌احتمال‌کردن[2] ازبرادران، نه‌آنکه ازایشان نیکویی‌کردن چشم داری. بوبکر کَتّانی (ره) گویدکه: «مردی با من صحبت‌کرد و بردل من گران بود؛ وی را چیزی بخشیدم بدان نیّت تاآن‌گرانی از دل من برخیزد، برنخاست؛ دست وی بگرفتم وبه‌خانه بردم وگفتم تاکف پای بر روی من نهد. گفت: 'البتّه، زینهار.' گفتم: 'لابدّ چنین بایدکرد.' آنچنان بکرد وآن گرانی از دل من برخاست.»

و بوعلی رباطی گوید: با بوعبدالله رازی آنباز شدم در بادیه، گفت: «امیرْ من باشم اندر این راه یا تو؟» گفتم: «تو.» گفت: «بایدکه به‌هرچه‌گویم طاعت می‌داری» گفتم: «سمعاً و طاعةً.» گفت: «آن توبره بیاور.» بیاوردم و زاد و جامه هرچه هردو داشتیم درآنجا نهاد و برپشت‌آویخت و همی برد. هرچندکه گفتم: «مرا ده، که مانده شوی.» گفت: «نه باتوبگفتم‌که امیری مراست. تو فرمانبردار باش.» دیگر شب باران‌آمد: تا روز وی برپای بایستاد و گلیمی زِبَرِمن می‌داشت تا باران برمن می‌نبارد، و چون حدیث‌کردمی، گفتی: «امیرْمنم، توطاعت دار.» تاباخویشتن‌گفتم: «کاشکی من وی را امیرنکردمی.»

۱ـ (قرآن، ۷/۷۹)، لیکن شما نیکخواهان را دوست نداشتید. ۲ـ احتمال‌کردن، تحمل‌کردن.

حق ششم عفو کردن از زلّت و تقصیر. و بزرگان گفته‌اند: اگر برادری تقصیری در حق تو کند، هفتاد گونه عذر وی از خویش بخواه، اگر نفس تو نپذیرد، با خویشتن بگوی: «اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی، که برادر تو هفتاد عذر بخواست و نپذیرفتی!» و اگر تقصیر بدان بُوَد که بر وی معصیتی رود، وی را به‌لطف نصیحت کن تا دست باز دارد: اگر ندارد و اصرار کند خود نادیده انگار؛ و اگر اصرار را مداومت کند، نصیحت کن. اگر فایده ندارد، صحابه (رض) را در این مسئله خلاف است که چه باید کرد. مذهب بوذر(رض) آن است که از وی بباید برید که می‌گوید: «وی را برای خدای ـ تعالی ـ دوست می‌داشتم، اکنون برای خدای ـ تعالی ـ وی را دشمن می‌دارم.» و ابودردا و جماعتی از صحابه (رض) گفته‌اند که «قطیعت نباید کرد، که امید آن باشد که از آن بگردد؛ امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید بست، چون بسته شد زود قطع نباید کرد.» و ابراهیم نخعی(رض) می‌گوید: «به‌گناهی که برادرت بکند وی را مهجور مکن، که امروز بکند، وفردا دست بدارد.» و در خبر است که رسول (ص) گفت: «حذر کنید از زَلّت عالِم و از وی مبُرید، وچشم می‌دارید که زود از آن بازگردد.»

و دو برادر بودند از بزرگان دین: یکی به‌هوای دل بر مخلوقی مبتلا شد، آن دیگر برادر را گفت: «دل من بیمار شد، اگر خواهی که عقدِ برادری قطع کنی بکن.» گفت: «مَعاذ الله که من به‌یك گناه از تو قطع کنم.» و با خویشتن عهد کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق ـ تعالی ـ وی را از آن عافیت ندهد. چهل روز هیچ نخورد و دعا می‌کرد. پس پرسید که «حال چیست؟» گفت: «همچنان.» وی بر آن صبر همی کرد، وگرسنگی می کشید و تن وی می‌گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت: «خدای ـ تعالی ـ کفایت کرد، و دل من از آن عشق سرد گردانید.» پس وی طعام و شراب بخورد.

و یکی را گفتند: «برادر تو از راه دین بگردید و اندر معصیتی افتاد، چرا از وی بِنَبُری؟» گفت: «وی را به‌برادرْ امروز حاجت است که افتاده است: دست از وی چون بدارم؟ بلکه دست وی بگیرم تا وی را به‌تلطّف از دوزخ برهانم.»

و در بنی‌اسرائیل دو دوست بر کوه عبادت کردندی. یکی به‌شهر آمد تا چیزی خرد، چشم وی برزنی خراباتی افتاد، وعاشق شد و درماند، و با وی به‌هم بنشست. چون چند روز برآمد، آن دیگر به‌طلب وی بیامد؛ و حال وی بشنید، به‌نزدیك وی شد. وی ازخجلت گفت: «من تو را نمی‌دانم.» گفت: «ای برادر، دل مشغول مدارکه مرا برتو هرگزآن شفقت و دوستی نبوده است که اکنون هست.» و دست به‌گردن وی درآورد و وی را بوسه همی داد. چون آن شفقت از وی بدید و بدانست که ازچشم وی نیفتاده است، برخاست و توبه‌کرد و باهم برفتند.

پس طریقت بوذر به‌سلامت نزدیکتر است؛ امّا این طریقت لطیفتراست و فقیه‌تر، که این لطف، راهی بِسُوَدبه‌توبهٔ وی. و به‌روز درماندگی که به‌برادران حاجت آید، چگونه فروگذارند؟ امّا وجه فقه آن است که دوستی چون بسته‌شد همچون قرابت است، و نشاید قطع رَحِم کردن به‌سبب معصیت. و برای این گفت حق ــ تعالی: فَاِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ اِنّی بَرِیءٌ مِمّا تَعْمَلونَ[1] ــ گفت اگر عشیرت و خویشان تو عاصی شوند در تو، گوی: «بیزارم از عمل شما.» نگفت «از شما بیزارم.»

و ابودردا (رض) را گفتند که «برادرت معصیت کرد، چرا وی را دشمن نداری؟» گفت: «معصیتِ وی را دشمن دارم؛ امّا وی برادر من است.»

امّا در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد، که برادری ناکردن خیانت نیست اماصحبت‌قطع کردن‌خیانت‌است‌وفروگذاشتنِ حقّی‌است که‌ثابت‌شده‌است.

امّا خلاف نیست که اگر تقصیری درحق توکند عفو کردن اولیتر، وچون عذر خواهد ــ اگرچه دانی که دروغ می‌گوید ــ فرا باید پذیرفت. و رسول (ص) می‌گوید: «هرکه‌برادرِ وی‌ازوی‌عذر خواهد و نپذیرد، بزه وی‌همچون بزه کسی‌باشدکه اندرراه مسلمانان باژ استاند.» و رسول (ص) گفت: «مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنودگردد.» و بوسلیمان دارانی فرا مرید خویش گفت: «چون از دوست جفا بینی، عتاب مکن، که باشدکه اندرعتاب سخنی شنوی از

۱ــ قرآن، ۲۶/۲۱۶.

آن جفا عظیمتر.» گفت: «چون بیازمودم، همچنین دیدم.»

حق هفتم آنکه دوست خودرا به‌دعا یاد داری ــ هم در زندگانی و هم پس از مرگ ــ و همچنین فرزندان وی را و اهلِ وی را. و چنان‌که خــود را دعاکنی، وی را نیز دعاکن، که به‌حقیقت آن دعا خود راکرده باشی، که رسول (ص) می‌گوید: «هرکه برادر خود را دعــا کند اندر غیبت، فریشته می‌گوید: 'تورا نیز' ــ و در روایتی دیگر ــ خدای‌ــ‌تعالی‌ــ‌گوید: 'ابتدا به توکنم.'» وگفت: «دعای دوستان درغیبت[1] رد نکنند.»

ابودردا (رض) می‌گوید: «هفتاد دوست را نام برم در سجود، و همه را دعا گویم یك یك.»

وگفته‌اند: «برادرآن باشدکه‌پس‌ازمرگ تو، همگنان به‌میراث تومشغول‌شوند، و وی به‌دعا، و دل درآن بسته تا حق‌ــ‌تعالی‌ــ با تو چه‌کند؟»

و رسول(ص) می‌گوید: «مَثَل مرده چون‌کسی باشدکه غرق شده‌باشد و دست به‌هرجایی همی زند، وی نیز منتظر دعایــی باشد از فرزندان و اهل و دوستان، وآن دعای زندگان چون‌کوههای نــور به‌گور مردگان رسد.» و درخبر است‌که «دعاها به‌مردگان عرضه می‌کنند، بر طبقهای ازنور، و می‌گـویند: 'این هدیهٔ فلان است.' همچنان شاد می‌شوندکه زنده به‌هدیه.»

حق هشتم وفای‌دوستان‌نگاه داشتن است. ومعنی وفاداری یکی‌آن‌بُـوَدکه پس از مرگ از اهل و فرزند و دوستان وی غافل نباشی. پیرزنی به نزدیك رسول (ص) شد ، وی را[2] اکرام‌کرد.عجب داشتند ازآن،گفت: «وی‌به‌روزگار خدیجه به‌نزدیك ماآمدی، وکرمِ عهد از ایمان است.»

و دیگر وفاآن بُـوَدکه هرکــه به‌دوستِ وی تعلـّق دارد ــ از فرزند و شاگرد و بنده ــ بــر همه شفقت‌کند، و اثرآن در دلِ وی بیش بــوَد از شفقت‌کردن بر وی.

۱ــ دعای دوست در غیاب دوست. ۲ــ پیرزن را.

و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی فرا رسد، همان تواضع که می‌کرد نگاه دارد، و بر دوستان تکبّر نکند.

و دیگر وفا آن بُوَد که دوستی بر دوام نگاه دارد و به‌هیچ چیز بِنَبُرد، که شیطان را هیچ‌کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت[۱] انگیزد، چنانکه حق ــ تعالی ــ می‌گوید: اِنَّ الشَّیطانَ یَنْزَغُ بَیْنَهُم[۲]. و یوسف (ع) گفت: مِنْ بَعْدِ آن نَزَغَ الشَّیطانُ بَیْنی وبَینَ اِخْوَتی[۳].

و دیگر وفا آن بُوَد که تخلیطِ هیچ کس در حقّ او نشنود و نمّام را دروغزن دارد.

و دیگر وفا آن بُوَد که با دشمنِ وی دوستی نکند، بلکه دشمن وی را خود دشمن خویش داند، که هر که با کسی دوست بُوَد باید با دشمن وی نیز دشمنی‌کند، اگر با دشمنِ وی دوستی کند، آن دوستی ضعیف بُوَد.

حق نهم آنکه تکلّف از میان برگیرد و با دوست همچنان بُوَد که تنها باشد: اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند، آن دوستی ناقص بُوَد. و امیرالمؤمنین علی (رض) می‌گوید: «بترینِ دوستان آن بُوَد که تو را حاجت بُوَد به‌عذرخواستن از وی و تکلّف کردن برای وی.» وجنید(ره) گفت که «بسیار برادران دیدم، هیچ دو برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن بود که در یکی از ایشان علّتی بود.»

وگفته‌اند: «زندگانی با اهل دنیا به‌ادب کن، و با اهل آخرت به‌علم، و با اهل معرفت چنانکه خواهی.»

وگروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشته‌اند بدان شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا نان خورد، یا همه شب بخسبد یا نماز کند، آن دیگری نگوید که چرا چنین بود.

۱- وحشت (درمقابل «انس»)، رمیدگی.

۲- (قرآن،۵۳/۱۷)، که‌دیودرآغالش(خصومت) ساختن و تباهی است میان ایشان.

۳- (قرآن،۱۲/۱۰۰)، پس‌آن تباهی وآغالش (خصومت) کو دیوافکند میان من ومیان برادران من.

و درجمله معنیِ دوستیِ حق ــ تعالی ــ یگانگی است، ودریگانگی تکلّف نباشد.

حق دهم آنکه خویشتن را ازهمهٔ دوستان کمتر شناسد، و ازایشان هیچ چیز چشم ندارد، وهیچ مراعات نبیوسد[1]، و بههمهٔ حقها قیام کند؛ که یکی پیش جنید می گفت که «برادران در این روزگار عزیز شدهاند و نایافت.» چند بار بگفت، جنید گفت: «اگر کسی خواهی که مؤنت و رنج تو همی کشد عزیز[2] است، و اگر کسی خواهی که تو مؤنت و رنج او کشی، این چنین بسیارهستند نزدیك من.»

وبزرگان چنین گفته اند که «هرکه خواهد که خودرا فوق دوستان دارد، بزهکار شود وایشان نیز بزهکارشوند درحق وی؛ واگر مثل ایشان داند، هم وی رنجور شود وهم ایشان؛ واگردونِ ایشان داند بهراحت وسلامت باشد، هم وی وهم ایشان.»

و بومعاویةالأسود گفت که «دوستان من همه ازمن بهترند که ایشان مرا مقدّم دارند برخویشتن وفاضلتر دانند.»

باب سوم ـ اندرحق مسلمانان وهمسایگان و خویشاوندان وبندگان

بدان که حق هرکسی بر قدرِ نزدیکی وی بُوَد، و نزدیکی را درجات است و حقوق برمقدارآن بُوَد، و رابطهٔ قویترین برادری برای خدای است، و حقوق آن گفته آمده است. و باکسی که دوستی نبُوَد ولیکن قرابتِ اسلام باشد این را نیزحقوق است:

[حقوق مسلمانان]

حق اول آنکه هرچه بهخویشتن نپسندد بههیچ مسلمان نیز نپسندد. که رسول(ص)می گوید: «مَثَلِ مؤمنان جمله چون یك تن است: چون یكِ اندام را

۱ــ بیوسیدن: امید داشتن. ۲ــ عزیز، کمیاب.

رنجی‌رسد، همه اندامها آگاهی یابد ورنجورشود.» وگفت: «هر که‌خواهدکه از دوزخ خلاص یابد، بایدکه چون مرگْ وی را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد، و هرچه نپسنددکه با وی‌کنند با هیچ مسلمان نکند.»

و موسی (ع) گفت: «یارب، از بندگان توکه عادلتر؟» گفت: «آنکه انصاف ازخویشتن بدهد.»

حق دوم آنکه هیچ مسلمان ازدست وزبان وی‌نرنجد.رسول(ص)گفت: «دانیدکه مسلمان کــه بـُوَد؟» گفتند: «خدای و رسول وی بهتر دانند.» گفت: «آنکه مسلمانان از دست و زبــان وی‌آسوده باشند.» گفتند: «پس مؤمن کــه بـُوَد؟» گفت: «آنکه مسلمانان را بر وی ایمنی‌بـُوَد درتن‌ومال خویش.» گفتند: «پس مهاجرکه بـُوَد؟» گفت: «آنکه ازکارِ بد بـُریده بـُوَد.» و گفت: «حلال نیست‌کسی راکه به‌یك نـَظـَرَت اشارت‌کندکه مسلمانی از آن برنجد، و حلال نیست‌که چیزی‌کندکه مسلمانی بهراسد و بترسد.»

ومجاهد (رض) گوید: خدای‌ـ تعالی‌ـ خارش و گر بر دوزخیان افکنَد تا خویشتن را می‌خارند تا استخوان پدیدارآید، پس منادی‌کنندکه «این رنج چگونه است؟» گویند: «صعب است.» گویند: «این بدان است‌که مسلمانان را همی رنجانیدید در دنیا.»

و رسول (ص) گفت: «یکی را دیــدم دربهشت همی‌گردیــد ــ چنانکه خواست ــکه[1] درختی از راه مسلمانان ببریده بود تا کسی را رنجی نـرسد.»

حق سوم آنکه‌برهیچ‌کس تکبـّر نکند، که خدای‌ـتعالیـ متکبـّران‌را دشمن دارد. و رسول (ص) گفت: «وحی‌کرد به‌من که تواضع‌کن تا هیچ‌کس برهیچ‌کس‌فخرنکند.» وازاین بودکه رسول (ص) بازن بیوه وبامسکین می‌رفتی تا آنگاه که حـاجتِ ایشان رواکردی. و نبایدکـه به‌هیچ‌کس به‌چشم حقارت نـِگـَرد، که باشدکه‌آن‌کس ولیّ حق‌ـتعالیـ باشد و وی نداند؛ که خدای‌ـ

۱ــ که، به‌این علت‌که، به‌پاداش آنکه.

تعالی‌ــ اولیای خود را پوشیده گردانیده است تا کس بدیشان راه نبرَد.

حق چهارم آنکه سخنِ هیچ نمّام بر هیچ مسلمان نشنود، که سخن از عدل باید شنید، و نمّام فاسق است، کــه، درخبر است که «هیچ نمّام در بهشت نشود.» و باید دانست که هر که، کسی را پیش تو بدگوید، ترا نیز پیش دیگری بدگوید: از وی دور باید بود و وی را دروغزن باید داشت[1].

حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنا باز نگیرد بیش از سه روز. و رسول (ص) می‌گوید: «حلال نیست از برادر مسلمان بیش ازسه‌روز زبان بازگرفتن[2].» و بهترینِ ایشان آن بُـوَد که به‌سلام ابتدا کند.

و عکرمه (رض) گوید: حق‌ــ‌تعالی‌ــ یوسف (ع) را گفت: «درجهٔ تو و نام تو ازآن بزرگ گردانیدم که گناه برادران را عفو کردی.»

ودرخبراست که «هربدی که ازبرادری عفو کنی‌جز عزّ وبزرگی‌نیفزاید.»

حق ششم آنکه باهر که باشد نیکویی کند بدانکه تواند، و فرق نکند[3] میان نیك وبد، که درخبراست که «نیکویی کن با هر که توانی: اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی.»

و درخبر است که «اصل عقل، پس ازایمان، دوستی نمودن است با خلق ونیکویی کردن باپارسا وناپارسا.» وبوهُـرَیـرَه (رض) گوید که «هر که دست رسول (ص) بگرفتی تا با وی سخن گوید، هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنگاه که آن کس دست بنداشتی؛ و هر که بـا وی سخن گفتی، جمله روی به‌وی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی.»

حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد وبر کودکان رحمت کند که رسول (ص) می‌گوید: «هر که پیر را حرمت ندارد و بر کـودکان رحمت نکند، از مـا

۱ــ داشتن، دانستن، شمردن. ۲ــ زبان بازگرفتن: قهرکردن. ۳ــ فرق نگذارد.

نیست.» وگفت:» اجلالِ موی سپید اجلالِ خـدای ـتعالی ـ است.» و گفت: «هیچ جوانی پیری را حرمت نداشت که نه‌حق ـتعالی ـ جوانی رابرانگیخت ـ اندر وقتِ پیریِ وی ـ تا حرمت وی نگاه دارد.» و این بشارت است به‌عمرِ دراز، که هر که‌توفیقِ توقیرِ مشایخ یابد دلیلِ آن بـُوَد که به‌پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند.

و رسول (ص) چون از سفر بازآمدی، کودکان را پیشباز بردندی: برخی ازایشان‌را درپیش خود برستورنشاندی‌وبعضی را ازپس؛وایشان بریکدیگرفخر- کردندی که «رسول (ص) مرا اندر پیش نشاند و تو را بازپس.» وچون کودك خـُرد را درپیش وی بردندی تا نام برنهد و دعاکند: برکنارگرفتی، وبودی که آن کودك بول کردی: و ایشان بانگ برزدندی وقصدآن کردندی تا از وی فرا- ستانند،گفتی: «بگذارید تا بول بکند، بر وی بـُریده مکنید.» وآنگاه اندرپیش آن کس بـِنـَشـُستی تا رنجور نشود، وچون بیرون شدندی بِشـُستی، و هرچـه پسرِ خـُرد بودی‌آب برپاشیدی ونشـُستی.

حق هشتم آنکه با همه مسلمانان رویْ خوش دارد و پیشانی‌گشاده دارد و در رویِ همگنان[1] خندان باشد. رسول (ص) گفت: «خدای ـتعالی ـ گشاده- روی وآسانگیر را دوست دارد.» وگفت: «نیکوکاریی که موجبِ مغفرت است، سخت‌آسان است: پیشانییِ‌گشاده و زبانی خوش.»

و اَنـَس مالك (رض) گوید: «زنی بیچاره اندرراه رسول (ص) آمد و گفت: 'مرا با توکاری است.' گفت: 'دراین کوی هرکجا خواهی بنشین تا با تو بنشینم.' آنگاه درکوی برابر وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت.»

حق نهم آنکه هیچ مسلمان را وعدهٔ خلاف ندهد. درخبر است که «سه چیز درهرکه بـُوَد منافق بـُوَد، اگرچه نمازکن و روزه‌دار است: اندرحدیث کردن دروغ‌گوید، و وعده را خلاف کند، و اندر امانت خیانت کند.»

۱ـ همگنان، همگان.

حق دهم آنکه حرمت هر کسی به‌درجهٔ وی دارد: هر که عزیزتر بُوَد، وی را درمیان مردمان عزیزتر دارد، و باشدکه چون جامهٔ نیکو دارد و اسب و تجمّل دارد، بدان بداندکه وی‌گرامیتر است.

عایشه (رض) در سفری بود، سفره بنهادند، درویشی فرا گذشت، گفت: «قرصی به‌وی دهید.» سواری فرا گذشت، گفت: «وی را بخوانید.» گفتند: «درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی؟» گفت: «خدای ـ تعالی ـ هر کسی را درجه‌ای داده است، ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت. درویشی به‌قرصی شاد شود، و زشت بُوَدکه با توانگر چنان‌کنند: چنان بایدکردکه وی نیز شاد شود.»

و در خبر است‌که «چون عزیزِ قومی به‌نزدیك شما آید، وی را عزیز دارید.» وکس‌بودی‌که رسول (ص) ردایِ خود به‌وی دادی تا بر وی نشستی. و پیرزنی‌که وی را شیر داده بود به‌نزدیك وی‌آمد، بر ردای خود بنشاند و وی را گفت: «مرحبا یا مادر! شفاعت‌کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم.» پس حصّه‌ای‌که وی را از غنیمت رسیده بود به‌وی بخشید: آن را به‌صدهزار درم به‌عثمان (رض) بفروخت.

حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان‌که با یکدیگر به‌وحشت[1] باشند، جهدکند تا میان ایشان آشتی افکند، که رسول (ص) گفت: «بگویم شما راکه چیست‌که از نماز و روزه و صدقه فاضلتر است؟» گفتند: «بگوی.» گفت: «صلح افکندن میان مسلمانان.»

انس(رض)گویدکه: رسول(ص) روزی نشسته بود، بخندید. عمر(رض) گفت: «پدر ومادرم فدای تو باد! ازچه خندیدی؟» گفت: دومرد از امّت من به‌قیامت پیش ربّ‌العزّه به‌خصومت[2] به‌زانو درافتند، یکی‌گوید: «بار خدایا، برمن‌ظلم کرده‌است، انصاف من از وی بستان.» خدای ـ تعالی ـ گوید: «حق وی‌بده.» گوید: «بارخدایا، حَسَناتِ من‌همه خصمان من بردند ومرا هیچ‌چیز

۱ـ وحشت (مقابل انس)، رمیدگی. ۲ـ خصومت، داوری.

نمانده است.» حق ـ تعالی ـ متظلّم را گوید: «اکنون چه کند؟ که هیچ حسنه ندارد.» گوید: «بارخدایا، معصیتهای من با وی حوالت کن.» پس معصیت وی بر او نهند و هنوز مظلمتی بماند ـ آنگاه رسول (ص) اینجا بگریست وگفت: «این است عظیم روزی، که هرکس حاجتمندِ آن باشدکه باری از وی برگیرند» ـ آنگاه خدای ـ تعالی ـ متظلّم راگوید: «برنگر تاچه بینی؟» برنِگَرَد، گوید: «یارب، شهرها می بینم از سیم وکوشکها می بینم از زرْ مرصّع به جواهر ومروارید.» گوید[1]: «آیاکه این کدام پیغامبررا تواندبود ویاکدام صدیق راویاکدام شهید را؟» حق ـ تعالی ـ گوید: «این آن راست که بخرد وبها بدهد.» گوید: «یارب، بهای این که تواند داد؟» گوید: «تو.» گوید: «بارخدایا، بهچه؟» گوید: «بدانکه ازاین برادر عفوکنی.» گوید: «بار خدایا، عفوکردم.» گوید: «خیز؛ دست وی گیر وهردو دربهشت شوید.» آنگاه رسول (ص) گفت: بپرهیزید از خدای، و میان خلق صلح افکنید، که خدای ـ تعالی ـ روز قیامت میان مسلمانان صلح افکند.

حق دوازدهم آنکه همهٔ عیبها و عورتهای مسلمانان پوشیده دارد، که در خبر است که «هرکه دراین جهان ستر برمسلمانی نگاه دارد، حق ـ تعالی ـ اندر قیامتْ سترْ، برگناهان وی نگاه دارد.»

و ابوبکرصدّیق (رض) می گوید: «هرکه را بگیرم، اگردزدبُوَدو اگر خمرخواره، آن خواهم که خدای ـ تعالی ـ آن فاحشه بر وی بپوشد.»

و رسول (ص) گفت: «یاکسانی که ایمان آورده اید بهزبان و هنوز ایمان دردرون دلِ شما نشده است، مردمان را غیبت مکنید، و عورت ایشان راتجسّس مکنید، که هرکه عورتِ مسلمانی بردارد تا آشکاراکند، حق ـ تعالی ـ عورت وی بردارد تا فضیحت گرداند وی را، اگرچه دراندرون خانه بُوَد.»

ابن مسعود (رض) گوید: «یاد دارم که اوّل کسی که بهدزدی بگرفتند و

۱ـ متظلم گوید.

به‌نزدیك رسول (ص) آوردند تا دستِ وی ببرند، روی رسول (ص) از لَوْن بشد، گفتند: «یا رسول‌الله، کراهیت آمد تو را ازاین کار؟» گفت: «چرا نیاید و چرا یاور شیطان باشم درخصمیِ برادران خویش؟ اگرخواهید که حق ـ تعالی ـ شما را عفو کند و گناه شما را بیامرزد و بپوشاند، شما نیز گناه برادر مسلمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد ازحدّ اقامت کردن.»

و عمرخطّاب (رض) شب به‌عَسَسی[1] می‌گردیدی، آواز سرود شنید، از سرایی به‌بام برشد، و بدان سرای فروشد، چون فروشد مردی را دید و زنی با وی نشسته وخمر دید، گفت: «یا دشمن خدای، پنداشتی که چنین معصیتی خدای ـ تعالی ـ برتو بپوشد؟» گفت: «یا امیرالمؤمنین، شتاب مکن که اگر من یك معصیت کردم تو سه معصیت کردی؛ خدای ـ تعالی ـ تو را می‌گوید: **وَلاتَجَسَّسوا**[2]، و تو تجسّس کردی؛ وگفته است **وَأْتُوا البُیوتَ مِن أَبوابِها**[3] وتو از بام درآمدی وگفت **وَلا تَدخُلوا بُیوتاً غَیرَ بُیوتِکُمْ حَتّیٰ تَستَأْنِسوا وَتُسَلِّموا عَلیٰ أَهلِها**[4]، گفته است بی‌دستوری اندر خانهٔ کس مشوید و سلام کنید، و تو بی‌دستوری درآمدی و سلام نکردی.» عمر (رض) گفت: «اکنون اگر عفو کنم، توبه کنی؟» گفت: «کنم. اگر عفو کنی هرگز با سرِ این نشوم.» پس عفو کرد، و وی توبه کرد.

و رسول (ص) گفت: «هرکه گوش فرا دارد تا سخن مردمان بشنود ـ که نه با وی گویند ـ روزِ قیامت سربِ گداخته درگوش وی ریزند.»

حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشد، تا دل مسلمانان را ازگمان بد و زبانِ ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد، که هرکه سبب معصیت دیگری باشد، وی درآن معصیت شریك بُوَد. و رسول (ص) می‌گوید: «چگونه باشد کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد؟» گفتند: «این که کند یا رسول‌الله؟»

۱ـ عسسی («ی» مصدری). ۲ـ (قرآن، ۱۲/۴۹)، وپوشیده مجویید. ۳ـ (قرآن، ۱۸۹/۲)، به‌خانه‌ها که‌آیید از در درآیید. ۴ـ (قرآن، ۲۷/۲۴)، در هیچ خانه مروید مگر درخانه‌های‌خویش، تاآنکه‌که بررسید (بدانید) که هیچ مردم هست، و در هیچ خانه مروید تا پیش سلام نکنید براهل‌آن.

گفت: «آن کسی که مادر وپدر دیگری را دشنام دهد تامادر وپدر وی را دشنام‌دهند: آن‌دشنامْ‌وی داده باشد.»

و عمرخطّاب (رض) می‌گوید: «هرکه به‌جای تهمت بایستد، وی را نیست که ملامت کند کسی را که وی را گمانِ بد برد.»

و رسول (ص) اندرآخر رمضان با صفیّه سخن می‌گفت در مسجد، دو مرد به‌وی برگذشتند، ایشان را بخواند وگفت: «این زن من است ــ صفیّه.» گفتند:«یا رسول‌الله اگر بر کسی گمان بد برند، باری برتو نبرند.» گفت: «شیطان درتن آدمی روان است چون خون اندر رگ وی.»

و عمر(رض) مردی را دید که در راه سخن می‌گفت با زنی، وی را به دِرّه بزد. گفت: «این زن من است.» گفت: «چرا سخن جایی نگویی که کس نبیند؟»

حق چهاردهم آنکه اگر وی را جاهی باشد، شفاعت دریغ ندارد در حق‌هیچ کس. رسول (ص) صحابه را گفت که «ازمن حاجت‌خواهید، که دردل دارم که بدهم و تأخیر می‌کنم تاکسی از شما شفاعت کند، تا وی رامزد بُوَد، شفاعت کنید تا ثواب یابید!» وگفت: «هیچ صدقه فاضلتر ازصدقهٔ زبان نیست.» گفتند:«چگونه؟» گفت: «شفاعتی که بدان خونی معصوم بماند یا منفعتی به‌کسی برسد یا رنجی از وی باز دارد.»

حق پانزدهم آنکه چون بشنود که‌کسی در مسلمانی زبان دراز می‌کند و به‌جان و مال وی قصد می‌کند ــ و وی غایب است، ناصرِ آن‌غایب‌باشد در جواب، وآن ظلم از وی باز دارد؛ که رسول (ص) می‌گوید: «هیچ مسلمانی نیست که نصرت کند مسلمانی را جایی که سخن‌وی‌گویند به‌زشتی وحرمتِ وی فرونهند، که نه‌خدای‌ــتعالی‌ــ وی را نصرت کند آنجا که حاجتمندتر بُوَد؛ وهیچ‌مسلمانی نیست که‌نصرت فروگذارد وخصمی نکند، که نه‌حق‌ــتعالی‌ــ وی راضایع بگذارد جایی که دوستتر دارد.»

حق شانزدهم آنکه چون به‌صحبت کسی بد مبتلا شود، مجاملت ومدارا بایدکرد تا برهد، وبا وی درشتی نکند مشافهه.

ابن‌عبّاس (رض) می‌گوید درمعنی این آیت‌که **وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ**[1] که فحش را به‌سلام ومدارا مقابله‌کنید.

و عایشه (رض) می‌گویدکه: مردی دستوری خواست تا به‌نزدیك رسول (ص) آید؛ گفت: «دستوری دهیدکه او بد مردی است درمیان قوم خویش.» چون در آمدچندان مراعات‌کرد ومردمی مراو را که پنداشتم‌که وی را به‌نزدیكِ وی منزلتی است. چون بیرون شد،گفتم: «توگفتی‌که بد مردی است، ومراعات کردی.» گفت: «یا عایشه، بترین مردمان نزد خدای ـ تعالی ـ اندر قیامت کسی است‌که ازبیم شرّ وی او را مراعات‌کنند.»

و درخبراست‌که «هرچه بدان عِرض خویش از زبانِ بدگویان‌نگاه‌داری، آن صدقه باشد.»

و ابودردا(رض)گوید: «بسیارکس است‌که ما اندر رویِ وی می‌خندیم و دلِ ما وی را لعنت می‌کند.»

حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالستِ توانگران حذرکند. رسول (ص)گفت: «با مردگان منشینید.»گفتند: «این‌کیانند؟» گفت: «توانگران.»

و سلیمان (ع) درمملکت خویش هرکجا مسکینی دیدی با وی بنشستی وگفتی: «مسکینی با مسکینی بنشست.»

وعیسی(ع) هیچ نام دوستتر ازآن نداشتی‌که‌گفتندی: یا مسکین.

و رسول ما (ص) گفت: « بارخدایا، تا زنده داری مرا مسکین دار، و چون بمیرانی مسکین میران، و چون حشرکنی با مسکینان‌کن.»

و موسی(ع) گفت : «بارخدایا ،کجات جویم؟» گفت: « به‌نزدیكِ

۱ـ (قرآن، ۲۲/۱۳)، و باز زنند به‌نیکی بدی را.

شکسته دلان.»

حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی به‌دل مسلمانی رسانَد و حاجتی از آنِ وی قضا کند. رسول (ص) می‌گوید: «هر که حاجتِ مسلمانی روا کند، همچنان باشد که همه عمرْ حق‌ـ تعالی‌ـ را خدمت کرده باشد.» وگفت: «هر که چشم مؤمنی را روشن کند، خدای‌ـ تعالی‌ـ در قیامت چشم وی را روشن کند.» وگفت: «هر که اندر حاجتِ مسلمانی فرا رود یك ساعت از روز یا از شب، اگر حاجت بر آید و اگر نه، وی را بهتر از آنکه دوماه درمسجد بنشیند معتکف.» و گفت: «هر که اندوهگنی را فرَج دهد یا مظلومی را برهاند، خدای‌ـ تعالی‌ـ وی را هفتاد وسه مغفرت کرامت کند.» وگفت: «برادرخویش را نصرت کن اگر ظالم بُوَد و اگرمظلوم.» گفتند: «چون ظالم بود چگونه نصرت کنیم؟» گفت: «باز داشتنِ وی ازظلمْ نصرت باشد.» و گفت: «حق‌ـ تعالی‌ـ هیچ طاعت را دوستر از آن ندارد که شادیی به‌دل مسلمانی رسد.» وگفت: «دوخصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست: ایمان آوردن، و رضای خلق جستن.» وگفت: «هر که را اندوه مسلمانان نیست ازایشان نیست.»

و فُضَیل (ره) را دیدند که می‌گریست، گفتند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «از اندوه مسلمانِ بیچاره‌ای که برمن ظلم کرده است، که فردا اندر قیامت سؤال‌کنندش: رسوا شود و هیچ عذر و حجّت ندارد.»

و معروف کرخی (ره) می‌گوید که «هر که هر روز سه‌بار بگوید: **اَللّٰهُمَّ اَصْلِحْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ، اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ اُمَّةَ مُحَمَّدٍ اَللّٰهُمَّ فَرِّجْ عَنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ**[1]، نام وی ازجملهٔ ابدال نویسند.»

حق نوزدهم آنکه فرا هر که رسد به‌سلام ابتدا کند پیش ازسخن‌گفتن، ودستِ وی فرا گیرد. و رسول (ص) گفت: «هر که سخن گوید پیش از

۱ـ خدایا، امت‌محمدرا به‌صلاح آر؛ خدایا، بر امت‌محمدببخشای؛ خدایا، امت محمد را گشایش ده.

سلام، جوابش مدهید تا پیشتر سلام کند.»

و یکی بـه‌نزدیك رسول (ص) شد وسلام نکرد؛ گفت: «بیرون شو و باز درآی وسلام کن.»

و انس(رض) می‌گوید کـه چـون هشت سال خدمت کـردم رسول را، گفت: «یا انس، طهارت تمام کن تا عمرت درازگردد، و فرا هر که رسی سلام کن تاحسنات ِ تو بسیارشود، وچون درخانه شوی بر اهل خانه سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود.»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمـد، گفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـم.» رسول گفت ده حسنه بنوشتند وی را. دیگـری درآمد و گفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـم وَ رَحْـمَـةُ‌الله.» گفت بیست حسنه بنوشتند وی را. دیگری درآمد وگفت: «سلامٌ عَـلَـیْـکُـمْ وَ رَحْـمَـةُ‌الله و بَـرَکاتُـه.» گفت سی حسنه بنوشتند وی را.

ورسول (ص) گفت: «چون درجایی شوید، سلام‌گویید، وچون بیرون‌آیید هم سلام‌گویید، که پیشین از بازپسین اولیترنیست.»

وگفت: «چون دومؤمن دست‌یکدیگر فراگیرند، هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند:شصت ونُـه‌آن‌کس را بُـوَد که خندانتر بُـوَد وگشاده‌رویتر؛ وچون دو مسلمان فرا هم رسند وسلام کنند، صد رحمت میان ایشان قسمت کنند: نودآن را بُـوَد که ابتداکند، و ده‌آن راکه جواب دهد.»

وبزرگان ِدین را بوسه بردست دادن سنّت است. بوعبیدهٔ جرّاح بوسه بر دست عمرخطّاب داد.

انس(رض) گوید که پرسیدم از رسول (ص) که «چون فـرا یکدیگر رسیم، پشت را خم دهیم؟» گفت: «نه.» گفتم:«دست فرا گیریم؟» گفت: «آری.»

اما بوسه بر روی دادن در وقت ِ فرا رسیدن از سفر و معانقه کردن سنّت است، امّا برپای خاستنْ رسول (ص) دوست نـداشته است. و انس (رض) می‌گوید: «هیچ کس را از وی[1] دوستتر نداشتیم، ووی را برپای نخاستیم، کـه دانستیم که آن‌را کارِه باشد.»

۱ــ از رسول اکرم.

پس اگر کسی برسبیل اکرام قیام کند ــ جایی که عادت شده باشد ــ باکی نبُوَد؛ امّا برپای ایستادن درپیش کسی، این نهی است. رسول(ص) گفت: «هرکه دوست داردکه مردمان درپیش وی برپای ایستند و وی نشسته، گو جای خویش در دوزخ فراگیر.»

حق بیستم آنکه اگر کسی را عطسه آید[1]، بگوید: «اَلحَمدُ لِلّه.» ابن‌مسعود(رض) گوید که «رسول(ص) ما را بیاموخت که کسی را چون عطسه آید باید که اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین[2] بگوید؛ چون این بگفت، کسی که بشنود بگوید: 'یَرحَمُكَ اللهُ[3]'، یا 'یَرحَمُكَ رَبُّكَ.[4]' وچون این بگفت، وی گوید: 'یَغفِرُ اللهُ لی وَلَکُم.[5]' وچون کسی اَلحَمدُ لِلّه نگوید، مستحقِ یَرحَمُكَ اللهُ نباشد.»

و رسول را (ص) چون عطسه فرود آمدی، آواز فرود داشتی[6] و دست بر روی باز نهادی.

و اگر کسی را درمیانِ قضای حاجت عطسه آید، به‌دل اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمین بباید گفت. و ابراهیم نخعی گفته است: «اگر به‌زبان گوید، نیز باکی نباشد.»

کعب احبار می‌گوید که موسی (ع) گفت: «یارب، نزدیکی تا سخن به‌رازگویم یا دوری تا به‌آوازگویم؟» گفت: «هرکه مرا یادکند، من همنشین وی‌ام.» گفت: «بارخدایا، ما را حالهاست چون جنابت وقضای حاجت، که تو را درچنان حال از یادکردِ خویش اجلال کنیم[7]؟» گفت: «به‌هرحال که باشی،

۱ــ عطسه آید، عطسه عارض شود. ۲ــ ستایش خدای را پروردگار جهانیان. ۳ــ خدات ببخشایاد. ۴ــ پروردگارت ترا ببخشایاد. ۵ــ خدای مرا وشما را بیامرزاد. ۶ــ در«ترجمهٔ احیاء»: چون پیغامبر(ص) عطسه زدی آواز پست گردانیدی، و به جامه یا دست، خود را بپوشیدی، ای روی خود را بپوشیدی. ۷ــ مراد اینکه ترا برتر ازآن می‌دانیم که درآن حال یادکنیم. در «ترجمهٔ احیاء»: موسی(ع) گفت: الهی نزدیکی تا با تو رازگویم، یا دوری تا نداکنم؟ فرمودِکه «من همنشین آن کسم که مرا یادکند» گفت: ما درحالی باشیم که جلال و تعظیم تو از ذکر مانع آید، ای درحال جنابت و قضای حاجت، فرمودکه درهمهٔ حالها مرا یاد کنید. (ربع عادات، کتاب پنجم، باب سوم)

مرا یادکن و باك مدار.»

حق بیست ویکم آنکه به‌بیمارْپرسان[1] شود کسی را که آشنا بُوَد، اگر-چه دوست نبُوَد. رسول (ص) گفت: «هرکه عیادت بیماری کند درمیان بهشت بنشست[2]، وچون بازگردد هفتادهزارفریشته بروی موکّل کنند تا بروی صلوات می‌دهند تا شب.»

و سنّت آن است که دست بر دست بیمار نهد یا برپیشانی و بپرسد که «چگونه‌ای؟» و بگوید: «**بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرحیم أعیذُكَ بِاللهِ الاَحَدِ الصَّمَدِ الَّذی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً اَحَدٌ مِنْ شَرِّ ما تَجِدُ**[3].» عثمان (رض) گوید: «من بیمار بودم، رسول(ص) درآمد و چندبار این بگفت.»

وسنّت بیمار آن‌است که بگوید: **اَعُوذُ بِعِزَّةِ اللهِ وَقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ ما اَجِدُ واُحاذِرُ**[4]. وچون کسی گوید که «چگونه‌ای؟»، گله نکند.

و درخبر است که چون بنده‌ای بیمار شود، حق–تعالی– دوفریشته بروی موکّل کند، تا چون کسی به‌عیادت شود شکر گوید و اگر شکایت کند گوید: «خیر است، اَلْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ العالَمین[5]»، خدای–تعالی– گوید: «بر من است بندهٔ من، که اگر ببرم به رحمت خویش برم و به‌بهشت رسانم، و اگر عافیت دهم گناهان وی را بدین بیماری کفّارت کنم، وگوشتی و خونی بهتراز آن‌که داشت باز دهم.»

و علی –کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ– گوید: «هرکه را درد شکم گیرد، از زن خویش چیزی بخواهد ازکابین وی و بدان انگبین خرَد وباآب باران بیامیزدو بخورَد، شفا یابد، که خدای–تعالی– باران را مبارك خوانده است و انگبین را شفا وکابین‌که زنان ببخشند – هنیءٌ ومَریءٌ– یعنی نوش وگوارنده؛ تااین

۱– بیمارپرسان،عیادت. ۲– بنشست (مستقبل محقق‌الوقوع‌که به‌صیغهٔ ماضی درمی‌آید)، حتماً خواهد نشست. ۳– تورا ازبد آنچه هست در پناه خداوند یگانه، بارخدای همهٔ بارخدایان می‌گیرم‌که نزاد و نزادند اورا ونبود هیچ‌کس او را همتا. ۴– پناه می‌برم به‌عزت خدا و توانایی او از بد آنچه‌هست. ۵– ←ص ۴۲۴/ح۲.

هرسه بهم آید، ناچار شفا یابد.»

و در جمله ادب بیمار آن است که گله نکند وجزع نکند، و امید بدان دارد که بیماری کفارت گناه وی باشد، وچون دارو خورد توکل بر آفریدگار کند نه بردارو. و ادب عیادت کننده آن است که بسیار ننشیند، و بسیار نپرسد،و دعا کند به‌عافیت، و از خویشتن فرا نماید که رنجور است به‌سبب بیماری وی، و وی چشم از خانه‌ها و درها که درسرای باشد نگاه دارد، وچون به‌در سرای رسد دستوری خواهد، و درمقابل در نایستد بلکه بر یک‌سو بایستد، و در به‌رفق بزند ونگوید «یا غلام» وچون گویند«کیست؟» نگوید «منم.» ولیکن به‌جای «منم» بگوید: «سبحان‌الله والحمد لله[1]»ـ و هر که در وی[2] بزند، همچنین باید کرد.

حق بیست و دوم آنکه ازپس جنازه فرا شود. رسول (ص) می‌گوید: «هرکه ازپس جنازه فرا شود، وی را قیراطی مزد است؛ و اگر بایستد تادفن‌کنند، دوقیراط ـ هرقیراطی چند کوه احد.»

و ادب تشییع آن است که خاموش باشد ونخندد وبه‌عبرت مشغول باشد، و از مرگ خود اندیشه کند. اعمش گوید: «ازپس جنازه‌ای رفتمی و ندانستمی که که‌را تعزیت کنم، که همه از یکدیگر اندوهگنتر بودندی.» و قومی برمرده اندوه می‌خوردند، یکی از بزرگان گفت: «اندوه خود خورید که وی سه هول بازپس پشت افکند: طلعت ملک‌الموت بدید، وتلخی جان کندن چشید، و از بیم خاتمت بیرون گذشت.»

و رسول گفت: «سه‌چیز ازپس جنازه فرا شود: اهل و مال وکردار؛ اهل ومال بازگردند وکردار با وی بماند.»

۱ـ پاکی الله‌ـتعالی‌ـ را و ستایش نیکو وثنای بسزا خدای را. ۲ـ درخانهٔ بیمار.

حق بیست وسوم آنکه به‌زیارت‌گورها شود تا دعا گوید ایشان را و بدان عبرت‌گیرد، وبداند که ایشان ازپیش برفتندی و وی را نیز باید رفت به‌زودی، وجای وی همچون جای ایشان گور است. و سفیان ثوری (ره) می‌گوید: «هر که ازگور یادْ بسیارآورد، گورِ خود را روضه‌ای یابد از روضه‌های بهشت؛ و هر که فراموش‌کند غاری یابد ازغارهای دوزخ.»

و ربیع خثیم ــ که تربت وی به‌طوس است ــ از بزرگان تابعین است، وی‌گوری‌کنده بود درخانه، هرگاه که از دل خویش نفرتی[1] یافتی درگورخفتی وساعتی بودی، وآنگاه‌گفتی: «یارب، مرا به‌دنیا فرست تا تقصیرها تدارك‌کنم.» آنگاه برخاستی وگفتی: «هان! ای ربیع، بازت فرستادند، جهدکن پیش از آنکه یك‌بار بُوَدکه بازت نفرستند.»

عمر(رض) گویدکه رسول (ص) به‌گورستان شد و برسرگوری بنشست و بسیار بگریست، و من به‌وی نزدیکتر بودم، گفتم: «چرا گریستی یا رسول‌الله» گفت: «این‌گورِ مادرمن است، ازحق‌ــتعالی‌ــ دستوری خواستم تازیارت‌کنم و وی راآمرزش خواهم، در زیارت دستوری داد و در دعا نداد: شفقت فرزندی در دل من بجنبید، بر وی بگریستم.»

این است جملهٔ تفصیل حقوق مسلمانان‌که نگاه باید داشت به‌مجرّدِ مسلمانی.

اماحقوق‌همسایگی در وی زیادتهاست. رسول (ص) گفت: «همسایه‌ای هست‌که وی را یك حق است وآن همسایهٔ کافر است، وهمسایه‌ای هست‌که وی را دوحق است وآن همسایهٔ مسلمان است؛ و همسایه‌ای هست‌که وی را سه حق است وآن همسایهٔ مسلمان خویشاوند است.» و گفت: «جبرئیل(ع) همیشه مرا به‌حق همسایه وصیّت می‌کرد تا پنداشتم‌که وی را میراث خواهد رسید ازمن.» وگفت: «هر که به‌خدای و به‌روز قیامت ایمان دارد، گو همسایهٔ خود را گرامی دار.» و گفت: «مؤمن نبُوَدکسی‌که همسایهٔ وی از وی به‌رنج بُوَد و ایمن نبُوَد.» و گفت: «پیشین دو خصمی[2] که در قیامت باشد با

۱ــظاهراً: قسوتی؛ درمتن «احیاء»: «قساوة» آمده‌است. ۲ــدوخصومت(داوری، دادخواهی).

همسایه باشد[۱].» و گفت: «هر کـه سنگی در سگ ِ همسایه انداخت وی را برنجانید.»

و رسول (ص) را گفتند: «فلان زن روز به‌روزه باشد وشب درنماز، ولیکن همسایه‌رنجانَد. گفت: «جای وی دوزخ است.» وگفت: «تا چهلم سرای همسایه باشد.» زُهری (رض) می‌گوید: «چهل سرای از راست و چهل ازچپ وچهل از پیش وچهل ازپس.»

و بدان که حق همسایه نه آن بُوَد که وی را نرنجانی وبس، بلکه با وی نیکویی کنی، که درخبر است که «در قیامت، همسایهٔ درویش در توانگر آویزد وگوید: 'بارخدایا، وی را بپرس تا چرا با من نیکویی‌نکرد و درِ سرای برمن ببست'.»

و یکی از بزرگان را رنج بود از موش بسیار، گفتند: «چرا گُربه نداری؟» گفت: «ترسم که موش آواز وی بشنود و به‌خانهٔ همسایه شود، آنگاه چیزی که خود را نپسندم وی را پسندیده باشم؟»

و رسول (ص) گفت «دانی که حق همسایه چیست؟ــ آنکه اگر از تو یاری خواهد یاری دهی، و اگر وام خواهد وامش دهی، و اگر درویش باشد مددکنی، و اگر بیمار باشد عیادت‌کنی، و اگر بمیرد از پسِ جنازهٔ وی فراشوی، و اگر شادیی رسدش تهنیت‌کنی، و اگر اندوهی رسدش تعزیت‌کنی، و دیوار سرای خویش بلند برنداری تا راه باد وآفتاب از وی بسته شود، وچون میوه‌خوری وی را بفرستی و اگر نتوانی پنهان خوری، و نپسندی که فرزند تو در دست گیرد و بیرون شود تا فرزندانِ وی راچشم درآن‌آید، و وی را به‌دودِ مطبخ خود نرنجانی مگر که‌وی‌را ازطبخ‌خویش‌بفرستی.» وگفت: «دانی که حق‌همسایه چیست! بدان خدای که جان محمد به‌ید قدرت وفرمان اوست که به‌حق همسایه نرسد الاّ کسی که‌خدای‌ـتعالی‌ـ بر وی رحمت‌کرده باشد.»

و بدان که ازجمله حقوق وی یکی‌آن است که از بام به‌خانهٔ وی فرونـنگری، و اگر سر چوب بر دیوارِ تو نهد منع نکنی، و راه ناودانِ وی بسته

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: اول دوکس که روز واپسین خصمی کنند دوهمسایه باشند.

نداری، و اگر خاك پیشِ درِ سرای تو افکند جنگ نکنی، وهرچه از عوراتِ وی خبریابی پوشیده داری وحدیثِ وی نغوشه نکنی[1] وچشم ازحَرَم وی نگاه‌داری واندر کنیزكِ وی‌بسیارننگری واین‌همه بیرون ازحقوقی که درحق مسلمانان گفتیم نگاه باید داشت.

بوذر غفاری (رض) می‌گوید که: «مرا دوست من، رسول (ص) وصیّت کرده است که 'چون دیگ پزی، آبِ بسیار درکُن و همسایه را از آن بفرست.'»

ویکی از عبدالله مبارك (رض) پرسید که «همسایهٔ من ازغلام من شکایت‌می‌کند: اگر وی را بی‌حجّتی بزنم بزهکار شوم، و اگر نزنم همسایه رنجور می‌شود، چه کنم؟» گفت: «بباش که تا غلامت بیخردیی کند که مستوجب ادب باشد، آن ادب تأخیر کن تا همسایه‌گله کند، آنگاه وی را ادب کن تا حق هردو نگه‌داشته باشی.»

حقوق خویشاوندان بدان‌که رسول(ص) گفت: «حق_تعالی_ می‌گوید 'من رحمانم وخویشاوندی رَحِم است، نام وی ازنام خود شکافتم[2]،هرکه خویشی[3] پیوسته دارد با وی پیوندم و هرکه بریده دارد از وی بِبُرم.'»

وگفت: «هرکه خواهد که عمرِ وی دراز بُوَد و روزیِ وی فراخ، گو خویشاوندان‌را نیکودار.» وگفت: «هیچ طاعت را ثواب بیشتر از آن نبُوَد که صلهٔ رَحِم‌را بُوَد، تاباشد که اهل بیتی‌باشند به‌فسق وفجور مشغول، چون صلهٔ رَحِم کنند مالِ ایشان ازبرکت آن می‌افزاید.» وگفت:«هیچ صدقه فاضلتر از آن نبُوَد که به‌خویشاوندی دهی که با تو به‌خصومت باشد.»

وبدانِ که پیوستنِ رَحِم آن بُوَد که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی. و رسول (ص) گفت: «فاضلترین همهٔ فضیلتها آن است که هرکه ازتو قطع‌کند تو با وی بپیوندی، و هرکه تو را محروم دارد تو وی را عطا دهی،

۱_ نغوشه کردن، گوش داشتن، دزدیده گوش کردن.

۲_ «رحم» رااز «رحمان» مشتق ساختم.

۳_ خویشی («ی» مصدری)، خویشاوندی.

و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری.»

حقوق مادر و پدر بدان که حق ایشان عظیم‌تر است، که نزدیکیِ ایشان بیشتر است. رسول (ص) گفت: «هیچ کس حق پدر بنگزارَد تا آنگاه که وی را بنده یابد: بخرَد و آزاد کند[۱].» و گفت: «نیکویی کردن بر مادر و پدر فاضل‌تر از نماز و روزه و حج و عمره و غزا.» و گفت: «بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنود آنکه عاق و قاطعِ رَحِم نشود.»

و حق ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌موسی (ع) که «هرکه فرمان مادر و پدر بَرَد، وی را فرمانبُردار نویسم، و هرکه فرمان من بَرَد و فرمان ایشان نبَرَد وی را نافرمان نویسم.»

و گفت رسول (ص): «چه زیان اگر کسی صدقه‌ای بدهد، به‌مزد مادر و پدر مرده دهد، تا ایشان را مزد بُوَد و ازمزدِ وی هیچ کم نشود؟»

و یکی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: «مرا مادر و پدر مرده است، چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگزارم؟» گفت: «ازبهرِ ایشان نماز کن و آمرزش خواه و وصیّت ایشان به‌جای‌آور و دوستانِ ایشان گرامی‌دار و خویشاوندان ایشان نیکو دار.» و گفت: «حق مادر دوچندِ حق پدر است.»

حقوق فرزندان بدان که یکی از رسول (ص) پرسید که «نیکویی با که کنم؟» گفت: «با مادر و پدر.» گفت: «مرده‌اند.» گفت: «با فرزند، که همچنان که پدر را حق است، فرزند را حق است.»

ویکی ازحقوق فرزند آن است که وی را به‌بدخوییِ خویش فرا عصیان نداری. رسول (ص) گفت: «خدای ــ تعالی ــ رحمت کناد بر پدری که پسر خود را به‌نافرمانی نیارد.»

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: فرزند حق پدر هرگز نگزارد تاآنگاه‌که وی را بنده یابد پس بخرد و او را آزادکند.

انس (رض) می‌گوید که رسول (ص) گفت: «پسری را که هفت روزه شد عقیقه کنید ونام نیکو بنهید و پاکیزه کنید، وچون شش ساله شد ادب کنید، و چون هفت ساله شد به‌نماز فرمایید، وچون نه‌ساله شد جامهٔ خواب[1] جدا کنید، وچون ده‌ساله شد به‌سبب نماز بزنید وچون شانزده ساله شد پدرْوی را زن دهد و دست وی بگیرد وگوید: 'ادبت کردم وقرآن بیاموختم و زن دادم و به‌خدای ـ تعالی ـ پناهم[2] از فتنهٔ تو در دنیا و ازعذاب تو در آخرت'.»

و ازحقوق فرزندان آن است که میان ایشان ازعطا ونواخت برابر دارند، وکودك خُرد را نواختن وبوسه‌دادن سنّت است. رسول (ص) حسن را بوسه‌ می‌داد، اقرع بن حابس گفت: «مرا ده فرزند است، هیچ کس را از ایشان هرگز بوسه نداده‌ام.» رسول گفت: « هرکه رحمت نکند، بر وی رحمت‌ نکنند».

و رسول (ص) برمنبر بود، حسن به‌روی درافتاد: درحالْ از منبر فرو‌ دوید، وی را برگرفت و این آیت برخواند: اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَاَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ.[3]

و یك‌بار رسول (ص) نماز می‌کرد، چون به‌سجده شد حُسین پای به‌ گردن وی درآورد، رسول(ص) چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که مگر وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد. چون سلام باز داد، بپرسیدند که «وحی آمده است که سجود دراز می‌باید کرد؟» گفت: «نه،نه‌اکه حسین مرا شتر خویش ساخته بود، نخواستم که بر وی بُریده کنم.»

و درجملهٔ حق مادر وپدر مؤکدتر است ازحق فرزندان،که تعظیم ایشان برفرزندان واجب است، و حق ـ تعالی ـ آن را با عبادت خویش برابر کرده‌ است، و گفت: وَقَضیٰ رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْساناً.[4]

۱ـ جامهٔ خواب، رختخواب. ۲ـ پناهم (از«پناهیدن»). ۳ـ (قرآن، ۱۵/۶۴)، مالهای شما و فرزندان شما فتنهٔ دلند وشور وزیان آن. ۴ـ (قرآن، ۲۳/۱۷)، خدای تو فرمود و وصیت کرد که مپرستید خدایـی مگر او را و [وصیت کرد وفرمود] نیزبه‌پدر ومادرکه نیکویی کنیدباایشان.

و از عظیمی[۱] که حقّ ایشان است دوچیز بر ایشان واجب شده است: یکی آنکه بیشتر علما برآنندکه اگرطعامی باشد ازشبهت، وحرام محض نباشد، که مادروپدرفرمایند بخور،آن طاعت باید داشت[۲]وبباید خوردکه‌خشنودی ایشان مهمتر است ازآنکه از شبهت حذر کردن؛ دیگرآنکه به‌هیچ سفر نشایدشدن‌بی‌دستوریِ ایشان، مگرآنکه فرضِ عین شده باشد ــ چون علم نماز و روزه آموختن‌چون‌آنجاکسی نیابد[۳] ــ و درست‌آن‌است‌که به‌حجّ اسلام نشاید شدن بی‌دستوریِ ایشان‌که تأخیرآن مباح است اگرچه فریضه است.

ویکی ازرسول (ص) دستوری خواست تا به‌غَزْو شود، گفت: «مادر داری؟» گفت: «دارم.» گفت: «به‌نزدیکِ وی بازنشین‌که بهشت تو زیر قدم وی است.»

و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست به‌غزا، گفت: «مادر داری و پدر؟» گفت: «دارم.»گفت: «پیشین[۴] از ایشان دستوری خواه؛ اگر ندهند فرمان ایشان‌بر؛ که پس از توحیدْ هیچ قربتْ نزد خدای‌ــ تعالی‌ــ نبری بهتر ازفرمانبُرداری ایشان.»

و بدان‌که حق برادرِ مهین به‌حق پدر نزدیك است؛ و درخبر است‌که «حق برادر مهین بر برادرکهین، چون حقّ پدراست برفرزند.»

حقوق بندگان رسول (ص) گفت: «از خدای‌ــ‌تعالی‌ــ بترسید درحق بندگان وزیردستان خویش. ازآن طعام دهید ایشان راکه خود خورید، وازآن پوشانید که خود پوشید، وکاری مفرمایید‌که طاقت‌آن ندارند، اگرشایسته باشند نگاه‌دارید واگرنه بفروشید، وخلق خدای درعذاب مدارید که حق‌ــ‌تعالی‌ــ ایشان را بنده و زیر دست شما گردانیده است، و اگر خواستی شما را زیر دست

۱ــ عظیمی (یاء مصدری)، عظمت، بزرگی. ۲ــ اگرمادر وپدر،دستوردهند، باید خورد.
۳ــ چون سفر برای علم نماز و روزه، اگر در دیار خودکسی برای آموختن این علم نیابد.
۴ــ پیشین، نخست.

ایشان‌گردانیدی.» ویکی پرسید وگفت: «یا رسول‌الله، به‌روزی چندبار عفوکنم ازبندگان خود؟» گفت: «هفتاد[1] بار.»

واحنفِ قیس را پرسیدند: «بُردباری ازکه آموختی؟» گفت: «ازقیسِ عاصم، که‌کنیزك وی با بزنی‌آهنین بَرهٔ بریانِ از وی درآویخته می‌آورد، از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی‌آمد و هلاك شد. کنیزك از بیم و هراس آن از هوش بشد. گفت: 'ساکن باش‌که ترا جرمی نیست وآزادت‌کردم برای حق‌ـ‌تعالی.'»

و عون‌بن عبدالله، هرگاه‌که غلام وی نافرمانی‌کردی، گفتی: «نهمار[2] عادت خواجهٔ خویش گرفته‌ای؟ چنانکه خواجهٔ تو درمولای خویش عاصی می‌شود، تو نیز همچنان می‌کنی.»

و بومسعود انصاری غلامی داشت، او را می‌زد، آوازی شنیدکه‌کسی می‌گفت: «یا ابا مسعود، دست بدار از وی.» باز نگرست، رسول(ص) را دید؛ گفت: «بدان‌که خدای‌ـ‌تعالی‌ـ برتو قادرتر ازآن است‌که تو بر وی.»

پس حق مملوك‌آن است‌که از نان و نانخورش و جامه بی‌برگ ندارد، و به‌چشم تکبّر به‌وی ننگرد و داندکه او همچون وی‌آدمی‌است، وچون خطایی کند ازخطای خویش بر اندیشدکه در حق خدای‌ـ‌تعالی‌ـ می‌کند، و چون خشمش برآید ازقدرت خدای‌ـ‌تعالی‌ـ براندیشدبر وی[3].

رسول (ص) گفته است: «هرکه زیر دستِ وی، وی را طعامی ساخت و رنج و دودآن بکشید و از وی باز داشت، گو وی را با خود بنشان تا بخورد، و اگر این نکند لقمه‌ای فرا گیرد و در روغن‌گرداند و به‌دست خویش دردهان وی نهد و به‌زبان بگویدکه 'بخور'.»

۱ــ هفتاد تعبیری ازکثرت است. ۲ــ نهمار، درست،کاملا، الحق. ۳ــ برخود.

اصل ششم.ـ در آداب زاویه گرفتن و از خلق عزلت گرفتن

بدان که علما را خلاف است در عزلت گرفتن و زاویه‌گرفتن که این فاضلتر است از مخالطت کردن. مذهب سفیان ثوری و ابراهیمِ ادهم و داودِ طایی و فُضَیلِ عیاض و سلیمانِ خوّاص و یوسف اسباط و حذیفهٔ مرعشی و بشرحافی و بسیاری از متّقیان و بزرگان (ره) آن است که عزلت‌گرفتن وزاویه‌گرفتن فاضلتر ازمخالطت کردن؛ ومذهب جماعتی بزرگ ازعلمای ظاهر آن است که مخالطت اولیتر؛ وعمر(رض) می‌گوید: «نصیب خویش از عزلت نگاه‌دارید.» و ابن‌سیرین می‌گوید: «عزلت عبادت است.»

و یکی مَرداود طایی (ره) را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «از دنیا روزه فرا گیر و مگشای تا وقت مرگ، و از مردمان بگریز چنانکه از شیر گریزی.»

و حسن بصری (رض) می‌گوید که «درتورات است که‌چون‌آدمی قناعت‌کرد، بی‌نیاز شد؛ و از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت؛ و شهوت را زیرپای آورد،آزاد شد؛ و حسد کردن دست بداشت، مروّتِ وی ظاهر گشت؛ و روزی چند اندك صبر کرد، برخورداری جاودان یافت.»

و وُهَیْب بن الورد می‌گوید: «حکمت ده است: نُه درخاموشی است و دهم درعزلت کردن.»

و ربیع خُثَیْم (رض) وابراهیم نخعی (رض) چنین گفته‌اندکه «علم بیاموز، وگوشه‌ای گیر از مردمان.»

و مالك‌بن اَنَس به‌زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه‌ها برفتی، آنگاه یك‌یك دست باز داشت و زاویه‌گرفت.

و فضیل گفت: «منّتی عظیم فرا پذیرم ازکسی که برمن بگذرد و سلام نکند وچون بیمار شوم به‌عیادت نیاید.»

و سعد وقاص و سعیدبن زید (رض) ازبزرگان صحابه بودند، به‌نزدیك مدینه بودندی، جایی‌که‌آن را عقیق گویند و به جمعه[1] نیامدندی وبه‌هیچ کار دیگر، تاآن جا بمردند.

یکی از امیرانْ حاتِم اصمّ را گفت: «حاجتی هست؟» گفت: «هست.» گفت: «بخواه.» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی و نه‌من ترا.»

ویکی سهل تستری(ره) را گفت: «می‌خواهم که میان ما صحبت باشد.» گفت: «چون یکی از ما بمیرد، آن دیگر صحبت باکه خواهد داشت، اکنون با همان‌کس می‌باید داشت.»

وبدان‌که خلاف اندر این همچنان است‌که در نکاح، که نکاح فاضلتر کردن یانکردن؛ وحقیقت‌آن است‌که به‌احوالْ بگردد: کس‌بُوَدکه وی‌راعزلت گرفتن فاضلتر وکس بُوَدکه وی را مخالطت‌کردن بهتر. و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزلت به‌تفصیل‌گفته نیاید.

فواید عزلت

بدان‌که درعزلت شش فایده است:

فایدهٔ اول فراغت ذکر و فکرت، که بزرگترین عبادات ذکروفکرت است در

۱ـ نماز جمعه.

عجایبِ صُنعِ حق ـ تعالی، و در ملکوت آسمان و زمین، و شناختنِ اسرار ایزد ـ تعالی ـ دردنیا و آخرت، بلکه بزرگترین آن است که همگیِ خود نیز به ذکر حق ـ تعالی ـ دهد تا ازهرچه بجزوی است بیخبرشود و ازخود نیز بیخبرماند و بجز خدای ـ تعالی ـ هیچ‌چیز نماند؛ و این جز به‌خلوت کردن و عزلت گرفتن راست نیاید، که هرکه جز حق ـ تعالی ـ است همه شاغل است از حق ـ تعالی، خاصه کسی را که آن قوّت ندارد که درمیانِ خلق با حق بُوَد و بی‌خلق بُوَد چون انبیا (ع) و ازاین بود که رسول(ص) در ابتدای کارخویش عزلت گرفت و باکوهِ حِرا شد و ازخلق ببُرید تا آنگاه که نور نبوّت قوّت گرفت و بدان درجه رسید که به‌تن با خلق بود و به‌دل با حق ـ و گفت: «اگر کسی را به‌دوستی گرفتمی بوبکر را گرفتمی، ولیکن دوستیِ حقّ خود جایِ هیچ دوستیِ دیگر باز نگذاشته است.» ـ و مردمان پنداشتند که وی را با هرکسی دوستی است. و نه‌عجب اگر اولیا نیز بدین درجه رسند که سهلِ تستری (ره) می‌گوید که «سی سال است تا من با حق ـ تعالی ـ سخن می‌گویم ومردمان می‌پندارند که من با خلق می‌گویم.» و این محال نیست، که‌کس باشد که وی را عشقِ مخلوقی چنان بگیرد که درمیان مردمان باشد وسخنِ کس نشنود ومردمان را نبیند از مشغولی. ولیکن هرکسی را بدین غرّه نباید شد، که بیشتر آن باشند که در میانِ خلق از سزکار بیفتند.

ویکی فرا رُهبانی گفت: «نهمار[1] صبوری در تنهایی!» گفت: «من تنها نیَم، که همنشین حقّم: چون خواهم که با وی رازگویم نمازکنم، و چون خواهم که با من رازگوید قرآن خوانم.»

ویکی را پرسیدند که «این قوم ازخلوات چه فایده برگرفته‌اند؟» گفت: «اُنس به‌خدای ـ تعالی.»

و حسن بصری را گفتند: «اینجا مردی است که همیشه تنها پسِ ستونی نشسته.» گفت: «چون حاضر بُوَد مرا خبر دهید.» وی را خبر کردند، به‌نزدیك وی شد، گفت: «همیشه تنها می‌نشینی، چرا با خلق مخالطت نکنی؟» گفت:

۱ـ نهمار، الحق، بدرستی.

«مرا کاری افتاده است که آن مرا ازخلق مشغول بکرده است[1].» گفت: «چرا به‌نزدیك حسن نروی‌وسخن وی بنشنوی؟» گفت: «این‌کار مرا ازحسن و مردمان مشغول بکرده است.» گفت: «چرا واین چه‌کار است؟»گفت: «هیچ وقت نیست که نه ازخدای برمن نعمتی است و نه ازمن گناهی است: آن نعمت را شکر می‌کنم وآن‌گناه را استغفار می‌کنم، نه به‌حسن می‌پردازم ونه‌به‌مردمان.» گفت: «جای نگاه دار، که تو ازحسن فاضلتری وفقیهتری.»

و هرم‌بن حیّان به‌نزدیك اویس قرنی (رض) شد، اویس گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «آمدم تا از تو بیاسایم.» اویس گفت: «هرگز ندانستم که‌کسی باشدکه خدای‌ـ‌تعالی‌ـ را بداند وبشناسد و به‌دیگری بیاساید.»

و فُضَیل (ره) گفت: چون تاریکی شب درآید، شادی به‌دل من درآید، گویم: «تا روز درخلوت بنشینم با خدای‌ـ‌تعالی.»؛ وچون روشنایی روز پدیدآید، اندوه در دل من پیدا شود، گویم که «اکنون مردمان مرا از وی مشغول‌کنند.»

و مالك دینار(رض) گویدکه «هرکه حدیث‌کردن باخدای‌ـ‌تعالی‌ـ به‌مناجات، دوستتر ازآن نداردکه ازحدیث‌کردن با مخلوقان، علمِ وی اندك است و دلش نابیناست وعمرش ضایع است.»

و یکی ازحکما می‌گوید: «هرکه را تقاضای آن بودکه‌کسی را بیند و با وی نِشیند، ازنقصان وی بُوَد،که دلش ازآنچه می‌بایـد خالی است و از بیرون مددی می‌خواهد.» وگفته‌اند:«هرکه را اُنس به‌مردمان بُوَد، وی ازجملهٔ مفلسان است.»

پس ازاین جمله بدانی‌که هرکه را قـدرت آن است‌که بر دوامِ ذکـرْ اُنس حاصل‌کند به‌حق‌ـ‌تعالی، یا به‌دوامِ فکرتْ علـم و معرفت حاصل‌کند به‌جلال وجمالِ وی، این ازهرعبادت‌که به‌خلق تعلق دارد بزرگتر،که غایتِ همهٔ سعادتها آن است‌که‌کسی بدان جهان شود و اُنس ومحبت حق‌ـ‌تعالی‌ـ بر وی غالب شده باشد، و اُنسْ به‌ذکرْ تمام شود، و محبّتْ ثمرهٔ معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکرت است، و این‌همه به‌خلوت راست آید.

[1]ـ ازخلق به‌حق مشغول‌کرده است.

فایدهٔدوم آنکه به‌سبب عزلت ازبسیاری معصیتها برهد، و چهار معصیت است درمخالطت که ازآن هرکسی نرهد:

معصیت اول - غیبت کردن یا شنیدن، وآن هلاكِ دین است.

معصیت دوم - امر معروف ونهی منکر، که اگرخاموش باشد یا فاسق و یا عاصی گردد و اگر انکار کند دربسیاری خصومت و وحشت افتد.

معصیت سوم - ریا ونفاق، که درمخالطتْ آن لازم آید: که اگر با خلق مدارا نکند وی را برنجانند، و اگر مداراکند زود به‌ریا افتد ــ که جدا کردن مداهنت و ریا از مدارا سخت دشوار است؛ و اگر با دو دشمن سخن گوید، و با هر یکی موافقت کند دو روی باشد، و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد؛ وکمترین آن باشد که هر که را بیند می‌گوید[1] که «همیشه آرزومندم» ــ و غالبْ آن بُوَد که دروغ است ــ اگر به‌مثلِ آن نگوید مستوحش شوند واگر تو نیزگویی[2] نفاق و دروغ باشد؛ وکمترین آن بُوَد که ازهرکسی همی پرسد که «تو چگونه‌ای وقومت چگونه‌اند؟» وبه‌باطن از اندوهِ ایشان ــ تا چگونه‌اند ــ فارغ باشد، واین محض نفاق باشد.

ابن مسعود (رض) گوید: «کس باشد که بیرون شود و باکسی کاری دارد، چندانی ثنا ومردمی بگوید آن‌کس را به‌نفاقْ که دین در سر آن‌کار بدهد و باز خانه شود حاجت روا شده وخدای ــ تعالی ــ را به‌خشم آورده.»

سریّ سقطی می‌گوید: «اگر برادری به‌نزدیك من آید و من دست به‌محاسن فروآرم تا راست شود: بترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند.»

و فضیل جایی تنها نشسته بود، یکی به‌نزدیك وی شد. گفت: «به چه آمدی؟» گفت: «برای آسایش ومؤانست به‌دیدار تو.» گفت: «به‌خدای که این

۱ـ آن‌کس می‌گوید. ۲ـ اگر تو نیز بگویی «همیشه آرزومند دیدارم.»

به وحشت نزدیکتر است، و نیامدی الاّ برای آنکه تا مرا تو مردمی کنی[1] به‌دروغ و من ترا، و دروغی تو برمن پیمایی، و یکی من برتو؛ از اینجا بازگردی یا من ازاینجا برخیزم.» و هرکه از چنین سخنها حذر تواندکرد مخالطت زیان ندارد.

سلف (ره) یکدیگررا بدیدندی: ازحال دنیا نپرسیدندی، ازدین بپرسیدندی. حاتِم اصمّ حامدِ لفّاف را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «به‌سلامت و عافیت.» حاتم گفت: «سلامت پس ازآن بُوَدکه صراط بگذاری، و عافیت آن وقت بُوَدکه دربهشت شوی.»

و چون عیسی (ع) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «آنچه سود من در آن است به‌دست من نیست وآنچه زیان من درآن است بردفع آن قادرنیستم و من گروِکارِ خویشم وکار من به‌دست دیگری است، پس هیچ درویشی از من درویشتر وبیچاره‌ترنیست.»

وچون ربیعِ خُثَیم (رض) راگفتندی:«چگونه‌ای؟» گفتی:«ضعیف و گنهکار و اجل درقفا، روزیِ خود می‌خورم و رَحمت چشم می‌دارم.» و ابودردا (رض) را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «خیر است اگر از دوزخ ایمن شوم.» و اویس‌قرنی را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفتی: «چگونه باشدکسی که بامداد برخیزد وندانده که شبانگاه خواهد زیست یا نه وشبانگاه نداندکه بامداد خواهد زیست یا نه؟» و مالك دینار را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که عمرش می‌کاهد وگناهش می‌افزاید؟» وحکیمی را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «روزیِ خدای ــ تعالی ــ می‌خورم وفرمان دشمنِ وی ــ ابلیس ــ می‌برم.» و محمدبن واسع را گفتندی: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشدکسی که هرروز یك منزل به‌آخرت نزدیك می‌شود؟» و حامد لفّاف (ره) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «درآرزوی آنم که یك روز به‌عافیت باشم.» گفتند: «نه به‌عافیتی؟»

۱ ــ در «ترجمهٔ احیاء»: وفضیل درمسجد حرام تنها نشسته بود، برادری بر وی آمد. فضیل گفت: برای‌چه آمدی؟ گفت، برای مؤانست، ای بوعلی. گفت: «به‌خدای که این به‌وحشت ماننده‌تر است تا مؤانست، آیا جزاین می‌خواهی که توبرای من ومن برای‌تو خود بیارایم؟» (ربع عادات، کتاب عزلت، ص۶۷۳)

گفت: «عافیت روزی باشد که برمن معصیتی نرود.» و یکی را در وقت مرگ پرسیدند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که به‌سفری دراز می‌شود بی‌زاد، و به‌گوری تاریک می‌شود بی‌مونس، و به پادشاهی عادل می‌شود بی‌حُجت.» حسان بن‌ابی سنان (رض) را گفتند: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه باشد حال کسی که لابدّ است که بمیرد و وی را برانگیزند و حساب خواهند.»

و ابن سیرین (ره) یکی را گفت: «چگونه‌ای؟» گفت: «چگونه بُوَد کسی که پانصد درم وام دارد، عیال‌وار است و هیچ‌چیز ندارد.» ابن سیرین به‌خانه شد و هزار درم بیاورد و به‌وی داد و گفت: «پانصد درم به‌وامخواه ده و پانصد درم بر عیال نفقه‌کن و عهدکردم که نیز با کس نگویم[1] 'چگونه‌ای؟'» و این ازآن‌کرد که ترسید که اگر تیمارِ وی ندارد در پرسیدن° منافق بُوَد.

و بزرگان گفته‌اند که «کسانی دیدیم که هرگزیکدیگر را سلام نکردندی، و اگر یکی بردیگری حکم کردی به‌هرچه داشتی منع نکردی، اکنون قومی‌اند که یکدیگر را چندان زیارت کنند و بپرسند ــ تا از مرغِ درخانه بپرسندــ و اگر با یکدیگر به‌یك درم سیم گستاخی کنند[2] جز منع نبینند؛ و این نباشد الاّ نفاق.» پس چون خلق بدین صفت شده‌اند، هرکه با ایشان مخالطت کند: اگر موافقت کند دراین نفاق و دروغ شریك بُود، و اگرمخالفت کند وی را دشمن گیرند وگرانجان خوانند و همه به‌غیبت وی مشغول شوند و دین وی در سَرِ ایشان می‌شود و دین ایشان در سَرِ وی.

معصیت چهارم که به‌سبب مخالطت لازم‌آید، آن است که باهرکه بنشینی صفت وی با تو[3] سرایت‌کند چنانکه تورا خبر نبُوَد، و طبعِ تو از طبعِ وی بدزدد چنانکه تو ندانی. وآن‌باشد که تخمِ بسیاری‌معصیت بُوَد، چون‌نشست°

۱ـ نیز، دیگر کسی را نگویم...

۲ـ گستاخی کردن، جسارت وبی‌پروایی کردن.

۳ـ با تو، به‌تو.

با اهل غفلت بُوَد ــ که هر که اهل دنیا را بیند وحرص ایشان بـر دنیا، مثلِ آن در وی پدیدار آید؛ وهر که اهل فسق را بیند، اگرچه‌منکِـر بـُوَد آن را، چون بسیار بیند آن فسق را، درچشم وی سبکتر شود؛ و هرمعصیت که بسیار پدید آیـد انکار آن از دل بیفتد؛ و ازاین است که اگرعالمی را باجامهٔ دیبا بینند همه‌انکار- کنند، و همهٔ روز باشد که غیبت می کنند وآن را انکار نکنند، و غیبت از ابریشم پوشیدن بتر است، بلکه از زنا کـردن صعبتر است، ولیکن خوی فراشده است ازبسیاری که رود. بلکه شنیدنِ حالِ اهل غفلت زیان‌دارد، چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد، و به‌وقتِ ذکرِ ایشان رحمت بارد، چنانکه درخبر است که عِنْدَ ذِکْرِالصّالِحینَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ. یعنی که سببِ رحمت آن است کـه رغبت خیر بخیزد و رغبت دنیا کمترشود چون کسی احـوال ایشان بشنود. همچنین به‌وقتِ ذکرِ اهل غفلت لعنت بـارد، که سبب لعنتْ غفلت و رغبتِ در دنیاست. وذکرایشان‌سبب نقصان دین بـُوَد، پس دیدار ایشان عظیمتر بـُوَد. و برای این‌گفت رسول (ص) که «مَثَل همنشین بد چون‌آهنگر است، که اگر جامه نسوزد دود درتو گیرد؛ ومَثَل همنشین نیك چون عطاراست که اگرمُشك به‌تو ندهد، بوی‌آن درتو گیرد.» پس بدان‌که تنهایی بهترازهمنشین بد، وهمنشین نیك بهتر ازتنهایی، چنانکه درخبراست.

پس هرکه مجالست وی رغبت دنیا ازتو بیرون ببرد و تـو را به‌خدای‌ــ تعالی‌ــ دعوت کند، مخالطت باوی غنیمتی بزرگ بـُوَد: ملازم وی باش؛ وهر- که خلافِ این بـُوَد، از وی دور باش، خاصه از عالِـمی کـه بر دنیا حریص بـُوَد وکردار وی بـا گفتار برابر نبـُوَد، کـه‌آن زهرِ قاتل باشد، و حرمتِ مسلمانی پاك ببـَرَد، چه با خویشتن‌گوید که «اگـر مسلمانی اصلی داشتی، وی بدان اولیتر بودی»، که اگرکسی طبقی لـوزینه در پیش دارد و به‌حرصِ تمام می‌خورد و فریاد می کند که «ای مسلمانان، ازاین دور باشید کـه این همه زهر است.» هیچ کس وی را باور نکند ودلیریِ وی درخوردن حجّتی‌گردد بدانکه در وی[1] زهری نیست. و بسیارکس است که بر حرام خوردن و معصیت‌کـردن

۱ــ درآن لوزینه.

دلیر نباشد، وچون بشنود یا بیندکه‌آن عالم می کند دلیرشود. و بدین‌سبب است که زلّتِ عالِم حرام است‌حکایت‌کردن، دوسبب را: یکی‌آنکه‌غیبت‌بُوَد؛ و دیگرآنکه مردمان را دلیرکندکه آن حجّت‌گیرند و بدان اقتداکنند، و شیطان به‌نصرت‌آن برخیزد وگوید: «تو ازفلان عالِم محتشمتر وپرهیزگارترنخواهی‌بود.»

و شرط عامی‌آن است‌که چون ازعالِمی تقصیری بیند، دوچیز بیندیشد: یکی‌آنکه بداندکه اگر عالِم تقصیری‌کند باشدکه علمِ وی‌کفّارتِ آن باشد، که علمْ‌شفیعی بزرگ است‌وعامی را علم نیست، چون عمل نکند برچه اعتماد‌کند؛ و دیگرآنکه بداندکه دانستن عالم‌که «خوردنِ مال حرام نشاید» همچون دانستن عامی است‌که «خمرخوردن و زناکردن نشاید»، و هرکسی در این قدر که «خمرخوردن و زناکردن نشاید» عالِم است و خمرخوردنِ عامی حجت نگردد تا بدان‌کسی دلیر شود، حرام خوردنِ عالم همچنین باشد.

و بیشتر دلیری برحرام کسانی‌کنند که ایشان بدنامْ عالِم باشند و از حقیقتِ علم فارغ باشند، ویا آن راکه می‌کنند عذری و تأویلی دانندکه عوام فهم نکنند: بایدکه عامی بدین چشم نگرد تا هلاك نشود.

و مقصودآن است‌که روزگار چنان است‌که از صحبت بیشترخلق حذر بایدکرد، مَثَل موسی وخضر(ع)که خضرکشتی سوراخ‌کرد و موسی انکار‌کرد[1] درقرآن برای این‌آورده است. و مقصودآن است‌که روزگار چنان است که درصحبت‌بیشترخلق‌زیان‌است. پس‌عزلت وزاویه‌گرفتن‌اولیتر بیشترخلق را.

فایدهٔ سوم آنکه هیچ شهر، الّا ماشاءالله[2]، ازخصومت و فتنه خالی نبُوَد، و هرکه عزلت‌گرفت ازفتنه برست، وچون مخالطت‌کند درمیان مردمان به‌فتنه افتد

۱ـ اشاره است به‌داستان همراه شدن موسی با خضر (قرآن، سورهٔ‌کهف) که خضر همراهی او را پذیرفت به‌شرط‌آنکه موسی از وی هیچ‌چیز نپرسد، تاآنکه که درکشتی نشستند وخضر بوم‌کشتی را سوراخ‌کرد. موسی به‌چشم انکار دراین‌کار نگریست وگفت: «کشتی بشکستی تا مردمان آن را به‌آب بکشی؟» و سپس معلوم شدکه خضرآن‌کشتی را عیبناك ساخت تا به‌دست پادشاهی نیفتد که «هرکشتی‌که بی‌عیب بودی می‌بگرفت به‌ناحق.» (ــــه کشف‌الاسرار، سورهٔ‌کهف‌آیهٔ ۶۶ به‌بعد)

۲ــ مگرآنچه خدا بخواهد.

و دینِ وی خلل کند و درخطر افتد.

عبدالله عمروعاص (رض) گوید که رسول (ص) گفت: «چون مردمان را بینی که چنین بههم برآیند ـ وانگشتان‌بههم اندر افکَنند[1] ـ درون خانه ملازم گیر و زبان نگاه دار و آنچه دانی می کن و آنچه ندانی می گذار، و به کارِ خاصّهٔ خویش مشغول شو و دست از کار عوام بدار.»

و عبدالله مسعود روایت کند که رسول (ص) گفت: «روزگاری آید بر مردمان که دینِ مردْ سلامت نیابد مگر که می گریزد ازجایی بهجایی و از کوهی به کوهی و از سوراخی بهسوراخی، چون روباه که خویشتن از خویشتن می‌دزدد.» گفتند: «یارسول‌الله آن کی باشد؟» گفت: «چون معیشت بی‌معصیت به‌دست‌نتوان آوردن، آنگاه عزب بودن حلال‌شود.» گفتند: «یارسول‌الله چگونه بُوَد و[2] ما را بهنکاح فرموده‌ای؟» گفت: «آنگاه هلاك مرد بردست مادروپدر وی بُوَد، اگرمرده باشندبردست زن وفرزند بُوَد، اگرنباشدبردست‌قرابت بُوَد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «وی را بهتنگدستی و درویشی ملامت می کنند وچیزی که طاقت آن ندارد از وی در می‌خواهند تا وی درهلاك خویش‌افتد.» واین حدیث‌اگرچه در عزوبت است، عزلت نیز از آن معلوم شود. و این زمان که وعده‌داده‌است رسول (ص) پیش از روزگار ما، بهمدتی دراز، آمده است.

سفیان ثوری(ره) در روزگارخویش‌می گفت: «**واللهِ لَقَدْ حَلَّتِ العُزوبَةُ**» بهخدای که عزب بودن اکنون حلال گشت.

فایدهٔ چهارم آنکه از شرّ مردمان خلاص یابد وآسوده باشد، که تا درمیان مردمان باشد از رنج وغیبت وگمان بد ایشان خالی نبُوَد و ازطمعهای محال خلاص نیابد و ازآن خالی نباشد، که چون از وی چیزی بینند که عقلِ ایشان

۱ـ در «ترجمهٔ احیاء»: عبدالله عمروعاص گفت که پیغامبر(ص) چون فتنه‌ها یادکرد وصفت فرمود وگفت: «آنچه می گویم آن‌وقت باشد که عهدهای مردمان شوریده‌بینی وامانتهای ایشان سبك گشته، وهمچنین باشند وانگشتان خود رادرهم آمیخت.»

۲ـ و(حالیه)، وحال آنکه.

بدان نرسد، زبان در وی دراز کنند؛ و اگــرخواهد که به‌حق همهٔ مردمان ــ از تهنیت و تعزیت و مهمانــی ــ قیــام کند، همه روزگار درآن شود و به‌کار خود نپردازد؛ و اگر تخصیص کند بعضی را بــر بعضی، دیگــران مستوحش شوند و وی را برنجانند؛ و چون گوشه‌ای گرفت به‌یکبارگی از همه خلاص یابد وجمله خشنود باشند.

و یکی بود از بزرگان که همیشه ازگورستان و دفتـری[1] خالی نبودی و تـنـهـا نشستی. وی را گفتند: «چــرا چنین می کنی؟» گفت: «هیچ جایــی بسلامتتر از تنهایی ندیدم، وهیچ واعظ بهتر ازگـورستان ندیدم، و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم.»

و ثابت بنانی (ره) ازجملهٔ اولیا بود، به‌حسن بصری نوشت کــه «شنیدم که بــه حج می‌شوی، خواهم که درصحبت تو باشم.» حسن گفت: «بگـذار تا در ستر حق‌ــتعالی‌ــ زندگانی می کنیم، که باشد که چون به‌هم باشیم ازیکدیکر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریــم.» و این نیز یکی از فوایــد عزلت است تا پردهٔ مروّت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد، که باشد که چیزهایی ناپیوسیده پیدا شود.

فایدهٔ پنجم آنکه طمع مردمان از وی گُسسته شود وطمع وی از مـردمان؛ و ازاین هردو طمعْ بسیاری معصیت ورنج تولّد کند، که هر که اهل دنیا را بیند حرص در وی پدیدارآید، و طمعْ تبعِ حرص است، و خواری تبعِ طمع. و ازاین سبب گفت حق‌ــتعالی: **وَلا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلیٰ ما مَتَّعْنا بِهِ اَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا**[2].

و رسول (ص) گفت: «منگـَر بدان دنیای‌آراستهٔ ایشان که‌آن فتنهٔ ایشان است.» ورسول (ص) گفت که «هر که فوق شماست در دنیا، در وی منگرید، که نعمت حق‌ــتعالی‌ــ درچشم شما حقیرشود»؛ و هر که نعمت توانگران بیند، اگر

۱ـ دفتر، کتاب. ۲ـ (قرآن ۲۰/۱۳۱)، منگر به‌چشم رغبت سوی آنچه برخورداری دادیم ما بدان مردانی توانگر وبیفرمان را، واین برخورداری شکوفهٔ این جهانی است که بیفروزد ونپاید.

درطلب آن افتد خود به‌دست نیاید و آخرت به‌زیان آید، و اگـر طلب نکند در مجاهدت وصبر افتد و آن نیز دشوار است.

فایدهٔ ششم آنکه از دیدارِ گرانان و احمقان و کسانی کـه دیدار ایشان به‌طبعْ مکروه باشد برهد.

اعمش را گفتند: «چـرا چشمت چنین بخلل شده است؟» گفت: «از بس که درگرانان نگریستم.»

جالینوس گوید: «همچنانکه تن را تب است جـان را نیز تب است، و تبِ جانْ دیدارِ گرانان است.»

و شافعی (رض) گوید: «با هیچ‌گران ننشستم که نه آن جانب کـه با وی داشتم گرانتر یافتم.»

و این فایده اگرچه دنیایی است، لیکن دین نیز به‌وی پیوسته است، که چون کسی را بیند که دیدار وی ناخوش بُـوَد به‌زبان یا به‌دل غیبت کردن گیرد. وچون تنها بُـوَد ازاین همه سلامت یابد.

این‌است فایدهٔ عزلت.

آفات عزلت

بدان‌که ازمقاصد دینی ودنیایی بعضی آن است که جز ازدیگران حاصل‌نیاید و جز به‌مخالطتْ راست نشود، و در عزلت فوت آن است، و فواتِ آن[1] آفاتِ عزلت است[2]، وآن شش است:

آفت اول بازماندن از علمْ آموختن و تعلیم کردن. و بدان‌که هر که آن علم که بر وی فریضه است نیاموخته باشد وی را عـزلت حرام است؛ و اگـر فریضه بیاموخت وعلوم دیگرنمی‌تواندآموخت وفهم نمی‌تواندکرد وخواهدکه عزلت

۱ــ آن مقاصد. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: پس کل آنچه از مخالطت حاصل آید در عزلت فـوت شود و فوات آن ازآفتهای عزلت بود.

گیرد برای عبادت، روا باشد؛ و اگر تواند که علومِ شرع تمام بیاموزد وی را عزلت گرفتن خسرانی باشد عظیم، چه هر که پیش از علم آموختن عزلت گیرد بیشتر از اوقات به‌خواب و بیکاری و اندیشهٔ پراکنده ضایع کند، و اگر همهٔ روز به‌عبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور ومکر خالی نباشد درعبادت، و از اندیشهٔ خطا و محال خالی نبُوَد در اعتقاد، و خواطری که وی را درآید در حق خدای ـ تعالی، بُوَد که کفر بُوَد یا بدعت و وی نداند.

و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را، که عامی چون بیمار شود، وی را نشاید که از طبیب بگریزد و چون طبیبیِ خویش کند زود هلاک شود.

امّا تعلیم کردن، درجهٔ آن بزرگ است. عیسی (ع) می‌گوید که «هر که علم داند وبدان کار کند و دیگران را بیاموزد، وی را درملکوتِ آسمان عظیم خوانند.» و تعلیم با عزلت راست نیاید، پس تعلیم از عزلت اولیتر باشد. و این به‌شرطِ آن بُوَد که نیّتِ وی ونیّت متعلّم دین باشد نه‌طلب جاه و مال. و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بُوَد وآنکه مهمتر بُوَد فرا پیش‌دارد. مثلاً چون به‌طهارت ابتدا کند بگوید که طهارتِ جامه وپوست مختصر است[۱]، و مقصود از وی طهارتی دیگراست ورای این، وآن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و پای و دیگر اندامهاست از معاصی. و تفصیل این بگوید و بفرماید تا بدان‌کار کند. اگر کار نکند وعلمی دیگر طلب کند، مقصود وی جاه است. و چون از این طهارت فارغ شد، بگوید که مقصود از این طهارتی دیگر است ورای این، وآن طهارتِ دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق ـ تعالی ـ است؛ و حقیقت لااِلهَ اِلّااللّه این است که وی را هیچ معبودی نبُوَد مگر خدای ـ تعالی؛ و هر که در بندِ هوایِ خویش است فَقَدِاتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰیهُ ـ هوای خویش را به‌خدایی گرفته است و از حقیقت ایمان محروم است. و وجه گسستن ازهوی نشناسد تا هرچه ما در رکن منجیات

۱ـ کم اهمیت است.

و مهلکات بگفته‌ایم بـر نخوانـد. و این فرضِ عین است بر همه خلق. چون شاگرد پیش ازآنکه ازاین علم فارغ شود علمِ حیض و طلاق و خراج و فتاوی خصومات طلب کند یا مذهب ، خلاف یا علم کلام و جَدَل و مناظره طلب کند با معتزله و کرّامیان یا علمی دیگر، بدان‌که جاه و مال طلب می‌کند نه دین: از وی دور باید بودکه شرّ وی عظیم باشد؛ و چون با شیطان‌که وی را به هلاك وی دعوت می‌کند مناظره نکند، وبانفس خویش‌که دشمن وی است خصومت‌ـ نکند، و خواهدکه مناظره و خصمی[1] با ابوحنیفه و شافعی و معتزله‌کند، دلیل آن است‌که شیطان وی را به‌دست خویش گـرفته است و بر وی می‌خندد، و صفاتی‌که در درون وی است چون حسد وکبر و ریا و عُجْب و دوستی دنیا و شرَهِ جاه و مالْ همه‌آفتهاست‌که سبب هلاك وی است چون دل خود ازآن پاك نکند و بدان مشغول شودکه در فتاویِ نکاح و طلاق و سَلَم و اجـارت کدام درستتر است. و اگرکسی درآن خطاکرده است، بیش ازآن نیست‌کـه مزد وی از دو با یکی آید ــ که رسول (ص) گفته است: «هرکه اجتهادکرد و صواب‌کرد وی را دو مزد است و اگر خطاکرد یکی بـُوَد.»ــ پس اگرمذهب شافعی گیرد یاآنِ بوحنیفه (ره) صرفه بیش ازاین نیست، وچون این صفات از خویشتن محونکند صرفهٔ این هلاكِ دین وی است.

و روزگار چنان شده است‌که در شهری بزرگ یك دوتن بیش نیابد[2] که وی رغبت‌کند در تعلّم براین وجه. پس مدرّس را هم عزلت اولیتر است،که هرکه علم به‌کسی آموزدکه وی را قصدِ دنیا بـُوَد همچنان بـُوَدکه شمشیر به‌ـ کسی فروشدکه وی را قصد راه زدن بـُوَد. اگرگویدکه «باشدکه وقتی قصدِ راه دین کند.» همچنان باشدکه گوید: «شاید این قاطعِ طریق روزی توبه‌کند و به‌غزا شود.» و اگرگوید: «شمشیرْ وی را با توبه نخواند و علمْ وی را به‌ـ خدای خواند.» این هم غلط است، که علمِ فتاویِ خصومات و معاملات وعلم کلام ونحو ولغت هیچ‌کس را به‌خدای نخواند، که اندر این تحذیرْوترغیبِ در دین نباشد، بلکه هریکی ازاین تخمِ حسد و مباهات وکبر و تعصّب دردل

۱ـ خصمی («ی» مصدری)، خصومت، داوری. ۲ـ آدمی دانش دوست نیابد.

می‌کارد و می‌پرورد؛ **وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعايَنَة**[1]، نگاه‌کن تا کسانی که بدین علم مشغول بوده‌اند چگونه بودند وچگونه مردند.

آن علم‌که به‌آخرت دعوت‌کند و از دنیا باز دارد، علم حدیث و علم تفسیر، و این علوم باشدکه در مهلکات و منجیات بیاورده‌ایم. لاجرم این علم مبذول باید داشت، که در همه‌کس اثر کند، الاّ به‌نادر کسی که بغایتْ سخت‌دل باشد. پس اگر کسی بدین شرط‌که گفته آمد این علمْ طلبد، از وی عزلت گرفتن ازکبایرِ عظیم بُوَد[2].

پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر وآنچه مهمّ است برخواند، و هم طلب جاه برخود غالب بیند، بایدکه از تعلیم بگریزد،که اگرچه درتعلیمِ وی دیگران را خیرِ بسیار باشد، ولیکن هلاك وی بُوَد درآن: وی فدایِ دیگران باشد، وازآن جمله بُوَدکه رسول (ص) گفت:«خدایْ دینَ ِ خودنصرت‌کند به‌کسانی‌که ایشان را هیچ نصیب نبُوَد.» ومَثَل ایشان چون شمع باشدکه سرا به‌وی روشن بُوَد و وی درسوختن وکاستن باشد.

و بدین سبب بودکه بشرحافی هفت قمطره[3] ازکتب حدیث‌که سماع داشت، در زیر خاك دفن‌کرد وحدیث بیش روایت نکرد وگفت: «ازآن روایت نمی‌کنم‌که شهوتِ روایت می‌بینم از خویشتن، اگر شهوتِ خاموشی یافتمی روایت‌کردمی.» وچنین‌گفته‌اند بزرگان‌که «حَدَّثَنا[4] بابی است از دنیا و هرکه گوید: 'حَدَّثَنا' می‌گوید: 'مرا در پیشگاه نشانید.'»

و علی (رض) به‌یکی بگذشت،که بر کرسیْ مجلس[5]می‌کرد، گفت: «این می‌گوید: 'اَعْرِفونی' ـ مرا بشناسید.»

و یکی از عمر (رض) دستوری خواست تا بامداد پس از نماز صبح مردمان را پند دهد: دستوری نداد. گفت: «از پند دادن نهی می‌کنی؟» گفت:

۱ـ شنیدن‌کی‌بود مانند دیدن؛ ۲ـ مردم مستعد را ازآموختن محروم‌کردن‌گناهی‌بزرگ‌است.
۳ـ در «ترجمهٔ احیاء»: وبرای‌آن‌حکایت‌کرده‌اندکه[بشر]هفده «باردان»پرازکتب احادیث‌که‌آن را سماع کرده‌بود‌ـ‌دفن‌کرد. ورروایت نکردی وگفتی «مراآرزوی روایت است». ۴ـ حدثنا، حدیث‌کرد ما را (جمله‌ای‌که راویان حدیث درنقل حدیث‌گویند). ۵ـبرمنبرسخن‌می‌گفت.

«آری. ترسم که چندان بادِ کبر درخویشتن افکنی که به ثُریّا رسی.»

ورابعهٔ عدویه، رحِمَهَا اللهُ، مرسفیان ثوری(رض) را گفت: «نیك مردی ای اگر نه آنستی که دنیا دوست داری.» گفت: «آن چیست؟» گفت: «روایتِ حدیث دوست داری.»

بوسلیمان خطّابی می گوید: «هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد در این روزگار، از ایشان حذر کنید و دور باشید، که در ایشان نه مال است و نه جمال، به ظاهر دوست باشند و به باطن دشمن، در رویْ ثنا گویند و در غیبت زشت گویند، همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر وفریفتن باشند، غرضِ ایشان آن بُوَد که ازتو نردوان سازند از برای خود، و آغراضِ فاسدِ خویش را از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر می برآیی؛ وآمدن خویش نزدیك تو منّتی دانند، وخواهند که عِرض وجاه ومال خویش فدای ایشان کنی به‌عوض آنکه پیش تو آیند، و به‌همهٔ حقوق ایشان و خویشاوندان و پیوستگان ایشان قیام کنی وسفیه‌القومِ ایشان باشی [و] با دشمنان ایشان [دشمن باشی]، واگر دریکی ازاین خلاف کنی آنگاه ببینی که چه گویند درعِرضِ تو و درعلم تو و چگونه دشمن آشکارا شوند.[1]» وبحقیقت چنان است که وی گفت، که «هیچ شاگرد، امروز استاد را رایگان قبول نکند: اول اِجری خواهند که روان باشد[2]، و مسکینْ مُدرّس نه طاقت آن دارد که به‌ترکِ شاگرد بگوید، که آنگاه درچشم

۱ـ در«ترجمهٔ احیاء»: بوسلیمان خطابی راست گفته است که «بگذار رغبت کنندگان را درصحبت تو و در تعلم ازتو، که ترا نه ازایشان مالی باشد ونه جمالی. درعلانیه دوست باشند و در سر دشمن و درحضور تملق نمایند و درغیبت 'بدگفت' کنند. چون برتو آیند بر احوال تو رقیب شوند وچون بروند در قدح تو خطیب گردند. اهل نفاق و سخن‌چینی و خیانت وخدیعت باشند و اصحاب دروغ و بهتان و برتو فراهم‌آیند ونزدیك تو جمع شوند. فریفته مشو که غرض ایشان علم نباشد، بل مال و جاه بود و آنکه ترا نردبان غرضهای خودکنند و بارکش حاجتهای خود سازند.اگر درغرضی‌از غرضهای‌ایشان‌تقصیر کنی‌بدترین‌خصمان‌شوند واختلاف‌رفت وآمدخود رابر تو حقی واجب و منتی لازم شناسند و ازتو خواهندکه دین و عرض وجاه خود برایشان بذل‌کنی و بر دشمن ایشان دشمنایکی برزی و قرابت و دوست و خدمتکار ایشان را نصرت‌کنی و برای ایشان سفیه شوی اگرچه فقیه باشی و تابع خسیس‌گردی پس ازآنچه متبوع رئیس بودی.»
(ربع عادات، کتاب ششم، آفات عزلت، فایدهٔ اول)

۲ـ شاگردان حقوق مستمر از استاد می‌طلبند تا در درس او حاضرشوند.

مردمانْ محتشم بنماند، ونه اِجریِ ایشان راست تواندکرد بی‌خدمتِ ظالمان ومداهنتِ باایشان، مسلمانی خویش به‌سرِ ایشان درنهد و ازایشان خودهیچ‌چیز نیابد» پس هر که تعلیم تواندکرد وازاین آفات دور تواند بود، وی را تعلیم از عزلت فاضلتر بُوَد.

اکنون شرط عامی آن است که هرعالِم راکه بیند که مجلس و درس می‌کند[1] بر وی گمان بد نبَرَد که «این بـرای مال و جـاه می‌کند» ولیکن چنان گمان بَرَد که برای خدای ــ تعالی ــ می‌کند؛ که فریضهٔ وی آن است کـه گمان چنین دارد؛ وچون باطنْ پلید بُوَد گمان نیك را جای نماند؛ کـه هر کسی در مردمان آن پندارد که در وی باشد. پس این سخن برای آن می‌رود تا عالِم شرطِ خویش به‌جای آرد وعامی به‌حماقتِ خویش این به‌بهانه نگیرد ونیـز مذمّتِ علما نکند، که خود هلاك شده باشد بدین گمانِ بد.

آفت دوم آن است که ازمنفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز مانَد. اما منفعت‌گرفتنْ کسب بُوَد که بی مخالطتْ راست نیاید، و هر که عیال دارد و به کسب مشغول نشود وعزلت گیرد نشاید، که ضایع گذاشتنِ عیال ازکبایر است؛ و اگر قدرِ کفاف دارد و عیال ندارد عزلت اولیتر.

امّا منفعت رسانیدن صدقه دادن بُوَد و به‌حقّ مسلمانان قیام کـردن و اگر در عزلت جز به‌عبادتِ ظاهر مشغول نخواهد بود، کسبِ حلال و صدقـه دادن وی را از عـزلت فاضلتر. و اگـر اندر باطنِ وی راهْ گشاده است به‌معرفتِ جلالِ حق ــ تعالی ــ وانسِ به‌مناجاتِ وی، این ازهمه‌صدقاتْ فاضلتر، که مقصودِ همهٔ عبادتها این است.

آفت سوم آن است که از مجاهدت و ریاضت که به‌سببِ صبر کردن بر اخلاقِ مردمان حاصل آید باز مانَد. و این فایده‌ای بزرگ است کسی را که هنوز تمامْ

۱ــ مجلس کردن، برای جمع سخن گفتن.

ریاضت نیافته باشد، که خوی نیکو اصلِ همه ریاضتها و عبادتهاست، و بی‌مخالطت پیدا نیاید، که خوی نیکو آن بُوَد که بر مُحالاتِ[۱] مردمان صبر کند. و خادمانِ صوفیان مخالطت بدین کنند تا به‌سؤال کردن از عوام° رعونت و کبر را بشکنند، و به‌نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند، و به‌احتمال کردن[۲] از ایشان بدخویی از خویشتن ببرند، و به‌خدمتِ ایشان و دعا و همّتِ ایشان برکت‌حاصل‌کنند. اولِ کار این بوده است، اگرچه اکنون نیّت و اندیشه بگردیده است، و بعضی را مقصود° مال و جاه شده است. پس اگر کسی ریاضت یافته بُوَد، وی را عزلت اولیتر که مقصود از ریاضت نه آن است که همیشه رنج می کشد ـ چنانکه مقصود از دارو تلخی نیست، بلکه آن است که علّت بشود[۳]، چون بشد، همیشه خود را در تلخیِ دارو داشتن شرط نیست ـ بلکه مقصود° ورای ریاضت است و آن حاصل کردنِ اُنس است به‌ذکرِ حق‌ـ‌تعالی. و مقصود از ریاضت آن است که هرچه وی را شاغل است از انس[۴]، از خویشتن دور کند تا بدان پردازد. و بدان که چنانکه ریاضت کردن لابُدّ[۵] است، ریاضت دادن و تأدیب‌کردن دیگران هم از کارِ دین است، و این با عزلت راست نیاید؛ بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلتِ وی از ایشان شرط نبُوَد. ولیکن چنانکه از آفتِ ریا و طلبِ جاه حذر باید کرد علما را، شیوخ را نیز حذر باید‌کرد. چون به‌شرط باشد مخالطتِ ایشان اولیتر از عزلت.

آفت چهارم آن است که در عزلت، باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور شود از ذکر وملال گیرد؛ و این جز به‌مؤانست با مردمان برنخیزد. و ابن‌عباس (رض) می‌گوید که «اگر از وسواس نترسمی[۶] با مردمان ننشینمی[۶].» و علی‌بن ابی‌طالب (رض) گوید که راحتِ دل از دل باز مگیرید که چون دل را به‌یك بار اکراه کنید نابینا شود.

پس باید که هر روزی یك ساعت کسی باشد که به‌مؤانست وی استراحتی

۱ـ محالات(ج‌محال)، بیهوده‌ها. ۲ـ احتمال کردن، تحمل کردن. ۳ـ بیماری‌برود.
۴ـ هرچه وی را از انس به‌حق تعالی باز می‌دارد. ۵ـ لابد، ناگزیر. ۶ـ نترسمی، ننشینمی («ی» شرط و جواب شرط).

باشد که آن درنشاط بیفزاید ولیکن باید که آن کسی باشد که با وی حدیث دینی رَوَد و احوال خویش در تقصیرِ دین و در تدبیرِ تیسیر اسباب دین می‌گویند. امّا با اهلِ غفلت نشستن ـ اگر همه یك ساعت بُوَد ـ زیانکار بُوَد وآن صفا که در جملهٔ روز پدید آمده باشد تیره گرداند. رسول (ص) گفت: «هر که به‌صفت‌دوست و همنشین خود باشد: باید که گوش دارد[1] که دوستی با که دارد.»

آفت پنجم آنکه ثواب عیادت و تشییعِ جنازه و شدن به‌دعوت و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان، فوت شود. و اندر این کارها نیز آفت است، و رسمِ نفاق و تکلّف به‌وی نیز راه یافته است، وکس بُوَد که خویشتن را از آفات آن نگاه نتواند داشت، و به‌شرطِ آن قیام نتواند کرد: آن کس‌را عزلت° اولیتر. وبسیار کس باشد و بوده‌است ازسلف که چنین کرده‌اند واین همه‌درباقی کرده‌اند[2]، که سلامتِ خویش درآن دیده‌اند.

آفت ششم آنکه درمخالطت کردن وقیام کردن به‌حقوقِ مردمان نوعی ازتواضع باشد و در عزلت نوعی از تکبّر بُوَد؛ و باشد که باعثِ برعزلت° خواجگی وتکبّر بُوَد وآن که‌خواهد که مردمان به‌زیارت‌وی‌شوند و وی‌به‌زیارتِ مردمان نشود.

روایت کرده‌اند که در بنی‌اسرائیل حکیمی بود بزرگ، سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت، تا پنداشت که وی را به‌نزدیكِ خدای ـ تعالی ـ محلّی[3] پیدا آمد. وحی آمد به‌پیغامبرِ آن روزگار که «وی را بگوی که روی زمین پر بقبقه[4] و نام و بانگ خویش کردی، و من این همه بقبقهٔ ترا قبول نکنم.» پس بترسید و دست ازآن بداشت و در کنجی بنشست خالی و گفت: «اکنون

۱ـ گوش داشتن، مواظب و مراقب بودن. ۲ـ درباقی کردن، رها کردن، ترك کردن. ۳ـ محل، جایگاه، منزلت. ۴ـ بقبقه، جنجال، آوازه.

خدای- تعالی- از من خشنود هست؟» وحی آمد که «خشنود نیستم از وی.» پس بیرون آمد و به‌بازارها شدن گرفت و با خلق مخالطت کرد و با ایشان می‌نشست و می خاست و طعام می‌خورد و دربازار می‌رفت، وحی آمد که «اکنون خشنودی من بیافت.»

پس بدان که‌باشد که کسی عزلت از تکبّر کند، که ترسد که در مجامع ومحافل وی را حرمت ندارند یاترسد که نقصانِ وی- یا درعلم یادرعمل- بینند، آن زاویه‌را پردهٔ‌نقصان خود سازد، وهمیشه درآرزوی‌آن‌باشد تا مردمان به‌زیارت وی‌آیند و به‌وی تبرّك نمایند و تقرّب کنند و دستِ وی بوسه دهند؛ واین عزلت عینِ نفاق باشد.

و نشانِ آن عزلت که برای خدای- تعالی- باشد دوچیز باشد: یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد: به‌ذکر و تفکّر مشغول باشد و به‌علم و عبادت مشغول بُوَد؛ ودیگر آنکه زیارتِ مردمان را کاره باشد که به‌نزدیكِ وی شوند، مگر کسی راکه از وی فایدهٔ دینی باشد.

بوالحسن حاتمی از خواجگان طوس بود، به‌سلام خواجه ابوالقاسم گرگانی شد (ره)- و وی از اولیای بزرگ بود. عذرخواستن‌گرفت که «تقصیر می کنم که کمتر به‌خدمت می‌رسم.» گفت: «ای خواجه، عذر مخواه که همه کس ازآمدن منّت دارند [1] و ما از ناآمدن منّت داریم، که ما را خود ازآمدنِ این مهترْ پروای دل با هیچ کس نیست - یعنی مَلَكُ‌الموت[2].»

امیری به‌نزدیك حاتم اصم شد، گفت: «چه حاجت داری؟» گفت: «آنکه نه تو مرا بینی ونه من ترا بینم.»

و بدان که در زاویه نشستن برای‌آنکه تا مردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ است: که اقلّ درجات آن‌است که‌بداند که ازکارِ وی هیچ‌چیز به‌دست خلق‌نیست؛ و بداند که اگر بر سرِ کوه رود عیب جوی بگوید که «نفاق می کند»، و اگردر خرابات رود، آنکه دوست و مریدِ وی باشد، گوید که «راه ملامت[3] می‌رود تا

۱- منت داشتن، ممنون بودن. ۲- ملك‌الموت، فرشتهٔ مرگ (عزرائیل).

۳- راه ملامتیان، که ترك سلامت است تاآماج سرزنش خلق شوند وعلائق همه از خلق ببرند و اعتماد به‌ذات احدیت کنند.

خویشتن ازچشمِ مردمان بیفکند.» و در هرچه باشد مردمان درحقّ وی دوگروه باشند: باید که دل در دین خود بندد نه درمردمان.

سهل تستری (ره) مریدی را کاری فرمود. گفت: «نتوانم از بیمِ زبانِ مردمان.» سهل روی به‌اصحاب کرد وگفت: «کسی به‌حقیقتِ این کار نرسد تا از دو صفت یکی‌حاصل نکند: یاخلق ازچشم‌وی‌بشود که همه حق بیند، یانفس وی ازچشم وی بیفتد تا باك ندارد به‌هرصفت که خلق وی را بینند.»

حسن بصری (ره) را گفتند «قومی به‌مجلس تو می‌آیند و سخنهایاد۔ می‌گیرند تا برآن اعتراض کنند و عیبِ آن می‌جویند.» گفت: «من خویشتن را دیده‌ام که طمعِ فردوس اعلی و مجاورتِ حق‍‍ـتعالی‍ـ می‌کند و هرگز طمع سلامت از مردمان نکند؛ که‌آفریدگارِ ایشان از زبان ایشان هم سلامت می‌نیابد.»

پس از این جمله، آفات و فواید عزلت پدیدآید: هرکسی باید حساب خویش برگیرد و خویشتن بر این عرضه‌کند تا بداند که وی را کدام اولیتر.

آداب عزلت

چون‌کسی زاویه گرفت باید که نیّت کند که ازاین عزلت شرّ خود از مردمان باز دارد، و طلبِ سلامت کند از شرِّ مردمان و طلبِ فراغت کند به۔ عبادت حق‍ـتعالی.

و باید که هیچ بیکار نباشد، بلکه به‌ذکر وفکر وعلم وعمل مشغول باشد؛ و مردمان را به‌خویشتن راه ندهد، و از اخبار و اَراجیفِ شهر نپرسد، و ازحال مردمان نپرسد؛ که هرچیز که بشنود چون تخمی باشد که در سینه افتد و درمیان خلوت سَر از سینه برزند. و مهمترین کاری در خلوت قطعِ حدیثِ نفس است تا ذکر صافی شود، و اخبارِ مردمان تخمِ حدیثِ نفس بُوَد.

و باید که از قوت وکسوت به‌اندکی قناعت کند، اگرنه از مخالطتِ مردمان مستغنی نباشد.

و باید که صبور بُوَد بر رنج همسایگان، وبه‌هرچه در حقّ وی گویند و

کنند ــ از ثنا و نکوهش ــ گوش ندارد و دل درآن نبندد؛ و اگــر وی را در عزلتْ منافق گویند یا مخلص یا متواضع یا متکبّر، گوش بدان ندارد؛ کــه آن‌همه روزگارْمشوّش کند. ومقصود ازعزلت آن باشدکه به‌کارآخرت مشغول و مستغرق بُوَد.

اصل هفتم.ـ آداب سفر است

بدان که سفر دو است: یکی ظاهر ویکی باطن.

امّا سفرِ باطن سفرِ دل است درملکوتِ آسمان و زمین وعجایب صُنع ایزدـ تعالی ـ ومنازلِ راه دین. وسفرِ مردان این است که به‌تن° درخانه نشسته‌ باشند و در بهشتی که پهنای وی چندِ هفت آسمان و زمین است ـ و زیادت، جولان می‌کنند. چه، عالمهای ملکوت° بهشتِ عارفان است ـ آن بهشتی که منع و قطع ومزاحمت را بهوی راه نیست. وحق‌ـ تعالی ـ بدین سفر دعوت می‌کند که می‌گوید: اَوَلَمْ یَنْظُروا فی مَلَکوتِ السَّمٰواتِ وَالاَرْضِ وَما خَلَقَ اللهُ مِنْ شَیْءٍ[1] وکسی که ازاین سفر عاجز آید، باشد که به‌ظاهر سفر کند وکالبد را فرا او بَرَد تا ازهرجایی فایده‌ای برگیرد. و مَثَلِ این کس چون کسی بُوَد که به‌پای خویش به کعبه‌رود تا ظاهرِ کعبه‌بیند؛ ومَثَلِ آن‌دیگری‌چون کسی بُوَد که‌به‌خانه نشسته‌بُوَد تا کعبه به‌نزدیک‌وی آید،وبرگِردِ وی طواف‌کند واسرارِ خود با وی گوید.وتفاوت میان این‌وآن بسیار باشد. وازاین بود که‌شیخ بوسعید ابوالخیر(ره)

۱ـ (قرآن، ۷/۱۸۵)،آیا درننگرند درآنچه‌ازنشانه‌های پادشاهی خداست درآسمانها و زمینها و آنچه خدای آفرید از هرچه آفرید؟

گفتی «تا مردمان° پای°آبله کنندمردان° بی آبله رسیدند[۱].»

وما آداب سفرِ ظاهر در این کتاب دردوباب یادکنیم؛ که شرح سفرِ باطن دقیق بُوَد و دراین کتاب شرح نپذیرد:

باب اول در نیت سفر وآداب و انواع آن؛

باب دوم درعلم رخصتهای سفر.

باب اول - در نیت سفر و آداب و انواع آن

بدان که سفر پنج قسم است :

سفر اول در طلب علم است. واین سفرفریضه بُوَد چون تعلّمِ عِلمِ فریضه بُوَد؛ و سنّت بُوَد چون تعلّمِ سنّت بُوَد.

و سفر برای طلب علم برسه وجه بُوَد:

یکی آنکه علمِ شرع بیاموزد. و درخبراست که «هرکه ازدرِخانهٔ خویش بیرون آید در طلب علم، وی در راهِ خدای است تا بازآید.» و درخبر است که «فریشتگان پرهای خویش گسترده دارند برای طالبِ علم.» وکس بوده است- از سَلَف - که برای یك حدیث° سفرِ درازکرده است. وشعبی گوید که «اگر کسی از شام به یمن سفرکند تا کلمه‌ای بشنود که وی را در راهِ دین ازآن فایده‌ای باشد، سفرِ وی ضایع نباشد.» لیکن باید که سفر برای علمی کند که زادِآخرت را شاید، و هرعلمی که وی را از دنیا به آخرت نخواند، وازحرص به قناعت نخواند، و از ریا به اخلاص نخواند، و از پرستیدنِ خلق به پرستیدنِ حق نخواند آن علم° سببِ نقصانِ وی بُوَد.

وجه دوم آنکه سفرکند تا خویشتن و اخلاق خویشتن را بشناسد، تا به علاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود. واین نیزمهم است که مردم[۲] تا در

۱ـ آبله، تاول؛ تا اهل ظاهرگرفتار رنج راه شوند صاحبدلان آسوده به مقصد رسیده اند.

۲ـ مردم، انسان، آدمی.

خانهٔ خویش بُوَد وکار به‌مرادِ وی می‌رود به‌خویشتن‌گمانِ نیکو بَرَد وپندارد که نیکواخلاق است، و در سفر پرده از اخلاقِ باطن برخیزد و احوالی پیش آید که ضعف و بدخویی و عاجزی خویش بشناسد، وچون علت باز داند به‌علاج مشغول تواند شد. و هر که سفرنکرده باشد، درکارها مردانه نباشد. بِشر حافی (ره) گفتی: «ای قرّایان، سفر کنید تا پاک‌شوید، که هر آب که برجای بمانَد بگندد.»

وجه سوم آنکه سفر کند تاعجایب صُنع خدای ـ تعالی ـ در بَرّ وبحر وکوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند، وانواع آفریده‌های مختلف ـ ازحیوان و نبات وغیر آن ـ درنواحی عالم بشناسد، و ببیند که همه آفریدگارِ خویش را تسبیح می‌کنند وبه‌یگانگی گواهی می‌دهند. وآن کس را که این چشم گشاده شد که سخنِ جمادات ـ که بی‌حرف وصوت است ـ بتواند شنید وخطّی الهی که بر چهرهٔ همهٔ موجودات نبشته است ـ که نه حرف است و نه رقوم ـ برتواند خواند واسرارِ مملکت ازآن بتواندشناخت، خود وی را بدان حاجت نباشد که گِردِ زمین طواف کند بلکه درملکوت آسمان نگرد که هرشبانه‌روزی گِردِ وی طواف می‌کنند و عجایبِ اسرار خود با وی می‌گویند و منادی می‌کنند:

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهٰا وَهُمْ عَنْهٰا مُعْرِضُونَ.[1]

بلکه اگر کسی درعجایبِ آفرینشِ خود نگرد و اعضا و صفات خود ببیند همهٔ عمر خودرا نظاره‌گاه بیند؛ بلکه عجایب خودآنگاه بیند که ازچشم ظاهر درگذرد وچشم دل بازکند.

یکی از بزرگان می‌گوید که «مردمان می‌گویند چشم بازکنید تا عجایب ببینید، ومن می‌گویم چشم فرازکنید[2] تاعجایب ببینید.» و هردو حقّ است، که منزل اول آن‌است که چشم ظاهر بازکند و عجایب بیند، آنگاه به‌دیگر منزل شود. و عجایب ظاهر رانهایت است، که تعلق آن به اجسام عالم است، وآن متناهی‌است؛وعجایب‌باطن را نهایت نیست، که تعلق‌آن‌به‌ارواح وحقایق است و

۱ـ (قرآن، ۱۰۵/۱۲)، و چند نشان [نیکوپیداست] درآسمان و زمین‌که می‌گذرند برآن [مشرکان مکه] و ایشان از [دیدن] آن رویها گردانیده وغافل‌اند. ۲ـ فرازکردن، بستن.

حقایق را نهایت‌نیست. وباهرصورتی‌روحی‌وحقیقتی‌است: صورت° نصیبِ چشمِ ظاهر است وحقیقت° نصیبِ چشمِ باطن؛ و صورت° سخت مختصر[1] است. و مثال وی چنان بُوَدکه‌کسی زبانی بیند پنداردکه پاره‌ای‌گوشت است، و دلی بیند پنداردکه پاره‌ای خون سیاه است. نگاه بایدکردکه تا قدرِ این،که نصیبِ چشمِ ظاهراست، درجنب‌آن،که حقیقتِ زبان و دل است، چیست؟ و همهٔ اجزا و ذرّات عالم همچنین است. هرکه را بیش از چشم ظاهر ندادند درجهٔ وی به‌درجهٔ ستور نزدیك است. امّا در بعضی خبرها هست‌که «چشمِ ظاهرکالبدِ چشمِ باطن است.» بدین‌سبب سفربرای‌نظر درعجایبِ آفرینش ازفایده‌ای خالی نیست.

سفر دوم برای عبادت است، چون حج و غزو و زیارتِ گورِ انبیا و صحابه و تابعین؛ بلکه زیارت علما وبزرگانِ دین‌که نظر در روی ایشان عبادت بُوَد و برکتِ دعای‌ایشان بزرگ باشد. و یکی از برکات مشاهدت ایشان‌آن بُوَدکه رغبتِ اقتداکردن بدیشان پدیدارآید، پس دیدار ایشان هم عبادت بُوَد و هم تخم عبادتهای بسیار بُوَد، و چون فوایدِ انفاس و سخنهای ایشان باآن‌یارشود، فوایدآن مضاعف‌گردد. و به‌زیارتِ گورِ بزرگان شدن‌ به‌قصد‌ روابُوَد. و این که‌رسول(ص) گفت: لاتُشَدُّ الرِّحالُ اِلاّ اِلی ثَلاثَةِ مَساجِدَ[2] ــ یعنی مسجد مکّه و مدینه و بیت‌المقدس ــ دلیلِ آن است‌که به‌بِقاع و مساجد° تبرّك نکنندکه همه برابر است مگر این سه بقعه؛ امّا چنانکه زیارت علماکه زنده باشند در این نیاید، آنهاکه مرده باشند هم دراین نیاید[3]. پس به‌زیارتِ گور انبیا و اولیا و علما شدن به‌قصد° وسفرکردن بدین سبب روا بود.[4]

۱ـ مختصر، بی‌قدر، بی‌ارزش. ۲ـ بار سفر جز به‌قصد سه مسجد نبندند. ۳ـ در این حکم نیاید. ۴ـ در«ترجمهٔ احیاء»: زیراکه این خبرها درمسجدها وارد شده است و مسجدها ــ پس‌ازاین سه مسجد ــ برابراست، والا میان زیارت‌مشاهد انبیا وعلما واولیا فرقی‌نیست در اصل فضیلت، اگرچه درجات آن تفاوتی عظیم دارد به‌اعتبارآنکه درجات ایشان در حضرت الهی مختلف است. و درجمله زیارت زندگان اولی اززیارت مردگان... (ربع‌عادات،کتاب هفتم، فصل اول).

سفر سوم گریختن بُوَد ازچیزی که مشوِّشِ دین باشد،چون جاه ومال و ولایت و شغل دنیا. و این سفر فریضه بُوَد درحقّ کسی که رفتنِ راه دین بر وی میسّر نباشد با مشغلهٔ دنیا، که راه دین بهفراغت توان یافت، و هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود ازضرورتِ حاجاتِ خویش ولیکن‌سبکبارتواند-بود، وقَد نَجاالمُخَفِّفُونَ، سبکباران رسته‌اند، اگرچه بی‌بار نه‌اند. وهر-که را حشمت و معرفت پدیدآید غالِبْ آن بُوَدکه وی را ازحقّ مشغول-کند[1].

سفیان ثوری می‌گویدکه «این روزگار بد است؛ خامل[2] و مجهول را بیم است تا بهمعروف چه رسد! روزگارِ آن است که هرکجا تو را بشناختند از آنجا بگریزی و بهجایی دیگر شوی که تو را نشناسند.» و هم وی را دیدندکه انبانی در پشت داشت و می‌شد، گفتند: «کجا می‌شوی؟» گفت: «بهفلان دیه که طعام ارزانتر می‌دهند، آنجا می‌شوم.» گفتند: «چنین روا می‌داری؟» گفت: «هرجای که معیشت فراختر بُوَدآنجا .رویدکه‌آنجا دین بسلامتر بُوَد و دل فارغتر باشد.» و ابراهیم خوّاص (ده) بههیچ شهر بیش از چهل روز مُقام-نکردی.

سفر چهارم تجارت بُوَد در طلب دنیا. و این سفر مباح است. و اگر نیّت‌آن باشد تا خود را وعیال خود را از روی خلق بی‌نیاز دارد، این سفر طاعت باشد؛ و اگر زیادتِ دنیا طلب می‌کند ــ برای تفاخر وتجمّل ــ این سفر در راه شیطان است. وغالِبْ آن بُوَدکه این کس همه عمر دررنج سفر باشد؛ که زیادتِ کفایت را نهایت پدید نیست، و آنگاه بهآخِرْ راهْ بر وی ببُرَند یا مال ببَرَند یا جایی غریب بمیرد و سلطانْ مال برگیرد، و نیکوترین‌آن بُوَد[3] که وارث برگیرد و در هویٰ و شهوتِ خویش خرج کند و از وی یاد نیاردو تاتواندوصیت‌وی به جای نیارد و وام او را نگزارد: وبالِ

۱ــ ازحق به دیگری مشغول کند. ۲ــ خامل، گمنام. ۳ــ و دربهترین حالت.

آخرت با وی بماند. و هیچ غبن بیش از این نباشد که رنج همه وی کشد و وبال همه وی بَرَد و راحت همه دیگری بیند.

سفر پنجم سفرِ تماشا وتفرّج باشد. و این رواباشد چون اندکی باشد وگاه‌گاه. امّا اگر کسی در شهرها گردیدن عادت گیرد و وی را هیچ غرضی نباشد مگر آنکه شهرهای نو و مردمانِ نو می بیند، علمارا درچنین سفر خلاف است: گروهی گفته‌اند که «این رنجانیدن خود باشد بی‌فایده و این نشاید.» و درست نزدیك ما آن است که این حرام نباشد که تماشا نیز غرض است، اگرچه خسیس است، و مباحِ هرکسی درخورِ وی باشد و چنین مردم خسیس‌طبع باشند، و این غرض نیز درخورِ وی بُوَد. امّا گروهی هستند از مرقع‌داران که خوی گرفته‌اند که از شهری به‌شهری و از جایی به‌جایی می‌روند بی‌آنکه‌مقصود دیدن‌پیری‌باشد که خدمتِ وی را ملازم گیرند، ولیکن مقصودِ ایشان تماشا بُوَد، که طاقتِ مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن راه برایشان گشاده نشده باشد درمقاماتِ تصوّف، و به‌حکمِ کاهلی وبطالت طاقتِ آن ندارند که در یك جای درحکم کسی از پیران بنشینند، در شهرها می‌گردند و هرجای که سفره آبادانتر بُوَد زیادت مُقام می‌کنند وچون بر مراد ایشان نبُوَد زبان بر خادم دراز می‌کنند و وی را می‌رنجانند، وجای دیگر که سفره‌ای بهتر نشان دهند آنجا می‌شوند؛ و باشد که زیارتِ گوری به‌بهانه گیرند که «مقصود ما این است» و نه‌آن باشد.این سفر اگرچه‌حرام نیست باری مکروه است؛ و این قوم مذموم‌اند اگرچه عاصی و فاسق نیستند؛ و هرگاه‌که نان صوفیان خورند و سؤال کنند وخویشتن برصورتِ صوفیان فرا نمایند، فاسق و عاصی باشند؛ وآنچه فرا ستانند حرام باشد؛ که نه هرکه مرقع درپوشد وپنج نماز کند صوفی بُوَد، بلکه صوفی‌آن بُوَد که وی‌را طلبی باشد و روی بدان آورده بُوَد یا بدان رسیده بُوَد یا درکوششِ آن باشد که جز به‌ضرورتی در آن تصرف نکند، یاکسی بُوَد که به‌خدمتِ این قوم مشغول باشد. نانِ صوفیان این سه قوم را بیش حلال نبُوَد.

اما آنکه مردی مغرور باشد و باطنِ وی ازطلب ومجاهدت در آن طلب خالی بُوَد و به‌خدمت مشغول نباشد، بدانکه وی مرقّع پوشد صوفی نباشد؛ بلکه اگرچیزی بر طرّاران وقف‌کرده باشند وی را مباح باشد؛ کـه خویشتن بی‌ضرورت برصورت صوفی نمودن ــ بی‌آنکه به‌صفت ایشان باشی ــ محض نفاق و طرّاری باشد. و بترین این قوم آن باشدکه سُخَنَکی چند به‌عبارت صوفیان یادگرفته باشد وبیهوده می‌گوید و می‌پنداردکـه علمِ اولین وآخرین بر ایشان گشاده شدکـه‌آن سخن می‌توانند گفت! وباشدکـه شومی‌آن سخنِ ایشان به‌جایی‌کشدکه به‌چشمِ حقارت در علم و علما نگرند، و باشدکـه شرع نیز در چشمِ ایشان مختصرگردد وگویندکه «این برای ضعفاست، وکسانی‌کـه در آن راه[1] قوی شدند ایشان را هیچ‌چیز زیان نـدارد، ودینِ ایشان دو قُلّه[2] شد، که به‌هیچ‌چیز نجاست نپذیرد.» چون دراین درجـه رسیدند،کشتنِ یکی از ایشان فاضلتر ازکشتنِ هزارکافر دربلاد هند و روم؛که[3] مردمان خودرا نگاه‌دارند ازکفّار، امّا این ملعونان مسلمانی را هم به‌زبان اصلِ مسلمانی باطل کنند. وشیطان دراین روزگارهیچ دام فرونهاده است مثل این دام، وبسیارکس دراین دام افتاد وهلاك شد.

آداب مسافر

آداب مسافر در ظاهر، از اول سفر تا آخر

و آن هشت ادب است:

ادب اول آنکه پیشین[4] مظالم بازدهد، و ودیعتها با خداوندان[5] رساند، و هرکه را نفقه بر وی واجب است بـنهد، و زادی حلال به‌دست‌آرد، وچندانی برگیرد که با همراهان رفق تواندکردکه طعام دادن و سخنِ خوش‌گفتن و بـامُکاری خُلق نیکوکردن در سفر از جملهٔ مکارم اخلاق است[6].

۱ـ راه صوفیان. ۲ـ دوقله (دو سبو، دوکوزه)، مقدارآب به‌حد کر ــ «ترجمهٔ احیاء»
۳ـ که، زیراکه. ۴ـ پیشین، نخست. ۵ـ خداوندان، صاحبان. ۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: و در سفر ازخـوش سخنی ونان دهی و اظهار مکارم اخلاق چاره نباشد،کـه سفرپوشیده‌های باطن ظاهرگرداند.

ادب دوم آنکه رفیقی شایسته به‌دست آرد که در دین یاور او بُوَد. رسول(ص) نهی کرده است از تنها سفر کردن وگفته است که «سه‌تن جماعتی باشند.» وگفته است که «باید که یکی را امیر کنند.» که در سفرها اندیشه‌های مختلف اُفتد، و هرکار که سربندِ[1] آن کار با یکی نبُوَد تباه شود، و اگر سر و کار عالَم با دو خدای بودی، سخت تباه بودی. وکسی‌را امیر کنند که به‌خُلْق نیکوباشد و سفر بیش‌کرده بُوَد.

ادب‌سوم آنکه رفیقان حاضر را وداع کند، و دعایی که رسول (ص) گفته است بگوید باهریکی: أَسْتَوْدِعُ‌اللهَ دینَكَ و اَمانَتَكَ وخَواتیمَ عَمَلِكَ. و رسول (ص) چون‌کسی از نزدیك وی به‌سفر شدی‌گفتی: زَوَّدَكَ‌اللهُ‌التقوی و غَفَرَ ذَنْبَكَ و وَجَّهَكَ لِلْخَیْرِ حَیْثُ تَوجَّهْتَ ــ این دعا سنّتِ مقیم است[2]. و باید که چون وداع کند همه را به‌خدای‌ــ‌تعالی‌ــ سپارد. یك‌روز عمرخطّاب (رض) عطا می‌داد، مردی بیامد با کودکی. عمر گفت: «سُبْحانَ‌الله! هرگز کس ندیدم که به‌کسی مانَد، چنین که این کودك به‌تو مانَد.» مردگفت: «از عجایبِ کار وی ترا خبر کنم یا امیرالمؤمنین: به‌سفری رفتم ومادرِ وی آبستن بود. گفت:‹ بدین‌حال فرومی گذاری؟› گفتم: ‹اَسْتَوْدِعُ اللهَ ما فی بَطْنِك› ــ به‌خدای سپردم آنچه درشکم داری، پس چون بازآمدم مادر وی بمرده بود. یك شب حدیث می کردیم، آتشی دیدم از دور. گفتم: ‹این چیست؟› گفتند: ‹این ازگور زنِ توست.› و هرشبی همی دیدم. گفتم: ‹این زن نمازکن بود و روزه‌دار، این چه‌حال است؟› بشدم وگور بازکردم تا خودْ حالْ چیست[3] چراغی دیدم نهاده و این کودك بازی می کرد. آوازی شنیدم که مرا گفتند: ‹این را به‌ما سپردی، اگر مادرش را نیز بسپردیی بازیافتیی.›»

ادب چهارم آنکه دونماز بکند: یکی نماز استخاره پیش از آنکه به سفر

۱ــ سربند، سرنخ، سررشته. ۲ــ این دعا آن‌کس‌را مستحب است که مسافر را بدرقه می‌کند. ۳ــ تا بدانم که حال چیست.

بیرون‌آید، و آن نماز و دعا معروف است؛ و دیگر به‌وقت بیرون شدن چهار رکعت نماز بکند، که انس می‌گوید: «مردی به‌نزدیك رسول (ص) آمد و گفت: 'اندیشهٔ سفری دارم و وصیت خود نشته‌ام، به‌پدر دهم یا به‌پسر یا به‌برادر؟' رسول (ص) گفت: ' هرکس که به‌سفر شد هیچ خلیفت به‌جای خویش بنگذاشت نزد خدای ـ تعالی ـ دوستر ازچهار رکعت.' که بگزارد در آن‌وقت که بارْ بسته باشد، در هر رکعتی اَلحَمْد یك بار وقُلْ هُوَ اللهُ اَحَد یك بار برخواند، و چون فارغ شد بگوید:

اَللّٰهُمَّ اِنّی اَتَقَرَّبُ بِهِنَّ اِلَیْكَ فَاخْلُفْنی بِهِنَّ فی أَهْلی و مالی و وُلْدی، فَهِیَ خلیفتُهُ فی أهْلِهِ و مالِه؛ و حِرزٌ حَوْلَ دارِهِ حتّی یَرْجِعَ اِلی أهْلِه[1].

ادب پنجم آنکه چون به‌در سرای رسد بگوید: **بِسْمِ‌اللهِ و بِاللهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ و لاحَوْلَ و لا قُوَّةَ إلاّ بِالله، ربِّ أعوذُ بِكَ اَنْ اَضِلَّ اَوْ اُضِلَّ[2] اَوْ اَزِلَّ اَوْ اُزِلَّ[3] اَوْ اَظْلِمَ اَوْ اُظْلَمَ اَوْ اَجْهَلَ اوْ یُجْهَلَ عَلَیَّ.** [2] چون برستور نشیند بگوید: **سُبحانَ الّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا و ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و اِنّا اِلیٰ رَبِّنا لَمُنقَلِبُون[4].**

و دیگر ادب آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بُوَد ـ بامداد؛ که رسول(ص) ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی. و ابن‌عباس گوید: «هرکه سفرخواهد کرد ویا حاجتی خواهد خواست ازکسی، پگاه باید کرد که رسول (ص) دعا کرده‌است: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یَوْمَ خَمیسِها**؛ و نیز گفت: **اَللّٰهُمَّ بارِكْ لِاُمَّتی فی بُکورِها یومَ سَبْتِها و یَوْمَ خمیسِها.**[5]» پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارك است.

۱ـ خدایا با این نمازها به‌تو نزدیکی می‌جویم، وبه‌برکت آنها در اهل و مال و فرزندانم جانشین من‌باش. پس‌آن نمازها جانشین وی خواهند بود درمیان اهل ومالش، وبرگرد خانه‌اش نگهبان تا بازگردد. ۲ـ ← ص ۲۶۳/ج ا. ۳ـ بلغزم یا بلغزانم.
۴ـ ←ص۲۲۶/ج ا. ۵ـ خدایا به‌سبب‌پگاه خاستن امتمن درروزشنبه و پنجشنبه برآنها برکت فرست.

ادب ششم آنکه ستور را بار[۱] سبك کند، و برپشت ستور بِنَایستد ــ چون ستور ایستاده بُوَد، و درخواب نشود، و چوب بر رویِ ستور نزنند، و بامداد و شبانگاه يك ساعت پیاده فرا رود تا پایْ سبك کند و ستورْ سبکبار شود و دلِ مُکاری شاد کند. و بعضی ازسلف کِرا گرفتندی به‌شرط آنکه فرود نیایند درهیچ‌وقت، پس آنگاه فرودآمدندی تاآن صدقه باشد بر ستور. و هر ستور راکه بزنند، بی‌سببی، و بارِ گران برنهند، در قیامت خصمی کند[۲]. ابودردا(رض) را اُشتری بمُرد، گفت: «ای اشتر، زینهارا ازمن به‌خدای گله مکن، که دانی که بارِ تو به‌طاقتِ تو برنهادم.»

و باید که آنچه برستور خواهد نهاد فرامکاری نماید، و شرط بکند تا رضای وی به‌حاصل آید، و بر آن زیادت نکند که نشاید. ابن‌المبارك بر ستور نشسته بود، کسی نامه‌ای به‌وی داد که «این برسان.» فرا نستد و گفت که «این با مکاری شرط نکرده‌ام.» و در سخن فقها نیاویخت[۳] که «این مقدار را وزنی نباشد، و در حدّ مسامحت بُوَد.» بلکه این درستی از کمالِ ورع است.

ادب هفتم آنکه عایشه (رض) می‌گوید که رسول (ص) هرگاه که سفر کردی شانه و آینه و مسواك و سرمه‌دان و ناخن‌پیرای برگرفتی، و صوفیان حَبْلْ و دَلْوْ[۴] در افزودند ــ و این عادت نبوده است سلف را، که ایشان هر کجا رسیدندی تیمّم کردندی و در استنجا برسنگ اقتصار کردندی و از هر آب که نجاستِ آن ندانستندی طهارت کردندی؛ ولیکن اگرچه عادت نبوده است، در حق این قومْ نیکوست که سفرِ ایشان چنان نباشد که به‌چنین احتیاط نپردازند، و احتیاطْ نیکوست، امّا سفرِ سلف بیشتر در غَزْوْ و جهاد و کارهای عظیم بودی که به‌چنین کارها نپرداختندی.

۱ـ بار ستور. ۲ـ دادخواه شود. ۳ـ سخن فقیهان را بهانه نکرد، به‌سخن فقیهان متوسل نشد. ۴ـ برای تهیهٔ آب طهارت و ساختن وضو، در سفر ریسمان و دلو را به‌ابزار سفر اضافه کردند.

ادب هشتم آنکه چون رسول (ص) از سفر بازآمدی وچشم وی برمدینه افتادی گفتی: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنا بِها قراراً ورِزْقاً حَسَناً.[۱] و آنگاه از پیش‌کسی بفرستادی؛ و نهی کردی از آنکه کسی ناگاه از درِ خانه در شود ــ و دو کس خلاف کردند: هریکی درخانهٔ خویش مُنکَری دیدند که برنجیدند. و چون باز رسیدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز کردی وگفتی: توباً توباً لِرَبِّنا أوباً لا یُغادِرُ عَلَیْنا حَوباً[۲].

وسنّتی مؤکّد است ره‌آورد بردن مر اهلِ خانه را، و در خبر می‌آید که اگرچیزی‌ندارد سنگی درتوبره افکند ــ واین مَثَلی است تأکیدِ این سنّت را. این است آداب ظاهر سفر.

اماآداب خواص در باطن است که سفرنکند تاآنگاه‌که داند که زیادتِ دینِ وی در سفر است؛ و چون در راه، در دلِ خود نقصانی بیند بازگردد. و نیّت کند که درهرشهری که رود تُربتهای بزرگان زیارت کند، وشیوخ بطلبد، و از هریکی فایده‌ای برگیرد ــ نه برای‌آنکه به‌حدیث برگوید که «من مشایخ را دیده‌ام» ولیکن تا بدان کارکند. و درهیچ شهر بیش از ده روز مُقام نکند مگر به‌اشارتِ شیخی‌که مقصود باشد. و اگر به‌زیارتِ برادری رود، سه روز بیش بِنَایستد ــ که حدّ مهمانی این است ــ مگرکه وی رنجور خواهد شد، آنگاه مُقام کند. وچون به‌نزدیکِ پیری شود بیش از یك شبانروز مُقام نکند، چون مقصود بیش از زیارت نباشد. و چون به‌سلام شود، درِ سرای بکوبد، و صبرکند تا وی بیرون‌آید. و به‌هیچ‌کار ابتدا نکند تااوّل زیارتِ وی‌تمام‌به‌جای‌آورد. و درپیشِ وی سخن نگوید تا بپرسد، چون پرسیدآن قدر گوید که جواب باشد. و اگر سؤالی خواهدکرد پیشین[۳] دستوری[۴] خواهد. و درآن شهر به‌عشرت مشغول نشودکه اخلاصِ زیارت بشود[۵]. و در راه به‌ذکر وتسبیح مشغول شود وبه‌قرآن خواندن در سِرّ، چنانکه‌کسی نشنود. وچون‌کسی با وی

۱ــ خدایا در این شهر برای ما آرامش و روزی دلخواه فرانه.

۲ــ پروردگار خود را پوزشخواهیم وچنان باز می‌گردیم‌که برماگناهی نرود.

۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ دستوری، اجازه. ۵ــ برود.

حدیث کند، جواب وی مُهمتر داند ازتسبیح. واگر درحَضَر به‌چیزی مشغول است وآن میسّراست سفرنکندکه‌آن کفرانِ نعمت بُوَد.

باب دوم ـ در بیان آن علم که مسافران را پیش از سفر بباید آموخت

و بر وی واجب بُوَد که علمِ رُخصتِ سفر[۱] بیاموزد— اگرچه عزم دارد که رخصت نکند[۲]— باشد که به‌ضرورت بدان حاجت بُوَد. و علمِ قبله و وقت بباید آموخت.

و سفر را درطهارت دو رخصت هست: یکی مَسْحِ موزه و دیگر تیمّم. و در نمازِ فریضه دو: قصر وجمع. ودرسنّت[۳] دو: بر ستور گزاردن، و در رفتن گزاردن. و در روزه یکی، وآن فطر است[۴]. این هفت رخصت است.

رخصت اول مَسْحِ بر موزه. هر که بر طهارتِ تمام موزه درپوشد آنگاه حدث کند، وی را باشد که برموزه مسح می‌کشد تا آنگاه که از وقتِ حدث سه شبانروز بگذرد، و اگر مقیم باشد یك شبانروز؛ به‌پنج شرط:

یکی آنکه طهارت تمام کند آنگاه موزه درپوشد؛ و اگر یك پای بشوید و در موزه کند، پیش از آنکه پای دیگر بشوید، نزدیك شافعی روا نباشد. پس چون پای دیگر بشوید و در موزه کند باید که پای اول از موزه بیرون کند و باز درپوشد[۵].

دوم باید که موزه چنان بُوَد که بر وی عادت بُوَد اندکی درآن برفتن[۶]؛ و اگرچرم ندارد روا نبود[۷].

۱— علم به‌تسهیلاتی که درتکالیف شرعی به‌رعایت حال مسافر پیش‌بینی شده‌است.

۲— اگرچه تصمیم داشته‌باشد درمواردی که تکلیف شرعی نیست ازاین تسهیلات استفاده‌نکند.

۳— نماز مستحب (نافله).

۴ـ فطر، روزه‌گشودن.

۵— تا عنوان طهارت کامل اطلاق‌پذیر شود ومسح برموزه رواگردد.

۶ـ در «ترجمهٔ احیاء»: آنکه موزه‌قوی باشدکه رفتن بدان ممکن بود.

۷— مانند جوراب صوفیان یا جرموق (سر موزه، آنچه بربالای موزه پوشند)—«احیاء».

سوم آنکه تا به‌کعب° درست بود،واگردرمقابلهٔ محلِ فرض[1] چیزی پیدا بُوَد یا سوراخ باشد، نشاید، نزدیك شافعی (ره)؛ و نزدیك مالك آن است که اگرچه دریده بُوَد، چون برآن بتوان رفت روا بُوَد. و این قولی قدیم است شافعی را[2]؛ به‌نزدیك ما این اولیتر است،که موزه در راه بسیار بدَرد، ودوختن به‌هروقتی ممکن نبُوَد.

چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد؛ وچون بیرون‌ـ کشد اولیتر آن بُوَدکه طهارت ازسرگیرد، واگر برپای شستن اقتصار کند ظاهر° آن است که روا باشد.

پنجم آنکه مَسْح° بر ساق نکشد، بلکه در مقابلهٔ قدم کشد و بر پشتِ پای° اولیتر. و به‌یك‌انگشت مسح کشد روا بُوَد و به سه‌انگشت اولیتر. و یك بار بیش مسح نکشد. وچون بیش ازآنکه بیرون شود مسح کشد بریك شبانروز اقتصار کند. و سنّت آن است که هرگاه‌که موزه در پای خواهدکرد پیشین[3] نگونسار کند،که یك‌روز رسول (ص) یك پایِ موزه در پای کرد، کلاغی آن دیگر پای در ربود، و از وی بیفتاد[4]، ماری از درون وی بیرون‌آمد. و رسول (ص) گفت: «هرکه به‌خدای و روز قیامت ایمان دارد، گو موزه درپای مکن تا آنگاه‌که بیفشاند.»

رخصت دوم تیمّم است. و تفصیلِ این دراصلِ طهارت بگفته‌ایم، بازنگوییم تا دراز نگردد.

رخصت سوم آنکه هر فریضه‌که چهار رکعت است با دو رکعت کند، ولیکن

۱ــ تا برابرآن جای‌که مسح برآن واجب است. ۲ــ شافعی ابتدا بر همین قول (که مذهب مالك نیزهست) بوده است. ۳ــ پیشین، نخست. ۴ــ از منقار کلاغ بیفتاد.

به‌چهار شرط:

اول آنکه در وقت° گزارد؛ اگر قضا شود درست آن است که قصر نشاید.

دوم آنکه نیّتِ قصر کند. اگر نیّتِ تمام کند یا درشك افتد که نیّت تمام کرد یا نه، لازم آید که تمام بکند.

سوم آنکه به‌کسی اقتدا نکند که وی تمام می‌کند[۱]. اگر کند وی را نیز لازم آید که تمام کند؛ بلکه اگر گمان برد که امام° مقیم است و تمام خواهد کرد یا در شك بُوَد، وی را تمام کردن لازم آید، که مسافران را باز نتوان دانست[۲]. اما چون داند که مسافر است، اگر درشك بُوَد که امام° قصر خواهد کرد، وی را روا بُوَد که قصر کند چون امام° قصر کند، که نیت پوشیده بُوَد، و دانستنِ آن شرط نتوان کرد.

چهارم آنکه سفر دراز بُوَد و مباح. و سفرِ بندهٔ گریخته، و سفرِ کسی که به‌راه‌زدن شود یا به‌طلبِ اِدرارِ حرام شود یا بی‌دستوریِ مادر و پدر می‌شود حرام بُوَد و رخصت° در وی روا نباشد؛ و همچنین کسی که از وامخواه بگریزد ـ و دارد که بدهد. و درجمله، سفر برای غرضی بُوَد و چون آن غرض که باعثِ اوست حرام است، سفر حرام بُوَد.

و سفرِ دراز آن بُوَد که شانزده فرسنگ بُوَد، در کم ازاین قصر نشاید. و هر فرسنگی دوازده هزار گام بُوَد. و اولِ سفر آن بُوَد که از عمارتِ[۳] شهر بیرون شود ـ اگرچه از خراب و بوستانها بیرون نشده باشد ـ و آخرِ سفر آن بُوَد که با عمارتِ وطن رسد یا درشهری دیگر که عزمِ اقامت

۱ـ که وی نماز را تمام می‌گزارد نه شکسته. ۲ـ باز شناختن مسافر از مجاور میسر نیست. ۳ـ عمارت، آبادی، آنجا که بناهای شهر برپاست.

کند ــ سه روز یا زیادت، بیرونِ روز در شدن و بیرون‌آمدن[۱] ــ و اگر عزم نکند، ولیکن در بندِ گزاردن‌کارها بُوَد، و نداند که کی گزارده خواهد شد و هر روزی چشم می‌دارد تا گزارده شود ــ و زیادت از سه روز تأخیر افتد ــ بریك قول، که به‌قیاس نزدیکتر است، روا بُوَد که قصر می‌کند، وهمچون مسافر است که به‌دل° قرار نگرفته است وعزمِ قرار ندارد.

رخصت چهارم جمع است[۲]. و روا باشد که در سفرِ درازِ مُباح، نمازِ پیشین تأخیر کند تا با نمازِ دیگر به‌هم بکند. و نمازِ دیگر تقدیم کند، و با نمازِ پیشین بکند. و نماز شام و خفتن همچنین. و چون نمازِ دیگر با نمازِ پیشین‌آرد، نمازِ دیگر تقدیم نکند[۳]، باید که اول° نمازِ پیشین کند، آنگاه نمازِ دیگر.

و اولیتر آن بُوَد که سنتها[۴] دست‌بندارد تا فضیلتِ آن‌فوت نشود، که فایدهٔ سفر بدان برنیاید[۵]، ولیکن اگر خواهد، سنتها بر پشتِ ستور می‌گزارد یا درمیانِ رفتن[۶]. وترتیب° آن بُوَد که اول° چهار رکعت نماز که سنتِ نمازِ پیشین است بگزارد، وآنگاه چهار رکعت سنتِ نمازِ دیگر بگزارد. آنگاه بانگِ نماز و قامت بگوید و فریضهٔ نمازِ پیشین بگزارد، آنگاه قامت گوید[۷] و اگر تیمّم می‌کند، تیمم° اعادت کند ــ و فریضهٔ نماز دیگر بگزارد، و میان هردو نماز بیش از تیمم و قامت° روزگار نکند[۸]. آنگاه آن دو رکعتِ سنت، که از پسِ فریضهٔ نمازِ پیشین است، پس از نمازِ دیگر بگزارد. وچون ظهر تأخیر کند تا عصر، همچنین کند. و اگر عصر بکرد و پیش از فرو شدن آفتاب به‌شهر رسید، عصر باز نکند[۹]. وحکم نمازِ شام و خفتن هم این است. و بریك قول° جمع°[۱۰] درسفرِ کوتاه نیز روا بُوَد.

۱ــ سوای روزهای ورود وخروج. ۲ــ در «ترجمهٔ احیاء»: جمع میان نمازپیشین ونماز دیگر در وقتهای آن ومیان نماز شام وخفتن. ۳ــ نماز عصر را پیش از نماز ظهر نخواند. ۴ــ نمازهایی که گزاردن آنها پس ازنماز واجب، مستحب است. ۵ــ فایدهٔ سفر با ثوابی که بر اثر ترك سنت از او فوت می‌شود برابری نمی‌کند. ۶ــ حین پیاده‌روی. ۷ــ برای نماز دیگر قامت بگوید. ۸ــ فاصله نیفکند.
۹ــ نماز عصررا (= نماز دیگر) ازسرنگیرد. ۱۰ــ هم قصر بخواند هم تمام.

رخصت پنجم آنکه سنّت برپشتِ ستورْ روا بُوَد. و واجب نبُوَد که روی به‌قبله دارد، بلکه راهْ بَدَلِ قبله است: اگـر بقصدْآن راه بگردانـد درمیان نماز، وآن نه سویِ قبله باشد، نمازْ باطل شود؛ و اگر به‌سهو بُوَد، یا ستور حرونی[۱] کند زیان ندارد. و رکوع و سجود به‌اشارت‌کند و پشت خَم می‌دهد، و در سجودْ خَمْ زیادت‌کند، و چندان[۲] شرط نیست‌که درخطر باشدکه بیفتد. و اگر درمَرْقَد[۳] بُوَد رکوع و سجود تمام‌کند.

رخصت ششم آنکه می‌رود و نماز سنّت می‌کند[۴]. و در ابتدای تکبیرْ روی به‌قبله‌کند، که بـر وی‌آسان بُوَد، و برکسی‌کـه راکب باشد دشوار بُوَد. و رکوع وسجود به‌اشارت می‌کند، وبه‌وقتِ تشهد می‌رود وتحیّات می‌خواند[۵]. ونگاه دارد[۶] تا پای برنجاست ننهد، وبر وی واجب نیست‌که به‌سبب نجاسات که بر راه بُوَد از راه بگردد، و راه بر خویشتن دشوارکند. و هرکه ازدشمن بگریزد یا درصفِ قتال بُوَد یا از سگ یا ازگرگ‌می‌گریزد وی را روا بُوَد که فریضه‌کند در رفتن یـا بر پشتِ ستور ــ همچنین‌کـه سنّت را گفتیم قضا لازم نیاید.

رخصت هفتم روزه گشادن است. و مسافر راکه نیّتِ روزه‌کرده باشد، روا‌بُوَدکه بگشاید. اگر پس از صبحْ از شهر بیرون‌آید روا نبُوَدکـه بگشاید. و اگر بگشاید پس به‌شهری رسد، روا نبُوَدکه در شهر بـه‌روزْ نان خورد و اگر نگشاده باشدکه به‌شهر رسید روا نبُوَدکه بگشاید. و قصرکـردنِ نمازْ فاضلتر از تمام‌کردن، تا ازشبهت و خلاف بیرون‌آید؛ که به‌نزدیك امام بوحنیفه اِتمام روا نبُوَد. اما روزه داشتن فاضلتر تا درخطرِ قضا نیفتد،مگرکه برخویشتن ترسد وطاقت ندارد، آنگاه‌گشادن فاضلتر.

۱ــ حرونی، سرکشی. ۲ــ چندان خم‌کردن. ۳ــ مرقد، خوابگاه؛ در اینجا به‌معنی‌کجاوه یـا تخت روان است. ۴ــ درحـال رفتن (پیاده)گـزاردن سنت رواست. ۵ــ درحال رفتن سلام نمازدهد. ۶ــ نگاه دارد، دقت‌کند، مواظب باشد.

و از این هفت رخصت، سه در سفرِ دراز روا بُوَد: قصر وفطر ومسحِ بر موزه سه شبانروز؛ و سه در سفرِ کوتاه روا بُوَد: سنت‌کردن بر پشتِ ستور و در رفتن[1]، و جمعه دست بداشتن[2]، و تیمّم کردن بی قضای نماز. اما در جمع‌کردنِ میان دو نمازْ خلاف است، وظاهرْآن است‌که درسفرِ کوتاه نشاید.

این علمها بایدآموختن مسافران را پیش از سفر، چون در سفر کسی نخواهد بودکه از وی بیاموزد[3] به‌وقتِ حاجت. و علمِ دلایلِ قبله و دلیلِ وقتِ نمازها نیزبایدآموخت چون‌راه بر دیهها نباشدکه محراب پوشیده بماند[4]. این مقدار بشناسدکه آفتابْ به‌وقتِ نمازِ پیشین کجا باشد چون روی به‌قبله کنی، و به‌وقت فرود شدن و برآمدن‌کجا بُوَد وچگونه بُوَد، و قطب چون افتد؛ و اگر در راهْ‌کوهی باشد، بداندکه بر دستِ راستْ قبله است یا بر دستِ چپ؛ ازاین مقدار چاره نبُوَد.

۱ــ پیاده رفتن. ۲ــ ترک نماز جمعه. ۳ــ که مسافر از وی بیاموزد.
۴ــ که درنتیجه محراب پوشیده بماند وقبله معلوم نشود.

اصل هشتم.ـ آداب سماع و وجد

و حکم سَماع در دو باب یاد کنیم:

باب اول ـ در اباحتِ سماع و بیان آنچه از او حرام است، و آنچه حلال

بدان که ایزد ـ تعالی ـ را سرّی است در دلِ آدمی، که آن در وی همچنان پوشیده است که آتش در آهن. وچنانکه به‌زخمِ سنگْ بـر آهنْ آن سِرِّ آتش آشکارا گردد و به‌صحرا افتد[1]، همچنین سماعِ خوش و آواز موزون آن گوهرِ دل را بجنباند، و در وی چیزی پیدا آورد، بی‌آنکه آدمی را اندرآن اختیاری باشد.

و سببِ آنْ مناسبتی است که گوهرآدمی را با عالـَم عِلوی ـ که آن را عالم ارواح گویند ـ هست. و عالم علوی عالم حُسن و جمال است، واصل حُسن و جمالْ تناسب است، و هرچه مُتناسب است نمودگاری است ازجمالِ آن عالـَم. چه، هرجمال وحُسن وتناسب که در این عالـَمِ محسوس است، همه

۱ـ به‌صحرا افتادن، آفتابی وآشکارا شدن.

ثمرهٔ حُسن و جمال وتناسبِ آن عالم است.

پس آوازِخوشِ موزونِ متناسب هم شُبهتی[۱] دارد ازعجایبِ آن‌عالَم[۲]، بدان سبب که آگاهی در دل پیدا آورد، و حرکتی و شوقی پدیدآورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست. و این در دلی بُوَد که آن ساده بُوَد، و از عشقی و شوقی که راه بدان بَرَد خالی بُوَد. اما چون خالی نبُوَد، و به‌چیزی مشغول باشد، آنچه بدان مشغول بُوَد درحرکت آید وچون آتشی که دم در وی دهند افروخته‌تر گردد.

و هرکه را بر دلْ غالبْ آتشِ دوستیِ حق‌ـتعالی‌ـ بُوَد، سماعْ وی را مهم باشد، که آن آتش[۳] تیزتر بُوَد. و هرکه را در دلْ دوستیِ باطل بُوَد، سماعْ زهرِ قاتلِ وی بُوَد و بر وی حرام بُوَد.

علما را خلاف است در سماع که حلال است یا حرام. و هرکه حرام بکرده است، از اهلِ ظاهر بوده است، که وی را خود صورت نبسته است[۴] که دوستیِ حق‌ـتعالی‌ـ به‌حقیقتْ در دلِ آدمی فروآید. چه، وی چنین گوید که آدمی جنسِ خویش را دوست تواند داشت؛ اما آن را که نه از جنسِ وی بُوَد ونه هیچ مانندِ وی بُوَد، وی را دوست چون تواند داشت؟ پس نزدیك وی، در دلْ جز عشقِ مخلوق صورت نبندد؛ و اگر عشقِ خالق صورت بندد بر خیال تشبیهی باطل باشد. پس بدین سبب گوید که سماع یا بازی بُوَد یا ازعشقِ مخلوقی بُوَد، و این هردو در دین مذموم است.

وچون وی را پرسند که «معنیِ دوستیِ خدای‌ـتعالی‌ـ که برخلق واجب است چیست؟» گوید: «فرمانبُرداری وطاعت داشتن.» واین خطایی‌است بزرگ که‌این قوم را افتاده است. و ما درکتاب محبت از رکن منجیات این را پیدا‌کنیم.[۵]

اما اینجا می‌گوییم که حکم سماع از دل باید گرفت[۶]؛ که سماع هیچ

۱ـ شبهت، مشابهت. ۲ـ تصویر عجایب‌آن عالم را پدید می‌آورد. ۳ـ آتش دوستی حق. ۴ـ این تصور برای اوحاصل نشده است. ۵ـ آشکار کنیم،روشن سازیم. ۶ـ روا بودن یانبودن‌سماع را از روی آنچه دردل است باید تعیین‌کرد.

چیز در دل نیاورد که نباشد، بلکه آن را که در دل باشد فرا جنباند. هر که را در دلْ چیزی است حق ــ که آن در شرعْ محبوب است و قُوّتِ آن مطلوب است و وی آن را طالب است ــ چون سماع آن را زیادت بکند، وی را ثواب باشد. و هر که را در دلْ باطل است ــ که آن در شریعتْ مذموم است ــ وی را بر سماعْ عِقاب بُوَد. و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن برسبیلِ بازی بشنود و به‌حکمِ طبع بدان لذّت یابد، سماعْ وی را مباح است.

پس سماع بر سه قسم باشد:

قسم اول آنکه به‌غفلت شنود و بر طریق بازی، و این کار اهل غفلت بُوَد. و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز ازآن بُوَد. و روا نباشد که سماعْ حرام بُوَد بدان سبب که خوش است، که خوشیها حرام‌نیست. وآنچه از خوشیها حرام است، نه ازآن حرام است که خوش است، بلکه ازآن حرام است که در وی ضرری باشد و فسادی. چه، آوازِ مرغان خوش است و حرام نیست، و سبزه وآبِ روان و نِظاره درشکوفهٔ گل خوش است و حرام نیست. پس آوازِ خوش درحق گوش، همچون سبزه وآب روان و شکوفه است در حق چشم، وهمچون بویِ مشك است درحقّ ِ بینی، و همچون طعمِ خوش است در حقّ ِ ذوق، و همچون حکمتهای نیکو درحقّ ِ عقل. و هریکی را ازاین حواس به‌نوعی لذّت است، چرا باید که حرام باشد؟

و دلیلْ برآنکه طیبت و بازی و نِظارهٔ در آن حرام نیست آن است که عایشه (رض) روایت می‌کند که «روزِ عیدْ زنگیان در مسجد بازی می‌کردند، رسول (ص) مرا گفت: 'خواهی که بینی؟' گفتم: 'خواهم.' بر در بایستاد و دست فرا پیش داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم، وچندان نِظاره کردم که چندبار بگفت که 'بس نباشد؟' و من گفتم: 'نه.'»

و این خبر در صحیح[1] است، و از این خبر پنج رخصت معلوم

۱ــ مقصود صحیح بخاری (یکی ازصحاح سته، شش کتاب حدیث معتبر درنزد اهل سنت) است.

شـود:

یکی آنکه بازی و لهو و نـظارهٔ در وی کـه گاه‌گاه باشد حرام نیست، و در بازیِ زنگیان رقص و سرود بـُوَد.

دوم آنکه در مسجد می کردند.

سوم آنکه در خبر است که رسول (ص) درآن وقت که عایشه را آنجا بـُرد، گفت: «دُو ْنـَکـُم ْ یا بـَنـِی ا رْفِـدَة» ــ یعنی به‌بازی مشغول باشید. و این فرمان باشد. پس بدانچه حرام بـُوَد چون فرماید؟

چهارم آنکه ابتدا کرد عایشه را کـه «خواهی که ببینی؟» و ایـن تقاضا باشد. و نه چنان باشد که اگر وی[1] نـظاره کردی، ووی[2] خاموش بودی: روا بودی که کسی گفتی کـه « نخواست که وی را برنجاند، که آن از بدخویـی باشد.»

پنجم آنکه خود با عایشه (رض) بایستاد، ساعتي دراز ــ باآنکه نظاره و بازی کارِ وی نباشد. و بدین معلوم شد که برای زنان و کودکان موافقت کردن در چنین کارهاــ تا دل ایشان خوش‌گرددــ ازخـُلقِ نیکو بـُوَد؛ و این فاضلتر باشد ازخویشتن فراهم گرفتن[3] وپارسایی و قـُرّایی نمودن.

و هـم در صحیح است کـه عایشه (رض) روایت می کند که «من کودك بودم، لـُعـْبـَت[4] بیاراستمی ــ چنانکه عادتِ دختران باشد ــ وچند کودكِ دیگر نیز به‌نزدیك من بیامدندی. چون‌رسول(ص) درآمدی، آن‌دختران‌بازپس‌شدندی‌و بگریختندی. رسول (ص) ایشان را به‌نزدیك من فرستادی. یك روز دختر کی

۱ــ عایشه. ۲ــ رسول(ص). ۳ــ روی ترش نمودن، تبری جستن، خودرا برکنار گرفتن. ۴ــ لعبت، عروسك.

راگفت: «این لعبتها چیست؟» گفت: «این دختران ِ من اند.» گفت: «این چیست برمیان ایشان بسته‌ای؟» گفت: «این اسب ِ ایشان است.» گفت: «این چیست براین اسب؟» گفت: «پر وبال اسب است.» رسول (ص) گفت: «اسب را بال و پر ازکجا بُوَد؟» گفت: «نشنیدی که سلیمان را اسبی بود با بال و پر؟» رسول (ص) بخندید تاهمه دندانهای وی پیدا آمد.»

و این از برای‌آن روایت می‌کنم تا معلوم شود که قُرّایی کردن و روی ترش داشتن و خویشتن را ازچنین‌کارها فراهم گرفتن از دین نیست، خاصه با کودك و باکسی که کاری کند که اهل ِآن باشد و از وی زشت نبُوَد. و این خبر دلیل ِ آن نیست که صورت کردن[۱] روا بُوَد، که لُعْبَت ِکودکان از چوب و خِرقه بُوَد که صورت ِ تمام ندارد، که در خبر است که بال ِ اسب از خرقه بود.

و هم عایشه روایت می‌کند که «دو کنیزك نزدیك من دف می‌زدند وسرود-می‌گفتند، روز عید. رسول (ص) درآمد و بر جامه[۲] بخفت، و روی از دیگر جانب کرد. ابوبکر(رض) درآمد، و ایشان را زجر کرد[۳] و گفت: «در خانهٔ رسول (ص) و مِزمار ِ شیطان!» رسول گفت: «یا ابابکر، دست از ایشان بدار، که روز عید است.»» پس دَف زدن و سرود گفتن ازاین خبر معلوم شد که مباح است. و شك نیست که به‌گوش رسول (ص) رسیده باشد، و منع کردن ِ وی ابوبکر را ازآن‌کار، دلیل ِ صریح است برآنکه مباح است.

قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم بُوَد؛ چنانکه کسی را در دل دوستی ِ زنی یاکودکی بُوَد، که سَماع کند در حضور ِ وی[۴] تا لذّت زیادت شود، یا در غیبت ِ وی بر امید ِ وصال تا شوق زیادت شود؛ یا سرودی شنود که در وی حدیث ِ زلف و خال وجمال باشد و در اندیشهٔ خویش، بر وی فرو-آورد[۵]، این حرام است. و بیشتر جوانان ازاین جمله باشند و برای‌آنکه این

۱ــ ساختن صورتی شبیه‌انسان یاجاندار. ۲ــ جامه، رختخواب. ۳ــ زجرکردن، بازداشتن. ۴ــ درحضورآن زن یاآن کودك. ۵ــ آن حدیث زلف وخال وجمال را برآن زن یاکودك تطبیق دهد.

آتشِ عشقِ باطل را گرمتر کند ــ واین آتش° فروکشتن واجب است، افروختن روا چون باشد؟ اما اگر این عشق° وی را با زن خویش بُوَد یا باکنیزك خویش، از جملهٔ تمتّعِ دنیا بُوَد و مباح بُوَد؛ تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد، آنگاه حرام شود.

قسم سوم آنکه در دلِ وی صفتی محمود باشد که سماع° آن را قوّت‌دهد. و این چهارنوع بُوَد:

نوع اول سرود و اشعار حاجیان بُوَد در صفتِ بادیه و کعبه، که آتشِ شوقِ خانهٔ خدای را دردل بجنباند. وازاین سماع مُزد بُوَد کسی‌راکه روا بُوَد که به‌حج شود. اما کسی راکه مادر وپدر دارد و دستوری ندهند، یا به‌سببِ دیگر وی را حج نشایدکرد، روا نبُوَدکه این سماع کند و این آرزو در دلِ خویش قوی گرداند؛ مگر که داندکه اگرچه شوقِ وی قوی خواهد‌شد، وی قادر بُوَد برآنکه بِنَشَوَد و بایستد. و بدین نزدیك بُوَد سرودِ غازیان وسماعِ ایشان، که خلق را به‌غزا وجنگ‌کردن بادشمنانِ خدای‌ــ‌تعالی‌ــ آرزومندکند، و این را نیز مُزد باشد. همچنین اشعاری‌که عادت است‌که در مصاف بگویند تا مرد° دلیر شود وجنگ‌کند، و دلیری را زیادت‌کند، در وی نیزمزد بُوَد شنیدن چون[1] جنگ باکافران بُوَد؛ امّا اگر بااهلِ حق‌باشد، این حرام بُوَد.

نوع دوم سرودِ نوحه باشد، که گریستن آورَد و اندوه را در دل زیادت‌کند. و اندر این نیز مزد بُوَد چون نوحه‌گری بر تقصیرهای خودکند در مسلمانی و برگناهانِ بسیارکه بر وی رفته است، و بدانچه وی را فوت شده است ازدرجاتِ بزرگ و ازخشنودیِ حق‌ــ‌تعالی؛ چنانکه نوحهٔ داود(ع)

۱ــ وقتی که.

بودکه وی چندانی نوحه کردی که جنازه‌ها ازپیش وی برگرفتندی[1]. و وی را درآن الحان بودی وآواز ِ خوش. اما اگر اندوهی حرام باشد در دل، نوحه حرام بُوَد. چنانکه وی راکسی بمرده باشد، که خدای ــ تعالی ــ می گوید: لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُم[2]، برگذشته اندوه مخورید. چون کسی قضای ِ خدای را ــ تعالی ــ کاره باشد و بدان اندوهگین باشد ونوحه کند تاآن اندوه زیادت شود، این حرام بُوَد. و بدین سبب است که مزد ِ نوحه‌گر حرام باشد، و وی عاصی بُوَد، و هرکه آن فرا شنود هم عاصی بُوَد.

نوع سوم آنکه در دلْ شادی بُوَد، وخواهدکه آن زیادت کند به سماع. و این نیز مباح باشد چون شادی به‌چیزی بُوَدکه روا بُوَدکه بدان شاد باشند؛ چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه و وقت ِ آمدن فرزند و وقت ِ ختنه کردن و بازرسیدن از سفر چنانکه رسول(ص) چون به‌مدینه برسید، پیشباز شدند، و دف می‌زدند و شادی می کردند و شعر می گفتند:

طَلَعَ البَدْرُ عَلَیْنا مِن ثَنیّاتِ الوِداع
وَجَبَ الشُّکْرُ عَلَیْنا ما دَعا لِلّٰه داع[3]

همچنین به‌ایّام ِ عید شادی کردن روا بُوَد وسماع بدین‌سبب. وهمچنین چون دوستان به‌هم بنشینند ــ به‌موافقت ــ و طعام خورند و خواهندکه وقتْ با یکدیگر خوش دارند، سماع کردن و شادی نمودن به‌موافقت ِ یکدیگرروا باشد.

نوع چهارم و اصلْ این است ــ آنکه کسی را دوستی ِ حق ــ تعالی ــ بر دلْ غالب شده باشد وبه‌حدّ ِ عشقْ رسیده، سماعْ وی را مهم بُوَد؛ وباشد که اثر ِ آن از بسیاری خیرات رسمی بیش بُوَد؛ و هرچه دوستی ِ حق بدان

۱ــ در «ترجمه احیاء»: برای آن نوحهٔ داود (ع) ستوده بود، چه با غم بود دایم وگریه، پیوسته برخطا و زلت خود نوحه می‌کرد و به‌نفس خود بـا اندوه وگریه می‌بود ودیگران را در اندوه وگریه می‌آورد تا به‌حدی‌که جنازه‌ها از مجالس نوحهٔ او بر می‌داشتند.

۲ــ قرآن، ۲۳/۵۷.

۳ــ ماه تمام(پیغامبر) ازگردنهٔ «وداع» برما آشکارشد/ تا خداگویی باشد سپاس این برما واجب‌آمد.

زیادت شود، مزدِ آن بیش بُوَد. و سماعِ صوفیان در اصل که بوده است، از این سبب بوده است؛ اگرچه اکنون برهم آمیخته شده است به‌سبب گروهی که به‌صورتِ ایشان شده‌اند به‌ظاهر، و مفلس‌اند از معانیِ ایشان در باطن. و سماع در افروختنِ این آتش[۱] اثری عظیم دارد. و کس باشد از ایشان که درمیانِ سماع وی را مکاشفت پدیدآید، و با وی لطفها رود که بیرونِ سماع نباشد[۲].

وآن احوالِ لطیف که از عالَمِ غیب با ایشان پیوستن گیرد به‌سببِ سماع، آن را وجد گویند. و باشد که دلِ ایشان در سماع چنان پاك و صافی گردد که نقره‌را که درآتش نهی؛ وآن سماع آتش در دل افکند و همه کدورتها از وی ببرَد، و باشد که به‌بسیاریِ ریاضت آن حاصل نتوان کرد که به‌سماع حاصل شود. و سماع آن سِرّ مناسبت راکه روح آدمی را هست با عالَمِ ارواح، فراجنباند تا بُوَد که وی را به‌کلیّت از این عالَم بستاند، تا از هر-چه دراین‌عالم‌هست و روَد بیخبر گرداند. وباشد که قوّت اعضای وی نیزساقط-شود و بیفتد و از هوش بشود.

وآنچه از این احوال درست باشد و بر اصل بُوَد، درجهٔ آن بزرگ بُوَد، وکسی راکه بدان ایمان بُوَد وحاضر باشد، از برکاتِ آن نیز محروم-نماند. ولیکن غلط اندر این بسیار باشد و پندارهای خطا بسیار افتد؛ و نشانِ حق و باطلِ آن، پیرانِ پخته و راه رفته دانند؛ ومرید را مسلّم نباشد که از سرِ خویش سماع کند بدانکه تقاضای آن در وی پدیدآید.

خواجه علی حلاج یکی بود از مریدانِ خواجه بوالقاسم گرگانی — دستوری خواست در سماع. گفت: «سه روز هیچ‌چیز مخور، پس ازآن بگوی تا طعامی خوش بسازند؛ اگر میلت به‌سماع بیش باشد و سماع اختیارکنی بر طعام[۳]، آنگاه این تقاضایِ سَماع بِحق باشد، و تو را مسلّم بُوَد.» امّا مریدی‌که وی را هنوز احوالِ دل پیدا نیامده باشد و راه جز فرا معاملت

۱- آتش دوستی حق. ۲- که درخارج ازسماع‌آن لطفها نرود. ۳- سماع را برطعام ترجیح دهی.

نداند، یا پیدا آمده باشد ولیکن شهوت هنوز از وی گسسته نشده باشد، واجب بُوَد بر پیر که وی را از سماعْ منع کند، که زیان وی از سودْ بیش بُوَد.

و بدان که هر که سماع را و وجد را و احوال صوفیان را انکار کند، از مختصری[۱] خویش انکار کند و معذور بُوَد اندرآن انکار؛ که چیزی که وی را نباشد، بدان ایمان دشوار توان داشت. و این همچنان بود که مخنّث؛ که وی را باور نبُوَد که در صحبتْ[۲] لذتی هست؛ که[۳] آن لذّت به‌قوّتِ شهوت در توان یافت، چون وی را شهوت نیافریده‌اند چگونه داند؟

و اگر نابینا لذّتِ نظاره در سبزه وآبِ روان انکار کند، چه عجب؟ که وی را چشم نداده‌اند، وآن لذّت به‌چشم در توان یافت. و اگر کودك لذّتِ ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند، چه عجب؟ که وی، راه فرا بازی داند، درمملکت داشتن چه راه بَرَد؟

و بدان که خلق در انکارِ احوالِ صوفیان ــ آنکه دانشمند است و آنکه عامی[۴]ــ همچون کودکان‌اند، که چیزی را که هنوز بدان نرسیده‌اند منکرند. و آن کس که اندك مایه زیرکی دارد اقرار دهد و گوید که «مرا این حال نیست، ولیکن می‌دانم که ایشان را این هست.» باری، بدان ایمان‌آرد و روا دارد. اما آنکه هرچه وی را نبُوَد محال داند که دیگری را بُوَد، به‌غایتِ حماقت باشد، و ازآن قوم بُوَد که حق ــ تعالی ــ می‌گوید: **وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ**[۵].

فصل

بدان که آنجا که سماعْ مباح گفتیم به‌پنج سبب حرام شود، باید که از آن حذر کند:

۱ــ از مختصری، به‌علت حقارت وکم قدری.
۲ــ صحبت، همخوابگی.
۳ــ زیراکه.
۴ــ دانشمند وعامی خلق.
۵ــ (قرآن‌کریم، ۱۱/۴۶)، و چون راه نمی‌یابند به‌آن، می‌گویند. این‌است دروغی کهن.

سبب اول آنکه از زنی شنود، یا از کودکی که درمحلِّ شهوت باشد، که‌این‌حرام بُوَد. چه اگر کسی را دل به‌کارِ حق مستغرق‌باشد، چون‌شهوت در اصلِ آفرینش هست و صورتِ نیکو اندر چشم‌آید، شیطان‌به‌معاونت‌آن‌برخیزد، و سماع به‌حکمِ شهوت بُوَد.

و سماع ازکودکی که در محلِّ فتنه نباشد مباح است. و از زنی که زشت بُوَد مباح نیست، چون وی را می‌بینند؛ که نظر در زنان، به‌هرصفت که باشد، حرام است.

اما اگرآواز بشنود از پسِ پرده: اگر بیم فتنه بُوَد حرام بُوَد، واگر-نه مباح بُوَد. به‌دلیل‌آنکه دوکنیزك در خانهٔ عایشه (رض) سرود می‌گفتند و بی‌شك رسول (ص) آواز ایشان می‌شنید. پس‌آواز زنان عورت نیست چون روی‌کودکان[1]؛ و لیکن نگریستن درکودکان به شهوت ــ جایی که بیم فتنه باشد ــ حرام است، وآواز زنان همچنین باشد. و این به‌احوال بگردد[2]: کس باشدکه بر خویشتن ایمن بُوَد، وکس باشدکه ترسد.

و این همچنان باشدکه حلالِ خویش را بوسه دادن درماهِ رمضان مباح بُوَدکسی راکه از شهوتِ خویش ایمن بُوَد، و حرام بُوَدکسی راکه ترسدکه شهوت وی را در مباشرت افکند، یا از انزال بترسد به مجرّدِ بوسه دادن.

سبب دوم آنکه‌باسرود رباب وچنگ وبربط وچیزی ازرود[3]ها باشد، یا نای عراقی باشد. که از رودها نهی‌آمده است، نه به‌سبب‌آنکه خوش بُوَد ــ که اگرکسی ناخوش و ناموزون بر زند، هم حرام بُوَد ــ لیکن به سبب آنکه این عادتِ شرابخوارگان است و هرچه بدیشان مخصوص باشد حرام کرده‌اند به تبعتِ شراب، و بدانکه شراب با یاد دهد[4] و آرزوی آن بجنباند.

۱ــ همچنانکه‌روی‌کودکان عورت نیست. ۲ــ به مقتضای حال هرکس، دیگرگون شود.
۳ــ رود، مطلق‌ساز زهی. ۴ــ وبدان سبب‌که شراب به‌یادآورد.

اما طبل و شاهین و دَف ـ اگرچه در وی جلاجل بود ـ حرام نیست، که اندر این خبری نیامده است. و این چون رودها نیست، که این نه شعارِ شرابخوارگان است، پس برآن قیاس نتوان کرد. بلکه دف خود زده‌اند در پیش رسول (ص) وفرموده است زدن در عروسی[۱]؛ وبدانکه جلاجل درافزایند حرام نشود. و طبلْ حاجیان و غازیان را خودْ رسم است زدن. اما طبلِ مخنثان حرام بُوَد، که‌آن شعارِ ایشان است. وآن، طبلی دراز بُوَد، میانْ باریك و دوسرْ پهن.

اما شاهین اگر به‌سر فرو بُوَد، و اگر به‌بر فرو بُوَد حرام نیست، که شبانان را عادت بوده است که می‌زده‌اند. و شافعی (رض) می‌گوید: دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آوازِ شاهین به‌گوش رسول (ص) آمد، انگشت درگوش کرد، و ابن‌عمر را گفت: «گوش دار، چون دست بدارد مرا خبر ده.» پس ابن‌عمر را رخصت دادن تاگوش دارد دلیل آن است که مباح است. اما انگشت درگوش کردن رسول (ص) دلیل آن است که وی را درآن وقت حالتی بوده باشد شریف و بزرگوار، که دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکند؛ که سماعْ اثری دارد در جنبانیدنِ[۲] شوقِ حق ـ تعالی ـ تا نزدیکتر رساند کسی را که در عینِ آن‌کار نباشد، و این بزرگ بُوَد به‌اضافتِ با ضعفا که ایشان را خودْ این حال نبُوَد؛ اما کسی که درعینِ کار باشد، بُوَد که سماعْ وی را شاغل بُوَد[۳]، و در حقِ وی نقصان بُوَد. پس ناکردنِ سماعْ دلیلِ حرامی نکند، که بسیار مباح باشد که دست بدارند، امّا دستوری دادنْ دلیلِ مباحی کند قطعاً، که‌آن را هیچ وجه دیگر نباشد.

سبب سوم آنکه اندر سرودْ فحش باشد یا هجو، یا طعن باشد در اهل دین ـ چون شعرِ روافض که در حقِ صحابه گویند، یا صفتی باشد ازآنِ زنانِ معروف، که زنان را صفت کردن پیش مردان روا نباشد. که این همه شعرها

۱ـ دستور داده است درعروسی بزنند. ۲ـ درنسخهٔ لنینگراد «شنبانیدن» ضبط شده است که ظاهراً لغتی (صورت‌دیگری)است در«جنبانیدن». ۳ـ سماع وی را ازحق به‌چیزی دیگر مشغول کند.

گفتن و شنیدن حرام باشد. امـا شعری که در وی صفت ِ زلف و خال و جمال بـُوَد، و حدیث وصال و فراق و آنچه عـادت ِ عشاق است، گفتن و شنیدن آن حرام نیست. حرام بدان گردد که کسی در انـدیشهٔ خویش آن بر زنی که وی را دوست دارد، یا بر کودکی فرودآورد[1]، آنگاه اندیشهٔ وی حرام باشد. اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند، حرام نبـُوَد.

اما صوفیان وکسانی که ایشان به‌دوستی ِ حق ــ تعالی ــ مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هریکی معنیی فهم کنند که در خـور ِ حال ایشان باشد: و باشد که از زلفْ ظلمت ِ کفر فهم کنند، و ازنور ِ رویْ نور ِ ایمان فهم کنند، و باشد که از زلفْ سلسلهٔ اشکال حضرت الهیّت فهم کنند، چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمـارم سر یك حلقـهٔ زلفت
تا بو که به‌تفصیلْ سر ِ جمله بـرآرم
خندید به‌من بر، سر ِ زلفینك مشکین
یك پیچ بپیچید و غلط کـرد شمارم

که ازاین زلفْ سلسلهٔ اشکالْ فهم کنند، که کسی که خواهد که به‌تصرّف ِ عقل به‌وی یا سر ِ یك موی از عجایب ِ حضرت الوهیت بشناسد، یك پیچ که در وی افتد همه شماره‌ها غلط شود، وهمه عقلها مدهوش گردد. وچون حدیث ِ شراب و مستی بـُوَد در شعر نه‌آن ظاهر فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر مـَی دو هزار رطل بر پیمایـی
تا خود نخوری نباشدت شیدایـی

از این آن فهم کنند که کار ِ دین به‌حدیث و علم راست نیاید، به‌ذوق راست آید. اگر بسیاری حدیث ِ محبت وعشق و زهد و توکّل و دیگرمعانی بگویی واندر این معانی کتابها تصنیف کنی وکاغذ ِ بسیار سیاه کنی، هیچ سودت نکند تا بدان صفت‌نگردی. و آنچه‌از بیتهای خرابات‌گویند، هم‌فهم‌دیگر کنند. مثلاچون‌گویند:

۱ــ تطبیق دهد (امروزه‌کسانی دراین معنی «پیاده‌کند» به‌کار می‌برند که درست نیست).

هر کــو به خرابات نشد بیدینست
زیــرا که خرابــات اصول دینست

ایشان ازاین خراباتْ خرابیِ صفاتِ بشریت فهم کنند که اصولِ دینْ آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تـا آنکه ناپیداست درگوهرِ آدمی، پیدا آید و آبادان شود.

و شرح فهم ایشان دراز بـُوَد، که هرکسی را در خورِ نظر خود فهمی دیگر باشد؛ ولیکن سببِ گفتن این آن است که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بدیشان تشنیع همی زنند کـه «ایشان حـدیث صَنَم و زلف و خال و مستی وخرابات می گویند و می‌شنوند، و این حرام باشد» و می‌پندارند که این خود حـُجـّتی عظیم است که بگفتند، و طعنی مـُنـکـَر است که بکردند؛ کـه از حال ایشان خبر ندارند. بلکه سماع ایشان خود باشد که بر معنیِ بیت نباشد، که بر مجرّدِ آواز باشد، که برآوازِ شاهینْ خودْ سماع افتد، اگـرچه هیچ معنی ندارد. و ازاین بـُوَد که کسانی که تازی ندانند، ایشان را بر بیتهای تازی سماع افتد، و ابلهان می‌خندند کـه «وی خودْ تازی ندانــد، این سماع برچه می کند؟» و این ابلهان این مقدار ندانند که اشتر نیزتازی نداند، وباشد که به‌سبب الحان و سرایدنِ عرب‌برماندگی[1] چندان بدود به‌قوّتِ سماع ونشاطْ با بارِ گران، که چون به‌منزل رسد و سماع فروگذارند درحالْ بیفتد و هلاك شود. باید که این ابلهان با اشتر جنگ و مناظره کنندی که «تو[2] تازی ندانی، این چه نشاط است که در تو پیدا می آید؟»

وباشد نیز که ازآن بیت تازی چیزی فهم کند که نه‌معنی آن بـُوَد، ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد. که نه‌مقصود ایشان تفسیرِ شعراست. یکی می گفت: «ما زارَنی فی‌النّوم اِلاّ خیالُکُمْ[3].» صوفیی حال کرد، گفتند: «این حـال چرا کردی، که خود ندانی که وی چه می گوید؟» گفت: «چرا ندانم! می گوید: 'مـا زاریم.' راست می‌گوید، همه زاریم و فرو مانده‌ایم و در خطریم.»

۱ــ برماندگی، باخستگی. ۲ــ نسخه بدل: ته. ۳ــ درخواب جزخیال شماهمدمیم نیست.

پس‌سماعِ ایشان، باشد که چنین بُوَد. و هر که را کاری بردل مستولی‌شد و غلبه گرفت، هرچه بشنود همه‌آن شنود و هرچه ببیند همه‌آن بیند. و کسی که‌آتش عشق ــ در حق یا در باطل ــ ندیده باشد، این وی را معلوم نشود.

سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد و شهوت بر وی غالب بُوَد، و دوستیِ خدایْ خودْ نشناسد که چه باشد. غالب‌آن بُوَد که چون حدیثِ زلف و خال و صورتِ نیکو شنود، شیطان پای به‌گردن وی درآورد و شهوت را در وی بجنباند و عشق نیکویان[1] در دل وی‌آراسته گرداند. وآن احوالِ عاشقان که می‌شنود، وی را نیز خوش آید وآرزو کند و در طلب‌آن ایستد تا وی نیز به‌طریقِ عشق برخیزد.

و بسیارند زنان و مردان که جامهٔ صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده‌اند، وآنگاه هم به‌عبارت و شیوهٔ طامات این را عذرها نهند و گویند: «فلان را سودا و شوری پیدا آمده است و خاشاکی در راهِ وی افتاده است.» و گویند: «عشقْ دامِ حق است، وی را در دام‌کشیده‌اند.» و گویند: «دلِ وی نگاه داشتن وجهد کردن تا وی معشوق خویش را ببیند خیری بزرگ است.» قوّادگی را ظریفی و نیکوخویی نام‌کنند، و فسق و لواطت را شور و سودا نام‌کنند و باشد که عذر خویش را[2] گویند: «فلان پیرِ ما را به‌فلان‌کودك نظری بود، و این همیشه در راه بزرگان می‌افتاده است؛ و این نه لواطت است، که شاهد بازی است.» و باشد که‌گویند: «عینِ روح بازی باشد.» و از این جنس تُرّهات به‌هم باز نهند تا فضیحتیِ خویش به‌چنین بیهوده‌ها بپوشند. و هر که اعتقاد ندارد که این حرام است و فسق است، اِباحتی است و خون وی مباح است.

وآنچه از پیران حکایت‌کنند که ایشان به‌کودکی نگریستند، یا دروغ

۱ـ نیکویان، زیبارویان.　　۲ـ برای معذور داشتن خویش.

باشد که برای‌عذر خویش می‌گویند؛ یا اگــر نگریسته بـُوَد، به‌شهوت نبوده‌باشد، بلکه چنانکه‌کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفه نگرد؛ و یا باشدکه آن پیر را نیزخطایی افتاده باشد،که نه معصوم بـُوَد، وبدانکه پیری را خطایی افتد یا بر وی معصیتی رود، آن معصیتْ مباح نشود.

وحکایت و قصهٔ داود(ع) برای این بگفته‌اند تا گمان نبری‌که هیچ‌کس از چنین صغایر ایمن شود، اگرچه بزرگ بـُوَد. وآن نوحه و گریستن وی و توبهٔ وی ازاین[1] حکایت کــرده‌اند تاآن به‌حجت نگیری و خویشتن را معذورنداری.

و یك سبب دیگر هست ــ ولیکن آن نادر باشد ــ که‌کسی بـوَدکه وی را درآن حالت‌که صوفیان را باشد، چیزها نمایند، و باشدکه جواهرِ ملایکه و ارواحِ انبیا ایشان راکشف افتد به‌مثالی، وآنگاه‌آن‌کشف بـُوَدکه برصورتِ آدمی‌باشد به‌غایتِ جمال؛که مثالْ لابد درخورِ حقیقتِ معنی بـُوَد، و چون‌آن معنی به‌غایت‌کمال است ــ درمیان معانی ارواح ــ مثالِ وی ازعالَمِ صورتْ به‌غایتِ جمال است. و در عـرب هیچ‌کس نیکورویتر از دِحیَهٔ کلبی نبود، و رسول (ص) جبرئیل را بر صورتِ وی دیدی. آنگاه باشدکـه چیزی ازآن کشف افتد ــ بر صورتِ اَمردی نیکوــ و ازآن لذتی عظیم یابد. چون ازآن حال باز درآید، آن معنی باز در حجاب شود، و وی درشوق و طلبِ آن معنی افتدکه‌آن صورتْ مثالِ وی بود، وباشدکه‌آن معنی باز نیابد. آنگاه اگرچشمِ ظاهر وی بر صورتی نیکو افتدکه با آن صورت مناسبت دارد، آن حالت بر وی تازه گـردد، وآن معنی‌که گم شده باشد بازیابد، و وی را ازآن وجدی وحالتی پیداآید. پس روا باشدکه‌کسی رغبت نموده باشد درآنکه صورتِ نیکو بیند، برای بازیافتنِ این حالت؛ وکسی‌که ازاین اسرار خبرندارد، چون رغبتِ وی بیند پنداردکه وی هم ازآن‌صفت می‌نگردکه صفتِ وی[2] است،که ازآن دیگر خودْ خبر ندارد. و در جمله، کارِ صوفیان‌کاری عظیم با خطراست، و به‌غـایت

۱ــ برای این، از این‌رو. ۲ــ صفت بیخبر از اسرار.

پوشیده، و در هیچ‌چیز چندان غلط راه نیابد که در این.
این مقدار اشارت کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم‌اند که مردمان پندارند که ایشان ازاین جنس بوده‌اند که اندر این‌روزگار پیدا آمده‌اند. و به‌حقیقت° مظلوم°آن کس بُوَد که چنین پندارد: که بر خویشتن ظلم کرده باشد که در ایشان تصرّف کند یا بر دیگران قیاس کند.

سبب پنجم آنکه عوام سماع° به‌عادت کنند ــ برطریق عشرت و بازی ــ و این مباح باشد. ولیکن به‌شرط آنکه پیشه نگیرند و بر آن مواظبت نکنند، که چنانکه بعضی ازگناهان° صغیره است، چون بسیار شود به‌درجهٔ کبیره رسد، بعضی از چیزها مباح است، به‌شرط آنکه گاه‌گاه بُوَد، و اندك بود: چون بسیار شود، حرام گردد. که زنگیان یك راه درمسجد بازی کردند، رسول (ص) منع نکرد؛ اگر آن مسجد را بازیگاه ساختندی، منع کردی؛ و عایشه (رض) را از نظاره منع نکرد، و اگر کسی با ایشان همی گردد و پیشه گیرد، روا نباشد. و مزاح کردنِ گاه‌گاه مباح است، ولیکن اگر کسی به‌عادت گیرد، مسخره باشد و نشاید.

باب دوم ـ درآثار سماع و آداب آن

بدان که در سماع سه مقام است: اول فهم، دوم وجد، سوم حرکت. و در این هریکی سخن است.

مقام اول در فهم است. اما اگر کسی سماع° به‌طبع و غفلت کند یا بر اندیشهٔ مخلوقی کند، خسیستر از آن بُوَد که در فهم و حال وی سخن گویند.
اما آنکه غالب° بر وی اندیشهٔ دین باشد، وحُبّ خدای ـ تعالی ـ بُوَد، این، بر دو درجه باشد:

درجهٔ اول درجهٔ مرید باشد که وی را در طلبِ خویش و سلوكِ راهِ خویش احوال° مختلف باشد ــ از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار

قبول وآثار ردّ ــ و همگیِ دلِ وی آن فروگرفته باشد. چون سخنی بشنود که در وی حدیثِ عتاب و قبول، و وصل و هجر و قرب و بُعد، و رضا وسخط، وامید ونومیدی، وامن وخوف، و وفای به‌عهد وبدعهدی، وشادی وصال واندوه فراق بُوَد وآنچه بدین ماند، براحوال خویش تنزیل کند[1]، وآنچه در باطن وی باشد افروختن گیرد، و احوالِ مختلف بـر وی پدیدآید، وی را اندرآن اندیشه‌های مختلف افتد. و اگر قاعدهٔ علم و اعتقاد وی محکم نبُوَد، باشد که اندیشه‌ها افتد وی را در سماع، که‌آن کفرباشد، که[2] در حق ــ سُبْحانَه‌ُ وتَعالی‌ٰ ــ چیزی سماع کند که‌آن محال باشد. چنانکه این بیت شنود مثلاً:

ز اول به‌مـَنّـَت میل بـُد آن میل کجاست؟

و امـروز ملول گشتن از بهرِ چـِراست؟

هر مریدی که وی را بدایتی تیز و روان بوده باشد وآنگاه ضعیفتر شده‌ باشد، پنداردکه حق را به‌وی عنایتی و میلی بوده است و اکنون بگردیـده، و این تغیّر در حق ــ تعالی ــ فهم کند ــ این کفـر بـُوَد. بلکه بایدکه بداندکـه تغیّر را به‌حق راه نبُوَد، که وی مغیّـر است و متغیّـر نیست. و باید که بداند که صفتِ وی[3] بگردید تا[4] آن معنی‌کـه گشاده بود در حجاب شد. امـا ازآن جانب، خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد، بلکه درگاه گشاده است. بـه‌ مـَثـَل چون‌آفتاب که نورِ وی مبذول‌است، مگرکسی‌راکه درپسِ دیواری شود و از وی در حجاب افتد، آنگاه تغیّـر در وی‌آمده باشد نه درآفتاب. بایـد که گوید:

خورشید برآمد ای نگاریـن دیرست

گـر بر سر من نتابد از اِدبـار[5]ست

بایدکه‌حوالتِ حجاب به‌اِدبار خویش کنـد و با[6] تقصیری کـه از وی رفته باشد نه با[6] حق ــ تعالی. و مقصود از این مثال‌آن است که بایدکه هرچـه

۱ــ تنزیل کند، فرودآورد، تطبیق دهد. ــــ← ص۴۸۴/ح ا. ۲ــ که،زیرا که(علت کفربودن اینکه). ۳ــ صفت‌مرید. ۴ــ تا، درنتیجه. ۵ــ ممال خوانده می‌شود؛ چاپ «آرام» وچاپ هند: ادبیر (ممال‌ادبار). ۶ــ با، بـه.

صفاتِ نقص است و تغیّر است در حقّ خویش و نفسِ خویش فهم کند، و هرچه جلال وجمالِ وجود است در حقّ حق ــ تعالی ــ فهم کند. اگر این سرمایه ندارد از علم، زود در کفر افتد و نداند. وبدین سبب است که خطرِ سماعِ بر دوستیِ حق ــ تعالی ــ عظیم است.

درجهٔ دوم آن باشد که از درجهٔ مریدان درگذشته باشد و احوال و مقدمات بازپس کرده باشد[1] وبه‌نهایتِ آن حال رسیده باشد که آن را فنا گویند و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حق است، و توحید گویند و یگانگی گویند چون به‌حق اضافت کنند. و سماعِ این کس نه بر سبیلِ فهمِ معنی باشد، بلکه چون سماع به‌وی رسد، آن حالتِ نیستی و یگانگی بر وی تازه گردد و به‌کلیّت از خویشتن غایب شود و از این عالم بیخبر شود وباشد که اگر به‌مَثَل درآتش افتد خبر ندارد. چنانکه شیخ ابوالحسن نوری (ره) درسماع در دوید به‌جایی که نَی بریده بودند ازکِشت، و همه پای وی می‌برید و وی بیخبر. و سماعِ این[2] تمامتر بُوَد.

اما سماعِ مریدان به‌صفاتِ بشریت آمیخته باشد. و این آن بُوَد که وی را به‌کلیّت ازخود فرا ستاند، چنانکه آن زنان که یوسف (ع) را دیدند، همه خود را فراموش کردند و دست ببریدند. باید که این نیستی انکار نکنی و گویی[3] که «من وی را می‌بینم، وی چگونه نیست شده است؟» که وی نه آن است که تو می‌بینی، که آن[4] شخص است وچون بمیرد هم می‌بینی و وی نیست‌گشته[5]. حقیقتِ وی، آن معنیِ لطیف است که محلِ معرفت است. چون معرفتِ همهٔ چیزها از وی غایب شد، همه در حقّ وی نیست گشت و چون از خود نیز بیخبر گشت، درحقّ خویش نیست شد، وجز ذکرِ حق ــ تعالی ــ نماند: هرچه فانی بود، بشد[6] و باقی بماند.

۱ــ پشت‌سر گذاشته باشد. ۲ــ این‌چنین کس. ۳ــ وگویی...، که‌درنتیجه بگویی...
۴ــ آنکه تومی‌بینی. ۵ــ زیراآنچه تومی‌بینی شخص (= کالبد) است (نه‌حقیقت انسانی‌او) وپس‌ازمرگ هم‌آن‌کالبدرا می‌بینی وحال‌آنکه او نیست‌گشته است. ۶ــ شد، رفت.

پس معنیِ یگانگی این بُوَد که چون جز حق–تعالی– را نبیند گوید: «خود همه اوست، و من نه‌ام.» یا گوید که «من خود اوام». وگروهی ازاینجا غلط کرده‌اند و از این به‌حلول عبارت کرده‌اند وگروهی به اتحاد عبارت کرده‌اند. واین همچنان باشد که کسی هرگز آیینه ندیده باشد، در وی نگرد، صورت خویش بیند، پندارد که وی درآیینه فرودآمده، یا پندارد که آن صورت° خود صورتِ آیینه است ــ که صفت‌آیینه خودآن است که سرخ و سفید بنماید. اگر پندارد که درآیینه فرودآمد، این حلول بُوَد؛ و اگر پندارد که آیینه خود° صورتِ وی شد، این اتحاد بُوَد؛ وهردو غلط است، بلکه هرگز آیینه صورت نشود، وصورت° آیینه نشود، لیکن‌چنان‌نماید؛ و چنان پندارد کسی که‌کارها تمام نشناخته بُوَد. و شرح این در چنین‌کتاب دشوار توان گفت، که علمِ این دراز بُوَد.

مقام دوم چون از فهم° فارغ شد، حالی‌است‌که پدیدارآید، که‌آن را وجد گویند. و وجد° یافتن بُوَد. و معنی‌آن بُوَدکه حالتی یافت‌که پیش از این نبود. و درحقیقتِ آن حالت° سخن بسیاراست که‌آن چیست؟ و درست این‌است که‌آن یك نوع نبُوَد، بلکه‌آن را انواعِ بسیاربُوَد. اما دوجنس باشد: یکی از جنسِ احوال بُوَد و دیگر ازجنسِ مکاشفات.

اما احوال چنان بُوَدکه صفتی ازآنِ وی غالب شود، و وی را چون مستی گرداند. وآن صفت گاه شوق بُوَد، وگاه خوف بُوَد، و گاه‌آتشِ عشق بُوَد، وگاه طلب بُوَد، و گاه اندوهی بُوَد، وگاه حسرتی بُوَد؛ و اقسامِ این بسیار است. اما چون غالب شودآن‌آتش° در دل، دودِ آن بر دماغ شود، و حواس وی را غلبه‌کند تا[1] نبیند و نشنود چون خفته؛ یا اگر بیند وشنود ازآن غایب وغافل مانَد چون مست.

۱ــ تا، که، درنتیجه.

ونوع دیگر **مکاشفات** است، که چیزها نمودن‌گیرد ــ ازآنچه صوفیان‌را باشد ــ بعضی درکسوتِ مثال، و بعضی صریح. و اثرِ سماع درآن ازآن وجه است که دل را صافی کند، وچون‌آیینه‌ای باشدکه گَرد بر وی نشسته باشدکه پاك کنند ازآن‌گَرد تا صافی شود وصورتْ در وی پدیدارآید.

و هرچه از این معنی در عبارت توانی‌آورد علمی باشد وقیاسی ومثالی، و حقیقتِ آن جزآن‌کس را معلوم نبُوَد که بدان رسیده باشد. آنگاه هرکسی را قدمگاهِ خویش معلوم بُوَد، اگر در دیگری تصرّف‌کند به‌قیاسِ قدمگاه خویش‌کند، و هرچه به‌قیاس باشد، از ورقِ علم بُوَد نه از ورقِ ذوق.

اما این مقدارگفته‌آمد تاکسانی‌که ایشان را این حالتِ تَذوُّق نباشد، باری باورکنند و انکار نکنند، که‌آن انکارْ ایشان‌را زیان دارد. و سخت ابله کسی بُوَدکه پنداردکه هرچه درگنجینهٔ خود نیابد، درخزانهٔ ملوك نیابد. و ابله‌تر ازآن کسی‌که خویشتن را ــ بامختصریِ[۱] خویش ـ پادشاهی داندوگوید: «من خود به همه رسیدم و همه مرا گشت. و هرچه مرا نیست، خود نیست.» و همهٔ انکارها ازاین دونوع ابلهی خیزد.

وبدان‌که وجدی‌باشدکه‌به‌تکلف بُوَد، وآن عینِ نفاق بُوَد؛ مگرآنکه اسبابِ آن به‌تکلّف فرا دل می‌آورد تا باشدکه حقیقتِ وجد پدیدآید. و در خبر است‌که «چون قرآن شنوید بگریید، و اگر گریستن نیاید تکلّف‌کنید.» معنی‌آن است‌که به‌تکلّفْ اسبابِ حُزن فرا دل‌آرید. و این تکلف را اثر است، و باشدکه به‌حقیقتْ اداکند.[۲]

سؤال اگرکسی گویدکه «چون سماعِ ایشان حق است و برای حق است، بایدکه در دعوتها مُقریان نشانندی و قرآن خوانندی نه قَوّالان که سرود گویند،که قرآن کلام حق است و سماع از وی اولیتر.»

جواب آن است‌که سماع برآیات قرآن بسیار باشد، و وجد ازآن

۱ــ مختصری، حقارت، بیمقداری. ۲ــ اداکند، منجرشود.

بسیار پدیدار آید، وبسیار بُوَد که از سماعِ قرآن بیهوش شوند، و بسیار کس بوده است که اندر آن سماعْ جان بداده است، و حکایت آن آوردن دراز شود، و در کتاب احیاء به‌تفصیل بگفته‌ایم. اما سبب آنکه بَدَلِ مُقری قوّال نشانند و بَدَلِ قرآن سرودگویند پنج است:

اول آنکه آیاتِ قرآن همه با حالِ عاشقان مناسبت ندارد، که در قرآن قصهٔ کافران و حکمِ معاملاتِ اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است، که قرآن شفای همهٔ اصنافِ خلق است. چون مُقری به‌مَثَلْ این آیت برخواند که «مادر را از میراثْ شش یك بُوَد، و خواهر را نیمه؛ یا اگرزنی را شوهر بمیرد، چهار ماه و ده روز عِدّت باید داشت» ــ و امثال این بسیاراست ــ این، آتشِ عشق را تیز نگرداند، مگر کسی که به‌غایتْ عاشق بُوَد و ازهرچیزی وی را سماعی باشد ــ اگرچه از مقصودْ دور بُوَد ــ وآنچنان نادر بُوَد.

سبب دوم آنکه قرآنْ بیشتر یاد دارند و بسیار خوانده باشند، و هرچه بسیار شنوده آید، آگاهی فرا دل ندهد در بیشترِ احوال. یا بیتی که کسی پیشین بار[1] بشنود و بر آن حال کند، بارِ دوم آن حالْ حاضر نیاید. و سرودْ نو بر توان گفت، و قرآن نو بر نتوان خواند. و چون عرب می‌آمدند در روزگار رسول (ص) وقرآنْ تازه می‌شنیدند، می‌گریستند و احوالْ بر ایشان پدید می‌آمد، ابوبکر (رض) همی گفت: «كُنّا كما كُنتُمْ ثُمَّ قَسَت قُلُوبُنا.»، ما نیزهمچون شما بودیم، اکنون دلِ ما سخت شد ــ یعنی با قرآن قرارگرفت و خوی فرا- کرد. پس هرچه تازه بُوَد، اثرِ آن بیش بُوَد. و برای این بود که عمر (رض) حاج را فرمودی تا زود به‌شهرهای خویش شوند. و گفت: «ترسم که چون خوی فرا کعبه کنند، ناگاهی حرمتِ آن از دلِ ایشان برخیزد.»

سبب سوم آنکه بیشترِ دلها حرکت نکند تاوی را به‌الحان و وزنی خوش فرا-

---

۱ــ پیشین بار، نخستین بار.

نجنبانی. و برای این است که بر حدیثْ سماع کم افتد، بلکه بر آوازِ خوش افتد، چون موزون بُوَد و به الحان بُوَد. وآنگاه هردستانی[1] و راهی[2] اثری دیگر دارد. و قرآن را نشاید که در الحان افکنند و بر دستان راست کنند و در وی تصرّف کنند. و چون بی الحان بُوَد، سخنِ مجرّد نماید، مگر آتشی گرم باشد که بدان برافروزد.

سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد به آوازهای دیگر تا اثر بیشتر کند، چون قضیب[3] و دَف و شاهین و طبل و غیرآن. و این صورتِ هزل دارد، و قرآنْ عینِ جِدّ است: وی را صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاد کنند که در چشمِ عوامْ آن صورتِ هزل دارد. رسول (ص) در خانهٔ رُبَیِّع بنت مُعَوِّذ شد، آن کنیزکان دف می‌زدند و سرود می‌گفتند، چون وی را بدیدند ثنای وی به‌شعر گفتن گرفتند. گفت: «خاموش باشید، همان‌که می گفتید می‌گویید.» که ثنای وی عینِ جدّ بود، و عزیزتر ازآن بود که با دف برگویند که صورتِ هزل دارد ونشاید.

سبب پنجم آنکه هرکسی را حالتی بُوَد که حریص باشد برآنکه بیتی شنود موافقِ حالِ خویش، چون موافق نباشد، آن را کارِه بُوَد، و باشد که گوید: «این مگوی، دیگرگوی.» و نشاید قرآن درآن معرض آوردن که ازآن کراهیت آید. وباشد که همهٔ آیتها موافقِ هرکسی نبُوَد. پس اگر بیتْ موافقِ وی‌نباشد، وی بر وفقِ حالِ خویش تنزیل کند، که واجب نیست که از شعرْ آن فهم کنند که شاعر خواسته است؛ اما قرآن را نشاید که تنزیل کنی[4] بر اندیشهٔ خویش، و آن معنیِ قرآن بگردانی.

پس سببِ اختیارِ مشایخْ قوّال را این بوده است که گفته‌آمد وحاصلِ این معنی با دو سبب آید: یکی ضعفِ شنونده، و دیگر بزرگداشتِ حرمتِ

۱ــ دستان، پرده، سرود، نغمه. ۲ــ راه، آهنگ. ۳ــ در«احیاء علوم‌الدین» نیز «قضیب» آمده و به‌معنی نای است. ۴ــ ← ص۴۸۹/ح۱.

قرآن را تا در تصرّف و اندیشه نپیوندد.

مقام سوم در سماعْ حرکت و رقص و جامه دریدن است. و هرچه درآن مغلوب باشد و بی‌اختیار بُوَد، بدان مأخوذ نبُوَد؛ و هرچه به‌اختیار کند تا فرا مردم نماید به‌دروغ که وی صاحب حالت‌است ــ ونباشد ــ این حرام‌است، که این عینِ نفاق بُوَد.

بوالقاسم نصرآبادی گوید: «من می‌گویم که این قوم به‌سماع مشغول باشند بهتر ازآنکه به‌غیبت کردن.»

بوعمروبن نجید گفت: «اگر سی سال غیبت کند، بهتر ازآنکه در سماعْ حالتی فرا نماید به‌دروغ.»

و بدان‌که کاملترینْ آن باشد که سماع می‌شنود و ساکن می‌باشد، که بر ظاهرِ وی پیدا نیاید، و قوّتِ وی چنان بُوَد که خویشتن نگاه تواند داشت، که‌آن حرکت و بانگ‌کردن و گریستن همه از ضعف بُوَد، ولیکن چنین قوّتْ کمتر باشد.

و همانا معنیِ آنکه ابوبکر(رض) گفت: «كُنّا كما كُنتُم ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُنا.» این‌بُوَد که قَوِيَتْ قُلوبُنا، یعنی‌که سخت و به‌قوّت شد، که طاقت آن داریم که خویشتن نگاه می‌داریم. و آن‌کس که خویشتن نگاه‌نتواند داشت باید که تا به ضرورت نرسد ظاهر نگرداند وخویشتن نگاه‌می‌دارد.

جوانی در صحبت جُنید (رض) بود، چون سماع بشنیدی بانگ‌کردی. جنید گفت: «اگر نیز چنین کنی، در صحبت من نباشی.» پس وی صبر همی کرد، به‌جهدی عظیم. تا یك‌روز چندان خویشتن نگاه داشت که طاقتش‌نماند: به‌آخِر بانگ بکرد و شکمش بشکافت وفرمان یافت[1].

اما اگر کسی از خویشتن حالتی اظهار نمی‌کند، رقص کند تا به‌تکلّفْ خویشتن فرا گریستن آورد، روا بُود. و رقصْ مباح است که زنگیان در مسجد

۱ــ فرمان یافت، بمرد؛ درنسخهٔ ترکیه: «بجکید و بمرد»، درنسخهٔ لنینگراد: «بطرقید».

رقص همی‌کردند و عایشه به‌نظاره شد.

و رسول (ص) فرا علی گفت: «تو از منی، و من ازتو.» علی از شادیِ این، رقص کرد وچندبار پای برزمین زد، چنانکه عادتِ عرب باشدکه درنشاط و شادی‌کنند. و فرا جعفر(رض) گفت: «تو به‌من مانـی به‌خَلق و خُلق»، وی نیز از شادی رقص کرد. و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولای مایـی»، از شادی رقص کرد.

واگر کسی‌گویدآن[۱] حرام است، خطا می‌کند؛ بلکه غایتِ این آن است که بازی باشد، و بازی حرام نیست. وکسی‌که بدان سبب‌کند[۲] تاآن حالتی‌که در دلِ وی پیدا می‌آید قویتر شود، آن خود محمود بُوَد.

اما جامه دریدن به‌اختیار نشاید، که این ضایع‌کردنِ مال بُوَد. امـا چون مغلوب باشد روا بُوَد، هر چند که جـامه به‌اختیار درَد ولیکن باشدکـه اندرآن اختیار مضطر باشد، که چنان شودکه اگر خواهدکه نکند نتواند، کـه نالهٔ بیمار به‌اختیاربُوَد، ولیکن اگرخواهدکه نکند نتواند. نه هرچه به‌ارادت و قصد بُوَدآدمی دست ازآن بتوانـد داشت به‌همه وقتی: چون چنین مغلوب بُوَد، مأخوذ نبُوَد.

اماآنکه صوفیان جامه خرقه‌کنند[۳] به‌اختیار، وپاره‌ها قسمت‌کنند: گروهی که اعتراض‌کرده‌اندکه این نشاید خطاکرده‌اند؛ که‌کـرباس نیز پاره‌کنند تـا پیراهن دوزند، ولیکن چون ضایع نکنند ــ وبرای مقصودی پـاره‌کنند ــ روا باشد. همچنین چون پاره‌ها چهارسو کنند[۴]، برای‌آن غرض را تا همه را ازآن نصیب باشد، و بر سجّاده و مرقّع دوزند روا باشد؛ کـه اگرکسی تایـی کرباس به‌صد پاره‌کند و فرا صد درویش دهد، مباح بُوَد چون[۵] هرپاره چنان باشدکه به‌کارآید.

۱ـ رقص. ۲ـ رقص‌کند. ۳ـ جامه چاك دهند. ۴ـ چهارسو، (در «احیاء»: قطعاً مربعة)، چهاربر، چهارگوش، مربع. ۵ـ چون، هرگاه، به‌شرط‌آنکه...

آداب سماع

بدان کـه در سماعْ سه‌چیز نگاه‌باید داشت: زمان، و مکان، و اِخـوان.

که هر وقت دل مشغولی باشد، یا وقت نمازباشد، یا وقت طعام خوردن، یا وقتی بـُوَد که دل به‌سببی پراکنده بـُوَد، سماع بیفایده بـُوَد.

اما مکان چون‌راهِ گذری[۱] باشد، یا جایـی ناخوش و تاریك بـُوَد، یـا خانهٔ ظالمی باشد، همه‌وقت بشولیده بـُوَد.

اما اِخوان آن باشدکه‌بایدکه هرکه حاضر بـُوَد، اهلِ سماع بـُوَد؛ و چون متکبّری از اهل دنیا حاضر بـُوَد، یا قـرّایی مُنکَر در سماع حاضر بـُوَد، یا متکلّفی حاضر بـُوَدکه وی هـر زمـان به‌تکلّفْ حال و رقص کند، یا قومی از اهلِ غفلت حاضرباشندکه ایشان سماع بر اندیشه‌ای بـاطل کنند یا به‌حدیثِ بیهوده مشغول بـاشند و به‌هرجای می‌نگرند و به‌حرمت نباشند، یـا قومی اززنان‌به‌نـظاره باشندــ ودرمیانِ قومْ جوانان باشندکه ازاندیشهٔ یکدیگر خالی نباشند ــ این چنین سماع به‌کار نیاید.

معنیِ آن‌که جنیدگفته است‌که«درسماع زمان ومکان و اِخوان شرطاست» این است.

اما نشستن به‌جایی‌که زنانِ جوان به‌نـظاره‌آیند ومردانِ جوان باشند ــ از اهلِ غفلت‌که شهوت بر ایشان غالب باشد ــ حرام بـُوَد. چه، سماعْ اندر این وقتْ آتشِ شهوت از هردوجانب تیزکند، و هرکسی به‌شهوت به‌جایـی نگـرد، وباشدکه به‌دل نیزآویخته شود[۲]، وآن تخمِ بسیارفسق و فساد گـردد: هرگز چنین سماع نشایدکرد.

پس چون‌کسانی‌که اهل باشند به‌سماع بنشینند، پیشین‌ادب آن است‌که همه سر در پیش افکنند، و در یکدیگرننگرند، و هرکسی همگیِ خویش بدان دهد، و در میانه سخن نگوید، وآب نخورد، و از جـوانب ننگرد، و دست و سر نجنباند، و به‌تکلف هیچ حرکت نکند بلکه چنانکه در تشهّدِ نماز بنشیند

۱ــ راه‌گذری، گذرگاه، در «احیاء»: شارعاً مطروقاً.

۲ــ تعلق خاطریابد.

به‌ادب بنشینند، و همهٔ دل با حق ــ تعالی ــ دارد، ومنتظرِ آن باشد تا چه فتوح پدیدار آید از غیبْ به‌سببِ سماع، وخویشتن نگاه دارد تا به‌اختیار برنخیزد وحرکت نکند.

وچون کسی به‌سببِ غلباتِ و جد برخیزد با وی موافقت کنند، و اگر دستارش بیفتد دستارها بنهند. واین همه اگرچه بدعت است و ازصحابه وتابعین نقل نکرده‌اند، ولیکن نه هرچه بدعت بُوَد نشاید، که بسیاری بدعت نیکو باشد؛ که شافعی(رض) می‌گوید که «جماعت درتراویحْ وضعِ عمربن‌الخطاب (رض)است[1] واین بدعتی نیکوست.» پس بدعتِ مذموم آن بُوَد که بر مخالفتِ سنتی باشد. اما حسنِ خُلق و دلِ مردمان شاد بکردن، درشرعْ محمود باشد. و هر قومی را عادتی باشد، و با ایشان مخالفت کردن دراخلاق ایشان بدخویی باشد. و رسول(ص) ــ علیه‌السلام ــ گفت: خالِقوا النّاسَ بِأَخلاقِهِم. با هرکسی زندگانی بر عادت وخویِ وی کنید. چون این قوم بدین موافقت شاد شوند وازاین مخالفت مُستَوحِش شوند، موافقتِ ایشان ازسنت بُوَد.[2] و صحابه مررسول(ص)را برپای نخاستندی؛ چه، وی آن را کارِه بودی. ولیکن چون جایی عادت باشد ــ که برناخاستن وحشت آرد ــ برخاستن ــ برای دلخوشی را ــ اولیتر بُوَد؛ که عادتِ عرب دیگراست، وعادتِ عجم دیگر.

۱ــ نماز غیر واجب را به‌جماعت خواندن ، عمر وضع کرد یا بدعت نهاد.

۲ــ موافقت با ایشان بروفق سنت است.

اصل نهم.ـ امر معروف و نهی منکر

و این قطبی است از اقطاب دین، کـه[1] همهٔ انبیا را بدین[2] فـرستاده‌اند، و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعارِ شرعْ بـاطل‌شود.

و ما علمِ این در سه‌باب بیان کنیم:

باب اولـــ در واجبیِ وی؛

باب دومـــ درشروطِ حِسبَت؛

باب سومـــ در مُنکَرات که غالب‌است در عادت.

باب اول ـ در واجبیِ وی

بدان که امـر معروف و نهی منکَر واجب است، و هر کـه به‌وقتْ بی-

۱ـ که، زیرا که ۲ـ برای امر معروف و نهی منکر.

عذری دست بدارد[۱] عاصی است، چنانکه خدای ـ تعالی ـ می‌گوید: **وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**[۲]، فرمان می‌دهد و می‌گوید: باید که از شما گروهی باشند که کارِ ایشان آن باشد که خلق را به‌خیر دعوت کنند و معروف فرمایند[۳] و از منکر باز دارند. و این دلیل است که این فریضه است، ولیکن فرضِ کفایت است، که چون گروهی بدین قیام کنند کفایت باشد، اما اگر نکنند همهٔ خلق بزهکار گردند. و می‌گوید: **اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّكٰوةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ**[۴]. امرِ معروف با نماز و زکات به‌هم نهاد و اهل دین را بدین صفت یاد کرد.

و رسول (ص) گفت: «امر معروف کنید، و اگر نه خدای ـ تعالی ـ بترینِ شما را برشما گمارد و مسلّط کند، آنگاه اگرچه بهترین شما دعا گوید نشنود.» و صدّیق (رض) روایت کند که رسول (ص) گفت: «هیچ قومی نیست که درمیان ایشان معصیت رود و انکار[۵] نکنند، که نه نزدیك بُوَد که خدای ـ تعالی ـ عذابی بفرستد که همه را فرا رسد.» و رسول (ص) گفت: «همه کارهای نیکو درجنبِ غزا کردن چون قطره‌ای است درمیان دریایی عظیم، وغزا کردن در جنبِ امرِ معروف همچنین.» وگفت (ص): «هر سخن که آدمی گوید همه بر وی است، مگر امر معروف ونهیِ منکَر و یادکردِ خدای ـ تعالی.» وگفت (ص): «خدای ـ تعالی ـ بیگناه را از خواص[۶] به‌سبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکَر بینند و منع توانند کرد و خاموش باشند.» وگفت (ص): «جایی نایستید که کسی را به‌ظلم می کُشند یا می‌زنند که لعنت می‌بارَد برآن کس که می‌بیند و دفع تواند کرد ونکند.» وگفت (ص): «نباید که هیچ کس جایی بایستد که آنجا ناشایستی رود که نه‌حِسْبَت کند، که آن حِسْبَت نه اجلِ وی فرا پیشتر آرد ونه روزیِ وی کمتر کند.» و این دلیل آن است که در سرای ظالمان و جایی که منکَر باشد

۱ــ دست بداشتن، ترك کردن. ۲ــ قرآن، ۱۰۴/۳. ۳ــ فرمودن، دستور دادن.

۴ــ (قرآن، ۴۱/۲۲)، آن کسان که اگر ایشان را در زمین دسترس دهیم و پایگاه، نماز به‌پای دارند و زکات مال دهند ونیکوکاری فرمایند و از ناپسند باز زنند. ۵ــ انکار (مقابل «قبول»)، نپذیرفتن. ۶ــ خواص بیگناه را.

و حِسبَت نتوان کرد نشاید در شدن بی‌ضرورتی. و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته‌اند، که بازارها و راههـا از منکَر خالی ندیده‌اند. و رسول (ص) گفت: «هرکه در پیشِ وی معصیتی رود و وی کارِه باشد همچنان است که وی غایب باشد؛ و اگـر در غیبتِ وی رود و راضی باشد همچنان است که درحضورِ وی می‌رود.» وگفت (ص): «هیچ رسول نبودکه نه او را حواریان بودند ــ یعنی صحابه ــ که از پسِ وی به‌کتاب خدای و سنّت رسول کار می‌کردند، تا آنگاه‌که پس از ایشان قومی پدید آمدندکه برسر منبرها می‌شدندوسخنِ نیکومی‌گفتندومعاملت‌زشت‌می‌کردند؛ حق‌است وفریضه برهر مؤمنی‌که جهادکند با ایشان به‌دست، و اگر نتواند به‌زبان، و اگرنتواند به‌دل و ورایِ این‌خود مسلمانی[1] نباشد.» وگفت (ص): «خدای ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌فریشته‌ای که 'فلان شهر را زیرو زِبَرکن' گفت: 'بارخدایا، با فلان‌کس[2] که یك طَرفَةَ‌العَین معصیت نکرده است، اودرآنجاست چگونه کنم؟[3]' گفت 'بکن، که هرگزیك ساعت روی ترش نکرد برمعصیتِ دیگران.'»

وعایشه (رض) روایت می‌کندکه «رسول(ص)گفت: 'خدای اهل شهری را جمله عذاب فرستادکه در وی هژده هزار مرد بودکه عملِ ایشان همچون عملِ پیغامبران بود.' گفتند: 'چرا یا رسول‌الله؟' گفت: 'برای‌آنکه بر دیگران برای خدای ــ تعالی ــ خشم نگرفتند و حِسبَت نکردند.'»

بوعبیدهٔ جراح می‌گویدکه «رسول(ص)را گفتم‌که 'ازشهداکه فاضلتر؟' گفت: 'کسی‌که برسلطانِ جایِرحِسبَت‌کند تا وی را بکُشد و اگـرنکُشد هرگز نیز بر وی قلم‌نرود[4]، اگرچه عمربسیار یابد.'»

و در خبر است‌که حق ــ تعالی ــ وحی فرستاد به‌یوشع‌بن نون (ع) که «صدهزار مرد از قوم تو هلاك خواهم‌کرد: چهل هزار از نیکمردان و شصت هزار از بد مردان.» گفت: «بارخدایا، نیکمردان را چرا هلاك می‌کنی؟» گفت: «ازآنکه با دیگران دشمنی نکردند و از خوردن و خاستن و معاملت‌کردن با

۱ــ مسلمانی («ی» مصدری)، اسلام. ۲ــ با وجود فلان‌کس. ۳ــ چگونه زیر و زبرکنم؟ ۴ــ دیگرهرگز بر وی‌گناهی نوشته نشود.

ایشان حذر نکردند.»

باب دوم ـ در شرط حسبت

بدانکه حسبت برهمهٔ مسلمانان واجب است، و شرط آن بدانستن لابد بُوَد[۱]، که هر فریضه که شرط آن نشناسند، گزاردنِ آن ممکن نشود. وحِسْبَت را چهار رکن است: یکی محتسب، و یکی آنکه حِسْبَت بر وی است، و یکی آنکه حسبت دروی است، ویکی چگونگی احتساب.

رکن اول محتسب است

و شرط وی بیش از آن نیست که مسلمان ومکلّف باشد، که حسبت حق دین گزاردن[۲] بُوَد: هرکه از اهل دین است اهل حِسْبَت است.
وخلاف است[۳] تا عدالت[۴] و دستوریِ سلطان شرط هست یا نه. ودرست نزدیك ما آن است که شرط نیست.

اما عدالت و پارسایی چگونه شرط بُوَد؟ اگر حسبت کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکند، خود هرگز حسبت صورت نبندد؛ چه هیچ کس معصوم نباشد. سعیدبن جبیر(ره) گوید: «اگر باید حسبت آنگاه کنیم که هیچ گناه نکنیم، پس هرگز هیچ حسبت نکنیم.» حسن بصری (ره) را گفتند: «کسی گوید که خلق را دعوت مکنید تا پیشین[۵] خویشتن تمام پاك نکنید.» گفت: «شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه در دلِ ما آراسته کند، تا دَرِ حِسْبَت بسته شود.»

و انصاف در این مسئله آن است که حسبت از دوگونه بُوَد:
یکی به نصیحت و وعظ بُوَد. وهرکه کاری بد می کند وکسی راگوید: «مکن.» و پند دهد، جز آنکه برو می خندند هیچ فایده نبُوَد که وعظ وی هیچ

۱ـ و دانستن شرط حسبت ضرور وناگزیراست. ۲ـ ادای حق دین. ۳ـ و دراین معنی اختلاف قول هست. ۴ـ عدالت محتسب. ۵ـ پیشین، نخست.

اثر نکند. این حسبتْ فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند، که[۱] رونقِ وعظ و حشمتِ شرع در چشمِ مردمان باطل شود. و بدین سبب است که وعظِ دانشمندانی که فسقِ ایشان ظاهر بُوَد خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند. و از این بود که رسول (ص) گفت: «آن‌شب که مرا به‌معراج بردند،قومی را دیدم که لبهای ایشان را به‌ناخن‌پیرایِ آتشین می‌بریدند، گفتم که 'شما که‌اید؟' گفتند: 'ما آنیم که به‌خیر می‌فرمودیم و خود نمی‌کردیم، و از شرّ نهی می‌کردیم و خود دست بنداشتیم.'» و وحی‌آمد به‌عیسی (ع) که «یا پسر مریم، پیشین خویشتن را پند ده: اگر بپذیرد آنگاه دیگران را پند می‌ده، و اگر نه از من شرم‌دار!»

نوع دیگر حسبت آن است که به‌دست بُوَد و قهر؛ چنانکه خمر بریزد، و چنگ و رباب بشکند، و کسی که قصد فسادی می‌کند وی را به قهر از آن‌منع‌کند. این، فاسق را نیز روا باشد، که بر هر کسی دوچیز واجب است: یکی آنکه خود نکند، و دیگری آنکه نگذارد که دیگری بکند، و اگر یکی دست بداشت، دیگری دست چرا بایدداشت؟[۲] اگر کسی گوید که «زشت بُوَد که کسی که جامهٔ ابریشمین دارد حسبت کند و ازسرِ دیگری بر کشد، وخود شراب می‌خورد و شراب دیگران می‌ریزد.» جوابْ آن است که «زشتْ دیگر بُوَد و باطلْ دیگر، این از آن[۳] زشت باشد که مهمترین دست بداشت[۴]، نه از آنکه این نشاید؛ که اگر کسی روزه دارد و نماز نکند این زشت دارند از آنکه مهمترین دست بداشت نه از آنکه این روزه داشتن نشاید و باطل بُوَد ولیکن[۵] نماز مهمتر است.» همچنین کردن از فرمودن مهمتراست؛ ولیکن هردو واجب است و یکی دردیگر شرط نیست که این بدان ادا کند که[۶] گویند: «منع کردن از خمر خوردن بر وی واجب است تا آنگاه که خود نخورَد. چون خود بخورد این

۱ـ اگر بدانندکه پند اونشنوند و بروی بخندند، حسبت این‌چنین‌کس‌گناه هم‌هست، زیراکه...
۲ـ اگریکی را (یك واجب را) ترك‌کرد، دیگری را (واجب دیگرراکه حسبت باشد) چرا باید ترك کند. ۳ـ از آن‌رو. ۴ـ که ترك مهمتر کرد. ۵ـ ولیکن، ولیکن از آن روی‌که. ۶ـ این بدان منجرشود (بازگردد)که...

واجب از وی بیفتد.» و این محال[1] است.

و اما شرط دوم وآن دستوریِ سلطان خــواستن و منشورِ حِسبَت نبشتن بــوَد؛ و این شرط نیست، کــه بزرگانِ سلفْ خود بــر سلطانان و خلفا حِسبَت کرده‌اند، و حکایتِ آن دراز شود.

و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که درجاتِ حسبت بشناسی.

و حسبت را چهار درجه است:

درجهٔ اول ــ پنددادن است و ترسانیدن بــه خدای ــ تعالی؛ و این خود بــر همهٔ مسلمانان واجب است، به‌منشور چرا حاجت آید؟ که فاضلترین عبادات آن است که سلطان را پند دهند و به‌خدای ــ تعالی ــ بترسانند.

درجهٔ دوم ــ سخن درشت است چنانکه‌گوید: «یا فاسق، یا ظالم، یا احمق، و یا جاهل، از خدای نترسی که چنین کنی؟!» و این سخنها همه راست است در حق فاسق و راست‌گفتن را به‌هیچ منشور حاجت نبــوَد.

درجهٔ سوم ــ آنکه به‌دستْ منع کند: خمر بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از سر برگیرد؛ و این همه همچون عبادت است و واجب است. و هرچیز که در باب اول روایت کردیم دلیل کند بر آنکه هر که مؤمن است وی را این سلطنت داده‌ است شرعْ بی‌دستوریِ سلطان.

درجهٔ چهارم ــ آن است که بزند و به‌زدن بیم کند؛ و باشد که چون آن قوم درمقابله آیند و به‌مدد حاجت افتد قومی را جمع کند. و این باشد که به فتنه اداکند[2] ــ چون بی دستوریِ سلطان باشد: اولیتر آن بــوَد کــه این بی دستوریِ سلطان نبــوَد.

۱ــ محال، بی‌اصل، باطل. ۲ــ منجرشود.

و نه عجب اگر درجاتِ حسبت بگردد[1]، که اگر فرزندی بر پدر حِسْبَت خواهد کرد وی را بیش از نصیحت و تلطّف مسلّم نباشد. حسن بصری (ره) می‌گوید: «پند دهد[2]، چون خشمگین خواهد شد[3] خاموش باشد.» امّا سخن درشت گفتن ــ چون احمق و جاهل و مِثْلِ این ــ نشاید با پدر و زدن خود البتّه؛ و نشاید کُشتن او را اگرچه کافر بُوَد؛ و زدنِ وی درحدّ، اگرچه پسر جلاّد[4] بُوَد، نشاید؛ پس این[5] اولیتر بُوَد. امّا اگر تواند که خمر وی بریزد و جامهٔ ابریشمین را دَرز بازکند و چیزی که ازحرام استده‌باشد به‌خداوند[6] باز دهد وکوزهٔ سیمین بشکند و صورتی که بر دیوار نقش‌کرده بُوَد تباه‌کند. و امثال این، ظاهرآن است که روا بُوَد اگرچه پدر خشمگین شود؛ که‌کردنِ این حق است و خشمِ پدر باطل است: واین تصرّفی نیست در نفسِ پدر، چون زدن و دشنام دادن. و ممکن بُوَدکه کسی گوید: «چون پدر سخت رنجور خواهد شد، نکند»، که حسن بصری (ره) می‌گوید: «چون خشمگین خواهدشد[7] خاموش باشد و وعظْ دست بدارد.»

و بدان‌که حِسْبَتِ بنده‌برخواجه وحسبتِ زن برشوهر وحسبتِ رعیّت برسلطان‌همچنین‌بُوَدکه‌حسبتِ فرزند برپدر، که‌این‌حقوقْ همه‌مُؤَکّد است‌و عظیم است. امّا حسبتِ شاگرد بر استادآسانتر است؛ چه، آن حرمت به‌مجرّدِ دین‌است: چون‌بدان‌علم‌که ازوی‌بیاموخته‌است‌کارکند محال نباشد[8] بلکه عالم که به‌علمِ خودکار نکند حرمتِ خود وآنِ وی[9] فرونهاده باشد.

رکن دوم آن‌که حسبت در وی بود

بدان‌که هرکاری‌که منکَر بود ودرحالْ‌موجودباشد ومحتسبْ‌بی‌تجسّسْ آن‌بشناسد، و ناشایستگیِ آن به‌یقین‌معلوم باشد، حِسْبَت در وی روا بُوَد. و

۱ــ تغییرکند. ۲ــ فرزند. ۳ــ پدر. ۴ــ جلاد، تازیانه زننده.
۵ــ نصیحت و تلطف. ۶ــ خداوند، صاحب. ۷ــ پدر. ۸ــ محال، بیهوده؛ اگر شاگرد به‌علم آموخته از استاد عمل کند حسبت او براستاد بیهوده و باطل نیست.
۹ــ و حرمت علم را.

از این جمله چهار شرط معلوم شود:

شرط اول آنکه منکَر باشد، اگرچه معصیت نباشد و اگر چه صغیره بُوَد؛ که اگر دیوانه یا کودکی را بیند که با بهیمه‌ای صحبت[۱] می‌کند منع باید کرد، اگرچه این را معصیت نگویند، که ایشان مکلّف نیند، ولیکن این فعلْ خود در شرع منکَر است و فاحش[۲]؛ و اگر دیوانه‌ای[۳] بیند که شراب می‌خورد یا کودکی[۳] که مال کسی تلف می‌کند، هم منع باید کرد؛ و آنچه معصیت بُوَد، اگرچه صغیره باشد، حسبت باید کرد، چون عورتْ برهنه کردن در گرمابه و از پسِ زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشتریِ زرین و جامهٔ ابریشمین داشتن و از کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغایر — بر همه حسبت باید کرد.

شرط دوم آنکه معصیت در حالْ موجود بُوَد. امّا اگر کسی فارغ شد از خمر خوردن، پس از آن نشاید وی را رنجانیدن جز به نصیحت گفتن، امّا حدّ زدن جز سلطان را نشاید[۴]؛ و همچنین کسی که که عزم کند امشب شراب خورَد نشاید او را رنجانیدن که باشد که نخورَد؛ و چون گوید: «نخواهم خورد.» نشاید گمانِ بد بردن. امّا چون با زنی به خلوت بنشیند، حِسبَت روا بُوَد، پیش از آنکه فرا زنا شود، که خلوتْ نفسِ معصیت است؛ بلکه اگر بر درِ گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون می‌آیند می‌نِگَرَد، حِسبَت باید کرد، که این ایستادنْ معصیت است.

شرط سوم آنکه معصیتْ ظاهر بُوَد بی تجسّسِ محتسب. امّا تجسّس نشاید؛ و هر که در خانه شود و در بندد، نشاید که بی‌دستوریِ وی درشدن و طلب کردن تا چه می‌کند، و نشاید از دَر و بام نَغُوشه کند[۵] تا آوازِ رود بشنود

۱ــ صحبت، آمیزش جنسی. ۲ــ منکرفاحش (آشکار). ۳ــ دیوانه‌ای را، کودکی را. ۴ــ فقط درصلاحیت سلطان است. ۵ــ نغوشه کردن، به گوش ایستادن.

و حِسبت کند؛بلکه هرچه خدای ــ تعالی ــ بپوشاند پوشیده باید داشت، مگر که آوازِ رود و بانگِ مستان بیرون می‌رسد، آنگاه وی‌را شاید بی‌دستوری درشدن و حِسبَت کردن. و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد، و شاید بُوَد که خمر باشد، نشاید که گوید: «فرا نمای تا چیست؟»، که این تجسّس بُوَد، ولیکن چون ممکن است که خمر نباشد نادیده انگارد. امّا اگر بوی خمر شنود روا بُوَد که بریزد، و اگر بربطی دارد که بزرگ بُوَد و جامه باریک[۱] بُوَد که شکل آن[۲] بتوان دانست، روا بُوَد که بشکند؛ و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انگاشت. وقصّهٔ عمر(رض) که به‌بامی فروشد ویکی‌را دید با زنی وبا خمر، درحقــوق‌صحبــت بیاوردیم. و معروف است که یك روز بـر منبر مشاورت کرد با صحابه که «چه گویید: اگــر امام به‌چشم خویش منکَری بیند، روا بُوَد که حدّ زند؟» گروهی گفتند: «روا بُوَد.» علی (رض) گفت: «ایـن کاری است کــه خدای ــ عزّوجلّ ــ در دوعدل بسته است[۳]، به‌یك تــن کفایت نیفتد.» و روا نداشت که امام به‌علمِ خویش‌دراین، کار کند، و واجب داشت فرو‌پوشیدن.

شرط چهارم آنکه معلوم بُوَد به‌حقیقت کــه آن چیز ناشایست است، نه به‌گمان واجتهاد. پس شافعی‌مذهب را روا نبُوَد که برحنفی مذهب اعتراض‌کند چون نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد و شُفعهٔ جوار[۴] فـرا ستاند و امثال این؛ امّا اگر شافعی مذهبی نکاح بی ولی کند یا نبیذِ خرما خورد بـر وی‌اعتراض‌روا بُوَد، که‌مخالفت‌کردن صاحبِ مذهب[۵] خویش‌رابه‌هیچ وقت به نزدیكِ هیچ‌کس روا نبُوَد. وگروهی گفته‌اند کــه «حِسبَت در خمر و زنا و خنزیر روا بُوَد که حرامیِ آن به‌اتفّاق و به‌یقین باشد نــه‌آنکه به‌اجتهاد بُوَد.» و این درست نیست، که اتفاق محصلان[۶] آن است کــه هر که به‌خلافِ

۱ـ باریك، نازك. ۲ـ شکل بربط. ۳ـ به‌دوشاهد عادل منوط کرده‌است.

۴ـ شفعه، حق تقدمی است که شرع برای شریك درمورد خرید سهم شریك دیگرازمالی غیرمنقول نهاده است. ۵ـ صاحب مذهب، امام مذهب (دراینجا مراد شافعی است).

۶ـ محصلان، محققان. (ــــہ«ترجمهٔ‌احیاء»)

اجتهادِ خویش یا خلاف اجتهادصاحب مذهبِ خویش کاری کند وی‌عاصی‌است؛ پس این به‌حقیقت حرام است. و هر که را در قبله اجتهاد به‌جهتی اداکند، پشت ازآن جانب کند[1] و نمازگزارد، عاصی بُوَد، اگرچه دیگری می‌پندارد که وی مصیب است. وآنکه می‌گوید که روا باشد هر کسی مذهبِ هر که خواهد فرا گیرد، سخنی بیهوده باشد و اعتماد را نشاید؛ بلکه هر کس مکلّف است بدانکه به‌ظنِّ خویش کار کند، وچون ظنّ او آن بُوَد مثلاکه شافعی (ره) عالمتر است، وی را درمخالفتِ او عذر نباشد جز مجرّدِ شهوت.

امّا مبتدع که خدای را جسم گوید و قرآن را مخلوق، وگوید خدای‌ـ تعالی‌ـ را نتوان دید و امثالِ این، بر وی حِسْبَت باید کرد، اگرچه حنفی و مالکی حسبت نکنند، که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا به‌قطع معلوم نشود[2] ولیکن برمبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع غریب ونادر بُوَد و بیشتر مذهبِ سنّت دارند؛ امّا چون دوگروه باشند و اگرتو برمبتدع حسبت کنی، وی نیز برتو حِسْبَت کند، وبه‌فتنه اداکند[3]، این چنین نشاید کرد الاّ به‌دستوری و قوّتِ سلطانِ وقت.

رکن سیم آن‌که حسبت بر وی بود

وشرط وی آن است که مکلّف بُوَد تا فعلِ وی معصیت بُوَد و وی را حرمتی نباشد که مانع بُوَد، چون پدر که حرمتِ او مانع بُوَد از حِسْبَت کردنِ وی به‌دست و استخفاف کردن به‌زبان. امّا دیوانه وکودك را ازفواحش منع کنیم چنانکه گفته شد ــ ولیکن این‌را نام حسبت نبُوَد ــ بلکه اگرستوری بینیم که غلّهٔ مسلمانی می‌خورَد منع کنیم برای نگاهداشتِ مال مسلمانان؛ لیکن این واجب نبُوَد مگر آنگاه که آسان بُوَد و زیانی حاصل نیاید، امّا چون وی را زیانی نخواهد بود و رنجی نخواهد رسید این قدر واجب بُوَد برای حق مسلمانی؛ چنانکه اگر کسی مال کسی ضایع خواهدکرد و او را شهادتی

۱ـ پشت به‌جهتی که اجتهاد به‌درست شمردن‌آن جهت منجرشده است. ۲ـ احکام فقه ظنی است نه قطعی وخطای این قوم قطعی است و اعتقادی. ۳ـ منجرشود.

بیش بُوَد و راه درازنبُوَد، بروی واجب باشدبرای حقِ مسلمانان آنجا شدن.

امّا چون عاقلی مال کسی تلف می کند، این ظلم ومعصیت بُوَد: اگر- چه در او رنجی باشد حسبت باید کرد، که معصیت دست بداشتن و منع کردن بی‌رنج نبُوَد، و لابد بباید کشید، مگر رنجی که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید. ومقصوداز حسبت کردن اظهار شعایرِ اسلام است، پس تحمل ّرنج دراین واجب است. مثلاً اگرجایی خمر بسیار باشد و تا آن بریزد مانده خواهد شد، واجب آید؛ و اگر گوسفندان بسیار غلّهٔ مسلمانی می‌خورند وتا بیرون کندمانده‌ خواهد شد، واجب‌نباشد: حقّ ِ وی[1] چنان نگاه باید داشت که حقّ ِ دیگران؛ و روزگارِ وی[2] حقِ وی است، واجب‌نبُوَد بر وی که درعوضِ مال کسی دیگر دهد، امّا واجب بُوَد که در عوضِ دین دهد و از معصیت منع کند.

[تفصیل شرایط تحمل کردن حسبت] و درحسبت‌نیز همه‌رنجی تحمّل کردن واجب نیاید، که درآن‌نیز تفصیلی‌است. وتفصیل آن است که اگرعاجز بُوَد خودْ معذوراست وجز انکارِ به‌دلْ واجب‌نیاید. امّا اگرعاجزنبُوَد، ولیکن ترسد که وی را بزنند یا داند که‌سخنِ وی‌فایده‌ای‌نخواهد داد این‌را چهارصورت است:

یکی آنکه داند که او را بزنند ومعصیت دست بِندارند: بر وی واجب نبُوَد ولیکن مباح بُوَد که به‌زبان یا به‌دست حسبت کند و بر زخم صبر کند، بلکه بر این ثوابی یابد؛ که درخبراست که هیچ شهیدْفاضلتر ازآن نبُوَد که بر سلطانِ ظالم حِسْبَت کند و اورا بکشند.

دوم آنکه داند که از معصیت منع تواند کرد وهیچ بیم نبُوَد: قادرِ مطلق این بُوَد، و اگرنکند عاصی بُوَد.

سوم آنکه معصیت دست بندارند و وی را نتوانند زد: حسبت کردن به‌زبان

۱- حق صاحب غله. ۲- روزگار (وقت) کسی‌که شاهد غله خوردن‌گوسفند است.

واجب بُوَد تعظیم شرع را[۱]، چنانکه از انکارِ بەدل° عاجز نیست، از انکارِ بەزبان عاجز نیست.

چهارم آنکه معصیت° باطل تواند کرد، ولیکن او را بزنند، چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه تا بشکند یا برچنگ و رباب زند و بشکند: این واجب نیاید؛ ولیکن انکار کردن و صبر کردن اولیتر و فاضلتر. اگر کسی گوید که خدای ـ تعالی ـ گفته است: وَلا تُلْقُوا بِأَیْدِیکُمْ إِلَی التَّهْلُکَةِ[۲] ـ خویشتن را در تهلکه نیفکنید ـ جواب° آن است که ابن عباس (رض) می‌گوید[۳]: «معنی آن است که مال نفقه کنید در راه خدای ـ تعالی ـ تا هلاك نشوید» و بَراء عازِب (رض) گوید که «معنی آن است که مال نفقه کنید و توبه کنید که هر که گناه کند آنگاه گوید: 'توبه کنم' توبهٔ وی نپذیرم.» و عبیده می‌گوید: «معنی آن است که گناه کند و پس از آن هیچ خیر نکند.»

و برجمله[۴] روا بُوَد که یك مسلمان خویشتن بر صفِ کفّار زند و جنگ می‌کند تا وی را بکشند؛ و این خویشتن در تهلکه افکندن بُوَد، ولیکن چون در وی فایده بُوَد ـ که او نیز کسی را بکشد تا دلِ کفّار شکسته شود و گویند مگر مسلمانان همه همچنین دلیرند ـ اندر این ثواب بُوَد. امّا اگر نابینایی یا عاجزی خویشتن بر صفِ کفّار زند روا نبُوَد، که این خویشتن را بی‌فایده هلاك کردن باشد.

و همچنین اگر حسبت جایی بود که وی را بکُشند یا برنجانند و معصیت دست بندارند و بدان صلابت وی فرا نماید در دین° شکستگی در دلِ فاسقان پدید نخواهد آمد و کسی را رغبتِ خیر نخواهد فزود، هم نشاید که ضرری احتمال کند[۵] بی‌فایده. و اندر این قاعده دو اشکال است:

یکی آنکه باشد که هراسِ وی از بددلی[۶] و گمان باشد؛ و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و رنجِ خویشاوندان ترسد. امّا در اول آن است که اگر

۱ـ برای بزرگداشت شرع. ۲ـ قرآن، ۲/۱۹۵. ۳ـ در تفسیر و معنی آیه می‌گوید.
۴ـ برجمله، خلاصه. ۵ـ احتمال کردن، تحمل کردن. ۶ـ بد دلی، ترس، ترسویی.

به‌غالب ِ ظن داند که وی را بزنند معذور بُوَد. و اگر غالب ِ ظن آن بُوَد که زنند، و محتمل بُوَد که نزنند، هرگز بدین معذور نباشد ــ که این احتمال و گمان ِ بد بُوَد ــ و برنخیزد[۱]؛ و اگر در شك بُوَد، محتمل بُوَد که گوییم: حسبت واجب است به‌یقین و به‌شك برنخیزد؛ و باشد که گوییم: حسبتْ خود جایی واجب آید که غالبْ سلامت بُوَد.

اما اِشکال ِ دیگر آن است که ضرری که باشد بر مال یا بر تن یا برجاه یا بر خویشاوندان و شاگردان، یا بیم ِ آن بُوَد که زبان در وی درازکنند، یا بیم آن بُوَد که در ِ فایدهٔ دنیاوی و دینی بر وی بسته آید، و اقسام این بسیار است، و هریکی را حکمی است.

[بیم‌عواقب حسبت در حق خویش] و آنچه در حقّ ِ خویش ترسد دو قسم است:

یکی آنکه بترسد که چیزی در مستقبلْ وی را حاصل نیاید، چنانکه اگر بر استاد حِسبت کند در تعلیم ِ وی تقصیر کند، و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج ِ وی تقصیر کند، و اگر برخواجه حسبت کند ادرار ِ وی بازگیرد یا چون وی راکاری افتد حمایت نکند، این همه آن است که بدین معذور نباشد، که این ضرری نیست، که[۲] هراس فوت‌شدن زیادتی است درمستقبل. اما اگر در وقتی که بدان محتاج باشد چنانکه بیمار بُوَد و طبیبْ جامهٔ ابریشمین دارد و اگر حِسبت کند در نزدیك اونیاید، یا درویش بُوَد وعاجز وقوت ِ توکل ندارد ویك تن بیش نیست که اورا نفقه می‌دهد و اگرحسبت کندبازگیرد، ویا دردست شریری درمانده است ویك تن است که وی‌را درحمایت دارد، این حاجتها در وقت است: بعید نباشد اگر او را بدین عذرها رخصت دهیم در خاموشی، که این ضرر در وقتْ ظاهر می‌شود، ولیکن مقدار ِ این ضرر به‌احوالْ بگردد[۳]، و این به‌اندیشه و اجتهاد ِ وی تعلّق دارد: باید که دین خویش را نظر کند، و احتیاط کند تا بی‌ضرورتی

۱ــ ترك حسبت نشاید.　۲ــ که، بلکه.　۳ــ درحالات مختلف فرق می‌کند.

حِسبَت° دست بِنَدارد.

قسم دوم آن بُوَد که بترسد که چیزی که حاصل است فوت شود، چنانکه مال° فوت شود بدانکه داند که بستانند و سرای وی خراب شود، یا سلامتِ تن فوت شود که بزنند، یا جاه°فوت شود بدانکه سر برهنه به‌بازار بیرون برند اگر-چه نزنند- اندر این‌همه معذور بُوَد. امّا اگر برچیزی ترسد که آن در مروّت قدح نکند لیکن تجمّل و رعونت را زیان‌دارد، چنانکه پیاده به‌بازار بیرون-برند و نگذارند که جامهٔ تجمل درپوشد یا در رویِ وی سخنی زشت گویند، این‌همه زیادتیِ جاه بُوَد: به‌چنین سبب معذور نبُوَد، که مواظبت برچنین کارها محمود نیست درشرع، امّا حفظِ مرّوت مقصود است در شرع. امّا اگر ازآن ترسد که وی را غیبت کنند و زبان به وی درازکنند و وی را دشمن گیرند و در کارها متابعتِ وی نکنند، شك نیست که این عذری نباشد؛ که هیچ حسبت ازاین خالی نباشد؛ مگر که آن معصیت°غیبت بُوَد وداند که اگر حسبت کند آن دست بندارند[1] و درمعصیت‌درافزایند. آنگاه بدین عذر روا بُوَد.

امّا اگر از این معانی ترسد در حقّ پیوستگان و خویشاوندانِ خویش، چون زاهدی که داند که وی را نزنند و مال ندارد تا بستانند ولیکن به‌انتقامِ وی خویشاوندان وپیوستگانِ وی برنجانند، او را نشاید حسبت کردن، که صبر کردن درحق خویش روا بُوَد امّا درحق دیگران نشاید، بلکه نگاه-داشتنِ جانبِ ایشان حقِ دین بُوَد و این نیزمهم باشد.

رکن چهارم چگونگی احتساب است

بدان که حسبت را هشت درجه است:

اول دانستنِ حال، آنگاه تعریف کردن[2] آن کس را، آنگاه پنددادن، آنگاه سخنِ درشت گفتن، آنگاه به‌زبان‌ودست° تغییر کردن، آنگاه به‌زخم بیم کردن و تهدید کردن، آنگاه سلاح برکشیدن، آنگاه یاوران خواستن وحشر کردن، و اندر این

۱- ترك آن (غیبت) نکنند. ۲- شناساندن که عمل منکر است.

ترتیب‌نگاه داشتن واجب است:

درجهٔ اول دانستنِ حال است: باید که پیشین[1] به‌یقین بداند و به‌حقیقت بشناسد، وتجسّس نکند و از دَر وبام تَغَـُوشه نکند و از همسایگان نپرسد، و اگر چیزی در زیردامن دارد دست فـرا نکند. تـا آن چیست. چون بی‌تجسّس آوازِ رود شنـَود یا بوی خمرشنـَود و یا بیند، آنگاه حسبت کند، واگر دوعدل وی را خبردهند قبول کند. و روا باشد که درخانه‌ای شود بی‌دستوری به‌قولِ دو عدل؛ امّا به‌قولِ یك عدل° اولیتر آن باشد که نشود، که سرایْ° مـلكِ وی است و به‌قولِ یك عدلْ حقِ مالك باطل نشود، وگـویند نقش انگشتریِ لقمان‌حکیم این بود که«پوشیدنِ آنچه دیدی به‌عیان، اولیتر که رسوا کردن به‌گمان.»

درجهٔ دوم تعریف است، که باشد که‌کسی کاری‌کند و نمی‌دانـد که آن نشاید، چون روستایی که در مسجد نمازکند و رکوع و سجود تمام نکند، یا در کفش[2] وی نجاست بـُوَد، و اگربدانستی که با این، نماز درست نیست خود نکردی. پس وی را بیایدآموخت؛ و ادبِ این آن است که به‌لطف آموزد تا وی رنجور نشود، که رنجانیدنِ مسلمانان بی‌ضرورتی نشاید. و هر کـه را چیزی بیاموختی، وی را به‌جهل ونادانـی صفت کـردی و عیبِ وی پیشِ چشمِ وی داشتی: این جراحت بی‌مرهمی‌احتمال[3] نتوان کرد،ومرهم°آن‌بـُوَدکه عذر وی در پیش داری وگویی که «هرکـه از مادر بزاید عالِـم نبـُوَد، لیکن بیاموزد؛ و هرکه نداند تقصیری بـُوَد که از مادر و پدر و استاد بوده باشد؛ مگرکـه به‌ناحیت شما کسی نیست که فـرا شما بیاموزد.» بـا این وامثالِ این دل وی را خوش‌کند، و هرکه چنین نکند تا[4] کسی برنجد، مَثَلِ وی‌چون‌کسی بـُوَدکه خون ازجامه به‌بول شوید یا خواهدکه خیری بکند شرّی‌کرده باشد.

۱ـ پیشین، نخست. ۲ـ نسخه بدل: کوش (= کفش). ۳ـ احتمال، تحمل.
۴ـ تا، که،درنتیجه.

درجهٔ سوم وعظ و نصیحت به رفق کند نه به عُنف؛ که چون داند[1] که حرام است، در تعریف فایده نبُوَد: تخویف باید کرد. و لطف در آن است که مثلاً چون کسی غیبت می کند گوید: «کیست از ما که در او عیبی نیست؟ به خویشتن مشغول بودن اولیتر»، یا چیزی برخوانَد در غیبت[2]. و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد، الاّ کسی که مرافق بُوَد. که در نصیحت کردن دو شرف است نفس را: یکی عزّ علم و ورعِ خویش اظهار کردن، و دیگر عزّ تحکّم و علوّ و رفعت بر آن کس اظهار کردن. و این هر دو از دوستیِ جاه خیزد و این طبعِ آدمی است. و غالب آن بُوَد که وی پندارد که وعظ می کند و طاعتِ شرع می دارد، و به حقیقت وی طاعتِ شهوتِ جاه داشته باشد؛ و این معصیت که بروی رفته باشد از آنچه آن کس می کند باشد که بتر باشد. و باید که با خود[3] نظر کند: اگر توبهٔ آن کس از سرِ خویش[4] یا به نصیحت دیگری دوستتر دارد از آنکه بـه نصیحتِ وی[5] و نصیحتِ خود را کاره است، خود نصیحت[6] وی را مسلّم است؛ و اگـر آن دوستتر دارد که به قول وی دست بدارد، باید که از خدای ــ تعالی ــ بترسد، که بیم آن است کـه بدین نصیحت[6] به خویشتن دعوت می کند نه به حق ــ تعالی.

داود طایی (ره) را گفتند: «چه گویی که کسی در نزدیک سلطان شود و حسبت کند؟» گفت: «بترسم کـه به تازیانـه بزنندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم که بکُشندش.» گفتند: «قوّتِ آن دارد.» گفت: «ترسم از آن علّت که عظیمترین و پوشیده ترین است و آن عُجب است.»

و بوسلیمان دارانی (ره) گفت: «بـر فلان خلیفه انکار خواستم کـرد و دانستم که بکُشند و از آن نترسیدم؛ ولیکن مردمان بسیار بودند: ترسیدم کـه خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت، و آن نظـرِ خلق در دلِ من شیرین شود، آنگاه بی اخلاص کُشته شوم.»

درجهٔ چهارم سخنِ درشت گفتن. و در این، دو ادب است:

۱ــ آنکه بروی حسبت می‌رود. ۲ــ در باب غیبت آیه‌ای از قرآن یا حدیثی و خبری برخواند. ۳ــ با خود، به‌خود. ۴ــ از سرخویش، رأساً، بی‌حسبت.
۵ــ با نصیحت‌خودش. ۶ــ نصیحت کردن.

یکی آنکه تا به‌تلطّف می‌تواند گفت و کفایت بُوَد، درشت نگوید.

دیگر آنکه چون بگوید فحش نگوید، وجز راست نگوید، چون «ظالم» و «فاسق» و «احمق» و «جاهلْ» بیش نگوید؛ که هر که معصیت کند احمق بُوَد، که رسول (ص) گفت: «زیرک آن است که حساب خویش می کند و پسِ مرگ را می نِگَرَد، و احمق آن بُوَد که از پسِ هوای خویش می‌شود و خویشتن را عشوه می‌دهد و امید می‌دارد که از وی درگذارند.» و سخن درشت آن وقت روا بُوَد که داند که فایده‌ای خواهد داشت: چون داند که فایده نکند روی ترش کند و به‌چشمِ حقارت به‌وی نگرد و از وی اِعراض کند.

درجهٔ پنجم تغییر کردن[1] است به‌دست، و اندر این دو ادب است:

یکی آنکه تا تواند کسی را فرماید که تغییر کند، مثلا وی را گوید تا درزِ جامهٔ دیبا باز کند و از زمینِ غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرشِ دیبا برخیزد و اگر جُنُب است ازمسجد بیرون شود.

ادب دوم آنکه اگر ازاین عاجز آید وی را بیرون کند؛ و ادبِ این آن است که بر کمترین اقتصار کند: چون دست تواند گرفت که بیرون کند ریش نگیرد و پای نگیرد و نکشد؛ و چون چنگ بشکند ریزه ریزه نکند؛ و درزِ جامه آهسته‌آهسته باز کند تا دریده نشود؛ و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد، اگر نتواند ــ که در دست وی[2] باشد ــ روا بُوَد که سنگی بر وی زند و بشکند، چه‌حقِّ آن مال باطل شود[3]؛ و اگر آبگینه‌ای سرتَنگ بُوَد که چون به‌ریختن

۱ــ در «احیاء» و «ترجمهٔ احیاء» نیز «تغییر» (دگرگونه کردن، مخالفت کردن) آمده‌است.

۲ــ دردست شرابخوار. ۳ـ ظرف به‌سبب بودن‌شراب درآن از ارزش بیفتد؛ در «ترجمهٔ احیاء»: «درریختن‌خمر ازشکستن آوند احتراز کند اگر تواند؛ واگر نتواند مگر آنکه سنگی سوی آوند اندازد، انداختن روا باشد وقیمت آوند ساقط شود؛ چه‌میان او وخمر حایل شده است.»

مشغول شود وی را بگیرند وبزنند، روا بُوَد که بشکند وبگریزد. و در ابتدای تحریم خمر فرموده‌اند: شکستنِ جایِ خمر؛ ولیکن‌آن منسوخ است. و نیز گفته‌اند که‌آن آوانی بوده است که جز خمر را نشاید، امّا اکنون بی‌عذری نشاید شکستن و هر که بشکند بر وی تاوان بُوَد.

درجهٔ ششم تهدید باشد، چنانکه گوید: «خمر را بریز، و اگرنه سرت را بشکنم و با توچنین وچنان کنم.» و این آن وقت روا بُوَد که بدین حاجت بُوَد و به‌تلطّف نریزد. و ادبِ این دوچیز بود:

یکی آنکه به‌چیزی تهدید نکند که روا نباشد، چنانکه گوید: «جامه‌ات بِدَرَم، و سرایت بیران[1] کنم، و زن و فرزند تورا برنجانم.» و دیگر آن گوید که بتواند کرد تا دروغ نباشد، و نگوید که «گردنت بزنم و بر دارت کنم.» و مثل این همه‌دروغ بُوَد. امّا اگر مبالغتی زیادت کند ازآنکه عزم دارد، و داند که ازآن هراسی بحاصل خواهد آمد، برای مصلحت روا بُوَد، چنانکه اگر میان دوتن صلح خواهد افکند، اگر زیادتی و نقصانی راه یابد ــ در سخن ــ روا بُوَد.

درجهٔ هفتم زدن باشد به‌دست و به‌پای و به‌چوب؛ و این روا بُوَد به‌وقتِ حاجت و به‌قدرِ حاجت. و وقتِ حاجت آن بُوَد که دست ازمعصیت‌باز‌ندارد بی‌زخم؛ امّا چون دست بداشت زدن نشاید، که عقوبت پس ازمعصیت° تعزیر باشد و حدّ، و این جز سلطانان را نرسد[2]. و ادبِ این آن‌است که تا زدن به‌دست° کفایت بُوَد به‌چوب نزند و بر روی نزند؛ و اگر کفایت نبُوَد روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ و اگر کسی دست در زنی زده باشد و دست‌باز‌ندارد الاّ از بیمِ شمشیر، روا بُوَد که شمشیر برکشد؛ اگر میان وی و محتسب

۱ــ بیران، ویران. ۲ــ جز در اختیار سلطانان نیست.

جویی بُوَد تیر بر کمان نهد و گوید: «دست بدار، اگر نه بزنم.» آنگاه اگر دست بندارد روا بُوَد که بزند، لیکن باید که دست فرا ران وساق دارد[1] و از جایی که با خطر بُوَد حذر کند.

درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نیاید حَشَر کند ومردم جمع‌کند و جنگ کند؛ و باشد که فاسق نیز قومی را جمع کند و به‌قتال اداکند[2]. گروهی گفته‌اند که «چون چنین باشد، بی‌دستوریِ امام نشاید، که فتنه خیزد و به‌فساد اداکند[2].» وگروهی گفته‌اند که چنانکه روا بُوَد که قومی بی‌دستوریِ امام به‌غزای کافران شوند، روا باشد که به‌جنگِ فاسقان شوند، که محتسب را نیز اگر بکُشند شهید باشد.

آداب محتسب

بدان‌که محتسب را از سه خصلت چاره نباشد: علم و وَرَع و حُسنِ خُلق؛ که چون علم‌ندارد منکَر از معروف باز نشناسد؛ وچون ورع‌نبُوَد اگرچه بازشناسد، کار به‌غرض کند؛ وچون حسن‌خُلق نبُوَد، چون وی را برنجانند خشم برآید، خدای‌را ــ تعالی ــ فراموش‌کند و بر حدّ نایستد وآنچه کند بر نصیبِ نَفْس‌کند نه بر نصیبِ حق، آنگاه حسبت او معصیت گردد. و از این بود که علی (رض) کافری را بیفکَنَد تا بکُشد، وی‌آب دهان در روی علی پاشید: وی را دست بداشت و نکُشت وگفت: «خشمگین شدم، ترسیدم که برای‌خدای‌ــ تعالی‌ــ نکُشته‌باشم.» وعمر (رض) یکی را به‌دِرّه بزد ودیگرخواست تا بزند، آن‌کس وی را دشنام داد: دیگر بِنَزَد تا خشمش بشد، گفتند: «چرا تقصیر کردی؟» گفت: «تا این زمان او را به‌حق زدم، اکنون‌که دشنام داد اگر بزنم به‌قهرزده باشم.» و برای این گفت رسول (ص): «حسبت نکند الاّ مردی که فقیه بُوَد درآنچه کند و حکیم بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند، و رفیق بُوَد درآنچه فرماید و درآنچه نهی کند.» و حسن بصری (ره) می‌گوید:

۱ـ ران و ساق را نشانه‌گیرد. ۲ـ منجرشود.

«هرچه بخواهی فرمود، باید که پیشین فرمانبُردارتو باشی که بدان کار کنی.» و این از ادب است، امّا شرط آن است که رسول (ص) را پرسیدند که «امر معروف و نهی منکَر کنیم، یا پیشین همه به‌جای‌آریم؟» گفت: «نه، اگرهمه به‌جای نیاورده باشید، حسبت باز مگیرید.»

و از آداب حسبت آن است که صبور باشد و تن به‌رنج نهد که خدای ـ تعالی ـ فرماید: وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ[۱] هر که بر رنج صبر نتواند کرد، حسبت نتواند کرد.

و از آداب مهم یکی آن است که اندك علایق و کوتاه طمع باشد، که هر کجا طمع آمـد حسبت باطل شد. یکی از مشایخ عادت داشتی کـه از قصاب غُدَد فرا ستدی برای گربه. یك روز منکَری بدید از قصاب، باز خانه شد و گربه را بیرون کرد، آنگاه بر قصاب حسبت کرد. قصاب گفت: «مادام که غُدَد میخواهی احتساب نتوانی کرد.» گفت: «من نخست گربه را بیرون کردم، آنگاه به‌حسبت آمدم.»

و هر که خواهد که مردمان وی را دوست دارند و بر وی ثنا گویند و از وی خشنود باشند، حسبت نتواند کرد.

کعب الاحبار بومسلم خولانـی را گفت: «حالِ تو درمیان قوم چگونـه است؟» گفت: «نیکـو.» گفت: « در تـورات می‌گوید: ‹ هـر کـه حسبت کند، حال او در میان قوم‌او زشت بُـوَد.› » گفت: «تورات‌راست می‌گوید و بومسلم دروغ.»

بدان که‌اصلِ حِسبت آن‌است که محتسب اندوهگین بُـوَد برای آن عاصی که بر وی‌آن معصیت می‌رود، و به‌چشمِ شفقت نِگَرَد، و همه را همچنان منع‌کند که کسی فرزند خویش را منع کند، و رفق‌نگاه دارد. یکی برمأمون حسبت‌کرد و سخنِ درشت‌گفت؛ مأمون گفت: «ای جوانمرد، خدای ـ تعالی ـ بهتر از تو به‌بدتر ازمن فرستادو گفت: ‹سخن‌نرم گوی.› موسی‌وهارون (ص)را به‌فرعون

۱ـ (قرآن، ۱۷/۳۱)، و به‌نیکوکاری فرمای وازناپسند باز زن وازکار زشت‌بازداشته وشکیبایی‌کن برآن رنج‌که به‌تو رسد [در امر معروف و نهی منکر].

فرستاد و گفت: فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً[1] سخن نرم گویید، تا باشد که قبول کند.» بلکه باید که به‌رسول اقتدا کند، که بُرنایی به‌نزدیك او آمد و گفت: «یا رسول الله، مرا دستوری دهی تا زنا کنم؟» صحابه بانگ بر وی زدند و قصد وی کردند رسول(ص) گفت: «دست ازوی بدارید.» وی را به‌نزدیك خویش خواند تا زانو به‌زانوی مبارك رسول بازنهاد؛ گفت: «یا جوانمرد، روا داری که کسی با مادر تو این کند؟» گفت: «نی.» گفت: «دیگران نیز روا ندارند.» گفت: «روا داری که با خواهر و دختر تو این کنند؟» گفت: «نی.» گفت: «مردمان نیز روا‌ندارند.» گفت: «روا داری که با عمه وخالهٔ تو این کنند؟» گفت: «نی.» یك یك همی گفت، و او گفت: «نی.» آنگاه رسول (ص) دست به‌دلِ وی فرودآورد و گفت: «بارخدایا، دلِ وی را پاك کن، و فَرْج وی را نگاه دار، و گناهان وی را بیامرز.» ازآنجا بازگشت و هیچ‌چیز بر وی دشمنتر از زنا نبود.

فُضَیل عیاض را گفتند که «سفیانِ عیینه خلعتِ سلطان فرا ستاند.» گفت: «او را در بیت‌المال حق بیش ازآن است.» آنگاه وی را به‌خلوت بدید و با وی عتاب کرد و ملامت کرد، سفیان گفت: «یا اباعلی، اگرچه ما ازجملهٔ صالحان نه‌ایم لیکن صالحان را دوست داریم.»

وصلة‌بن‌اَشْیَم نشسته بود با شاگردان، مردی بگذشت و اِزار در زمین می‌کشید: چنانکه عادت متکبّرانِ عرب باشد ــ و ازآن نهی آمده است. اصحابِ وی قصد آن کردند تا با وی درشتی کنند. گفت: «خاموش باشید که من این کفایت کنم.» و آواز داد که «یا برادر، مرا به‌تو حاجتی است.» گفت: «چیست؟» گفت: «آنکه اِزار برتر گیری.» گفت: «نَعَمْ وکَرامةً[2]» پس شاگردان را گفت: «اگر به‌درشتی گفتمی، گفتی: ’نخواهم کرد.‘ و نیز بودی که دشنام‌دادی.»

و مردی دست در زنی زده بود و کاردی کشیده بود، و هیچ کس زهره نمی‌داشت که نزدیك وی رفتی، و زن فریاد می‌کرد. بِشرحافی(ره) براو بگذشت چنانکه کتف او بر کتف وی بازآمد، مرد بیفتاد و از هوش بشد، و عرق از وی

۱ـ قرآن، ۲۰/۴۴.   ۲ـ بسیارخوب وممنونم.

رفتن گرفت، و زن خلاص یافت. وی را گفتند: «ترا چه بود؟» گفت: «ندانم. مردی به‌من بگذشت، و تنِ او به‌من بازآمد، و مرا آهسته گفت: 'خدای می‌بیند که کجایی و چه می‌کنی.' از هیبت این سخن از پای درافتادم.» وی را گفتند: «آن بِشرحافی بود.» گفت: «آه! اکنون ازخجلت به‌وی چون نگرم؟» وهم اندر وقت° وی را تب گرفت و یك هفته بگذشت و فرمان یافت[1].

باب‌سوم ـ درمنکرات که غالب است در عادت

بدان که عالم پُر از منکَرات است در این روزگار؛ ومردمان‌نومیدشده‌اند ازآنکه صلاح پذیرد؛ و به‌سبب آنکه بر همه قادر نیند، ازآنچه قادرند نیز دست بداشته‌اند. کسانی که اهل دین‌اند چنین‌اند، اما اهل غفلت خود بدان راضی‌اند. و روا نباشد که برآنچه قادر باشی خاموش‌باشی. وما به‌هرحِسبَتی از این اشارت‌کنیم، که جملهٔ آن‌گفتن ممکن نگردد. و این منکرات بعضی در مسجدهاست و بعضی در بازارها و راهها و بعضی درگرمابه‌ها وخانه‌ها.

منکرات مسجدها

آن بُوَد که کسی نمازکند و رکوع وسجود تمام نکند، یا قرآن خواند و لحن خواند[2]. یا مؤذّنان، که قومی به‌هم‌آیند و بانگ‌کنند و به‌الحان بسیار می‌کَشند ــ که این همه نهی است ــ و در وقت حَیَّ عَلَی الصّلوة به‌جملهٔ تن از قبله بگردند. و دیگرآنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین پوشد و شمشیرِ بزر[3] دارد ــ که این همه حرام است. و دیگرکسانی‌که درمسجدها هنگامه‌گیرند و قصه گویند و شعر خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر. و دیگر آمدنِ دیوانگان وکودکان و مستان به‌مسجد، چون‌آواز بردارند و اهل مسجد رااز ایشان رنج‌بُوَد؛ اماکودکی‌که خاموش بُوَد ودیوانه‌ای‌که ازوی رنجی نبُوَد و مسجدآلوده نکند، روا بُوَد‌که در مسجد شوند. و اگرکودك به‌نادر[4]

۱ــ فرمان یافتن، درگذشتن، فرمان حق اجابت‌کردن. ۲ــ لحن، غلط، نادرست.
۳ــ بزر، زرین، طلاکاری شده. ۴ــ به‌نادر، گاه وبیگاه.

بازی کند منع واجب نکند ـ که زنگیان در مسجد مدینه به‌حربه و دَرَق[۱] بازی می‌کردند و عایشه (رض) نِظاره‌می‌کرد ـ ولیکن اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد. و اگرکسی درزی‌کند یا چیزی نویسدکه اهل مسجد را از آن رنجی نباشد روا بُوَد، ولیکن‌اگر بِدُکان‌گیرد همیشه،مکروه باشد.

اما کاری‌که بدان سبب غلبه[۲] درمسجد پدیدآید چون حکم‌کردن بردوام و قباله نبشتن، نشاید مگرگاه‌گاه‌که حکمی فرا رسد؛ که رسول (ص) گاه گاه حکم‌کرده است، اما آن‌کار را[۳] ننشسته است. اما آنکه گازران جامه در مسجد خشك‌کنند یا رنگرزان جامه رنگ‌کنند، این همه منکَر است؛ بلکه‌کسانی که در مسجد مجلس‌کنند[۴] و قصه‌ها گویندکه در وی زیادت و نقصان باشد، و از کتب حدیث‌که معتَمد است بیرون بُوَد، ایشان را نیز بیرون بایدکرد، که سلف چنین‌کرده‌اند. اماکسانی[۵] که خویشتن بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بُوَد، و سخنها به سجع گویند و سرودها می‌گویند، و زنان جوان در مجلس حاضرباشند، این کبأیر بُوَد و بیرون از مسجد نیز نشاید، بلکه واعظ‌کسی باید که‌ظاهرِ وی به‌صلاح‌بُوَد، وزیّ وهیئتِ اهلِ دین و وقار دارد؛ وبه‌هرصفت که بُوَد نشایدکه‌زنان‌جوان‌ومردان‌جوان‌در مسجدبنشینند ومیان ایشان حایلی نباشد؛ بلکه عایشه (رض) در روزگارِ خویش زنان را از مسجد منع‌کردی ـ و[۶] در روزگار رسول(ص) ممنوع نبودند ـ وگفتی: «اگر رسول (ص) بدیدی اکنون حال چیست منع‌کردی.»

و از منکرات آن است‌که در مسجد دیوان دارند و قسمت‌کنند، ومعاملت روستائیان و حساب ایشان راست دارند یا بنویسند؛ و یا بنشینند و تماشاگاه سازند و به‌غیبت وبیهوده‌گفتن مشغول شوند، این همه منکَر است وبرخلاف حرمتِ مسجد است.

۱ـ درق (ج درقه)، سپرهای چرمین (از پوست‌گاو یا گاومیش یا کرگدن).

۲ـ غلبه، ازدحام؛ بانگ وفریاد. ۳ـ برای‌آن‌کار. ۴ـ مجلس‌کردن، بر منبر سخن گفتن، وعظ‌کردن؛ نسخه بدل: «مجلس‌گویند». ۵ـ از واعظان و مجلس‌گویان.

۶ـ وحال‌آنکه.

منکرات بازارها

آن بُوَد که برخریده[1] دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند، و ترازو و سنگ و چوب گز ژاست ندارند، و درکالا غش کنند، و چنگ و چغانه فروشند، و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید، وشمشیر وسپر چوبین فروشند برای نوروز، و بوق سفالین برای سده، وکلاه و قبای ابریشمین فروشند برای جامهٔ مردان، و جامهٔ رُفو کرده وگازرشُسته فروشند و فرا نمایند که نو است ــ و همچنین هرچه درآن تلبیس بُوَد ــ و مجمره وکوزه و دوات و اَوانیِ سیم و زر فروشند و امثال این.

و از این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه. اما صورت حیوان حرام است. اما آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفسِ خود حرام نیست ولیکن اظهار شعارِ گبران حرام است و مخالف شرع است، و هرچه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به‌سبب نوروز و قطایفِ[2] بسیار کردن، و تکلفهای نوافزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود وکسی نام آن نبرد، تا[3] گروهی ازسلف گفته‌اند که «نوروز روزه باید داشت تا ازآن طعامها خورده‌نیاید و شبِ سده چراغ فرا نباید گرفت تا اصلاً آتش نبینند.» ومحققان گفته‌اندکه «روزه داشتن این روز هم ذکرِ این روز بُوَد، و نشاید که نام این روز برند به‌هیچ وجه، بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت، وشبِ سده همچنین، چنانکه از وی نام ونشان نماند.»

منکرات شاهراهها

آن است که اُستون در شاهراه بنهند و دکان کنند چنانکه راه تنگ شود؛

۱ــ در «ترجمهٔ احیاء»: از منکرات که در بازارها معتاد است دروغ در مرابحه است و پوشیدن عیب (کالا). ۲ــ قطایف (ج «قطیفه»)، نانی است؛ اصل این کلمه نام نوعی جامه است وآن دثار پرزدار معروفی است. (از «ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی») ۳ـ حتی، تا به‌آنجا که.

و درخت کارند، یاقابول[۱] بیرون‌آرند-چنانکه اگر کسی بر ستور بُوَد درآنجا کوبد[۲]- و خروارها[۳] بار بنهند و ستور برآنجا بندند و راه تنگ گردانند - و این نشاید الاّ به‌قدر حاجت، چنانکه فروگیرند و باز خانه نقل کنند. و خروارهای خارکه جامه بدرد نشاید راندن جایی که تنگ بُوَد، مگر هیچ جای نیابد بجزآن، آنگاه برای حاجت روا بُوَد.

و بار بر ستور نهادن زیادت ازآنکه طاقت دارد، نشاید. وکشتن قصاب گوسفند را بر راه، چنانکه جامهٔ مردمان را خطر بُوَد نشاید، بلکه بایدکه در دکان جایی سازدآن را. همچنین پوست خربزه بر راه افکندن یاآب زدن چنانکه در وی خطرباشدکه‌پای بخیزد[۴] وهمچنین هرکه برف برراه‌افکند یاآبی از بامِ وی‌آید راه بگیرد، بر وی واجب بُوَدکه راه پاك کند. اما آنچه عام بُوَد بر همه واجب بُوَد، و والی را رسدکه مردمان را برآن دارد و حمل کنند، و هر که سگی دارد[۵] بر درِ سرایی‌که مردمان را ازآن بیم بُوَد نشاید؛ و اگرجزآن رنجی نباشدکه راه نجس دارد وپلیدکند، ازآن منع نتوان کردکه احترازممکن بُوَد؛ ولیکن اگر بر راه بخسبد، چنانکه راه تنگ کند این نشاید،که خداوندِ[۶] وی اگر بر راه بنشیند یا بخسبد نشاید.

منکرات گرمابه

آن بُوَدکه عورت از ناف تا زانوپوشیده ندارد، یا ران درپیش قایم[۷] نهد برهنه تا بمالد یا شوخ فراکند[۸]، بلکه اگـر دست در زیرِ ازاردان فـراگیردنشاید،که برماسیدن[۹] درمعنیِ دیـدن بُوَد. و صورتِ حیوان بـر دیوارِ گرمابه منکر است، و واجب است تباه‌کـردن آن یا بیرون‌آمدن. و دیگر دست و سطل و طاسِ پلید درآبِ اندك کردن، که منکـر باشد بر مذهب شافعی (ره) و انکار نتوان‌کرد برمالکی[۱۰] که بـرمذهبِ وی روا بُوَد. وآب بسیار ریختن

۱ـ قابول، ساباط (سایبان جلوی خانه).　۲ـ سرش به‌سقف سایبان‌کوفته شود.
۳ـ خروار، لنگه و بار بسته.　۴ـ بلغزد.　۵ـ دارد، بندد، نگاه دارد.
۶ـ خداوند، صاحب.　۷ـ قایم،کارگرگرمابه.　۸ـ شوخ فراکردن، شوخ بازکردن، چرك تن به‌کیسهٔ حمام‌گرفتن.　۹ ـ برماسیدن، بسودن، دست‌مـالیدن.　۱۰ـ پیرو مذهب مالك.

واسراف کردن از منکرات است. و منکراتِ دیگر هست که درکتاب‌طهارت گفته‌ایم.

منکرات مهمانی

فرش ابریشمین و مجمره وگلابزنِ سیمین و زرین وغالیه دان و پرده‌های آویخته که بر وی صورت بُوَد ـ اما صورت بر فراش و بالش روا بُوَد ـ و مجمره بر صورتِ حیوان منکر بُوَد. امّا سماعِ رود ونظارهٔ زنانِ جوان در مردانِ جوان خود تخمِ فساد بُوَد، و حِسبَت براین همه واجب آید؛ اگر نتواند واجب بُوَدکه بیرون‌آید. احمد حنبل برای سرمه‌دانِ سیمین که بدید برخاست وبیرون شد. همچنین اگر در مهمانی مردی بُوَدکه جامهٔ دیبا دارد یا انگشتری زرین، نشایدآنجا نشستن. واگرکودکی ممیّز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید نشست ـ که این[1] حرام است بر ذکورِ اُمّت چنانکه خمر حرام است، ونیزچون خو فراکند شرهِ آن پس از بلوغ در وی بماند ـ اما چون ممیّز نبُوَد ولذّت‌آن درنیابدمکروه بُوَد، ولیکن همانا که بر درجهٔ‌تحریم نرسد. و اگر در میهمانی مسخره‌ای باشدکه مردمان را به‌فحش[2] و دروغ به‌خنده‌آورد نشاید با وی نشستن.

و تفصیلِ منکَرات درازبُوَد. و چون این بشناختی منکراتِ‌مدارس و خانگاهها و مجلس حکم و دیوانِ سلطان و غیرآن براین قیاس‌کن.

۱ـ جامهٔ ابریشمین. ۲ـ فحش، ناسزا.

اصل دهم ــ در رعیت داشتن و ولایت راندن

بدان که ولایت داشتن کاری بزرگ است، وخلافتِ خدای ــ تعالی ــ است اندر زمین ــ چون برسبیلِ عدل رود ــ و چون از شفقت و عدل خالی باشد خلافتِ ابلیس بُوَد، که هیچ سببْ فساد را عظیمتر از ظلمِ والی نیست.

و اصل ولایت داشتن علم وعمل است.

و علمِ ولایت داشتن دراز است. اما عنوانِ آن علمها آن است که والی باید که بداند که وی را بدین عالَم برای چه آورده‌اند، و قرارگاهِ وی چیست، و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه، و وی برصورتِ مسافری است که رحِمِ مادر بدایتِ منزلِ وی‌است و لَحَدْ نهایتِ منزل، ووطنْ ورای آن است؛ و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که می‌گذرد از عمر وی، چون مرحله‌ای است که بدان نزدیکتر می‌شود به‌قرارگاه خویش؛ و هر که را بر قنطره[1] گذر بُوَد چون به‌عمارتِ قنطره روزگار بَبَرد[2] و منزل فراموش کند بی‌عقل بُوَد؛ بلکه عاقل آن بُوَد که در منزلِ دنیاجز به‌طلبِ زادِ راه مشغول [illegible]، و از دنیا به‌مقدارِ حاجت وضرورت کفایت کند، و هرچه بیش از آن [illegible] همه زهر قاتل

۱ــ قنطره، پل. ۲ــ روزگار بردن، صرف عمر کردن.

است، و به‌وقت مرگ خواهد که همه کدخدایی[1] وی بر خاکستی و در وی هیچ زَر و سیم نیستی؛ پس هرچند که جمع بیش کند نصیب وی از آن، قدر کفایت بُوَد و باقی همه تخم حسرت و ندامت بُوَد و به‌وقت مرگ جان کندن بر وی دشخوارتر بُوَد. و این آن وقت بُوَد که حلال بُوَد؛ پس اگر حرام بُوَد، خود عذاب آخرت بر این حسرات بگذرد[2].

و ممکن نیست از شهوت دنیا صبر کردن الاّ به رنج. ولیکن چون ایمان درست بُوَد ــ بدانکه به سبب لذّت این روزی چند که منغّص و مکدّر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد، و آن پادشاهی بی‌نهایت است و هیچ کدورت را به وی راه نیست ــ چون ایمان درست باشد ــ[3] صبر کردن روزی چند آسان بُوَد و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با وی گویند: «اگر امشب نزدیک وی شوی هرگز وی را نبینی، و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را به تو تسلیم کنیم ــ بی رقیب و بی نگاهبان.» و اگرچه عشق وی به افراط بُوَد صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب ــ و مدّت دنیا هزار یک مدّت آخرت نیست بلکه خود بدان هیچ نسبت ندارد، که آن بی‌نهایت است و درازی ابد خود در وَهم هیچ آدمی نگنجد؛ چه اگر تقدیر کند[4] که هفت آسمان و زمین پُر گاورس بُوَد، و به هر هزار سال، مرغی از آن گاورس یک دانه بردارد: آن گاورس برسد[5] و از ابد هیچ کم نشده باشد. پس عمر آدمی، اگر به مَثَل صد سال بزیَد و مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب، وی را مسلّم شود ــ بی‌منازعتی ــ آن را چه‌قدر باشد در جنب آخرت بی‌نهایت؟ پس چون هر کسی را از دنیا خود اندکی مسلّم شود، و این[6] نیز منغّص و مکدّر بُوَد، و در هرچه بُوَد بسیار خسیسان باشند که در آن معنی از وی بیش و پیش باشند، چه واجب کند که پادشاهی جاوید را بدین روزگار حقیر منغّص بفروشد؟

۱ـ کدخدایی، پادشاهی، ریاست؛ نسخه بدل: «همه خزاین». ۲ـ رنج عذاب آخرت از رنج این حسرت افزون خواهد بود. ۳ـ تکرار «چون ایمان درست بود» به ملاحظهٔ درازی عبارتی که در بیان چگونگی ایمان آورده است و ما میان دو خط گذاشتیم. ۴ـ تقدیر کردن، فرض کردن. ۵ـ برسد، به پایان رسد، تمام شود. ۶ـ همین اندک از دنیا.

و این معنی بایدکه والی و غیر والی بر خویشتن تقدیر می‌کند و بر دلِ خود تازه می‌دارد تا بر وی‌آسان بُوَد روزی چند صبر کردن از شهواتِ دنیا و شفقت بردن بر رعیّت ونیکوداشتنِ بندگان خدای‌را ــ تعالی ــ وخلیفتیِ خدای به‌جای‌آوردن. چون این بدانست بایدکه به‌ولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه‌که فرموده‌اند، نه بر آن وجه‌که صلاح دنیایی وی[1] باشد، که هیچ عبادت و قربت نزدیك خدای ــ تعالی ــ بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست. رسول (ص) می‌گوید: «یك‌روز عدل از سلطانِ عادل، فاضلتر ازعبادت شصت ساله بر دوام.» و ازآن هفت کس که در خبر است‌که «روز قیامت درسایهٔ حق ــ تعالی ــ باشند» اول سلطانِ‌عادل است. وگفت: «سلطان عادل را هر روز عملِ شصت صدّیقِ مجتهدِ درعبادت° رفع کنند[2] وبه‌آسمان برند.» وگفت: «دوسترین و نزدیکترین به خدای ــ تعالی ــ امامِ عادل است و دشمنترین ومعذبترین امامِ جائر است.» وگفت: «بدان خدای‌که نفس محمّد درقبضهٔ قدرت وی است‌که هر روزی والیِ عادل را چندان عمل° رفع‌کنند[2] که عملِ جملهٔ رعیّت وی باشد، و هرنمازی ازآنِ وی به‌هفتاد هزار نماز برآید.» پس چون چنین باشد چه غنیمت بُوَد بیش ازآنکه خدای ــ تعالی ــ کسی را منصبِ ولایت دهد تا یك ساعتِ وی به‌عمر دیگری برآید[3]. و چون‌کسی حق این نعمت نشناسد و به‌ظلم وهوایِ خود مشغول بُوَد، معلوم باشدکه مستحقِ مَقْت[4] بُوَد.

و این عدل بدان راست‌آیدکه ده قاعده نگاه دارد:

قاعدهٔ اول آنکه در هر واقعه‌ای‌که پیش‌آید تقدیر کندکه وی رعیت است و دیگری والی: هرچه خود رانپسندد، دیگرمسلمانان‌رانپسندد؛ و اگر پسندد غش و خیانت‌کرده باشد در ولایتِ خود. روزِ بَدْرْ° رسول (ص) در سایه‌نشسته‌بود جبریل (ع) بیامد و گفت: «تو در سایه و اصحاب درآفتاب!» بدین قدر فرق°، با وی‌عتاب کردند.

۱ــ نسخه بدل: «صلاح دین وی».
۲ــ رفع‌کردن، برداشتن، گزارش‌کردن.
۳ــ برابر یك عمر دیگران باشد.
۴ــ مقت، دشمنی.

و رسول (ص) گفت: «هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت شود، باید که چون مرگ وی را دریابد بر کلمهٔ لاٰ اِلهَ اِلاّ اللهُ دریابد و بدانکه هرچه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد.» و گفت: «هر که بامداد برخیزد و وی را جز خدای ــ تعالی ــ همّتی باشد، وی نه مردِ خدای است؛ و اگر از کارِ مسلمانان و تیمارداشتِ ایشان خالی باشد، ازجملهٔ ایشان نیست.»

قاعدهٔ دوم آنکه انتظار ارباب حاجات را بردرگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند، و تا مسلمانی را حاجت می‌باشد به‌هیچ عبادتِ نافله مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات مسلمانان از همهٔ نوافل فاضلتر. یك‌روز عمرِ عبدالعزیز (رض) کارِ خلق می‌گزارْد تا وقت نماز پیشین؛ مانده شد: در خانه شد تا یك ساعت بیاساید. یکی وی را گفت: «به‌چه ایمنی از آنکه این ساعتْ مرگ دررسد و کسی بردرگاهْ منتظرحاجتی باشد و تو مقصّر باشی درحق وی؟» گفت: «راست‌گویی.» برخاست و درحالْ بیرون شد.

قاعدهٔ سوم آنکه عادت نکند خویشتن را[1] که به‌شهوات مشغول باشد بدانکه جامهٔ نیکو پوشد و طعامِ خوش خورَد، بلکه در همهٔ چیزها باید که قناعت کند، که بی‌قناعت عدلْ ممکن نبُوَد.

عمرخطّاب (رض) سلمان را پرسید که «چه شنیدی از احوال من که آن را کارِه بودی؟» گفت: «شنیدم که به‌یکبار دو نانخورش بر خوان نهادی، و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را.» گفت: «جز این هیچ نیست؟» گفت: «نه» گفت: «این نیز نباشد.[2]»

قاعدهٔ چهارم آنکه بنای کارها تا تواند به‌رفق کند نه به‌عُنف. رسول (ص) گفت: «هر والی که با رعیّت رفق کند، با وی در قیامت رفق کنند.» و دعا کرد و گفت: «بار خدایا! هر والی که با رعیت رفق کند تو با وی رفق کن، و هر که

۱ــ خویشتن را عادت ندهد. ۲ــ این بیش (دیگر) نخواهد بود.

عُنف کند تو با وی عُنف کن.» و گفت رسول (ص) که «نیکو چیزی است ولایت و فرماندادنْ کسی‌را که به‌حقِ آن قیام کند، و بدچیزی است ولایتْ کسی را که درحقّ آن تقصیر کند.»

و هشام‌بن عبدالملك از خلفا بود، پرسید از ابوحازم ــ که ازجمله علمای بزرگ بود ــ که «چیست تدبیر نجات اندر این‌کار؟» گفت: «آنکه هر درمی که بستانی از جایی ستانی که حلال بُوَد و به‌جایی‌نهی که حقّ بُوَد.» گفت: «این که تواند کرد؟» گفت: «آنکه طاقت دوزخ ندارد و بهشت‌دوست‌دارد.»

قاعدهٔ پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خشنود باشند با موافقتِ شرع به هم. رسول (ص) گفت: «بهترین ائمه آنند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید، و بدترین آنند که شما را دشمن دارند و شما ایشان را دشمن دارید، و شما را لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید.» و باید که والی بدان غرّه نشود که هر که به‌وی رسد و بر وی ثنا گوید، پندارد که همه از وی خشنود باشند ــ که آن همه از بیم بُوَد ــ بلکه باید که معتمدان فرا کند تا تجسّس کنند و احوالِ وی از خلق پرسند، که عیبِ خویش از زبانِ مردمان بتوان دانست.

قاعدهٔ ششم آنکه رضای هیچ‌کس طلب نکند برخلاف شرع: هر که ازمخالفت شرع ناخشنود باشد آن ناخشنودی وی را زیان ندارد. عمر(رض) گفت: «هر روز که برخیزم یك نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند.» و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخشنود باشد، پس هر دو خصم را خشنود نتوان کرد. و گفت: «سخت جاهل کسی بُوَد که برای رضایِ خلقْ رضای ایزد ــ تعالی ــ بگذارد.»

معاویه نامه‌ای نبشت به‌عایشه (رض) که «مرا پندی ده مختصر.» عایشه (رض) به‌وی نوشت که «از رسول (ص) شنیدم که هر که خشنودی حق ــ تعالی ــ

جوید به‌ناخشنودیِ خلق، حق ــ تعالی ــ از وی خشنود شود وخلق را نیز از وی خشنودگرداند؛ وهر که خشنودیِ خلق جوید به‌ناخشنودیِ حق ــ تعالی، خدای ــ تعالی ــ از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنودکند.»

قاعدهٔ هفتم آنکه بداندکه خطرِ ولایت داشتن صعب است وکارِ خلقِ خدای ــ تعالی ــ تَقَلُّدکردن عظیم است، وهر که توفیق یافت که بدان قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبُوَد، و اگر تقصیر کند به‌شقاوتی افتد که ورای آن هیچ شقاوت چنان نباشد.

ابن عباس(رض)می گوید:«یک روزرسول(ص)رادیدم که‌می آمدوحلقهٔدرِ کعبه بگرفت ودرخانه قومی بودند ازقریش،پس گفت:"ائمه‌وسلاطین‌ازقریش باشند، تا سه‌کار به‌جای‌آورند.یکی آنکه‌چون ازایشان رحمت خواهند رحمت کنند، وچون حکم خواهند عدل کنند، وآنچه بگویند بکنند، و هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جمله مردمان بر وی بادا وخدای ــ تعالی ــ از وی نه فریضه پذیرد و نه سنّت."» پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشدکه به‌سبب آن هیچ عبادت قبول نکنند ــ نه فریضه و نه سنت.

ورسول(ص)گفت: «هر که میان دو کس حکم کند وظلم کند، لعنت خدای برظالمان بادا»

وگفت(ص): «سه کس‌اندکه خدای ــ تعالی ــ روز قیامت به‌ایشان‌ننگرد: سلطان دروغزن وپیرِ زانی و گدای گُندآور ــ یعنی درویش متکبّر ولافزن.»

وگفت (ص) صحابه را: «زود بُوَدکه جانب مشرق ومغرب فتح افتد و شما را گردد[1]؛ همهٔ‌عاملانِ آن نواحی‌درآتش باشند الّا آنکه ازخدای ــ تعالی ــ بپرهیزد و راه تقوی‌گیرد و امانت بگزارد.»

وگفت:«هیچ بنده‌ای‌نیست که خدای ــ تعالی ــ رعیتی را بدو سپارد و وی با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت به‌جای نیاردکه نه خدای ــ تعالی ــ بهشت بر وی حرام‌کند.»

۱ــ ازآن شماگردد.

وگفت (ص): «هرکه وی را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را، گو جای خویش در دوزخ فرا گیر!»

وگفت (ص): «دوکس از امّت من محروم باشند ازشفاعت من: سلطان ظالم، و مبتدع که در دین غلو کند تا از حد بیرون گذرد.»

وگفت (ص): «عذابِ صعبترین، روز قیامت، سلطانانِ ظالم راست.»

وگفت: «پنج کس‌اند که خدای ــ تعالی ــ با ایشان به خشم است، اگر خواهد که در دنیا خشم خویش بر ایشان برانَد، و اگرنه قرارگاهِ ایشان آتش بُوَد: یکی امیرِ قومی که حقِ خود از ایشان بستاند و انصافِ ایشان از خود بندهد و ظلم از ایشان باز ندارد؛ دیگر رئیسِ قومی که ایشان وی را طاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن به‌میل گوید؛ دیگر مردی که زن و فرزند خود را به‌طاعتِ خدای نفرماید وکارهای دینی بر ایشان نیاموزد و باك ندارد که ایشان را طعام ازکجا دهد؛ دیگر مردی که مزدوری‌فرا-گیرد وکار وی تمام بکند[1] ومزدِ وی تمام ندهد؛ دیگر مردی که درکابین[2] بر زن خود ظلم کند.»

و عمر(رض) یك روز خواست که برجنازه‌ای نمازکند، مردی فراپیش شد و نماز بکرد. آنگاه چون دفن کردند دست برگورِ وی نهاد وگفت: «بار خدایا! اگرش عذاب کنی، باشد که در تو عاصی شده باشد؛ و اگر رحمت کنی محتاج رحمت است. خنك تو ای مرد! که نه هرگز امیر بودی و نه عریف[3] و نه کاتب و نه عَوان[4] و نه جابی[5].» آنگاه از چشم ناپدید شد. عمر (رض) بفرمود تا وی را طلب کردند، نیافتند. گفت: «آن خضر (ع) بوده-است.»

رسول (ص) گفت: «وای بر امیران! وای بر عریفان! وای‌بر امینانِ خیانت‌کننده! و ایشان‌کسانی باشندکه درقیامت خواهندی که به‌ذوائب[6] خویش

۱ـ آن مزدور. ۲ـ کابین، مهریه. ۳ـ عریف، مهتر مردم، کارگزار قوم.
۴ـ عوان، سرهنگ دیوان، مأمور اجرای دیوان وحسبت. ۵ـ جابی، خراج خواه.
۶ـ ذوائب (ج ذؤابه)، گیسوان.

از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل[1] نکردندی.»

و رسول (ص) گفت: «هیچ مرد را بر ده کس ولایت ندهند که نه روز قیامت وی را می‌آورند دست به‌غُل درکشیده: اگر نیکوکار بُوَد رها کنند، و اگرنه غُلی دیگر درافزایند.»

و عمرخطّاب(رض) گفت: «وای بر داورِ زمین از داورِ آسمان آن روز که وی را بیند، مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و به‌هویٰ حکم نکند و به‌خویشاوندان میل نکند و از بیم و امید حکم بِنَگرداند[2]، لیکن از کتاب خدای ـ تعالیٰ ـ آینه‌ای سازد و در پیش چشم خویش نهد و بدان حکم‌می‌کند.»

و رسول (ص) گفت: «روزقیامت وُلات را بیارند وگویند: 'شما شبانانِ گوسفندان ما بودید، و خزانه‌دار مملکتِ زمین ما بودید، چرا کسی را حدّ زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که فرمودم؟' گویند: 'بار خدایا! از خشم آنکه با تو خلاف کردند.' گوید: 'چرا باید که خشم شما ازخشم من بیش باشد؟' و دیگری را گوید که 'چرا حدّ عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم؟' گوید: 'بار خدایا! بر وی رحمت کردم.' گوید: 'چرا بایست که ازمن رحیمتر باشی؟' بگیرند آن را که بیفزود و آن را که بکاست، وگوشه‌های دوزخ از ایشان بیاکَنند.»

حُذَیفه گوید: «من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگرنیك باشد و اگر بد.» گفتند: «چرا؟» گفت: «ازآنکه شنیدم از رسول (ص) که 'روز قیامت همه والیان را بیاورند ـ ظالم وعادل را ـ وهمه را برصراط بدارند؛ خدای ـ تعالیٰ ـ به‌صراط وحی فرستد تا ایشان را بیفشاند یك افشاندن، که هر کس درحکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد، یا گوش زیادت فرا یك خصم داشته باشد، همه بیفتند و می‌شوند به‌دوزخ تا هفتاد سال، تا آنگاه که به‌قرارگاه خویش رسند.'»

۱ــ کار دیوانی. ۲ــ حکم را تغییر ندهد، مبدل نکند.

و در خبر است که «داود (ع) متنکّر بـه شب بیرون آمـدی[۱]، چنانکه ندانستندی که وی داود است، و هـر کـه را دیدی از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبریل برصورت مردی درپیش وی‌آمد از وی پرسید، گفت: 'نیك مردی است داود، اگر نه آنستی کـه طعام از بیت‌المال می‌خورَد نـه از دسترنج خویش.' پس داود باز محراب شد و می‌گریست و مـی‌گفت: 'بار خدایـا! مرا پیشه‌ای بیاموزکه ازدسترنج خویش خورم.' پس خـدای‌ـتعالی‌ـ وی را زره‌گری بیاموخت.»

عمرخطّاب (رض) هرشب به‌جای عَسس خود می‌گردیدی تا هرکجا خللی بیند تدارك کند، وگفت: «اگـر گوسفندی گَـرْگِـن[۲] به‌کنارجوی فُـرات بگذارند[۳] و روغن در وی نمالند بترسم که در قیامت مرا ازآن بپرسند.»ـ باز-آنکه[۴] احتیاط وی چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ‌آدمی بدو در نرسد

و عبدالله بن عمروبن عاص (رض) می‌گویـد: «من دعا کرده بودم کـه خدای‌ـتعالی‌ـ عمررا به‌خـواب فرا من نماید. پس از دوازده سال وی را به‌-خواب دیدم چنانکه کسی که غسل کرده باشد وازار به‌خویشتن فرا گرفته، گفتم: 'یا امیرالمؤمنین، چون یافتی خدای‌ـتعالی‌ـ را؟' گفت: 'یا عبدالله چنداست تا از نزدیك شما برفته‌ام؟' گفتم: 'دوازده سال.' گفت: 'تـا اکنون‌در حساب بودم؛ و بیم آن بود کـه کار من تباه شود، اگر نـه‌آن بودی که خدای‌ـتعالی‌ـ رحیم بُـوَدی.» حالِ عمر چنین بود، باآنکه در همه‌دنیا از اسبابِ ولایت دِرّه-ای بیش نداشت؛ و بزرجمهر رسولی فرستاد تـا بنگرد کـه عمر چگونه مردی است و سیـرت وی چیست؟ چون به‌مدینـه رسید، گفت: «ایـن مَـلِـكِ شما کجاست؟» گفتند: «ما را مَـلِـك نیست، ما را امیری است به‌دروازه بیرون‌شده-است.» وی‌نیز بیرون شد و عمر را دید درآفتاب خفته بـر روی زمین و دِرّه زیر بالین نهاده و عرق بر پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود. چون آن حال بدید، بر دل وی عظیم اثر کرد که کسی که همهٔ ملوكِ عالم از هیبت او

۱ــ نسخه بدل: به‌نشناخت (= ناشناس) به‌درآمدی. ۲ــ گرگن، گر، جربی.
۳ــ گند دهند. ۴ــ باآنکه.

بی‌قرار باشند وی چنین باشد! پس گفت: «عدل کـردی، لاجرم خوش ایمـن بخفتی؛ و مَلِـك ما جور کرد، لاجرم همیشه هراسان باشد. گواهی دهم که دینِ حق دینِ شماست. اگر نه آنستی که به‌رسولی آمده‌ام، درحال مسلمان‌شدمی و اکنون خود پس از این بازآیم.»

پس خطر ولایت این است. وعلمِ این‌دراز است. و والی بدان سلامت یابد که همیشه به‌علمای دیندار نزدیك بُـوَد، تا راه عدل به‌وی می‌آموزند وخطر[۱] این‌کار بر وی تازه می‌دارند.

قاعدهٔ هشتم آنکه تشنه باشد همیشه به‌دیدار علمای دیندار، و حریص بُـوَد بر شنیدنِ نصیحتِ ایشان، و حذرکند از دیدارِ علمای حریص بر دنیا که وی را عشوه دهند و بر وی ثنا گویند وخشنودی وی طلب‌کنند تا ازآن مُـردار وحرامِ دنیا که در دست وی است چیزی به‌مکر وحیلت به‌دست آرند.

وعالمِ دیندار آن بُـوَد که به‌وی طمع نکند و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شقیق بلخی به‌نزدیك هارون‌الـرّشید رفت، هـارون گفت: «توشقیقِ زاهدی؟» گفت: «شقیق منم اما زاهد نه.» گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «خدای ـ تعالی ـ ترا به‌جای صدّیق[۲] بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای فاروق[۳] بنشانده است و ازتو فرق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی، و به‌جای ذوالنّـورین[۴] بنشانده است و ازتوشرم درخواهد چنانکه از وی، و به‌جای علی بن ابی‌طالب بنشانده است و ازتـو علم وعدل درخواهد چنانکه از وی.» گفت: «بیفزای درپند.» گفت: «آری خدای را ـ عزّوجلّ ـ سرایی است که آن را دوزخ گویند و ترا دربان آن‌کرده است، وسه‌چیز به‌تو داده‌است: مالِ بیت‌المال و شمشیر و تازیانه وگفته است: 'خلق را بدین سه‌چیز از دوزخ باز دار: هرحاجتمندی که به‌نزدیك تو آید این مـال از وی باز مدار، و هر کـه فرمان خدای را خلاف‌کند بدین تازیانه وی را ادب‌کن، و هر که کسی را بـه‌

۱ـ خطر، اهمیت، خطیری. ۲ـ مراد ابوبکراست. ۳ـ مراد عمرخطاب است.
۴ـ ذوالنورین، مراد عثمان است (به‌مناسبت اینکه دودختر پیامبر را به‌زنی داشت).

ناحق بکشد وی‌را بدین‌شمشیر بکش به‌دستوری ولیّ وی؛ و اگر این نکنی پیشرو تو باشی در دوزخ ودیگران از پی تو می آیند.» گفت: «زیادت کن و پند ده.» گفت: «چشمه تویی، دیگران جوی‌اند، آنکه عمّال تواند: اگرچشمه روشن بُوَد، تیرگی جویها زیان ندارد، و اگر تاریك بُوَد به‌روشنی جویها هیچ امید نبُوَد.»

و هارون‌الرشید با عباس ــ که از خواصّ وی بود ــ بهم به‌نزدیك فُضَیل عیاض می‌شدند، چون به‌در خانهٔ او رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود: **اَم حَسِبَ الّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئات اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحات سَواءً مَحْیاهُمْ و مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمونَ**[۱] گفت[۲]: «اگر پندطلب می کنم این آیت کفایت است.»ــ معنی این آیت آن است که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که‌ما ایشان‌را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند وکارهای نیك کردند بدحکمی بود که ایشان کردند ــ پس گفت: «در بزن.» عباس‌در بزد و گفت: «امیرالمؤمنین‌را[۳] در باز کن.» گفت: «امیرالمؤمنین به‌نزدیك‌من چه کند؟» گفت: «امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار، در باز کن!» در باز کرد، شب بود، چراغ بکشت[۴]، هارون در تاریکی دست گِرد بر می آورد تادستش بروی آمد. فضیل گفت: «آه‌ازاین دست بدین نرمی اگر ازعذاب خدای نجات یابد!» آنگاه گفت: «یا امیرالمؤمنین! جواب خدای را ساخته[۵] باش روز قیامت که ترا با هرمسلمانی یك به‌یك بنشانندوانصاف از تو طلب کنند.» هارون به‌گریستن ایستاد. عباس گفت: «خاموش! که امیرالمؤمنین را بکشتی.» گفت: «یا هامان[۶]! تو و قوم تو وی را هلاك کردید، و مرا می گویی: 'وی را بکشتی!'» هارون وی را گفت: «ترا هامان ازآن می‌خواند که مرا برابر فرعون نهاد.» پس هزار دینار درپیش وی بنهاد و گفت: «این ازحلال است، از مَهر مادرم است.» گفت: «ترا می گویم آنچه داری دست بدار و با خداوند آن ده، تو مرا می‌دهی!» از پیش وی برخاست وبیرون شد و فرا نَستَد.

۱ــ قرآن، ۲۱/۴۵. ۲ــ هارون. ۳ــ برای امیرالمؤمنین. ۴ــ کشتن، خاموش کردن. ۵ــ ساخته، آماده، تدارك‌دیده. ۶ــ هامان وزیر فرعون معاصرموسی است که نامش در قرآن کریم آمده‌است و دراینجا به‌طعنه درخطاب به‌کار رفته است.

عمر بن عبدالعزیزْ محمد بن کعب قـرظی را گفت: « صفت عدل مـرا بگوی.» گفت: «هر که از مسلمانان از تو کهتراست وی را پدر باش، و هر که از تو مهتر است وی را پسر باش، و هر کـه چون توست وی را برادر باش، وعقوبتِ هر کسی درخورِ گناه وی کن، و زینهار تا به‌خشمْ کسی‌را تازیانه نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بـُوَد.»

ویکی از زهـّاد به‌نزدیك خلیفهٔ روزگارشد. گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «من به‌سفرِ چین رفته بودم، آن مَلِك را گوشْ کرشده بود، می‌گریست عظیم و می‌گفت: 'نه ازآن می‌گریم که شنوایی من بِخَلَل شده است، ولیکن از آن می‌گریم که مظلوم بر درِ سرای من فریاد می‌کند و من نشنوم؛ ولیکن چشم برجای است: مُنادی‌کنید تا هر که تظلّم خواهد‌کرد جامهٔ سرخ پوشد.' پس هر روز برپیل نشستی وبیرون‌آمدی وهر که‌جامهٔ سرخ داشتی وی را بخواندی. یا امیرالمؤمنین! این‌کافری بود‌که شفقت بر خدای‌ـ تعالی‌ـ چنین می‌بُرد، تو مؤمنی و از اهل‌بیت رسول (ص)، نگاه‌کن تا شفقت تو چگونه است؟»

و بوقِلابَه به‌نزدیك عمر عبدالعزیز شد. گفت[1]: «مرا پندی ده.» گفت: «از روزگارِ آدم(ع) تا امروزهیچ خلیفه نمانده است مگر تو.» گفت: «بیفزای!» گفت: «پیشین[2] خلیفه‌ای‌کـه بخواهد مرد تو خواهی بود.» گفت: «بیفزای!» گفت: «اگرخدای‌ـ تعالی‌ـ باتو بـُوَد ازچه ترسی؟ و اگر با تو نبـُوَد به‌کـه پناهی؟» گفت: «بسنده است این‌که‌گفتی.»

سلیمان‌عبدالمَلِك‌خلیفه بود، یك‌روزاندیشه‌کرد وگفت: «دراین‌دنیاچندین تنعـّم‌بکردم، حال‌من به‌قیامت چگونه بـُوَد؟» کس به‌بوحازم‌فرستادـ که عالم و زاهد روزگاربود ـ گفت: «ازآنچه‌روزه‌بدان‌گشایی‌مرا چیزی‌فرست.» پاره‌ای سبوس‌بریان‌کرده به‌وی‌فرستاد،وگفت:«من به‌شب‌از این خورم.»سلیمان چون‌آن بدید بگریست، و بر دلِ وی‌آن عظیم کارکرد[3]، و سه‌روز روزه داشت‌که هیچ چیز نخورد، و شبِ سوم روزه بدان[4] بگشاد. چنین گـویند‌که‌آن شب با اهل

۱ـ عمر عبدالعزیز. ۲ـ پیشین، نخست. ۳ـ سخت اثر‌کرد. ۴ـ با آن سبوس.

صحبت کرد[۱]، پسرِ وی عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود در عدل و مانند عمر خطّاب (رض) بود. وگفتند که آن همه از برکات آن نیّتِ نیکو بود و از آن طعام که خورده بود.

عمر عبدالعزیز را گفتند: «سبب توبهٔ تو چه بود؟» گفت: «یك روز غلامی را می‌زدم، گفت: 'یاد کن از آن شبی که بامدادِ آن قیامت خواهد بود.' آن بر دلِ من اثر کرد.»

هارون‌الرّشید را دید یکی از بزرگان، اندر عرفات، که پای برهنه و سر-برهنه بر سنگ ریزهٔ گرم ایستاده بود و دست برداشته و می گفت: «بار خدایا! تو تویی و من منم: کارِ من آن است که هر زمان بر سرِ گناه شوم، و کارِ تو آنکه هر زمان برسرِ مغفرت شوی؛ برمن رحمت کن.» آن بزرگ گفت: «بنگرید تا جبّارِ زمین پیش جبّار آسمان چه زاری می کند!»

عمر عبدالعزیز، بوحازم را گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «بر زمین خُسب و مرگ فرا سر نِه، و هرچه روا داری که مرگْ ترا بدان دریابد نگاه-دار، و هرچه روا نداری ازآن دور باش[۲]، که باشد که خودْ مرگ نزدیك است.»

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایاتْ پیش چشم دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و هرعالِمی را که بیند از وی پند طلب کند، و هر عالِم که ایشان را بیند پند ازاین جنس بدهد وکلمهٔ حق باز نگیرد وایشان را غرور ندهد که با ایشان درآن مظلمت شریك بُوَد.

قاعدهٔ نهم آنکه بدان قناعت نکند که خودْ ظلمْ دست بدارد، لیکن غلامان و چاکران و نایبانِ خود را مهذّب کند و به ظلم ایشان رضا ندهد، که وی را از ظلم ایشان بپرسند[۳].

عمرخطّاب (رض) نامه‌ای نبشت به بوموسی الاشعری ــ که وی عامل وی

۱ــ با عیال خود همخوابه شد. ۲ــ آنچنان باش که روا می‌داری به هنگام مرگ باشی.
۳ــ جوابگوی ظلم ایشان نیز هست.

بود: «اما بعد نیکبختترین رعیت داران آن کس‌است که رعیت بدو نیکبخت‌اند، و بدبختترین° کسی است که رعیت بدو بدبخت است. و زینهارا تا فراخ فرا نروی که عُمّال تو آنگاه همچنان کنند؛ آنگاه مَثَلِ تو همچون ستوری بُوَد که سبزه بیند، بسیاری بخورَد تا فربه شود، وفربهی سبب هلاك وی باشد، که بدان سبب° وی را بکشند وبخورند.»

و در تورات است که «هر ظلم که از عاملِ سلطان رسد ــ و وی[1] خاموش باشد ــ آن ظلم وی کرده باشد، و بدان مأخوذ بُوَد.» و باید که والی بداند که هیچ کس مغبونتر و بیعقلتر از آن نباشد که دین وآخرت خویش به‌دنیای دیگری بفروشد. و همه عُمّال وچاکران° خدمت برای نصیب دنیاویِ خویش کنند، وظلم° در چشم والی آراسته گردانند تا وی را به‌دوزخ فرستند و ایشان به‌غرض خویش رسند. کدام دشمن بُوَد عظیمتر ازآنکه در هلاك تو سعی کند برای دِرمی چند حرام که به‌دست آرد؟

و درجمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکرانِ خویش را برعدل ندارد. و کسی که‌اهل و فرزند وغلام خویش را فرا عدل‌ندارد؛ واین نکند اِلاّ کسی که پیشین[2] در درون تن خویش عدل نگاه دارد. و عدل‌آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد تا ایشان را اسیر عقل و دین‌گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان. و بیشتر خلق‌آنند که عقل راکمر خدمت بربسته‌اند برای شهوت و غضب[3]، تاحیلتی استنباط می‌کند تا شهوت و غضب به‌مراد خویش رسند. و عقل از جوهر فریشتگان است و از لشکر خدای ــ تعالی ــ و شهوت و غضب لشکر ابلیس است: کسی که‌لشکرخدای را ــ تعالی ــ در دستِ لشکر ابلیس اسیر کند، بر دیگران عدل چون کند؟ پس‌آفتابِ عدل° اول درسینه پدید آید، آنگاه نورآن بر اهل خانه‌افتد، پس به‌خواص سرایت کند، آنگاه شعاع‌آن به‌رعیت رسد. هر که‌بی‌آفتاب° شعاع° چشم دارد، طلبِ محال کرده‌باشد.

۱ــ سلطان. ۲ــ پیشین، نخست. ۳ــ عقل را خادم شهوت و غضب‌گردانیده‌اند.

و بدان‌که عـدل از کمالِ عقل خیزد، و کمالِ عقل آن بُـوَدکه کارهـا چنانکه هست ببیند و حقیقتِ باطنِ آن دریابـد و به ظاهرآن غرّه نشود. مثلاً چون عدل دست بدارد برای دنیا، نگاه‌کندکه مقصودِ وی از دنیا چیست: اگـر مقصودآن است که‌طعامِ خوش خورَد، باید که بداندکـه این بهیمه‌ای باشد در صورت‌آدمی، که شرهِ خوردن کارِ ستوران است؛ و اگر برای‌آن‌کند تـا جامهٔ دیبا پوشد، این زنی بُـوَد درصورت مردی، که رعنایی کار زنان است؛ و اگـر برای‌آن‌کند تا خشم خویش بر دشمنان خویش بـراند، این سَبُعی بُـوَد در صورتِ آدمی، که خشم گرفتن و دریدن و درافتادن با خلق کار سِباع است؛ و اگر برای آن می‌کند تـا مردمانْ وی را خـدمت‌کنند، این جاهلی بُـوَد در صورتِ عاقلی، که اگر عقل دارد بداندکه این همه چاکرشکم خویش‌انـد و خدمتِ شهوت و فَـرْجِ خویش می‌کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند وآن‌سجودکه می‌کنندخویشتن‌را می‌کنند، ونشانْ آن‌است که‌اگر بهاِ رجاف[1] بشنوندکه ولایت و عمل به دیگری می‌دهند همه از وی اِعراض‌کنند و بـدان والیِ دیگر تقرّب‌کردن گیرند وهرکجاکه گمان برنـد زر و سیم‌آنجاخواهدبود سجود و خدمت‌آنجا برند. پس به‌حقیقت آن نه خدمت‌کردن است، که‌آن خندیدن است بر وی. و عاقل‌آن بُـوَدکه ازکارهـا حقیقت و روح آن بیند نه صورت‌آن؛ و حقیقت این کارها چنین است‌که گفته‌آمد، و هرکه نه چنین داند عاقل نیست، و هرکه عاقل نیست عادل نیست و جای وی دوزخ است. و بدین سبب است‌که سَرِ همهٔ سعادتها عقل است.

قاعدهٔ دهم آن است‌که غالبْ بر والی تکبّر است و از تکبّرْ خشم‌غالب‌شود و وی را بر انتقام دعوت‌کند؛ وخشمْ عدوی عقل است وآفتِ وی، وعلاج وی در کتاب غضب از رکن مهلکات یادکنیم. امّا چون این[2] غالب شد، بـاید که جهدکند تا درهمه کارها میل به‌جانبِ عفوکند وکرم وبردباری‌پیشه‌گیرد، و

۱ــ ارجاف (مصدر،جمع، اراجیف)، خبر دروغ افکندن، خبر نادرست. ۲ــ خشم.

باید بداند که چون این پیشه گیرد مانند انبیا و صحابه و اولیا باشد، و چون خشم راندن گیرد مانند ترکان وکُردان باشد و مردمانی ابله‌که مانندِ سِباع و ستوران باشند.

حکایت‌کنند که بوجعفر خلیفه بود، بفرمود تا یکی را بکُشند که خیانتی کرده بود. مبارك بن فضاله حاضربود گفت: «یا امیرالمؤمنین، پیشین[1] خبری از رسول (ص) ازمن بشنو.» گفت: «بگوی.» گفت: حسن بصری (رض) روایت می‌کند که رسول (ص) گفت که «روز قیامت، درآن وقت‌که همه خلق دریك صحرا جمع شوند، منادی‌آواز دهد که 'هرکه را نزد خدای‌ـتعالی‌ـ دوستی هست برخیزید.' هیچ‌کس برنخیزد مگرآن‌که ازکسی عفو کرده باشد.» گفت: «دست از وی بدارید، که من از وی عفو کردم.»

و بیشتر خشم وُلات ازآن بُوَدکه‌کسی زبان بدیشان درازکند وخواهند که درخون وی سعی‌کنند: دراین وقت بایدکه یادآرند ازآنکه عیسی (ع) فرا یحیی (ع) گفت: «هرکه ترا چیزی‌گوید و راست گوید شکرکن، و اگردروغ گوید شکرْ عظیمترکن،که در دیوانِ تو عملی بیفزود بی‌رنج تو»ـ یعنی عبادت آن‌کس به‌دیوان تو آوردند.

یکی‌را درپیش‌رسول(ص) می‌گفتند که «وی[2]عظیمْ با قوّت مردی‌است.» گفت: «چرا؟» گفتند: «باهرکه‌کشتی‌گیرد، وی را بیفکند وبا همه‌کس برآید.» رسول (ص) گفت: «قوی و مردانه‌آن‌کس است‌که با خشمِ خویش برآید نه آنکه‌کسی‌را بیفکند.» وگفت (ص) که «سه چیز است‌که هرکه بدان رسید، ایمان وی تمام شد: چون خشم‌گیرد قصدِ باطل نکند، و چون خشنود شود حق بنگذارد، وچون قادرشود بیش ازحقِ‌خویش نستاند.»

و عمر(رض) گفت: «برهیچ‌کس اعتماد مکن تا در وقتِ خشمْ وی را نبینی و بردین هیچ‌کس اعتماد مکن‌تا در وقت طمع وی را نیازمایی.»

علی بن‌الحسین (رض) روزی به‌مسجد می‌شد، یکی وی را دشنام داد،

۱ـ پیشین، نخست. ۲ـ آن کس.

غلامان او قصد وی کردنـد، گفت: «دست از وی بدارید.» پس وی را گفت: «آنچه از ما برتو پوشیده است بیشتر است. هیچ حاجتی هست تراکه به‌دست ما برآید؟» مرد خجل شد. پس علی‌بن‌الحسین جامه برداشت[1] و به‌وی داد و هزار درم فرمود وی را، آن مرد می‌شد و می‌گفت: «گواهی دهم‌کـه این جز فرزند رسول نیست.» و هم از وی روایت‌کرده‌اندکه غلام را دوبارآواز داد، جواب نـداد، گفت: «نشنیدی؟» گفت: «شنیدم.» گفت: «چرا جواب ندادی؟» گفت: «از خوی تو و ازخُلق نیکوی تو ایمِن بودم‌که مرا نرنجانی.» گفت: «شکرْ خدای‌راکه بندهٔ من ازمن ایمِن‌است.» و غلامی بود وی را، روزی پای گوسفندی بشکست، گفت: «چراکردی؟» گفت: «عمداًکـردم تا تورا به‌خشم‌آورم.» گفت: «من‌اکنون‌آن‌را به‌خشم‌آورم‌که‌تورااین بیاموخت.»- یعنی ابلیس را- وی راآزادکرد. و یکی وی را دشنام داد، گفت: «ای جوانمرد، میان من و دوزخ عقَبه‌ای‌است، اگرآن عقبه بگذارم بدین سخنِ تو باك ندارم، و اگـر نتوانم گذشت خودْ ازآن بترم‌که توگفتی.»

و رسول (ص) گفت: «کس بُـوَدکـه به‌حِلـم و عفوْ درجهٔ صایـم و قایم[2] بیاید، وکس بُوَدکه نامِ وی در جریدهٔ جبّاران نویسند، و[3]هیچ ولایت ندارد مگر بر اهلِ خویش.»

و رسول (ص) گفت: «دوزخ را دری است‌که هیچ‌کس بدان در نشود مگرآنکه خشمِ خویشتن برخلافِ شرع براند.»

و روایت‌کرده‌اندکه ابلیس روزی پیش موسی (ع) آمد و گفت: «تـرا سه‌چیز بیاموزم، تا مرا از حق-تعالی- حاجت خواهی.» موسی گفت: «آن سه چیز چیست؟» گفت: «از تیزی حذرکن،که هرکه تیز وسبکسر بُـوَد من با وی چنان بازی‌کنم‌که‌کودکان با گوی؛ و از زنان حذرکن،که هیچ دام فـرو نکردم در راهِ خلق‌که برآن اعتماد دارم چون زنان؛ و سوم از بخیلی حذرکن، کـه هرکه بخیل بُـوَد من دین و دنیای وی هردو بر وی به‌زیان‌آرم.»

۱- جامه ازدوش برگرفت. ۲- مراد قائم‌اللیل(شب زنده داربه‌عبادت) و صائم النهار (روزه‌داربه‌روز) است. ۳- و حال‌آنکه.

و رسول (ص) گفت: «هر که خشم فرو خورَد و تواند که براند، خدای ـ تعالی ـ دلِ وی را از امن و ایمان پر کند؛ و هر که جامهٔ تجمل در ـ نپوشد تا خدای ـ تعالی ـ را تواضع کرده باشد، خدای ـ تعالی ـ وی را جامهٔ کرامت درپوشاند.» و رسول (ص) گفت: «وای بر آن که خشمگین شود و خشم خدای ـ تعالی ـ را برخویشتن فراموش کند.»

ویکی رسول (ص) را گفت: «مرا کاری بیاموز که بدان به‌بهشت رسم.» گفت: «در خشم مشو که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از هیچ کس چیزی مخواه که بهشت تراست.» گفت: «دیگر.» گفت: «از پسِ نمازِ دیگر[1] هفتاد بار استغفار گوی تا گناه هفتاد سالهٔ ترا عفو کنند.» گفت: «مرا هفتاد ساله گناه نیست.» گفت: «گناه مادرت را.» گفت: «مادرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ پدرت را.» گفت: «پدرم را چندین گناه نیست.» گفت: «آنِ برادرانت را.»

و عبدالله بن مسعود(رض) می‌گوید که رسول(ص) مالی قسمت می‌کرد، یکی گفت که «این قسمتی است که نه برای خدای ـ تعالی ـ کردند» ـ یعنی به‌انصاف نیست. ابن مسعود رسول (ص) را حکایت کرد، وی خشمگین شد و رویش سرخ شد، و بیش از این نگفت که « خدای ـ تعالی ـ بر برادرم موسی رحمت کناد، که وی را بیش از این برنجانیدند و وی صبر ـ کرد.»

و این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهل ولایت را، که چون اصلِ ایمان برجای باشد، این اثر کند، و اگر اثر نکند نشانهٔ آن است که دل از ایمان خالی شده است، و جز حدیثی برزبان وی نمانده است؛ وحدیثِ ایمان که اندر دل بُوَد دیگر است و ایمان دیگر؛ و ندانم که حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد عاملی را که به‌سالی در°، چند هزار درم و دینار حرام فرا ـ ستاند و فرا دیگری دهد، تا[2] همه‌درضمان وی بُوَد. اندر قیامت همه از وی باز خواهند، و[3] منفعت آن به‌دیگران رسیده باشد، و این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد. والسّلام.

پایان جلد اوّل

۱ـ نماز دیگر، نماز عصر. ۲ـ که درنتیجه. ۳ـ و حال آنکه.

فهرستها

فهرست اعلام اشخاص، امکنه، کتب و...

ف

ق

ک

ل

م

و

ه

ی

فهرست آیات قرآن

فهرست احادیث نبوی

فهرست عبارات عربی يا ادعيه